

تاریخ الوزراء

از
نجم الدین ابوالرجابتی

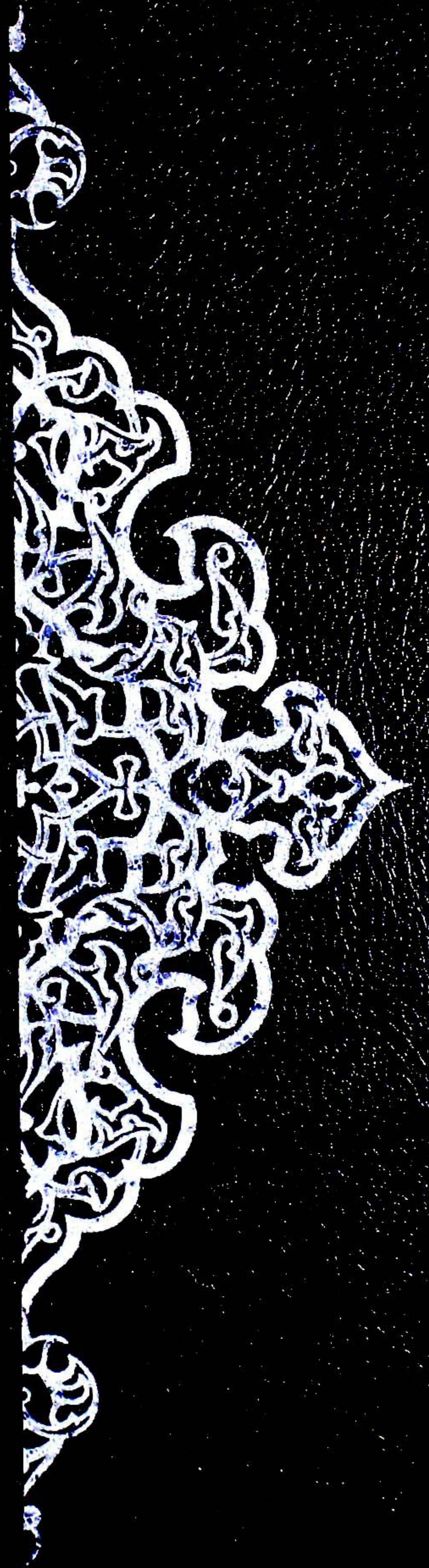
در سال ۵۸۴

بگوشش

محمد تقی دانش پرده



موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



تاریخ الوزراء

از

نجم الدین ابوالرجاء قمی

در سال ۵۸۴

به کوشش

محمد تقی دانش پروده



موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

تهران ۱۳۶۳

۱۳۶

۱۳۲۹۷۵

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

تاریخ الوزراء

شماره: ۵۴۰

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

تاریخ انتشار: ۱۳۶۳

ناظر چاپ: علی اصغر کریمی

چاپ: اول

چاپخانه: خوشه

بها: ۹۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

مطالب

يك - بنجاه و يك

۱-۲۶

۲۷-۴۶

۴۷-۸۲

۸۳-۹۴

۹۵-۱۰۲

۱۰۳-۱۳۰

۱۳۱-۱۴۲

۱۴۳ - ۱۴۸

۱۴۹-۱۶۴

۱۶۵-۱۷۲

۱۷۳-۱۸۴

۱۸۵-۲۰۲

۲۰۳-۲۰۸

۲۰۹-۲۲۰

۲۲۱-۲۴۶

۲۴۷-۲۵۲

۲۵۳-۲۶۴

۲۶۵-۲۶۹

مقدمه

وزارت قوام الدين ابوالقاسم

» شرف الدين على بن ابي الرجاء

» نوشيروان بن خالد

» عماد الدين ابوالبركات

» كمال الدين محمد خازن

» عز الملك مجد الدين

» مؤيد الدين مرزبان

» تاج الدين ابوطالب

» شمس الدين ابونجيب

» جلال الدين بن قوام الدين ابوالقاسم

» دوم شمس الدين ابونجيب

» شهاب الدين حامدي

» فخر الدين كاشي

» دوم جلال الدين

» قوام الدين پسر قوام الدين ابوالقاسم

» صاحب كمال الدين ابوشجاع

» صاحب عضد الدين

» صاحب عزيز الدين

فهرست‌ها

۲۷۳-۲۹۴

۲۹۵-۲۹۶

۲۹۷-۳۰۲

۳۰۳-۳۰۸

۳۰۹-۴۱۲

۴۱۳-۴۳۹

کسان

کتاب‌ها

جای‌ها

عبارت‌های عربی

مثلها و عبارت‌ها

واژه‌های فارسی

شکل

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نکذرد
نگارنده و پردازنده تاریخ وزراء را که اینک می بینم نشناخته بودند و شاید
برای نخستین بار خاورشناس امریکایی فایربانکز در پایان نامه دکتری خود از روی
مرزبان نامه وراوینی که میان سالهای ۶۰۷ و ۶۲۲ به نگارش در آمده است
(ص ۸ چاپ بنیاد فرهنگ) به درستی گمان برده است که آن از نجم الدین
ابوالرجاء (الرضا) قمی است.

وراوینی در دیباچه (ص ۵-۹) فهرست گونه ای از داستان نامه ها آورده
است مانند: کلیله و دمنه، سندبادنامه گویا از ظهیری سمرقندی ساخته نزدیک
۶۰۰، مقامه حمیدی ساخته ۵۵۱. همچنین از دستوره های نامه نگاری مانند:
مکاتبات منتجب بدیعی یا عتبه الکتبه منتجب الدین اتابک جوینی ساخته میان
۵۲۸ و ۵۴۵، فرایده قلاید رشید و طواط (۴۷۶-۵۷۳)، ذرة الشارق زین الدین
مظفر بن سیدی سامانی زنگانی نگارنده التوسل الی الترسل و زنده در ۵۴۱.
رسالات بهائی بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی زنده در ۵۸۸ منشی دربار خوارزم
بنام التوسل الی الترسل. نیز از چند دفتر تاریخ مانند: ترجمه یمینی عتبی از
ناصر گلپایگانی در ۶۰۳ و نفثة المصدور شرف الدین نوشروان خالد کاشانی و
دنباله آن از نجم الدین ابوالرجاء قمی نگارنده همین دفتر.
او درباره نگارش قمی، گفته که در آن «یواقیت نکت و درر امثال ملامال»
است.

سپس او از روش نگارش خواجه فاضل ظهیر الدین کرجی زنده در ۵۷۷ و
نامه های خاقانی ستوده و گفته که من همه اینها را خوانده ام.
باری نجم الدین ابوالرجاء (الرضا) قمی تاریخ پنجاه سال وزارت سلجوقی را در آن

ملت

آورده و در میان رجب و ذح ۵۸۴ به نگارش آن می پرداخته و کار انوشروان بن خالد کاشانی در نفثة المصدور را دنبال کرده و سرگذشت او و وزیران پس از وی را در آن یاد کرده است. او دبیر و نویسنده دیوان بوده و در آن از خودش (۲۲۷ر) و امیره دارای قمی پسر عمه خودش که نایب دیوان استیغای وزیر شرف الدین انوشروان بوده است. نام برده است (۵۷ ر و پ).

این تاریخ وزراء از وزارت قوام الدین ابوالقاسم درگزینی در ۵۲۵ آغاز و می رسد به وزارت عزیزالدین کاشی و گویا نگارنده آن در گذشته و نتوانست آن را به پایان برد و به نوشته وراوینی تا پایان زندگی خویش وزارت این روزگاران را در چند بخش نه به ترتیب تاریخ آورده است.

وزاوینی به مجازآوری او هم اشارت کرده است. چندین بیت عربی از قاضی ارجانی و بیشتر از خودش و یک بیت از نظامی در آن نیز دیده میشود (فایر بانک ص ۸)

این تاریخ ریشه تاریخ ناصرالدین منشی کرمانی بنام «نسائم الاسحار من لطائم الاخبار» نگارش ۷۲۵ است که عقیلی در آثارالوزراء و خواندمیر در دستورالوزراء از آن بهره برده اند (گفتار لوئر)

این تاریخ در ۵۸۴ ساخته شده و ۱۵ سالی پیش از راحة الصدور پرداخته راوندی در ۵۹۹ است. در آن یاد میشود از:

۱- رئیس الدین ابوالرضا (۳۴ ر) که باید همان ابوالرضا فضل الله محمد کمال الدوله پسر ابونصر المتاح پسر قاضی احمد زوزنی وزیر رسایل سنجر باشد که پسرش سیدالرؤسا ابوالمحاسن معین الملك محمد زنده در ۴۷۶ هم وزیر رسایل سنجر بوده است.

(وزارت اقبال ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۷۱، ۷۴، ۹۳)

۲- امیر سید امام ضیاء الدین ابوالرضا راوندی (تاریخ وزراء ۴۸ ر و ۱۸۱ ب) که در نقض رازی (۱۹۸) و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۱۱۹) یاد او است.

۳- امیر سید عزالدین مرتضی پسر او (۱۸۱ پ و ۱۸۲ پ)

۴- امیر سید [محمد بن علی] مرتضی شرف الدین در گذشته روز عید اضحی سال ۵۹۲ (اثنی و تسعین و خمسمائه) نقیب ری و قم و کاشان که سید قاسم حسینی را که پس از سید ابوالفتح موسوی نقیب شده بود از نقابت انداخته و خود بدان پرداخته است.

پدرش امیر سید عزالدین خوانده میشده و پسرش یحیی هم امیر عزالدین نامیده میشده است (۹۲ پ و ۹۳ ر و پ و ۹۴ پ و ۹۵ ر و پ و ۹۶ پ) سرگذشت او در نقض (۵ و جاهای دیگر) و دیوان قوام رازی (۱۹۳) و حواشی نقض (۸۱۳ و ۸۱۵) و اعلام الشیعه (۶: ۲۷۸ و ۳۴۰) آمده است.

هشتم

- ۵- امیر سید قوام‌الدین حسین نقیب (۲۰۲ ر)
- ۶- معین‌الدین اصم‌ساری نایب‌وزیر شهاب‌الدین و پدرسعدالدین عارض‌خراسانی (۷۰ پ ۱۳۶ پ ۱۴۳ ر ۱۵۰ پ ۱۵۵ پ ۱۵۶ ر ۱۶۷ ر) و معین‌الدین ابوالفتح بن حاجب (۱۹۴ پ) و معین‌الدین عمیدری (۱۹۵ پ) و فخرالدین پسر معین‌الدین کاشی والی ری (۱۴۳ ر)
- ۷- کمال‌الدین ثابت قمی که در روزگار سلطان طغرل و مسعود دبیر جامگیات شرف‌الدین ابوالرجاء وزیر طغرل و مستوفی و مشرف شرف‌الدین انوشروان و مستوفی عمادالدین ابوالبرکات و کمال‌الدین محمد خازن و عزالملک مجدالدین بروجردی بوده است (۴۹ پ) سرگذشت او در نقض (۱۹۵ و ۱۲۱) و حواشی نقض (۴۱۵ تا ۴۲۱ و ۷۴۹ و ۷۸۵ / ۱۱۳۸) هست.
- ۸- ابن‌سینا با نکوهش از فلسفه (۷۸ ر)
- ۹- قاضی عبدالجبار اسدآبادی (۲۰۸ پ)
- ۱۰- امام سدیدالدین محمود حمصی رازی (دیباجه فرمان مالک‌اشتر از نگارنده ص ۱۱) (۲۰۸ پ)
- ۱۱- ابن‌هندو (۱۹۱ ب، ۱۹۸ پ، ۲۱۰ پ)
- ۱۲- نیز از مثنوی تازی وامق و عذرا نقل خطیرالدین عبدالعزیز اسکجه مستوفی امیر اجل اختیارالدین جوهر در خراسان (۲۲۷ ر)
- ۱۲ همچنین از دارالکتب مسجد عتیق همدان که صدر صائین‌الدین عبدالملک همدانی بنیاد گذارده است (۱۹۲ ر)
- شعر عربی حیص و بیص که در ۷۳ پ می‌بینیم در تجارب‌السلف (ص ۳۰۲) بنام همو و در نسانم‌الاسحار (ص ۷۸) بی‌نام سراینده آمده است ولی در آثارالوزراء. (ص ۲۶۰) نیست
- در این دفتر جای جای از وزارت و امارت و نیابت و دیوانهای: طغراء، انشاء، توقیع، استیفا، اشراف، وکیل در، کدخدایاد می‌گردد، و با آن ماباکسانی که این پایگاه‌ها را داشته‌اند آشنا می‌شویم و نمایاننده تاریخ بـوروکراسی و دستگاه دفتری و روش نگارش دولتی ایرانی است.
- از این روست که ستفن چارلز فایربانکز Stephen Charles Fairbanks در «تاریخ‌الوزراء، یک تاریخ دستگاه دفتری (بـوروکراسی) سلجوقی» (پایان‌نامه دکتری فلسفی) Ahistorg of the Saljug Burocracy خود پس از گفتگو درباره نگارنده آن و درباره «روزگار» از چگونگی دستگاه دفتری (بـوروکراسی) سرزمین کوهستان (جبال) و از سرچشمه‌های بررسی آن و واژه دیوان، وزارت و دستگاه دفتری آن جایگاه و پیوند آن با خاندانها و سرزمین، از دیوانهای یاد شده و وزارت ایرانی و امارت ترکی سخن داشته و

خوب هم کار کرده است. او این پایان نامه را در ۲۲۸ صفحه وزیری بزرگ و در ۱۹۷۷ گنراند شده است.

استاد راهنمای آن آقای کنث آلین لوئر که دانشگاه تهران را دیده است درباره تاریخ وزراء گفتاری بنام سرچشمه‌ای تازه یافته برای تاریخ سلجوقیان عراق در مجله Der Islam سال ۱۹۶۶ دفتر ۵ ص ۱۷-۱۲۸ دارد که ترجمه فارسی آن از دانشمند گرامی آقای آذرنگ در اینجا می‌بینیم. در این دفتر شعرهای فارسی و عربی آمده و من آنها را به دانشمند گرامی آقای دکتر مهدوی دامغانی که در شناخت شعرهای عربی توانا هستند نشان دادم و چند روزی مسوده آن نزد ایشان بود و مهر ورزیدند و پاره‌ایی از آنها را درست کردند. آنچه نادرست مانده است از بدی نسخه و بی‌دانشی من است نه از ایشان.

واژه‌های دیوانی فراوانی در آن هست و پر است از مثل‌های فارسی که در عبارت جای جای گنجانده شده همانها که وراوینی در دیباچه مرزبان‌نامه از آنها یاد کرده است.

برای روشن شدن مطالب این دفتر من در اینجا دو جدول می‌آورم یکی در باره پادشاهان سلجوقی و وزیران و کارکنان دیوان و دربار آنان که از دفتر فایربانکز گرفته‌ام دومی در باره همان وزیران با نشان دادن سرچشمه‌هایی که در آنها از آنان یاد شده است. در گفتار آقای لوئر هم چنین جدولی آمده ولی از دو سرچشمه بیشتر یاد نشده است. این دو جدول به خوبی نشان میدهد که در این دفتر از چه‌ها سخن به میان می‌آید:

جدول نخستین

(۱) سلطان طغرل دوم (۵۲۵-۵۲۹)

۱- وزیر: قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی (۵۲۵-۵۲۸)

۲- وزیر: شرف‌الدین علی بن ابی‌الرجاء (۵۲۸-۵۲۹)

نائب: عزالدین قراجه اصفهانی

طغرائی: ائیرالدین ابوعلیسی

منشی: عزالدین ولی

مستوفی: تاج‌الدین کافی اصفهانی که پس از وی ولی‌الدین کافی اصفهانی آمده بود.

نایب‌مستوفی: علاءالدین خشاب خراسانی که پس از او مجدالدین ابوطالب

آمده بود.

دبیر جامگیات: کمال‌الدین ثابت قمی

مشرف رئیس‌الدین ابورضا ساوی

(۲) سلطان مسعود بن محمد (۵۲۹-۵۴۷)

۱- وزیر: شرف‌الدین انوشروان بن خالد (۵۲۹-۵۳۰)

طفرائی: مویدالدین مرزبان اصفهانی

منشی: عزالدین ولی، صفی‌الدین راضی، تاج‌الدین ابواسماعیل، سعدالدین خراسانی عارض.

مستوفی: صفی‌الدین اوحد سپس کمال‌الدین ثابت قمی.

نایب‌مستوفی: مجدالدین ابوطالب سپس امیره بن دارای قمی، باز مجدالدین ابوطالب.

دبیر جامگیات: کمال‌الدین ثابت قمی سپس ابو ابراهیم ترسای همدانی.

دبیر روزنامه: رضی‌الدین ابوسعید سپس کریم‌الدین ابومسلم همدانی.

مشرف: کمال‌الدین ثابت قمی سپس مجدالدین ابوطالب که در میانه نایب مستوفی هم بوده است.

عارض: نورالدین ماوراءالنهری سپس یمین‌الدین مکین علی سپس سعدالدین خراسانی که در میانه در انشاء هم کار می‌کرده است.

۲- وزیر: عمادالدین ابوالبرکات درگزینی (۵۳۰-۵۳۲)

نایب: ولی‌الدین سوری همدانی

طفرائی: مویدالدین مرزبان اصفهانی

منشی: عزالدین ولی و صفی‌الدین رازی.

مستوفی: کمال‌الدین ثابت قمی سپس رضی‌الدین سعد.

نایب مستوفی: مجدالدین ابوطالب.

دبیر جامگیات: رضی‌الدین ابوسعید

مشرف مجدالدین ابوطالب که نایب مستوفی شده بود.

۳- وزیر: کمال‌الدین محمد خازن (۵۳۳) (نیز زبدة النصره ۱۸۶)

طفرائی: مویدالدین مرزبان اصفهانی

منشی: ولی‌الدین سیاه‌کاسه

مستوفی: کمال‌الدین ثابت قمی

مشرف: المهدب ابوطالب بن ابی‌بکر اصفهانی گویا همان مجدالدین ابوطالب یاد شده.

۴- وزیر: عزالمک مجدالدین بروجردی (۵۳۳-۵۳۹)

نایب: امیرالدین ابوعیسی سپس نجیب‌الدین عبدالجلیل

کدخدای: نجیب‌الدین عبدالجلیل

یازده

طغرائی: مؤیدالدین مرزبان اصفهان

منتشی: سعدالدین خراسانی

مستوفی: کمالالدین ثابت قمی سپس مجدالدین ابوطالب سپس رضی الدین ابوسعید

نایب مستوفی: مجدالدین ابوطالب سپس رضی الدین ابوسعید سپس کمالالدین ابوحیان اصفهانی سپس مؤیدالدین ابوعلی.

مشرف: مجدالدین ابوطالب که ہم نایب مستوفی ہم شدہ بود سپس ابوالفضائل علقہ اصفهانی سپس شمس الدین ابونجیب درگزینی

عارض: سعدالدین خراسانی سپس فخرالدین بن معین الدین کاشی.

۵- وزیر: مؤیدالدین مرزبان اصفهانی (۵۳۹-۵۴۰)

نایب: مؤیدالدین بن ابیالمہجاء سپس مخلص الدین ساوی سپس سعدالدین خراسانی

کدخدای: مخلص الدین ساوی

طغرائی: شمس الدین ابونجیب درگزینی

مستوفی: رضی الدین ابوسعید

نایب مستوفی: کمالالدین ابوالریان اصفهانی

مشرف: رئیس الدین ابوالرضا سپس جمال الدین یحیی

عارض: یمین الدین مکین ابوعلی

۶- وزیر: تاج الدین ابوطالب بن درست فارسی (۵۴۰-۵۴۱)

نایب: مخلص الدین ساوی کہ در زبدة النصرہ (ص ۲۱۴) امین الدین ابوالحسن کازرونی آمده است

طغرائی: قوام الدین پسر تاج الدین

مشرف: جلال الدین شرف الدین انوشروان

عارض: عضد الدین پدر تاج الدین

۷- وزیر: شمس الدین ابوالنجیب درگزینی (۵۴۱-۵۴۷)

نایب: نجیب الدین عبدالجلیل سپس مخلص الدین ساوی

طغرائی: قوام الدین بن قوام الدین درگزینی

منتشی: شہاب الدین عبدالجلیل

مستوفی: رضی الدین ابوسعید (?)

نایب مستوفی: مؤیدالدین ابوعلی

مشرف: رئیس الدین عبدالملک سہروردی

عارض: یمین الدین مکین ابوعلی سپس سعدالدین خراسانی

(۳) سلطان ملک شاہ پسر محمود (۵۴۷)

دوازده

وزیر: شمس الدین ابوالنجیب درگزینی
 طفرائی: جمال الدین یحیی
 مشرف: کمال الدین صدرالاسلام ابوشجاع زنجانی
 (۴) سلطان محمد بن محمود (۵۴۷-۵۵۴)
 ۱- وزیر: جلال الدین بن قوام الدین درگزینی (۵۴۷-۵۴۹)
 نایب: ولی الدین سوری ہمدانی
 طفرائی: مؤید الدین مرزبان اصفہانی سپس ضیاء الدین علجہ
 مستوفی: مکین الدین ابوالفخر سپس کمال الدین یحیی سپس رضی الدین ابوسعید
 مشرف: کمال الدین ابوالریان
 عارض: عزالدین احمد ہمدانی
 ۲- وزیر: شمس الدین ابوالنجیب درگزینی (۵۵۴-۵۴۹)
 نایب: معین الدین ساوی
 کدخد: ظہیر الدین قائدان
 طفرائی: ضیاء الدین علجہ سپس نظام الدین پسر شمس الدین
 مستوفی: رضی الدین ابوسعید سپس ضیاء الدین علجہ سپس کمال الدین ابوشجاع
 نایب مستوفی: عزیز الدین پسر رضی الدین کاشی
 مشرف: کمال الدین ابوشجاع سپس کریم الدین گلنگین
 (۵) سلطان سلیمان پسر محمد (۵۵۵)
 وزیر: شہاب الدین حامدی
 نایب: معین الدین ساوی
 کدخد: ظہیر الدین قائدان
 طفرائی: کریم الدین گلنگین
 مستوفی: کمال الدین ابوالشجاع
 مشرف: نظام الدین پسر شمس الدین سپس زین الدین پسر سیدی زنجانی
 عارض: اثیر الدین ابونصر
 (۶) سلطان ارسلان پسر طغرل (۵۵۵-۵۷۱)
 ۱- وزیر: شہاب الدین حامدی (۵۵۵-۵۶۰)
 نایب: معین الدین ساوی سپس عزیز الدین احمد ہمدانی
 طفرائی: قوام الدین پسر قوام الدین درگزینی
 مستوفی: کمال الدین ابوشجاع سپس معین الدین ساوی
 مشرف: زین الدین پسر سیدی زنجانی سپس قوام الدین پسر قوام الدین سپس
 شرف الدین پسر مختار الدین
 عارض: اثیر الدین ابونصر

سیزده

- ۲- وزیر: فخرالدین طاهر پسر معینالدین کاشی (۵۶۱-۵۶۲)
 نایب: ظہیرالدین قائدان پسر عزالدین علجہ
 طفرائی: قوامالدین پسر قوامالدین
 مستوفی: عزیزالدین کاشی
- ۳- وزیر: جلالالدین پسر قوامالدین درگزینی (۵۶۲-۵۸۳)
 طفرائی: قوامالدین پسر قوامالدین سپس کمالالدین ابوشجاع
 مستوفی: بہاءالدین پسر غزالدین
 مشرف: سعدالدین شل خراسانی سپس معینالدین پسر فخرالدین کاشی
 عارض: اثیرالدین ابونصر
- (۷) سلطان طغرل پسر ارسلان (۵۷۱-۵۹۰)
- ۱- وزیر: جلالالدین درگزینی (پیش ازین دیدہ شود)
 ۲- وزیر: قوامالدین پسر قوامالدین درگزینی
 طفرائی: شہابالدین پسر شہابالدین حامدی
 منشی: ظہیرالدین ابوالفضل و شہابالدین ابوالشرف ناصح بن ظفر جوربازقانی
 مستوفی: عزیزالدین کاشی
 مشرف: صائنالدین عبدالملک ہمدانی
 عارض: مجدالدین سپس صائنالدین عبدالملک سپس صفیالدین پسر مجدالدین
 ۳- وزیر: صاحب کمالالدین ابوشجاع
 نایب: عزالدین احمد
 نایب مستوفی: کافیالدین محمد پسر اسماعیل مشکوی
- ۴- وزیر: عضدالدین قاضی مراغہ
 وکیل در: کمالالدین ملک نواب
- ۵- وزیر: عزیزالدین پسر رضیالدین کاشی
 منشی: ظہیرالدین ابوالفضل
 مشرف: مخلصالدین ابرقوہی
 عارض: امینالدین صالح رازی
 وکیل در: موفقالدین ابوالمجید
- ۶- وزیر: معینالدین کاشی
 ۷- وزیر: فخرالدین پسر صفیالدین ورامینی

جدول دوم

(۱) سلطان طغرل دوم (۵۲۵-۵۳۱)

چہارده

۱- قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن حسین انسبادی درگزینی طغرائی کشته در
۵۲۷ (۵۲۹-۵۲۵)

تاریخ وزراء قمی ۱ پ - ۲۵ ر

نسائم الاسحار ۷۴

آثارالوزراء ۲۵۵

دستورالوزراء ۲۵۴

اقبال ۲۶۵

دیوان قوامی رازی ۴۴ و ۲۴۹

دیوان راوندی ۱ و ۴ و ۵ و ۲۱۷

۲- شرف‌الدین علی بن ابی‌الرجاء (۵۲۸-۵۳۹)

تاریخ وزراء ۲۵ ر - ۴۲ پ

نسائم الاسحار ۷۷

آثارالوزراء ۲۶۰

دستورالوزراء ۲۰۹

نقض ۲۲۱

(۲) سلطان مسعود بن محمد (۵۲۹-۵۴۷)

۳- امام علامه شرف‌الدین انوشروان پسر خالد فینی کاشانی (۵۲۹-۵۳۰)

تاریخ وزراء قمی ۴۲ ر - ۷۵ ر

نسائم الاسحار ۷۷

آثارالوزراء ۲۵۹

دستورالوزراء ۲۱۰

نقض ۲۲۱

دیوان راوندی ۱۵ و ۲۴۹

۴- عمادالدین ابوالبرکات درگزینی (درگزینی) نخستین وزیر (۵۳۰-۵۳۲)

تاریخ وزراء ۷۵ پ - ۸۴ پ

نسائم الاسحار ۷۶

آثارالوزراء ۲۶۰

دستورالوزراء ۲۱۱

۵- کمال‌الدین محمد خازن سومین وزیر (۵۳۳)

تاریخ وزراء ۸۵ ر - ۹۱ ر

نسائم الاسحار ۸۰

آثارالوزراء ۲۶۰

دستورالوزراء ۲۱۲

۶- عز‌الملک مجدالدین بروجردی چهارمین وزیر (۵۳۳-۵۳۹)

پانزده

۷۱۵ ۱۵۷۵-۴۲۵۶

- تاریخ وزراء ۹۱ ر - ۱۱۴ پ
نسائم الاسحار ۸۱
آثارالوزراء ۲۶۱
دستورالوزراء ۲۱۳
- ۷- مؤیدالدین مرزبان طغرانی اصفهانی پنجمین وزیر (۵۳۹-۵۴۰)
تاریخ وزراء ۱۱۴ پ - ۱۲۵ ر
نسائم الاسحار ۸۲
آثارالوزراء ۲۶۲
دستورالوزراء ۲۱۴
- ۸- تاج الدین ابوطالب شیرازی ششمین وزیر (۵۴۰-۵۴۱)
تاریخ وزراء ۱۲۵ ر - ۱۳۰ ر
نسائم الاسحار ۸۲
آثارالوزراء ۲۶۲
دستورالوزراء ۲۱۴
- ۹- شمس الدین ابونجیب درگزینی هفتمین وزیر (۵۴۱-۵۴۷)
تاریخ وزراء ۱۳۰ ر - ۱۴۳ ر
نسائم الاسحار ۸۳
آثارالوزراء ۲۶۲
دستورالوزراء ۲۱۴
- (۳) سلطان ملک شاه پسر محمود (۵۴۷)
۱۰- شمس الدین ابوالنجیب درگزینی (مانند پیش)
(۴) سلطان محمد بن محمود (۵۴۷-۵۵۴)
- ۱۱- جلال ابوالفضل بن قوام الدین ابوالقاسم درگزینی نخستین وزیر (۵۴۷-۵۴۹)
تاریخ وزراء ۱۴۳ پ - ۱۵۰ ر
نسائم الاسحار ۸۵
آثارالوزراء ۲۶۳
دستورالوزراء ۵۱۲
دیوان راوندی ۱۳۳
- ۱۲- شمس الدین ابوالنجیب درگزینی (۵۴۹-۵۵۴) دومین وزیر و وزارت دوم او
تاریخ وزراء ۱۵۰ ر ۱۵۹ پ
(۵) سلطان سلیمان بن محمد (۵۵۵)
- ۱۳- شهاب الدین ثقة محمود الحامدی پسر ظہیرالدین عبدالعزیز خراسانی
(۵۵۵-۵۷۱)
تاریخ وزراء ۱۵۹ پ - ۱۷۶ ر

شانزده

- نسائم الاسحار ۸۷
آثار الوزراء ۲۶۴
دستورالوزراء ۲۱۷
(۶) سلطان ارسلان پسر طغرل (۵۷۱-۵۵۵)
۱۴- همان شهاب‌الدین ثقه محمود الحامدی که نخستین وزیر اوشد (۵۵۵-۵۶۰)
۱۵- فخرالدین طاهر پسر معین‌الدین مختص الملوك كاشی (۵۶۰-۵۶۲)
تاریخ وزراء ۱۷۶ ر - ۱۸۳ ر
نسائم الاسحار ۸۸
آثار الوزراء ۲۶۴
دستورالوزراء ۲۱۸
۱۶- همان جلال‌الدین ابوالفضل درگزینی سومین وزیر و وزارت دوم او
(۵۶۲-۵۸۳)
تاریخ وزراء ۱۸۳ ر - ۱۹۱ ر
(۷) سلطان طغرل پسر ارسلان (۵۷۱-۵۹۰)
۱۷- جلال‌الدین درگزینی یاد شده نخستین وزیر او
۱۸- قوام‌الدین پسر قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی دومین وزیر او
تاریخ وزراء ۱۹۱ ب - ۲۱۶ ر
نسائم الاسحار ۸۹
آثار الوزراء ۲۶۴
دستورالوزراء ۲۱۹
۱۹- صاحب کمال‌الدین ابوشجاع زنجانی سومین وزیر
تاریخ وزراء ۲۱۶ ر - ۲۲۰ پ
نسائم الاسحار ۸۹
آثار الوزراء ۲۶۵
دستوارالوزراء ۲۱۹
۲۰- صاحب عضد‌الدین قاضی مراغی چهارمین وزیر
تاریخ وزراء ۲۲۰ پ - ۲۳۱ ر
(در نسائم و آثار و دستور نیست)
۲۱- کمال‌الدین ابوعمر ابهری وزیر ارسلان چنانکه در نسائم الاسحار ۹۱ و
آثار الوزراء ۲۶۵ و دستورالوزراء آمده است که میشود پنجمین وزیر
۲۲- عزیزالدین پسر رضی‌الدین اسعد کاشی (۵۲۶-۵۲۷) ششمین وزیر او
تاریخ وزراء ۲۳۱ - ۲۳۵ ر
نسائم الاسحار ۹۱

۷۸ بحواله ابن خلدون

۳۲۲ بحواله ابن خلدون

۲۳ - معین الدین پسر وزیر فخر الدین پسر وزیر معین الدین کاشی هفتمین وزیر او

(۷۵۱-۵۵۵) تاریخ پسران پسران ابن خلدون (۲)

۳۱ بحواله ابن خلدون

۵۲ بحواله ابن خلدون

۳۷۱-۳۷۲ بحواله ابن خلدون

۸۸ بحواله ابن خلدون

۲۴ - فخر الدین پسر صفی الدین ورامینی، هشتمین وزیر که در راحة الصدور ۳۷۰ یاد شده است.

۸۱۷ بحواله ابن خلدون

نام وزرای سلجوقی در تجارب السلف (۲۸۲ و ۳۰۱) و در جامع التواریخ و راحة الصدور هم هست و از آنها است:

(۷۸۵-۷۲۵)

ناصر الدین ابوالفتح نظام الملك طاهر بن فخر الملك بن خواجه نظام الملك وزیر سنجر (۵۴۸-۵۲۸)

۱۷ بحواله ابن خلدون

نسائم الاسحار ۷۹ آثار الوزراء ۲۵۷ (۹)

۱۷ بحواله ابن خلدون

دستور الوزراء ۲۰۶ اقبال ۲۷۵ تجارب السلف ۲۸۲

۳۲۲ بحواله ابن خلدون

برای اینکه بهتر بتوانیم جایگاه این دفتر را در میان آنچه مانند آن است بدانیم و آن را با همانندهای آن بسنجیم خوب است از چند دفتر که درباره سرگذشت و اندیشه شایسته یک وزیر به نگارش در آورده اند یاد کنیم و من آنها را از روی تاریخ روزگار نگارندگان آنها و یا تاریخ ساختن و پرداختن آنها برمی شمردم:

۵۲۷ بحواله ابن خلدون

۲۱ بحواله ابن خلدون

۱۷ بحواله ابن خلدون

۱۷۲ بحواله ابن خلدون

نخست کتابهای عربی

۱- کتاب الوزراء از ابوالفضل احمد بن ابی طاهر ظیفور مروودی خراسانی (۲۰۴-۲۸۰)

(تاریخ نگارشهای عربی سزگین به آلمانی ۱: ۳۴۸، ترجمه عربی آن ۲: ۵۶۲)

۲- کتاب الوزراء از ابو عبدالله محمد بن داود ابن الجراح (۲۴۳-۲۹۶) که جهشیاری در دفتر خود (ص ۲۴۹-۲۵۱) از آن بهره برده است. (۱۷۲ بحواله ابن خلدون)

(سزگین ۱: ۳۷۴، ترجمه عربی ۲: ۶۰۵-دباجة الاشارة الى من نال الوزارة ۸)

۳- اخبار الوزراء از ابراهیم بن موسی کاتب واسطی که در برابر ابن الجراح ساخته است

هیستوریوگرافی رزنتال به انگلیسی ۳۳۹ - دیباچه الاشارة ۹)

۴- اخبار الوزراء یا تاریخ الوزراء از ابوالحسن علی بن حسن بن ماشطه زنده در ۳۱۰ که تنوخی در نشوارالمحاضرة (۸: ۱۳) و ابن الصیرفی در قانسون دیوان الرسائل از آن بهره برده‌اند.

(رزنتال ۳۳۹ - دیباچه الاشارة ۹ - دیباچه تحفة الوزراء ۱۳ - سزگین ۱: ۳۷۶، ترجمه عربی ۲: ۶۰۹)

۵- کتاب الوزراء از ابوالحسن علی بن الفتح المطوق زنده در ۳۱۹ که تنوخی در الفرج بعد الشدة و مشکویة رازی در تجارب الامم از آن بهره برده‌اند

(رزنتال در هیستوریوگرافی ۳۳۹ - دیباچه الاشارة الی من نال الوزارة ۸ - سزگین در تاریخ نگارشهای عربی ۱: ۳۷۶، ترجمه عربی ۱: ۶۰۹)

۶- الزیادات فی اخبار الوزراء از ابوالعباس احمد بن عبیدالله بن عمار ثقفی حمارالعزيز در گذشته ۳۱۴ یا ۳۱۹ (دیباچه الاشارة ۸ - دیباچه تحفة الوزراء ۱۲)

۷- کتاب الوزراء از ابراهیم بن محمد بن نبطویه (۲۴۴-۳۲۳) زبان شناس ادیب (سزگین ۹: ۱۴۳ - دیباچه الاشارة ۳ دیباچه تحفة الوزراء ۱۲)

۸- اخبار الوزراء والکتاب از ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری در گذشته ۳۳۱ که ابن طاووس دانشمند شیعی در فرج المهموم (ص ۱۳۳ و ۱۴۰ و ۱۴۱) از وی یاد کرده است.

(سزگین ۱: ۳۳۲، عربی ۲: ۵۳۳، اعلام الشیعة ۲: ۲۸۲ - ذریعه ۲۵: ۶۸)
۹- اخبار الوزراء از ابوبکر محمد صولی شطرنجی در گذشته ۳۳۵ ادیب مورخ. ابن طاووس در الاقبال العالی (ص ۱۷۰) از ادب الکتاب او آورده است (آل یاسین ۲۱) (سزگین ۱: ۳۳۰ عربی ۱: ۵۲۹ - نیز سزگین ۹: ۱۵ - ذریعه ۱: ۳۵۲ و ۶۸۲ - رزنتال ۳۳۹)

۱۰- مباسطة الوزراء از قاضی ابومحمد حسن بن عبدالرحمن بن خلاد فارسی رامهرمزی در گذشته ۳۶۰ (دیباچه تحفة الوزراء ۱۳ - سزگین ۱: ۱۹۳، عربی ۱: ۳۱۳ - فهرست فیلمهای دانشگاه ۳۱۳۱۳)

۱۱- الوزراء والکتاب للدولة العباسية یا اخبار الوزراء از ابوالقاسم اسماعیل بن عباد طالقانی (۳۲۴-۳۸۵) که ابن الصیرفی در الاشارة الی من نال الوزارة (ص ۱۹) از آن یاد کرده است.

(دیباچه الاشارة ۹ - دیباچه تحفة الوزراء ۱۳ اعلام الشیعة ۴: ۶۲ - سزگین ۲: ۶۳۶ و ۷: ۳۵۸ و ۸: ۲۰۸)

نوزده

۱۲- اخلاق العمیدین و مثالب الوزیرین یا ذم الوزیرین (ابن عباد و ابن العمید) از ابو حیان توحیدی شیرازی در گذشته ۴۱۴ که به چاپ رسیده است.

(شداالازار فهرست نامها - شیراز نامه ۱۴۹ - دیباچه الاشارة ۹).

۱۳- تحفة الوزراء: ابومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری (۳۵۰-۴۲۹) که برای ابو عبدالله حمدونی وزیر مامون خوارزمشاه (۳۹۹-۴۰۷) در پنج باب ساخته است (چاپ دانشگاه امریکایی بیروت در ۱۹۷۲ در مجله ابحات و وزارت اوقاف جمهوری عراق در بغداد در ۱۹۷۷) (سزگین ۸: ۲۳۱)

درباب نخستین آن از ریشه واژه وزارت و اینکه در یونان و ایران و هند وزارت چگونه بوده و از شایستگی وزیر و کردار او در کشورداری اسلامی سخن برمیآید. در باب دوم آن برتری و سود وزارت یاد و در این باره اندیشه‌های نشان داده میشود که آمیخته است از فرهنگهای ایرانی و یونانی و اسلامی.

درباب سوم از آداب و بایستنیها و کردارهای درخور یک وزیر سخن میرود و گفته‌های فرمانروایان گذشته ایران کهن و برخی داستانها که در این زمینه هست آورده میشود.

در باب چهارم از دو گونه وزارت یاد میگردد: تفویض مطلق و عام و تفیید خاص و کارهای بایستنی هر یک بر شمرده میشود.

درباب پنجم از وزیران خردمند و هوشمند و کارگشا و از هنر و دانش چند وزیر یاد میگردد و از بخشش و زندانها سخن میرود. باید گفت که این دفتر آموزش نامه است و مانند بسیاری دیگر اندیشه سیاسی آمیخته ایرانی را به خوبی نشان میدهد و می‌توان با آن به گوشه‌ای از فرهنگ دیرین ایرانی هم پی برد.

۱۴- اخبار الوزراء یا تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء از ابوالحسن هلال صابی (۵۳۹-۴۴۸) که دوبار در ۱۹۰۴ و ۱۹۵۸ چاپ شده است. در دیباچه چاپ دوم آن تاریخهای وزراء بر شمرده و از خود آن جستجو میگردد. صابی در آغاز (ص ۴ و ۷) از اخبار الوزراء جهشیاری وصولی یاد کرده و از عقل سخن داشته و از ابومنصور بهرام پسر مافنه (در گذشته ۴۳۳) می‌ستاید.

(ذریعه ۲۵: ۶۸ - دیباچه الاشارة ۴ و زنتال ۴)

۱۵- ادب الوزیر یا قوانین الوزارة والسیاسة از ابوالحسن علی ماوردی (۳۶۴-۴۵۰) که در آن از رهگذر آیین کشور داری و رفتارشناسی از وزارت سخن داشته شده و مقدمه‌ای دارد در چند مطلب و فصل و وصیت و در شناساندن اندیشه سیاسی وزارت، ریشه‌های ایرانی و یونانی و هندی و اسلامی آن به خوبی نشان داده شده و آموزش نامه خوبی است.

مکتبه الخانجی آن را در قاهره در ۱۹۲۹ (۱۳۴۸) چاپ کرده است.

بیست

ماوردی اند آن در چندین جا از «منشورالحکم» می آورد و از: قدیم الحکم، امثال الحکم، کتب الفرس، حکم فرس، امثال سائره، حکمة آل داود، الصحف الاولى، و کتب سالفه، اسفار بنی اسرائیل، کلیلة و دمنه و از حواریون و حکماء و شعراء و بلغاء و از حکم: فرس، و روم و هند و عرب و از لقمان و سلیمان و مسیح و نبی (محمدص) و (علی ع) و جعفر بن محمد و از بزرجمهر و ساجور بن اردشیر و انوشروان و کسری ابرويز و از ابوبکر و عمر و عمر بن عبدالعزیز و زیاد و مأمون و ابراهیم بن المهدي و منتصر و از قیس بن حطیم و مصر بن ربیع و عمرو بن مرة و عقبه بن عامر و ابوالدرداء و ابن عباس و احنف بن قیس و حسن بصری و شعبی و وهب بن منبه و از حسن بن سهل و فهلمان و عبدالحمید و ابن المقفع سخنانی می آورد.

او از دو گونه وزارت گفتگو میدارد: تفویض، تنفیذ، و دو کار آنان: یکی عقد که آنها دو تا است: تنفیذ و اقدام دومی حل که آنها دو است: دفاع و حذر. او قوانین وزارة التنفیذ را چهار چیز میداند:

- ۱- السفارة بین الملك و اهل مملکته و الاجناد.
 - ۲- السفارة بین الملك و رعیتة.
 - ۳- السفارة فی استیفاء حقوق السلطنة
 - ۴- السفارة فی اختیار العمال و مشارفة الاعمال.
- درباره کار «دفاع» وزیر هم چهار گونه میگوید:
- دفاع عن الملك من الاولیاء.
 - دفاع عن المملکة من الاعداء .
 - دفاع عن نفسه من الاکفاء .
 - دفاع عن الرعیة من خوف احتلال.

نیز می گوید که وزیر را دو کار است: تقلید و عزل. تقلید هم برای تقریر است و برای تدبیر. تدبیر هم دو تا است تدبیر: اجناد و اموال. عزل نیز با بی سبب است یا با سبب.

باز میگوید که رای و مشورت کارها را پیش می برد و وزیر چشم و گوش پادشاه است.

او در آن از چهار دسته مردم کشور یاد میکند: سوارگان (فروسية)، دینداران (دیانة)، کشاورزان (زراعة)، پیشهوران (مهن) همانکه در ایران پیشها بوده است. زاوی و صفار در دیباچه تحفة الوزراء لعالی (ص ۱۳ و ۱۵) تا اندازه ای آن را شناسانده اند.

(بروکلن ۱: ۳۸۶ و ذیل ۱: ۶۶۸ - فهرست معهد المخطوطات ۱: ۵۵۴ - فهرست طویقیو سرای ۶۹۳۵ شماره ۱۳۴۵ امانت خزینه نوشته ۸۱۰ - فهرست کرافت ۴۷۵ - فهرست دوم قاهره ۳: ۲۹۴ - برلین (RS IV 710 - Oct 3483)

بیست و یک

برو کلمن می نویسد که آن را یوسف بن حسن حسینی شافعی در گذشته ۹۲۲ به فارسی در آورده است و شماره ۹۳۵ لیدن را نشان می دهد. من در نشریه کتابخانه مرکزی (۱۰: ۲۳۵) نوشته ام که این شماره ترجمه احکام سلطانیه او است.

۱۶- اخبار الوزراء با ادب الوزير یا کتاب الوزير از ابو عبدالله محمد بن احمد فارسی در گذشته ۴۵۰

(دیباجه الاشارة ۹ - دیباجه تحفة الوزراء ۱۳)

۱۷- الوزراء از ابن ماکولاعلی عکبرائی (۴۲۲-۴۸۵)

(دانشنامه ایران و اسلام ۸۲۶ - دائرة المعارف اسلام به فرانسه ۳: ۸۸۴ - دیباجه تحفة الوزراء ۱۳)

۱۸- تنزیة الوزير الزیر الخنزیر از موفق الدولة معین الدین (الملك) اصم ابوطاهر حسین بن حیدر خاتونی ساوی کاتب نگارنده نامه سنجر به امپراتور روم در پاسخ فریادنامه گرفتاران روم، در نکوهش از نصیر الملك محمد بن موید الملك، که نفرین نامه ایست به تازی بسیار شیوا در بندهایی به ترتیب تهجی ساخته ۴۹۴-۴۹۷ که نسخه آن در جنگ شماره ۶۳۳ مجلس (۲: ۳۹۴) نوشته ۷۵۰ در ۱۱ ص در برگهای ۱۰۱-۱۰۶ دیده میشود و فیلم آن هم در دانشگاه تهران (۱: ۶۷۲) هست (یادگار ۴: ۵ ص ۷ تا ۱۸ - یادداشت های قزوینی ۵: ۲۸۰ - نقض رازی چ ۱: ۲ و چ ۲: ۱۸ - مقدمه نقض و تعلیقات آن ۱۱۶ تا ۱۲۲ - تعلیقات نقض ۵۸ تا ۶۴ - آثار الوزراء ۲۱۰ و ۲۳۸ - وزارت اقبال ۱۴۸ و ۴۹ و ۳۲۹) ۱۹- اخبار الوزراء از ابوالحسن محمد بن عبدالملك همدانی در گذشته ۵۲۱ که دنباله تاریخ وزراء صولی است.

(دیباجه الاشارة ۹ - دیباجه تحفة الوزراء ۱۴)

۲۰- الاشارة الى من نال الوزارة از امین الدین تاج الریاسة ابوالقاسم علی بن منجب بن سلیمان ابن الصیر بجید فی مصری کاتب در سرگذشت وزیران مصر (۴۶۳-۵۴۵) چاپ ۱۹۲۳ بیت المقدس.

(فهرست مخطوطات مصوره تاریخ ۸۹۰- تاریخ نگاری به انگلیسی از رزنتال (۳۴۰) که می نویسد که دانشمندی هم سرگذشت ابو محمد یازوری وزیر در گذشته ۴۵۰ را نوشته است)

۲۱- النکت العصیرة فی تاریخ الوزراء المصریة از نجم الدین ابو محمد عمارة حکمی یمنی فقید کشته ۵۶۹ که در شالون در ۱۸۹۷ چاپ شده است. (رزنتال ۳۴۰ - دیباجه الاشارة ۹ - دیباجه تحفة الوزراء ۱۴)

۲۲- زبدة النصره و نخبه العصرة از ابو ابراهیم فتح بن علی بن محمد بنداری که گزیده ایست ساخته در ۶۲۳ از نصره القصره و عصره القطرة فی اخبار الوزراء السلجوقیة از عماد الدین ابو عبدالله محمد اصفهانی کاتب در گذشته ۵۹۸ که آن

بیست و دو

132970

ترجمه تازی نفثة المصنوع انوشروان کاشانی است.

(وزارت اقبال ۳۲۹ - مخطوطات مصوره تاریخ ش ۱۰۹۱)

۲۳- ادب الوزراء از احمد بن جعفر بن شاذان که در روزگار الناصر الدین الله (۷۵-۶۲۲) پیش از ۶۲۱ ساخته و در آن ما از فرهنگ گذشته ایران به خوبی آگاه می شویم.

ابن طاووس در الاقبال العالی در اعمال ذوالقعدة (چاپ سنگی ۱۳۲۰ تهران ص ۳۰۹) از باب شهر العرب آن و بهمین نام یاد کرده و او شاید همان احمد بن جعفر واسطی باشد که ابن ابی الحدید مدائنی در گذشته ۶۵۵ او را دیده و گفته که وی شیعی بوده است (اعلام الشیعة ۴۰۷) در فهرست فیلمها (۳: ۶۷) ش ۱/۱۵۱۶) از نسخه شماره ۷۷۶ خاوری لیدن نوشته ۷۰۸ در ۱۲۷ برگ یاد کرده ام. من آن را خوانده و بسیار ارزنده دیده ام

(بروکلمن ۱: ۴۶۳، فهرست وورهوئو ۱- ذریعه ۱: ۳۸۸)

۲۴- اخبار الوزراء از یاقوت حموی (۵۷۵-۶۲۶)

(فرهنگ جغرافیائی کراچکوسکی ترجمه عربی ۳۳۲- ترکستان پارتولد ۱۰۱)

۲۵- کتاب الوزراء از خلیل بن محسن که تاج الدین ابن الساعاتی علی بن انجب خازن بغدادی (۵۹۳-۶۷۴) بر آن دنباله و ذیلی نوشته است (دیباجة الاشارة ۱۰- دیباجة تحفة الوزراء ۱۴- تجارب السلف ۱۰)

ابن الساعاتی در آغاز می نویسد که عباسیان نخستین بار وزیری برگزیدند و بکار گمارند و امویان را وزیر نبوده است و در کارها از برگزیدگان عرب می پرسیده اند. آنان کارهای باج و خراج و گرفتن و بخش کردن آن را با آگاهی فرمان روایان شهرها به دست دبیران آنجایها می سپرده اند. دفترهای دیوانی سوریا به یونانی و مصر به قبطی و عراق به فارسی بوده و کارکنان دیوانها همگان یا مسیحی بودند یا زردشتی و مجوس. در روزگار عبدالملک بود که دفترهای سوریا را به دست سلیمان سعد به عربی برگرانند.

(بروکلمن ذیل ۱: ۵۰۹- رزنتال ۲۳۶ و ۳۳۷- جهشیاری ۳۸ تا ۴۰- ادب-

الکتاب صولی ۱۹۲- احکام سلطانیه ماوردی چاپ انگر در «بن» در ۱۸۵۳ ص ۳۴۹)

۲۶- الوزراء از جمال الدین احمد بن محمد بن مهنا عبیدلی زنده ۶۸۱

(اعلام الشیعة ۷: ۱۳- ذریعه ۲: ۳۸۲ و ۸: ۲۷۳ و ۲۵: ۶۷)

۲۷- اخبار الوزراء از علی بن حسین عن عبدالله خازن که ابن طاووس در فرج- المهموم (ص ۱۸۷) از آن آورده است (فهرست آل یاسین ۵۵)

۲۸- کتاب الوزراء از فنا خسرو پسر رستم پسر هرمز که ابن طاووس در مهج الدعوات فی المختار من ادعیه العسکری (چاپ ۱۳۲۳ ایران ص ۲۷۶) از بخش سرگذشت عبدالله بن یحیی بن خاقان آن یاد کرده است (ذریعه ۲۵: ۶۷)

۲۹- اخبار الوزراء از عبدالرحمان بن عبدالله بن مبارک که ابن طاووس در فرج المهموم

بیست و سه

(۱۳۰ و ۱۴۷ و ۱۴۸) از روی نوشته خود او آورده و گفته که آن در دو جزو است (فهرست آل یاسین ۲۰)

۳۰- منية الفضلا في تواريخ الخلفاء والوزراء يا الفخرى فسی الاداب السلطانية والدول الاسلامية از صفی الدین محمد بن طباطبا ابن الطقطقی (۶۶۰-۷۰۹) که یک دفتر است و در دو نگارش یکی بنام فخرالدین عیسی خداوند موصل بنام الفخری و کوتاه تر دومی گویا بنام منية الفضلاء و گسترده تر برای جلال الدین زنگی شاه دامغانی در ۷۰۱ که آن را هندوشاه نخجوانی داشته و تجارب السلف خود را از روی آن ساخته است.

ترجمه آن را بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ کرده است. متن در گوتا در ۱۸۶۰ و در پاریس در ۱۸۹۵ و در مصر در ۱۳۱۷ و ۱۳۴۵ چاپ شده است.

ترجمه فرانسوی آن در پاریس در ۱۹۱۶ چاپ خورده است (بروکلن ذیل ۲: ۲۰۱).

۳۱- آداب الوزارة از لسان الدین غر ناطی در گذشته ۷۷۶ در چهار بخش. (فهرست برلین ۹: ۳۵۲ ش ۹۸۸۰)

۳۲- انباء الامراء لانباء الوزراء از شمس الدین محمد بن طولون دمشقی (۸۸۰-۹۵۴) که در نسخه شماره (Lbg 709) برلین در ص ۲۷-۴۵ است با پاره دیگر درباره داستانهای وزیران و درباره جعفر برمکی نواده برمک مجوسی به عربی و بندی دیگر «مدح الوزارة و ضمها» (فهرست اهلورث ۹: ۳۵۲ ش ۹۸۸۰) ۳۳- الدرالنضیر فی آداب الوزير از جادالله غنیمی فیومی که در ۱۱۰۱ آن را ساخته است.

(بروکلن ذیل ۲: ۴۸۳)

دوم کتابهای فارسی و ترکی

۱- نفثة المصدور فی فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور از سدید الحضرة ابونصر شرف الدین انوشیروان بن خالد فینی کاشانی در گذشته ۵۳۲ به فارسی که در دست نیست و عماد کاتب اصفهانی در تاریخ سلجوقیان خود (ص ۵۴-۷۲ چاپ لیدن) آن را به تازی برگردانده است. (وزارت اقبال ۳۷۳ - تجارب السلف ۲۶۹ و ۳۰۱ - دیباجة نفثة المصدور نسوی چاپ دوم ۳)

۲- تاریخ وزراء از نجم الدین ابوالرجاء قمی که آن را در ۵۸۴ ساخته است

بیست و چهار

(همین دفتر ما)

۳- دستورالوزاره فی قوانین الوزارة از شیخ سعدالدین ابوحامد محمودبن محمدبن الحسین ادیب صالحانی اصفهانی درگذشته ۶۱۲ در هفتاد سالگی که از کوی صالحان اصفهان است و به شیراز رفته در کوی درب سلم خانهای داشته است.

سرگذشت او در شدالازار (۱۳۹) و شیرازنامه (۱۶۸) آمده و درباره او گفته اند که در هردانش و هنری نگارشی دارد (صنفالکتب فی کل فن، در فنون و علوم تصنیف داشت)

در قوانین وزارت و آیین سیادت است برای وزیری که او را در آغاز «صاحب کافی، دستور جهان، وزیر هفت کشور، محمد ختم وزارت در حیات» میخواند و شاید از آن «تاجالدین محمد» پسر خواجه عمیدالدین اسعد ابزری درگذشته ۶۲۴ (شیرازنامه ۷۸، شدالازار ۴۳۳ و ۵۱۷) را خواسته باشد او در آن از اتابک سعدبن زنگی (۵۹۹-۶۲۳) بنام «اتابک عادل جهان» یاد میکند و امیدوار است که کتابی جداگانه درباره «میامن عهد» او بنویسد و از پسرش ابوبکر قتلغ نیز یادی میکند بدین گونه:

«سعد زنگی سقی الله روضة و نورحضرت، اتابک سعید، اتابک عادل جهان وارث سریر سلیمان و نوشیروان وقت خسرو ثانی نوردیده معدلت و نکین خاتم شاهی و سایه لطف الهی چشم و چراغ ملوک جهان صاحب قران معظم خلدالله اقباله و ایدمملکت و اجلاله به وجود معدلت او مستدام باد در حمله جهان عدل آبادی که ما- من خاصه و عامه را شاید امروز خطه فارس است»

سپس شعری در ستایش او میآورد که مانند بیتهای دیگر باید سروده خود او باشد: «خسرواگوی زمین در خم چوگان توباد... سعداکبر چو ظفر مشتری مهر تو گشت، زنگی مقبل شب تابع فرمان توباد» (۸۵، پایان باب ششم) نیز در آن آمده است «به طابع میمون این نام سعادت روی سعد زنگی آمد»

در پایان باب پنجم (۵۷) آمده است: «خاتمه دهات وزراء و کفات فضلاء رکن کعبه معالی و صدر مسند معانی نظام الملك ثانی... الصاحب الکبیر... نظاب الملك ثانی رکن دین آن، که برچرخ وزارت اوست اختر، ملک الکفاة»

چون در آن از گشودن کرمان و پیوستن آن سامان به دستگاه فرمانروایی شیراز یاد میکند (۲۱) که ۵۹۹ بوده است پس بایستی میان ۵۹۹ و ۶۱۲ بنگارش درآمده باشد

این دفتر که پیش از روزگار سعدی به نگارش درآمده و به یادگار مانده است ده باب دارد:

۱- انگیزه و شیوه نگارش و یادی از نگارنده آن

۲- برتری و هنر سرور وزیران

بیست و پنج

- ۳- نیاز پادشاه جهان‌گشای به وزیر خردمند
- ۴- برتریها و سرفرازیهای وزیران پیشین
- ۵- برتری و هنرجویی خلفای گذشته در گزیدن آنان وزیر و ندیم بخرد برای خود
- ۶- برتری پادشاهان پیشین و کارهای ماندنی آنان
- ۷- خرد و بیداری و هوشیاری وزیر نزد پادشاه
- ۸- ارمغانهای شایسته پادشاه
- ۹- نیکی‌هایی که باید بدانها پرداخت و بدیهایی که باید از آنها پرهیز کرد
- ۱۰- روش کشورداری نظام‌الملک و آزمایش او که در جزوی برای پادشاه فرستاده بود و راه و رسم پادشاهی.

(نشریه ۱: ۳۲۰)

نسخه این کتاب در کتابخانه فاتح در استانبول هست به شماره ۳۴۹۱ در ۱۰۴ برگ گویا از سده ۱۰ فیلم و عکس آن را دانشگاه دارد (فیلمها ۱: ۸۵ ف ۱۸۵ ع ۲۸۱) و عکس آن در کتابخانه ملی هم هست (نشریه ۲: ۲۳۷) آقای محسن شاملو در ۱۳۴۵ این دفتر را پایان‌نامه دکتری خویش کرده و آن را ویراسته و با دیباچه و فهرستها به دانشکده ادبیات تهران داده است (ش ۱۵۰)

۴- **نفثة المصدور** از شهاب‌الدین محمد نسوی خرنسوزی زیدری که آن را در ۶۳۲ و ۶۳۳ بنام سعدالدین خراسانی ساخته است. او پردازنده سیرت جلال‌الدین مینکبرنی است در ۶۳۹.

(دیباچه شادروان مینوی بر سیرت یاد شده من ما - (دیباچه چاپ دوم نفثة المصدور در تهران در ۱۳۴۳)

۵- **جوامع الحکایات و لوامع الروایات** از سدیدالدین محمد عوفی، ساخته ۶۱۸-۶۲۵ (منزوی ۳۶۶۹)

۶- **تجارب السلف** از هندی‌شاه‌گیرانی نخجوانی که در ۷۱۴ بنام نصره‌الدین احمد بن یوسف شاه از اتابکان لر بزرگ (ص ۱ و ۳۰۱) ساخته و آن نگارشی است از روی منیة الفضلاء ابن الطقطقی با انداختن بخش کشورداری آن که بسیار ارزنده است و با افزودن مطالبی بر آن.

عباس اقبال آن را در تهران در ۳۱۳ از روی سه نسخه نونویس که کم و کاستی هم دارد چاپ کرده و بار دیگر در ۱۳۶۱ در اصفهان از روی نسخه نوشته ۸۴۶ در هرات نگاه‌داری شده در فرهنگ اصفهان (فهرست آنجا ص ۴۶ ش ۱۴۰۳) که کامل است عکسی چاپ شده است این نسخه را من در نشریه کتابخانه مرکزی (۵: ۳۱۹) شناسانده و کم و کاستی که در چاپ اقبال هست آورده‌ام.

۷- **نسائم الاسفار من لطائف الاخبار** از ناصرالدین منشی یزدی کرمانی، ساخته

بیست و شش

در ۷۲۵ بنام ابوسعید بهادرخان (۷۱۷-۷۳۶) و چوپان نویان و وزیر نصره‌الدین صاینی (چاپ ۱۳۳۸ شادروان محدث ارموی)

۸- **دستورالوزارة** که از نظام‌الملک طوسی پنداشته و وصایای او دانسته‌اند و گویا از سده هشتم باشد و چاپ شده است (منزوی ۱۶۰۷- وزارت اقبال ۳۳۷)
۹- **تحفة السلاطین** از علاء‌الدین علی مصنفک‌شاهرودی بسطامی هروی پسر مجدالدین محمدبن محمدبن مسعودبن محمود پسر امام فخررازی که در ۸۱۵ درگذشته است، بنام الغبیک (۸۵۰-۸۵۳) در بیست باب هر یک چهار پند و آن تحفة-الوزراء هم خوانده میشود و نگارشهای دیگری هم دارد که برخی بی‌نام است و برخی بنام جلال‌الدین محمد اصفهانی و چاپ هم شده است (منزوی ۱۵۶۳) در فهرست ادبی گلستان از آنابای از نسخه نوشته محسن شعاعی بدرالشعراء یزدی برای مظفرالدین میرزا درج ۱۲۸۷/۱ یاد شده است (ص ۱۸۶ س ۶۸ دفتر ۱۹۶۹)

در فهرست قرطای (۲۱۰) از تحفة محمودیه در اخلاق پادشاه از همین مصنفک یاد شده است و او آن را در ۸۶۱ برای وزیر اعظم محمود پاشا ساخته است. (نسخه نوشته خود او در ۸۶۱ شماره ۱۳۴۲ امانت خزینه)

۱۰- **آثارالوزراء** از سیف‌الدین حاجی عقیلی هروی از درباریان سلطان حسین بای‌قرا بنام خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی فرمان‌روای بای‌قرا در ری و قم و وزیر او در ۸۷۵ تا ۸۹۲ که در آن از نسائم بسیار بهره برده است (چاپ ۱۳۳۷ از ارموی)

۱۱- **دستورالوزراء** از خواند امیر بنام سلطان حسین بهادرخان و کمال‌الدین خواجه محمود در ۹۰۶ و سپس با افزودن سرگنشت‌نامه‌های دیگری در ۹۱۴ (چاپ شادروان نفیسی در ۱۳۱۷ در تهران)

۱۲- **دستورالوزراء** ساخته ۹۲۶ از اختیار حسینی که همان اخلاق همایونی اوست نگارش ۹۳۷.

(منزوی ۱۶۰۶ و ۱۵۳۹ - دانشگاه ۱: ۱۷۳۷)

۱۳- **دستورالوزراء** از علاء شیرازی به ترکی در ۹۶۶ (ذریعه ۸: ۱۷۰)

۱۴- **ذخیره‌الخواین** از فرید پسر شیخ معروف بخارایی، درباره بزرگان دربار از روزگار اکبرشاه هند (۹۶۳-۱۰۱۴) تا سال ۱۰۶۰ و بنام نواب میرزا ابوطالب شایسته‌خان امیرالامراء که در ۱۰۱۵ درگذشته است درسه فصل درسه دوران: اکبر شاه، جهانگیر، شاه جهان. همه این دفتر در آثارالامراء کنجانده شده است.

(ذریعه ۱۰: ۱۵ - استوری ۱: ۱۰۹۲)

۱۵- **دستورالوزراء** از شیخ عالم برای ابراهیم پاشا در چهار باب:
۱- معاشرت سلاطین با امرا و وزرا و آداب این طبقه با سلاطین

بیست وهفت

۲- معاشرت وزراء با سائر خلق
۳- صفت گرم و سخاوت و مذمت بخل و لثامت
۴- موانست با اخيار و اجتناب از صحبت با اشرار
او در آن از دستورالسلطنه سنجر یاد میکند و سروده‌های خودش را هم
میاورد.

(فهرست بادلیان ۱۴۶۵ نسخه نوشته ۱۰۲۲ - نشریه ۱: ۲۲۰)
۱۶- مآثر رحیمی از عبدالباقی نهاوندی در ۱۰۲۵ (منزوی ۴۶۹۲)
۱۷- بحیره فرونی استرآبادی ساخته ۱۰۲۱ تا ۱۰۲۶ که دانشنامه مانند است
و سرگذشت وزیران را هم دارد (منزوی ۶۴۹).
۱۸- دستورالوزراء از سلطان حسین واعظ پسر سلطان محمد استرآبادی و
شاگرد شیخ بهائی و کشته در ۱۰۷۸، در فن وزارت و امارت بنام شاه عباس یکم
(۱۰۳۸-۱۰۵۲) و دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷) داستانهایی است درباره وزراء و بنیاد
فرهنگ آن را در ۱۳۴۵ چاپ کرده است.
(فهرست فیلمها ۱: ۸۵ - ذریعه ۸: ۱۷۰).
۱۹- انیس الوزراء از روی اخلاق ناصری بروش فلسفی در دوازده تعلیم میان
سالهای ۱۱۳۱-۱۱۶۱ روزگار محمد شاه هندی (۱۱۳۱-۱۱۶۱).
(فهرست بنگال ۲: ۳۵۵ س ۵۰۱)

۲۰- ارشادالوزراء در دوازده مقاله در همین روزگار درباره وزراء روزگاران
پیشین مانند فیثاغورس و جاماسب و سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران و
وزیران گشتاسب و بهمن و همای و دارا و پادشاهان یگر ایران (۱) و وزیران
خاندانهای امیه (۳) و عباس (۳) و سامانیان (۴) و غزنویان (۵) و بوییان (۶) و
سلجوق (۷) و خوارزمشاهیان (۸) چنگیز و جانشینانش (۹) و مظفریان و
غوریان (۱۰) و تیموریان (۱۱) و تیموریان هند (۱۲) (موزه بریتانیا Or 283
این دو از صدرالدین محمد فائز پسر زبردست خان صوبه داراوذ در چهل و دومین
سال فرمانروایی اورنگ زیب است.

(استوری ۱: ۱۰۹۳ - فهرست ریو ۱: ۳۳۸ - منزوی ۱۵۴۰ و ۱۵۴۸ - نشریه
۱: ۲۱۴ فهرست فیلمها ۱: ۱۰)

۲۱- تاریخ وزراء الاسلام از سید فوج الله کاشانی نزدیک ۱۳۰۷ (ذریعه ۳:
۲۴۹) در مؤلفین مشار (۴: ۸۰۶) از آن یاد نشده است.

بنگرید به: فرهنگ ایران زمین ۱۹: ۲۶۱-۲۸۴، نشریه کتابخانه مرکزی
دانشگاه ۱: ۲۱۱-۲۲۸، فهرست منزوی در بخش علوم عملی و تاریخ، یادداشت‌های
قزوینی در حرف «و»، ذریعه ۱: ۳۵۳ و ۳: ۲۵۴ و ۲۵ حرف «و»، فهرست
مخطوطات مصوره ۱: ۵۴۸ و ۵۵۰ و ۵۵۴، استوری ۱: ۱۰۸۸ که از چند
سرگذشت نامه یک وزیر هم یاد میکند که من نیاوردم، دیباچه‌های تحفة الامراء صابی

بیست و هشت

نوف و تحفة الوزراء ثعالبی ص ۱۱-۱۶ والاشارة الى من نال الوزارة ابن الصيرفي ۸-۱۰
چنانکه دیده‌ایم از سی و سه دفتر عربی چهارده دفتر اکنون در دست
هست و نگارشهای جهشیاری و ابوحيان توحیدی و ثعالبی نیشابوری و صابی
و ماوردی ابن الصيرفي و یمنی و بنداری و ابن الطقطقی چاپ شده و از آن خاتونی
و ابن شاذان و غرناطی و ابن طولون و فیومی دست‌نویس مانده است.

دفترهای فارسی و ترکی رویهم میشود بیست دفترچه ش ۲۱ شاید عربی
باشد و نمیدانم نسخه‌ای از آن هست یا نه. ش ۱۳ را دیده‌ایم که ترکی است.
شماره نخستین ترجمه عربی آن در دست هست. از هجده دفتر فارسی ده دفتر
به چاپ رسیده و اینکه اکنون می‌بینید یازدهمین خواهد شد.

درباره سرگذشت و کار وزیران ایرانشهری چنانکه دیده‌ایم چندین دفتر
در دست داریم که برخی همان سرگذشت‌نامه است و بس. در برخی از آنها که
آموزش‌نامه است از کار و کرداری که وزیر می‌باید انجام دهد و از فرهنگ و
ادب و دانش وزیر سخن میرود و گونه‌ای دستور کشورداری است و آیین و
قانون آن را به دست میدهد. در برخی آنها به هر دو مطلب برمی‌خوریم.

تحفة الوزراء ثعالبی نیشابوری و ادب‌الوزیر ماوردی و ادب‌الوزراء پسر
شاذان را که من خوانده‌ام از دسته دوم است. از دفترهای فارسی دستورالوزارة
اصفهانی و تحفة السلاطين شاهرودی و دستورالوزارة منسوب به نظام‌الملك و
دستورالوزراء و اخلاق همایونی اختیار حسینی و دستورالوزراء شیخ عالم و
دستورالوزراء استرآبادی و انیس‌الدوله و ارشادالوزراء فائز هم از دسته دوم است
سوردل D. Sourdel دفتری بنام «وزارت روزگار عباسی (۱۳۲) -
۳۲۴ 936 - 749 Le Vizirat Abasid دارد که در دمشق در ۱۹۵۹
چاپ شده و او در آغاز آن از دو دسته دفتر یکی تاریخ وزیران دیگری آموزش-
نامه وزارت و در پایان از دستگاه دفتری و دیوانی وزیران و کار آنان سخن
داشته است.

رزنتال هم در تاریخ‌نگاری اسلامی به انگلیسی که به عربی هم درآمده است
از وزارت‌نامه‌ها یاد کرده است.

پایگاه‌ها و مناصب دیوانی که در این دفتر جای جای از آنها یاد میگردد.
و آقای فایربانلز در پایان‌نامه دکتری خود بدانها پرداخته است. در لابلای
دفترهای تاریخ اجتماعی ایرانی و اسلامی شناسانده شده است. اینک از چندتای
آنها یاد می‌گردد:

۱- رسم و آیین پادشاهان از خواجه طوسی که در آن به برخی از واژه‌های
دیوانی برمی‌خوریم.

(ملك ۱/۳۸۳۱ - مینوی ۴۹ در نشریه ۶: ۶۷۶ - سپهسالار ۵۰: ۵۳ -

بیست و نه

چاپ مدرس رضوی در مجموعه رسائل طوسی در ۱۳۳۵)
۲- ابوالعباس احمد قلقشندی قاهری شافعی (۷۵۶-۸۲۱) در **صبح الاعشی فی صناعة الانشاء** که گزیده‌ای از آن به فرانسه و انگلیسی درآمده است (بروکلمن ۲: ۱۳۴ و ذیل ۲: ۱۶۴) از دیوان الانشاء و انشاء و کتاب یاد کرده و از دیگر آنچه یک دبیر و وزیر باید بداند به خوبی سخن داشته و از این که در دیوان باید کسی باشد که فارسی بداند.

۳- **سلوک الملوك از فضل الله** پسر روزبهان خنجی اصفهانی که آن را در ۹۲۰ در بخارا برای عبیدالله اوزبک ساخته و در مقدمه (ص ۵۰-۵۲) از وزارت و دوگونه و زیر تفویض و تنفیذ از روی احکام سلطانیة ماوردی (باب دوم) سخن داشته است.

۴- **دستور الملوك** میرزا رفیعا و تذکرة الملوك میرزا سمیعا از روزگار صفوی که من در مجله دانشکده ادبیات سال ۱۶ (ش ۵ و ۶) چاپ کرده‌ام، چگونگی دستگاه دیوانی روزگار صفوی از آن پیدا است.

۵- عباس اقبال در دیباچه وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی از صدارت، استیفاء، دیوان طغرا و رسائل و انشاء، دیوان اشراف، دیوان عرض الجیوش سخن داشته است. برای پی بردن به آنها میتوان هم به دفترهای دبیری و نویسندگی که به زبانهای فارسی و عربی و ترکی بیادگار داریم نگریم اینک برای نمونه از چندتای آنها نام می‌برم:

۱- **عتبة الکتبة** از مؤیدالدوله منتخب‌الدین بدیع اتابک علی جوینی منشی سنجر (۵۱۱-۵۲۹) ساخته میان ۵۲۸ و ۵۴۸ (منزوی ۲۱۱۲).

۲- **منشآت دیوان سنجر** یا احکام سلاطین ماضیه والتوسل الی الترسل بهاء‌الدین محمد بن مؤید بغدادی زند، در ۵۸۸ (سنا ۴: ۳۰۰ - فیلمها ۱: ۲۰۷ و ۳: ۲۲۳ ع ۲۲۵۷ تا ۲۲۵۹ - منزوی ۲۰۴۹)

۳- **دستور دبیری** از معزالدین محمد میهنی (نسخه نوشته ۵۸۵ فهرست فیلمها ۱: ۷۴)

۴- **وسائل الرسائل ودلائل الفضائل** از نورالدین منشی پسر تاج‌الدین علی گشته ۶۲۴ پسر کریم‌الشرق کرکنی رخی نیشابوری، در چهار بخش در دو نسخه: یکی قونیه نوشته نزدیک ۶۲۱ از آن عزت قویون اوغلو مهندس که نیمه دوم است و نیمه یکم آن در کتابخانه چارلیندمنچستر است و در دیباچه سیرت جلال‌الدین مینکبرتی (نو-سج) و متن آن ص ۳۱۵ و ۳۲۱ و ۳۵۱ چاپ استاد دینوی شناسانده شده است.

۵- **منشآت السلاطین** گویا ساخته ۶۱۶-۶۴۰

(نسخه تبریز که در نشریه ۴: ۳۴ شناسانده‌ام)

۶- **المختارات من الرسائل والافاضل** از محمود بن بختیار ملکی

- (نسخه نوشته ۶۷۳ چاپ عکسی انجمن آثار ملی)
- ۷- نزهة الكتاب و تحفة الاحباب نیز قواعد الرسائل و فوائد الفضائل از حسام حسن بن عبدالمومن مظفری خویی زنده در ۶۸۴.
(منزوی ۲۱۱۴ و ۲۱۲۲)
- ۸- سوانح الافکار و شمیدی از رشیدالدین فضل الله همدانی (۶۴۵-۷۱۸).
(چاپ من در ۱۳۵۸)
- ۹- صاحبیه در ترسل و سیاق در پنج قسم گویا از سال ۷۳۱.
(ملك ۳/۳۶۹۷)
- ۱۰- روضة الكتاب و حدیقة الالباب از ابوبکر صدرمتطبب.
(نسخه نوشته ۷۳۷ - چاپ ۱۳۴۹)
- ۱۱- مصباح الرسائل و مفتاح الفضائل از موفق مجدی.
(منزوی ۲۱۱۹: نسخه نوشته ۷۴۲)
- ۱۲- تحفة بهائی از قاضی غیاث الملك اسماعیل ابرقویی بنام بهاءالدین دستورالملك ابوالفتح محمود نظام الملك هفتم در ۷۴۶ (ملك ۲/۳۸۳۱ - فهرست ادبیات ۲: ۸ - دانشگاه ۳: ۲۰۲ - فیلمها ۲: ۱۴۹ و ۲۹۲ - فهرست فیضیه از استادی ۳: ۱۶۴ - نشریه ۱: ۴۳)
- ۱۳- قانون السعادة یا سعادت نامه یا رساله فلکیه از خواجه علاءالدین فلکی ملك علاء عبدالله بن علی تبریزی که نزدیک ۷۶۲ (۱۳۶۰) ساخته است (فهرست هاینتس ۱۸۳ - فهرست فیلمها ۳: ۸۵ و ۲۸۳ - ملك ۵/۳۶۹۷).
- ۱۴- دستورالکاتب فی تعیین المراتب از شمس منشی محمد صاحبی گیرانسی نخجوانی ساخته ۷۶۷ (منزوی ۲۱۰۱)
- ۱۵- ترسل و منشآت از معین الدین علی شهرستانی در گذشته ۷۸۹.
(سنا ۲: ۳۰۱)
- ۱۶- همایون نامه از شهاب الدین محمد منشی فرزند قاضی غیاث الدین علی منشی پسر معین الدین جمال الاسلام بنام غیاث الدین پیراحمد خوافی وزیر شاه رخ در ۸۲۰ در ده باب.
- چاپ همایون فرح از روی نسخه سلطان القرائی در ۱۳۵۷ در تهران.
(ملك ۴/۳۸۳۱ - دانشگاه ۵۷۶۰ - فیلمها ۳: ۷۴ - نشریه ۱۱ و ۱۲: ۹۲۲)
- ۱۷- فوائد غیائی از یوسف اهل جامی، ساخته ۸۳۵.
(چاپ بنیاد فرهنگ ایران در ۱۳۵۶)
- ۱۸- ترسل: شهاب منشی بنام شاه رخ (۸۰۷-۸۵۰) بهادرخان و محمدرویش و جلال الدوله سلطان علی (ملك ۴/۳۸۳۱).
- ۱۹- منشآت و مکاتیب از نصرالدین عبدالمؤمن منشی سمرقندی به نام شاه رخ

سی و یک

(۸۰۷-۸۵۰)

- (سنا ۲: ۲۸۱ - نشر ۲: ۴۳ - دانشگاه ۲: ۲۸۱ - فیلمها ۲: ۳۳)
- ۲۰- منشآت و منظومات شرف‌الدین علی یزدی در گذشته ۸۵۸ و برادرش قوام‌الدین محمد یزدی در گذشته ۸۳۰ و صائِن‌الدین خجندی (مجله وحید ۴: ۱۱ ص ۱۰۵۷ - راهنمای کتاب ۱۴: ۷۶۲ - فیلمها ۱: ۲۵۹ و ۲: ۳۷ و ۲۸۳ - فهرست سنا ۱: ۱۵۷ ش ۳۱۶)
- ۲۱- رساله فلکیه در علم سیاحت از عبدالله بن محمد بن کیا مازندرانی که در تبریز پرورده شده و به جاهای دیگر رفته و گشته بود و آن را در روزگار فلک‌المعانی وزیر یکی از خسروان مازندران نزدیک ۸۶۵ ساخته است. والترهینتس آن را از روی یگانه نسخه شماره ۲۷۵۶ ایاصوفیا ویراسته و در ویسبادن در ۱۹۵۲ چاپ کرده است. برای آشنایی به چگونگی دستگاه مالی دیوانی بسیار ارزش دارد.
- ۲۲- مناظر الانشاء از خواجه جهان عماد‌الدین محمود گاوآن‌گیلانی در گذشته ۸۸۶ و ریاض الانشاء و مفتاح الانشاء او. (منزوی ۲۱۱۸ و ۲۱۱۹)
- ۲۳- صحائف لطائف از کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷) بنام خواجه مجدالدین محمد خافی در دستور دبیری. (نشریه ۱۰: ۵۴ - فیلمها ۳: ۴۹ گفتار من در راهنمای کتاب ۶: ۴۱۳)
- ۲۴- منشآت که از نامه زین‌الدین ابوبکر تایبادی به تیمور گورکان آغاز و میرسد به نامه جامی. (فیلمها ۱: ۲۰۸ ف ۲۶۸ به نستعلیق در ۱۱۲ برگ)
- ۲۵- ترسل منصور بن محمد بن علی شیرازی (ملک ۱/۳۶۷۲ و ۵/۳۸۳۱ نشریه ۵: ۳۲۶ و ۵۷۷ - منزوی ۲۰۹۲)
- ۲۶- مخزن الانشاء از کمال‌الدین حسین کاشفی بیهقی در ۹۰۷ و گزیده او از آن به نام صحیفه شاهی. (سنا ۱: ۳۰۴ - فیلمها ۱: ۱۸۹ منزوی ۲۱۱۱ و ۲۱۱۷)
- ۲۷- منشآت قاضی کمال‌الدین میرحسین بن معین‌الدین میبدی یزدی در گذشته ۹۱۱ (سنا ۱: ش ۳۱۵ - فیلمها ۱: ۲۵۸ و ۲: ۱۶۰ - نشریه ۲: ۴۵ و ۲۴۷)
- ۲۸- ترسل و منشآت از معین‌الدین محمد نامی زمجی اسفزاری هروی در گذشته ۱۱۵ (سنا ۱: ۱۶۰ ش ۳۱۸ - فیلمها ۲: ۳۷)
- ۲۹- نامه نامی از خواندمیر ساخته ۹۲۵. (سنا ۱: ۱۵۹ - منزوی ۲۱۲۱)
- ۳۰- مخزن‌المکاتبة از امیر جمال‌الدین عبدالله حسینی در ۹۳۰. (سنا ۱: ۳۱۱)

سی و دو

۳۱- منشأ الانشاء از کمال‌الدین عبدالواسع نظام‌ثانی هروی گردآوری شهاب‌الدین احمد خوانی منشی در ۹۲۸.

(منزوی ۲۱۲۱- فهرست سنا ۱: ۱۶۱ - چاپ همایون فرخ در تهران)
۳۲- شرف‌نامه خواجه شهاب‌الدین عبدالله صدربیانی کرمانی مروارید درگذشته ۹۲۲ تا ۹۳۲ یا ۹۴۸ و مونس‌الاحباب او.

(سنا ۱: ۳۰۴ ش ۵۱۶/۲ و ۲: ۳۰۴)

۳۳- شرف‌نامه روح‌الله منشی شیرازی فتوحی زنده در ۱۰۲۷ (منزوی ۲۱۰۹)

۳۴- جنگ منشآت روزگار صفوی که از رهگذر آشنائی با دستگاه دیوانی آن زمان بسیار ارزنده است و مانند دفتر قانونی است که نوشته‌های دیوانی یا گزیده آن درگذارد می‌شده و در فرهنگ ایران زمین (۲۳: ۱۷۹ - ۳۳۶) چاپ شده است (گفتار من درباره پیمان‌نامه‌های ایران که در مجله آینده به چاپ خواهد رسید)

۳۵- مجمع‌الانشاء یا تهماسب‌نامه ایواغلی حیدربیک از آغاز روزگار صفوی. (سنا ۱: ۳۰۰ - فیلمها ۱: ۱۸۱ و ۲۴۹)

۳۶- دستور نامه‌نگاری از ملا میر قاری کوکبی گیلانی کاشانی در ده باب بنام سلطان معزالدین (منزوی ۲۱۰۳)

من در مجله هنر و مردم شماره‌های ۱۰۱ تا ۱۱۸ گفتاری درباره دبیری و نویسندگی دارم که در آن از این دفترها یاد کرده‌ام، در مجلس بزرگ‌داشت قائم‌مقام هم گفتاری در تربیت منشی داشته‌ام.

★ ★ ★

نسخه این کتاب که اینک بچاپ میرسد در دارالکتب قاهره تاریخ‌فارسی طلعت شماره ۷ هست در ۲۳۳ برگ ۱۶ اس به نسخ روزپنجشنبه ۷ نوال ۷۷۲ (اثنی‌سبعین و سبعمانه) که در زیر آن «سند ۷۰۷» هم آمده است که باید ۷۲۷ باشد. طرازی در فهرست خود (ش ۲۱۷) هم تاریخ آن را ۷۰۷ نوشته است. تاکنون نسخه دیگری از آن نشان نداده‌اند.

نسخه در ۱۱۷۱ از آن چلبی‌زاده اسماعیل عاصم و در ۱۳۳۲ از آن محمد کمال پسر محمد سعید صدرالوسی که از پدر بدو رسیده بوده است (ص ع) در صفحه عنوان «تواریخ الوزراء، تاریخ وزراء» به خطی دیگر آمده است. در پایان در ده برگ سطرهای زیرین صفحه سیاه شده که برخی را با رنجی خوانده‌ام و برخی نیز هیچ خوانده نمی‌شود.

(فهرست فیلمهای دانشگاه ۱: ۳۹)

سی و سه

برگ ۶۴ نسخه نابجا گذارده شده و باید در میان دو برگ ۴۷ و ۴۸ باشد که در این چاپ (ص ۵۲ و ۵۳) همین کار را کردم و نسخه درست درآمده است از این روی در ص ۷۰ از برگ ۶۳ پ میروید به ۶۵ رو برگ ۶۴ در آنجا نیست بلکه در ص ۵۲ و ۵۳ دیده میشود.

محمد تقی دانش پژوه

تاریخ الوزراء

مآخذ تازه‌ای درباره سلجوقیان عراق
نوشته
کنت الین لوثر^۱ (دانشگاه میشیگان)

مآخذی که در صفحه‌های بعد به توصیف آن می‌پردازم، ظاهراً برای تحقیق درباره سلجوقیان عراق مورد استفاده قرار نگرفته است. این مآخذ را در کتاب‌شناسیهایی که مربوط به سلسله سلجوقیان است یا در کتاب‌شناسیهایی که درباره این سلسله آگاهی می‌دهد، نیافته‌ام. در مقاله کلود کاهن^۲ که درباره مآخذ مربوط به سلجوقیان است، از این مآخذ ذکر نشده است. (۱) آنچه تاکنون از کار با نسخه خطی برمن مکشوف شده است، همه مسائل مربوط به این اثر را حل نمی‌کند، اما این قدر کفایت می‌کند که معلوم بدارد **تاریخ الوزراء** (۲) سزاوار آن است که جایگاهی در ردیف مآخذی چون **نصرة الفترة** عمادالدین اصفهانی، **سلجوقنامه** نیشابوری و **پاره دوم و مجهول المؤلف اخبار الدولة السلجوقية** داشته باشد و به منزله منبع دست اولی برای تاریخ ایران غربی در سده ششم ه ق / دوازدهم میلادی به‌شمار آید. (۳) هدفم از این مقاله این است که اصالت **تاریخ الوزراء** را در حد امکان ثابت کنم و رابطه آن را با سایر مآخذ مهم بررسی نمایم. تخمین اولیه‌ام را از اهمیت این کتاب بیان خواهم داشت و

1. Kenneth Allin Luther 2. Claude Cahen

درباره اقسام اطلاعاتی که در این مأخذ یافت می‌شود، کلیاتی ذکر خواهیم کرد. امیدوارم به مسائل خاصی که به انشاء و دیدگاه این مأخذ ارتباط دارد وزندگی مردمی که در این کتاب درباره آن بحث شده است، در مقاله‌های آینده بپردازم. نسخه خطی تاریخ الوزراء ۲۳۶ برگ دارد. به خط نسخ خوانا نوشته شده و در خاتمه کتاب تاریخ ۷۵۷ هـ ق برابر با ۱۳۰۸-۱۳۰۷ ذکر شده است. (۴) کاتب نسخه در قسمت اول کتاب زحمتی کشیده و در بعضی موارد نشانه‌های خاصی را به کار برده است، مانند نقطه‌های زیر دال، راء و صاد، سه نقطه زیر سین، يك نقطه زیر کاف و يك نشانه یا های کوچک زیر هاء. کاتب هرچه در تحریر نسخه پیشتر رفته. از این نشانه‌ها که تا اندازه‌ای برای کمک به تلفظ کلمات است کاسته است، اما مشخص کردن آخر عبارتها را تا پایان کتاب ادامه داده است. نقطه‌های زیادی در بسیاری از جاها افتاده است، اما این افتادگی به نسبتی که آسیب‌دیدگی نسخه از آب مهم است، مهم نیست. از برگ ۸۳ تا پایان کتاب از آب آسیب دیده است. در بسیاری از صفحه‌ها سه سطر آخر پشت زده است و بخشهایی از هشت برگ آخر کتاب بکلی ناخوانا شده است. من تا حدودی توانستم با استفاده از آئینه و کاغذ کپیه مشکل بعضی از سطرهای پشت‌زده را حل کنم، اما نتوانستم گره همه سطرها را بگشایم. آسیب‌دیدگی نسخه از آب در مواردی ایجاد شک و شبهه می‌کند و مسائلی به میان می‌آورد که نمی‌توان حل کرد، مگر آنکه نسخه دومی از این مأخذ کشف شود.

من نتوانستم نام مولف را پیدا کنم و تردید دارم بتوان نام او را از قسمتهای آسیب‌دیده به دست آورد. با این وصف، نمی‌توانم از این حیث مطمئن باشم. البته مولف اشاراتی به خودش دارد و همین اشاره‌ها به اضافه ارجاعهای جغرافیایی و تاریخی این امکان را فراهم می‌آورد که بدانیم در چه زمانی و در کدام ولایت به تالیف اشتغال داشته است و نیز بدانیم که از کدام بخش جامعه برخاسته است. مولف می‌گوید امیره (؟ امیره) ابن دارا قمی نامی که در دوره انوشیروان ابن خالد وزیر سلطان مسعود نایب دیوان استیفا بوده عموزاده‌اش بوده است. (۵) این اشاره، وی را در طبقه منشیان ایران غربی جای می‌دهد و ارجاعهای مکررش به ارباب فضل، به انشاء و خوشنویسی، این تصور را تقویت می‌کند. به علاوه اطلاعاتش از مناسبات میان صاحب‌منصبان عالی‌رتبه دیوانی، خواه بنابه ملاحظات منشیانه تحریف شده باشد و خواه نشده باشد و چه به صورت ناقص در حافظه او مانده باشد و چه به‌طور کامل، مناسبات نزدیکش را با منشیان دیوان سلجوقی عراق نشان می‌دهد. ایران غربی بوضوح مرکز جهان اوست. بیشتر از مردم، منشیان و علمای همدان، قم، ساوه و اصفهان می‌نویسند. به نظر او اصفهان، همان‌طور که معمولاً از این شهر یاد می‌کند، مرکز علم و دانش در جبال بوده است. گذشته از اشاره به عموزاده‌اش، مشخصترین اشاره‌ای

سی و شش

که به **بیتگان شخصی** اش دارد، در صفحه ب برگ ۲۱۲ آمده است. در این صفحه از **شهاب‌الدین ابوشرف ناصح بن ظفر جرباذقانی** یاد کرده که در عهد **قوام‌الدین بن قوام‌الدین ابوالقاسم** در گزینی وزیر، به عنوان منشی به جای شخصی به نام **شهاب‌الدین عبدالجلیل** نشسته است. هنگامی که مولف به تألیف **تاریخ الوزراء** اشتغال داشت، سخن چنان دیوان موجب شدند **شهاب‌الدین جرباذقانی** از خدمت کناره بگیرد و به **جرباذقان** برود. مولف درباره رابطه اش با **شهاب‌الدین جرباذقانی** می‌گوید: «تا مرا از خیال او اتفاق انفصال افتاد، خیال و ذکر او سمیر دلست. همچنان که به **جرباذقان** مثنافن و ملازم اوام.» (۶) به نظر من این جمله به معنای آن است که خود مولف در **جرباذقان** اقامت نداشته است و ظاهراً مقیم **همدان** بوده است، یعنی در شهری که اقامتگاه **شهاب‌الدین** پیش از عزیمت وی به **جرباذقان** بوده است. از این جهت نمی‌توان مطمئن بود، اما ظاهراً این اطمینان وجود دارد که مولف در کتابخانه‌ای کار می‌کرد که **صائین‌الدین عبدالملک همدانی** رئیس دیوان عرض در عهد **قوام‌الدین بن قوام‌الدین** در مسجد عتیق **همدان** تأسیس کرده بود. مولف از دیوان عرض و شرایط کار در کتابخانه اش با ستایش تمام یاد می‌کند. (۷) بدون شک مولف ما از افراد محل بوده یا دست کم مدت مدیدی در عراق عجم اقامت داشته است.

پیوند مولف با **جرباذقانی** نشان می‌دهد که وی فقط عضوی از اعضای جمع منشیان - مورخان **جرباذقانی** نبوده است. دوستش **موسوم** به **ابوالشرف ناصح بن ظفر جرباذقانی** مترجم ترجمه **تاریخ یمنی** (۶۰۳ ه ق / ۱۰۲۷-۱۲۰۶ م) است. البته همان‌طور که [عبدالحمید] نوائی می‌گوید، از اشاره‌های **ابوالشرف** در ترجمه و از خاتمه کتاب نمی‌توان اطلاع چندانی درباره وی به دست آورد. (۸) قسمتی از **تاریخ الوزراء** که پیشتر درباره اش بحث کردیم، تا اندازه‌ای مکمل اطلاعات ما درباره مولف است. فعلاً از آن قسمت معلوم است که در عهد وزارت **قوام‌الدین بن قوام‌الدین** منشی شده بود و به هنگام تحریر **تاریخ الوزراء** خدمت دولت **سلجوقی** را ترک گفته بود.

تعیین حدود کلی تاریخ تألیف کتاب مسئله‌ای ندارد. در آن هنگام، **صلاح‌الدین** در **مصر** و **الناصر خلیفه** بود. این اشاره‌ها و سایر مطالب مولف در بررسی کوتاه موقعیت سیاسی معاصر وی در صفحات نزدیک به پایان کتاب، **تاریخ الوزراء** را در دهه ۵۸۰-۵۹۰ ه ق / ۴ و ۱۱۹۳ - ۵ و ۱۱۸۴ م جای می‌دهد. با بررسی مطالب مولف در سه برگ پایان کتاب می‌توان تاریخ دقیقتر را تعیین کرد. برای این منظور، نخست ناگزیرم رویدادهای سیاسی مربوط را به نحوی که از ذیل **محمد بن ابراهیم بر سلجوقنامه** بدانها آگاهی خلاصه کنم. ذیل **سلجوقنامه** تنها اثری است که توالی سنوی رویدادها را با تفصیل کافی دربر دارد. راوندی که منابع خودش را در آخرین قسمت اثرش نوشته، تا حدودی

سی و هفت

کارش متکی به ذیل بوده است، چندانکه از همان توالی رویدادها پیروی کرده، اما تاریخها را ذکر نکرده است. (۹).

توالی رویدادها اجمالاً بایستی از این قرار بوده باشد. طغرل آخرین سلطان سلجوقی در کشاکشی که با اتابک اعظم قزل ارسلان عثمان داشت، سپاهی را که الناصر خلیفه به یاری قزل ارسلان فرستاده بود، در ۶ ربیع الاول ۵۸۴ هـ ق / ۵ مه ۱۱۸۸ م در دای مرگ شکست داد. قزل ارسلان پس از این شکست به همدان رفت، در پیرامون پایتخت با نیروهای طغرل زد و خورد مختصری کرد و سپس به انتظار سپاه دوم بغداد به غرب بازگشت. طغرل در ماه جمادی الاول / ژوئن - ژوئیه فرمان قتل دو تن از فرماندهانش را به نامهای ایابه و بوزابه به اتهام شورش قتلغ اینانج، یکی از پسران محمد جهان پهلوان اتابک پیشین صادر کرد. طغرل به ری، یعنی به پایتخت قلمروش بازگشت. چون نمی توانست موقعیتش را در همدان حفظ کند، به سوی آذربایجان حرکت کرد. در آن وقت قزل ارسلان با کمک سپاه دوم خلیفه همدان را متصرف شد. در ماه رجب / اوت - سپتامبر به نام سلجوق سنجر بن سلیمان شاه خطبه خواندند و سکه زدند. بعد از آن ظاهراً بر اثر بعضی اختلافها یا به سبب مشکلاتی که طغرل در آذربایجان، یعنی در ولایت اصلی قزل ارسلان ایجاد کرده بود، اتابک به آذربایجان بازگشت و بغدادیها همدان را به سوی بغداد ترک گفتند. طغرل به همدان بازگشت و در ۷ ذی حجه ۵۸۵ هـ ق / ۱۶ ژانویه ۱۱۸۹ م فرمان داد وزیرش عزیزالدین را به همراه عده دیگری که علیه او توطئه چیده بودند به قتل برسانند.

تاریخ الوزراء از جنگ دای مرگ یاد می کند و حتی صورت متفاوتی رباعی ای را نقل می کند که طغرل در نظر داشته پس از پیروزی بسازد. (۱۰) سطرهای پس از رباعی طغرل که احتمالاً رویدادهای بعدی را در بر داشته، آسیب دیده است. در آغاز صفحه بعد ظاهراً مولف از اینکه قدرت طغرل حفظ شده است، شادمان است. گویا سلطان طغرل به آذربایجان سفر کرده و از آنجا بازگشته است و قزل ارسلان به آذربایجان رفته تا واحدهای نظامی عراق عجم را که از وی تبعیت می کردند، به تبعیت از قتلغ اینانج بخواند. سپاه طغرل در ناحیه همدان - نهاوند - بروجرد است، حال آنکه قتلغ اینانج ظاهراً بر ری، ساوه، قم، کاشان، قزوین و اصفهان مسلط است. البته گمان می رود که قسمت آسیب دیده جمله در پایین صفحه ب از برگ ۲۳۳ در این باب باشد. سپاه خلیفه به بغداد برگشته است. آخرین اطلاعاتی که درباره اوضاع و احوال سیاسی است، این است که قزل ارسلان پیش از بازگشت به آذربایجان به دارالخلافة دستور داد در نواحی تحت تسلط قتلغ اینانج به نام سنجر بن سلیمان شاه خطبه بخوانند و سکه بزنند.

سی و هشت

از توضیح مولف ما پیداست که قتلغ دیگر در خدمت طغرل نیست و این ایام بایستی پس از ماه جمادی اول باشد، یعنی وقتی که قتل ای ابه و بوزابه او را به این اقدام واداشت. براساس گفته محمد بن ابراهیم، خطبه هنگامی به نام سنجر خوانده شد که حداقل مدتی از ماه رجب می گذشت. زودترین زمان ممکن خاتمه تالیف بایستی نیمه دوم رجب ۵۸۴ ه ق / سپتامبر ۱۱۸۸ م و دیرترین زمان ممکن اتمام آن ظاهراً بایستی ذی حجه ۵۸۴ ه ق / ۱۶ ژانویه ۱۱۸۹ م یا مدت کوتاهی پس از آن باشد، زیرا مولف ما در هیچ کجا ذکری از مرگ عزیزالدین وزیر نکرده است؛ حال آنکه نام عزیزالدین را در آغاز آخرین قسمت اثرش آورده است. (۱۱)

می توان تاریخ الوزراء را ذیلی بر اثر انوشیروان بن خالد، یعنی کتاب **نفثة المصنوع فی فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور** دانست. (۱۲) مولف پس از دعای کوتاهی می گوید که از وی خواستند اثری به قرینه **نفثة المصنوع** انوشیروان بن خالد وزیر بنویسد و «من ذکر وزرا و صاحب منصبان عالی رتبه ای را که پس از آن آمدند، به اطلاع معاصرانم می رسانم.» مولف می گوید ماجراها را همان طور که دیده و شنیده روایت می کند و امیدوارست خوانندگان از او خرسند باشند و هر خطایی را که ممکن است در آن ببینند، ببخشایند. مولف سپس به موضوع می پردازد و می گوید انوشیروان بن خالد اثرش را به مرگ قوام الدین ابوالقاسم درگزینی ختم کرده است، بدون آنکه درباره وزارت دوم او در عراق یا وزارتش در عهد سلطان سنجر توضیح کاملی بیاورد. (۱۳) به گفته عباس اقبال، درگزینی نخستین بار در سال ۵۱۸ ه ق به وزارت عراق رسید و سپس در سال ۵۲۱ ه ق / ۱۱۲۷ م از وزارت معزول گردید. (۱۴) این دوره، نخستین وزارت او در عراق بوده است. سپس در محرم سال ۵۲۴ ه ق / دسامبر ۱۱۲۹- ژانویه ۱۱۳۰ م سنجر به سلطان محمود در عراق فرمان داد درگزینی را به منصب وزارت بازگرداند که تا پایان سلطنت محمد، درگزینی وزارت داشت. پس از آنکه سنجر توانست با پیروزی در ناحیه پنج انگشت حاکمیت خود را بر عراق عجم اعمال دارد، درگزینی وزیر هر دو عراق شد، یعنی عراق غربی که زیر فرمان طغرل و عراق شرقی که زیر فرمان سنجر بود. به هر حال معنای سخن مولف **تاریخ الوزراء** این است که انوشیروان بن خالد، هیچ گونه توضیحی پس از سال ۵۲۱ ه ق / ۱۱۲۷ م نیاورده است.

البته آنچه از خاطرات انوشیروان بن خالد از راه کتاب **نصرة الفترة** عمادالدین اصفهانی به ما رسیده است، در **زبدة النصرة** بنداری در دسترس بیشتر ما قرار دارد. آنچه مولف ما درباره چگونگی خاتمه اثر انوشیروان بن خالد می گوید، با گفته هوتسما مطابقت دارد. هوتسما می گوید پس از صفحه صد و پنجاه متن چاپی نتوانسته شاهدهی از کلام و انشای انوشیروان بن خالد پیدا

کند. (۱۵) انوشیروان از وزارت خود یاد می‌کند. عمادالدین ناگزیر بود به وزارت دوم و سوم درگزینی بپردازد، زیرا انوشیروان به اینها نپرداخته بود. می‌توانستیم انتظار داشته باشیم که در اثر عمادالدین مطلبی از انوشیروان بن‌خالد درباره وزارت یکم درگزینی آمده باشد، اما ظاهراً در این اثر مطلبی نیست. گویی که بیزاری عمادالدین از درگزینی به اندازه‌ای زیاد بوده است که ترجیح داده کینه خود را در مطالب خودش خالی کند. این‌طور به نظر می‌رسد که برای مرتبه دوم از اثر انوشیروان بن‌خالد استفاده نکرده تا آنکه از وزارتش یاد کرده است و پس از آن دیگر ذکری از آن اثر به میان نیاورده است. (۱۶)

بنابراین شبهه‌ای نیست که مولف تاریخ‌الوزراء اثر انوشیروان بن‌خالد را می‌شناخته است. بدون شك ارجاعهای اندکش به این اثر به این سبب است که او برخلاف عمادالدین که به زبان عربی می‌نوشت، به این کفایت می‌کرد که برای تاریخ وزرای پیشین، خوانندگان را به **نفثة المصنوع** ارجاع دهد. (۱۷) با این وصف، این ضرورت را احساس می‌کرد که در بعضی موارد مطلبی در تکمیل گفته انوشیروان بیاورد. در يك مورد و در یکی از حاشیه‌رویه‌های بسیارش، به ستایش از فضل و دانش ابواسماعیل طغرائی پرداخته که به گفته وی انوشیروان بن‌خالد در توضیحاتش از آن غفلت ورزیده است. (۱۸)

مولف ما خود اثر عمادالدین را نمی‌شناخت. تاریخ‌الوزراء ادامه مستقل خاطرات انوشیروان است. يك مقایسه سریع نشان خواهد داد که موضوع از چه قرار است و در اینجا لازم به نظر نمی‌رسد که مثالهای مربوط دیگری آورده شود. چگونگی دو طرز عمل متفاوت قوام‌الدین ابوالقاسم مثال خوبی است، چرا که عمادالدین درگزینی بسیار بدرفتار بود. خانواده خودش را آزار و مجازات کرده بود و عمومی خودش عزیزمستوفی را به قتل رسانده بود. (۱۹) عمادالدین اعمال ناشایست او را ذکر کرده و هیچ سخن خوبی در حق وی نگفته است. از سوی دیگر، مولف تاریخ‌الوزراء میانه را گرفته و بخش قابل توجهی از کتابش را به احوال شخصی این مرد اختصاص داده است. مولف ما که بدیعی و بلاغی است و کنایه و استعاره زیاد به کار می‌برد، به صراحت از او سخن نمی‌گوید، اما از اظهارنظرهایش درباره این وزیر می‌توان نتیجه گرفت که این اظهارنظرها ربطی به اظهارات عمادالدین ندارد. معترف است که درگزینی یا دشمنانش به شقاوت رفتار می‌کرد. می‌گوید درگزینی «شیری درنده بود و مردم عالم طعمه وی بودند. خشم وی چنان سهمناک بود که سمندر را جرأت خوردن پشه‌ای نبود.» صاحب‌منصبان عالیرتبه دولت را به منزله «پیاز تندبوی که از واجبات دیسزی است» می‌دانست. (۲۰) اما صفات خوبی داشت. مولف ما درباره سنائی غزنوی و چگونگی شعری که برای درگزینی فرستاده است، بذله‌ای دارد. مشهور بود که سنائی هیچ‌گاه کسی را مدح نکرده. بذله این است که سنائی برای درگزینی

چهل

شعری فرستاده و او را به سبب مروتش مدح بسیار کرده بود. (۲۱) او در حق کسانی که نیاز داشتند، بخشنده بود و از کسان خودش حمایت می کرد. «آتشی بود که هم در آن سود بود و هم زیان.» (۲۲) ماجرای کش مکش میان درگزینی و عزیز مستوفی عموی عمادالدین و حبس و مرگ او، به صورت بسیار خلاصه تر در **تاریخ الوزراء** آمده است. (۲۳) او دو بار و به مدتی زیاد در بند بوده است. درگزینی اختیارات بی حد و حصری داشت که سنجر به وی بخشیده بود. به گفته مولف ما، این حبس به واسطه بیم و هراس درگزینی از توانایی عزیز مستوفی بوده است. اشاره های مختصری درباره وزیر دارد که در تایید گفته اوست. عزیز مستوفی را در بند کرد و کشت. می توان مثالهای زیادی از این دست آورد. اطلاعاتی که درباره شرف الدین وزیر دیگر هست، در هر دو اثر یکسان نیست. (۲۴) توصیفی که از رویدادهای مربوط به جنگ دای مرگ در سال ۵۲۹ ه ق / ۱۱۳۴-۳۵ م آمده است، در دو مأخذ به صورت متفاوت است. (۲۵) به طور کلی مولف ما اطلاعات بیشتری درباره صاحب منصبان دیوانی و اعمال و دسیسه چینیهای آنها به دست می دهد که البته همه آنها با زبانی بس فصیح و بلیغ بیان شده است.

اینکه مولف ما از اثر عمادالدین آگاهی نداشته، با توجه به این نکته که خود عمادالدین را می شناخته، قویاً تایید می شود. از عمادالدین به عنوان یکی از اجلة فضلاء اصفهانی عصر خویش یاد می کند و می گوید او هم اکنون در خدمت صلاح الدین در مصر است. (۲۶) اما از نصره الفتره ذکری به میان نمی آورد. این انتظار از او می رفت که ذکری به میان می آورد و حتی از این گذشته، موارد اختلاف را یادآور می شد و همان طور که به موضوع انوشیروان بن خالد پرداخته، به عمادالدین می پرداخت.

بنابراین، برای مسائل سیاست و حکومت سده ششم ه ق / دوازدهم م ایران غربی شاهدی معاصر داریم. البته همان گونه که یادآور شدم، اثر کاستیهایی دارد. مولف ما علاقه دارد که حاشیه برود و در نهایت از موضوع مورد بحث نتیجه اخلاقی بگیرد. به ویژه آنکه روش منظمی ندارد و اثرش را تنها به چند قسمت تقسیم کرده و نام وزرا را (که فهرست آن را خواهم آورد) عنوان آن قسمتها قرار داده است. ذکری از تاریخ نکرده است. همان طور که خودش مدعی است، در واقع مطالب اصلی اثر وی بایستی از حافظه خودش یا از مطالبی که از دیگران شنیده نقل شده باشد. اما بخش زیادی از نکاتی که از این مطالب اصلی می افزاید، به منزله عقیده خود اوست. با این وصف، بیشتر مطالبی که می توان از توضیحاتش برگزید، در جای دیگری نمی توان یافت؛ از جمله نامهای بسیاری از صاحب منصبان. پس از آنکه نام وزیر را ذکر می کند، به اصحاب مناصب می پردازد و در بسیاری از موارد نام افراد و نام خانواده هایشان را

چهل و یک

می‌آورد و غالباً دربارهٔ اوضاع و احوالی که در آن به منصبی رسیدند و نام کسانی که از منصبشان برداشته شدند، اشاره‌هایی دارد. در باب همچشمیها و دسیسه-چینیهای دیوانیها، امرا، صاحب‌منصبان دربار و گاهی خود سلطان توضیحاتی دارد، هرچند که توضیحاتها معمولاً صریح نیست. تاریخ سیاسی مولف در اصل مختصر است، اما گاهی وقتها اطلاعات تازه و روشنی دارد. اعضای دیوان پیش از همه مورد علاقهٔ اویند. از فضل یسا جهل آنها، از مهارتشان در انشاء و محاسبه، از خلق و خویشان و از آنچه باید چگونگی ادارهٔ منصبشان نامید، سخن می‌گوید. مقصود اینکه بیان می‌کند منصبشان را خوب اداره کردند یا بد یا متوسط. مولف ما عقایدش را دربارهٔ این مطالب در پس ابری از تمثیل و استعاره بیان می‌دارد. معمولاً بیشتر به شیوهٔ عمادالدین یک یا دو بیت و گاهی وقتها بیش از دو بیت شعر، هم به عربی و هم به فارسی، نقل می‌کند. از شاعران قدیم و معاصر شعر نقل می‌کند. عدهٔ قابل توجهی از شاعران هم‌عصرش از جملهٔ صاحب‌منصبان دیوانی‌اند.

همان‌طور که پیش از این گفتم، در اینجا قصد ندارم به مسائل بسیاری پردازم که طبیعت روایت مولف ما به میان آورده است. هدف من در این مقاله این نیست و به هر حال براساس شرح و توضیح انبوه مواد، این کار ممکن نیست. نکته‌ای که خواسته‌ام در اینجا به تفصیل مطرح کنم، دربارهٔ رابطهٔ این اثر با مآخذ بعدی است. این نکتهٔ جزئی، به نسبت مهم است.

میرجلال‌الدین حسینی ارموی (محدث) در سال ۱۳۳۸ هـ ش تاریخ وزرای به نام **نسائم الاسحار** منتشر کرد و مصحح در این کتاب ثابت کرد کسی که اثر را در سال ۷۲۵ هـ ق / ۱۳۲۴-۲۵ م به اتمام رسانده است، بایستی ناصرالدین منشی کرمانی بوده باشد. (۲۷) با این اثر تا پیش از این توانستیم به مآخذ بیشتر مطالب مربوط به وزرای سلجوقی در اثر عقیلی و خواندمیر اتکا کنیم. (۲۸) اکنون می‌توانیم بیشتر مطالب مربوط به وزرای سلجوقیان عراق را که در کتاب **نسائم الاسحار** ضبط است، به زمانی کهنتر، یعنی به **تاریخ الوزراء** بازگردانیم که بایستی مآخذ مطالب **نسائم الاسحار** آن باشد. کاهن آنجا که می‌گوید اطلاعات **نسائم الاسحار** «ظاهراً یکسره از مطالبی که در وقایعنامه‌های ماهست گرفته نشده است» وجود چنین مآخذی را برای این بخش از کتاب **نسائم الاسحار** حدس می‌زند. (۲۹) برای آنکه کار آسان باشد، عنوانهای **تاریخ الوزراء** را در برابر عنوانهای **نسائم الاسحار** می‌گذارم، بعضی اختلافها را در عنوانها یادآور می‌شوم و سپس دربارهٔ مطالبی که کرمانی از **تاریخ الوزراء** گرفته است، به اختصار بحث می‌کنم. این مقایسه در عین حال نشان خواهد داد چگونه بیشتر این بخش از روایت **نسائم الاسحار** به **تاریخ الوزراء** این اثر سدهٔ ششم هـ ق / دوازدهم م، متکی است.

تاریخ الوزرا

قوام الدین ابوالقاسم الدرگزینی
(۱ ب - ۲۵ الف)

شرف الدین علی بن ابی الرجاء
(۲۵ الف - ۴۲ ب)

شرف الدین انوشیروان بن خالد
(۴۲ ب - ۷۵ الف)

عماد الدین ابوالبرکات
(۷۵ ب - ۸۴ ب)

کمال الدین محمد خازن
(۸۵ الف - ۹۱ ب)

عزالملک مجدالدین
(۹۱ الف - ۱۱۴ ب)

مؤید الدین مرزبان
(۱۱۴ ب - ۱۲۵ الف)

تاج الدین ابوطالب
(۱۲۵ الف - ۱۳۰ الف)

شمس الدین ابونجیب
(۱۳۰ الف - ۱۴۳ ب)

جلال الدین الدرگزینی
(۱۴۳ ب - ۱۵۰ الف)

وزارت دوم شمس الدین ابونجیب
(۱۵۰ الف - ۱۵۹ ب)

شهاب الدین حامدی
(۱۵۹ ب - ۱۷۶ الف)

فخر الدین کاشی
(۱۷۶ الف - ۱۸۳ الف)

وزارت سوم جلال الدین
(۱۸۳ الف - ۱۹۱ ب)

قوام الدین پسر قوام الدین ابوالقاسم
(۱۹۱ ب - ۲۱۶ الف)

شهاب کمال الدین ابوالشجاع

نسائم الاسجار

الوزیر قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن
الحسین الانسابادی الدرگزینی
شرف الدین علی بن رجاء

الامام العلامة شرف الدین انوشیروان
بن خالد الکاشی

ناصر الدین طاهر بن فخر الملک ابن
نظام الملک

عماد الدین ابوالبرکات

کمال الدین محمد

عزالملک مجدالدین البروجردی

مؤید الدین مرزبان

تاج الدین ابوطالب الشیرازی

شمس الدین ابوالنجیب الدرگزینی

جلال الدین الدرگزینی

شهاب الدین ثقة الحامدی

فخر الدین بن معین الدین مختص الملوك
الکاشی

قوام الدین ابن الوزیر قوام الدین

ابوالقاسم الدرگزینی

کمال الدین ابوشجاع الزنجانی

(۲۱۶ الف - ۲۲۰ پ)

صاحب عزالدین

(۲۲۰ پ - ۲۳۱ الف)

عزیزالدین کاشی

(۲۳۱ الف - ۲۳۵ الف)

کمال الدین ابو عمرو الابهري

عزیزالدین کاشی (۲۳ - ۵۷ الف)

[معین الدین] بن الوزير ابن الوزير

با توجه به اختلافهایی که در این صورتها هست، پیش از هر چیز به نظر می‌رسد ناصرالدین طاهر که از او به‌عنوان وزیر سنجر یاد شده، مورد نظر تاریخ‌الوزراء نبوده است، زیرا مولف ما از آن‌عده از وزرای عراق ایران سخن می‌گوید که خودش می‌شناخته است. کرمانی وزارت‌های دوم را در نسائم‌الاسحار ضبط نکرده است. تا آنجا که صاحب عضدالدین موضوع بحث است، کرمانی که از کمال‌الدین ابهری به‌عنوان وزیر بعدی یاد کرده (نسائم، ص ۹۰)، از عضدالدین یادی نکرده است. تاکنون برای این اختلاف که در صورت‌نامه‌های وزرای پیش از عزیزالدین کاشی هست، راه حل مناسبی پیدا نکرده‌ام. امیدوارم در آینده نزدیک راه حلی برای خودم پیدا کنم. این نکته را باید افزود که هیچ کدام از این صورتها با صورت‌هایی که در راحة‌الصدور یا سلجوقنامه و ذیل آن آمده، انطباق کامل ندارد. (۳۰) مدخل‌هایی که در نسائم‌الاسحار حاوی مطالب تاریخ‌الوزراء است و من‌یافته‌ام، به شرح زیر است (مدخلها را به نحوی کوتاه خواهم کرد):

قوام‌الدین ابوالقاسم الدرگزینی

در تاریخ‌الوزراء عنوان خاصی برای این وزیر نیست، زیرا در قسمت آغازی کتاب و زیر عنوان کتاب درباره او بحث شده است. بخشی از مطالب در تاریخ‌الوزراء ناقص است، چون دو گسست در متن هست. روایت و شعری که در باره مرگ عزیز مستوفی و هموی عمادالدین اصفهانی هست (نسائم الاسحار، ص ۷۶-۷۵) از صفحه ۲۰ الف تا ۲۱ الف تاریخ‌الوزراء گرفته شده است. همان‌طور که محدث ارموی یادآور شده (حاشیه ۱، ۷۵) داستان «سنگ‌الوزن» به روایت نسائم ناقص است. خواندمیر در دستورالوزراء (ص ۲۰۵-۲۰۴) روایتی را از جامع‌التواریخ نقل کرده که در آن آمده است مولف اثر اخیر، نکته خنده‌آور را درست خوانده است و فهمیده است که عزیز شرایط عجیب وزیر را دست انداخته است و همین مطلب درباره درگزینی که به بند افتاد و

چهل و چهار

کشته شد، آمده است. با توجه به روایت ناقص نسائم و اینکه براساس حکایت خنده آور به عوض «حساب کوهستان» برحسب روایت تاریخ الوزراء «محاسبه املاک خاص سلطانی» را داشتند. اینها این مسئله را به میان می آورد که آیا کتاب کرمانی اصالت داشته یا به هر صورت متن بسیار خوب اصیلی پیش از او بوده است. تصور اینکه درگزینی بخشنده بوده است (نسائم، ص ۷۶) منشأش از تاریخ الوزراء است. همان طور که اشعار عمادی غزنوی (۱۰ ب) و اشعار منسوب به سنائی بر آن دلالت دارد و هرچند که نخستین شعر در تاریخ الوزراء درج نشده است، ۱۸ الف با دوم و سوم مطابقت دارد.

شرف الدین علی

بندی که در نسائم درباره این مرد است، مختصر است. اینکه او خدمتگزار قدیمی سلطان طغرل و کدخدای خاصه وی بوده است (نسائم، ص ۷۷)، در اصل همان مطلب تاریخ الوزراء است. جز آنکه به گفته صریح این تاریخ، شرف الدین منصب و وکیل در داشته است (۲۵ الف). اینکه شرف الدین وزیر داود شده و خوارزمشاه او را کشته است، مأخوذ از تاریخ الوزراء است (۴۲ الف - ۴۲ ب)

شرف الدین انوشیروان ابن خالد

همه مطالبی که کرمانی در باب انوشیروان می گوید، مأخوذ از تاریخ الوزراء نیست. گویانکه طبیعت کلی ستایش آمیز مطالب در سایر موارد این امکان را می دهد که یا از تاریخ الوزراء مأخوذ باشد، یا از مأخذ دیگری مانند نصره الفتره. اما نسائم الاسحار در قسمت مربوط به این وزیر فقط به طور کلی چهار شعر دارد که دوتای آن به عربی و دوتای آن به فارسی است و اینها به ترتیب در صفحه ۴۶ الف و ۷۳ ب تاریخ الوزراء ضبط است.

عمادالدین ابوالبرکات

همه اطلاعات مربوط به عمادالدین از تاریخ الوزراء است. برای به دست آوردن وزارت عراق به حضور سنجر رفت (۶۹ الف) و با تشریفات مفصل از خراسان به عراق بازگشت. در صفحه ۷۵ ب تاریخ الوزراء آمده که: «با طول و عرض تمام از خراسان به عراق آمد.» و در صفحه ۷۹ نسائم الاسحار آمده که: «با طول و عرضی تمام از خراسان به عراق آمد.» ماجرای ابوتمام طائی و کتاب حماسه در صفحه ۷۹-۸۰ نسائم الاسحار و ۷۵ ب-۷۶ ب تاریخ الوزراء است. کمال الدین ثابت و مویدالدین مرزبان از عمادالدین بدگویی کردند و سلطان او را از خود راند (نسائم الاسحار، ص ۸۰، تاریخ الوزراء ص ۷۶ ب).

کمال الدین محمد

ماجرای مقابله و محاربه جدی او با سلطان مسعود در خارج از شهر ری و

چهل و پنج

اینکه چگونه سلطان را تحت تأثیر قرار داد (نسائم، ص ۸۱-۸۰) در اصل همان مطلب صفحه ۸۵ الف تاریخ الوزراء است. کرمانی خلاصه‌ای از آنچه تاریخ الوزراء در باره آق سنغر و کسانی که اتحاد کردند تا مسعود را وادار کنند اجازه قتل وزیر را بدهد تاریخ الوزراء ص ۸۵ الف - ۹۰ ب) آورده است.

عز الملك مجدالدین

بر حسب صفحه ۹۱ نسائم در سن هفتاد سالگی به وزارت رسید. بر حسب صفحه ۹۱ الف تاریخ الوزراء او کاملاً پیر بود. سایر مطالب بند نسائم ظاهراً مختصر کاملاً فشرده مطالب صفحات ۹۰ ب تا ۱۱۴ الف تاریخ الوزراء است.

مؤیدالدین مرزبان

به وضوح پیدا است که بند خلاصه صفحه ۸۲ نسائم مأخوذ از تاریخ الوزراء است. هر چند که خلاصه بی‌عیب و نقصی نیست. برای مثال، در این خلاصه معلوم نیست که تاج‌الملك، وزیر بعدی، چگونه به منصبش رسیده است، مطلبی که در صفحات ۱۱۹ الف تا ۱۲۵ الف تاریخ الوزراء آمده است.

تاج‌الدین ابوطالب

خلاصه‌ای که در صفحه ۸۲ تا ۸۳ نسائم هست، در اصل به همان ترتیبی است که در صفحه ۱۲۵ ب - ۱۳۰ الف تاریخ الوزراء است. البته کرمانی می‌گوید که او اخراج شد و هنگامی که بوزابه به دستور سلطان مسعود به قتل رسید، به فارس بازگشت. اما در تاریخ الوزراء آمده است که او اخراج گردید و پس از مرگ عباس رازی و پیش از مرگ بوزابه به فارس بازگشت.

شمس‌الدین ابونجیب

بیشتر مطالب درباره تاریخ الوزراء هست. او قبلاً نایب (نسائم، ص ۸۳ و تاریخ الوزراء ص ۱۳۰: کدخدای) امیر حاجب تاتار بود. به گفته هر دو مأخذ، مردی جاهل و عامی بود. مطلبی هست که در هر دو مأخذ یکسان است (نسائم، ص ۸۳ و تاریخ الوزراء ص ۱۳۰ ب) و با این جمله آغاز می‌شود: «چنان که استر را تفاخر بود بدانکه خالش اسب بود.» اینکه برادرش برای دیوان طغرا ارزشمندتر از پسر عمش قوام‌الدین بود، در هر دو مأخذ یکسان است (نسائم، ص ۸۳ و تاریخ الوزراء ص ۱۳۰ الف). اطلاعاتی درباره رئیس‌الدین و خاصبک (نسائم، ص ۸۳) در اصل با مطلب صفحه ۱۳۱ الف تاریخ الوزراء یکی است. اشعار عربی و فارسی صفحه ۸۴ نسائم مأخوذ از صفحه ۱۳۱ الف و ب تاریخ الوزراء است. ماجرای مجدالدین و شعر همراه آن (نسائم، ص ۸۵) مأخوذ از صفحات ۱۳۸ الف

چهل و شش

و ب تاریخ الوزراء است. اما سخن خنده داری که در صفحه ۸۴ نسائم هست و بی اطلاعی وزیر را نشان می دهد، ظاهراً نبایستی در تاریخ الوزراء باشد.

جلال الدین الدرگزینی

این وزیر بعدی در فهرست نسائم، عنوان خاصی در تاریخ الوزراء ندارد. مولف برای جلال الدین عنوانی نیاورده است و می گوید پس از آنکه سلطان محمد، خاصبک را کشت، جلال الدین را وزیر کرد. کرمانی مطالبش را از جاهای مختلف تاریخ الوزراء گرفته است. شعر صفحه ۸۶ نسائم که با عبارت «در خواب...» آغاز می شود، در صفحه ۱۴۴ ب تاریخ الوزراء هست، اما این شعر در تاریخ الوزراء به عوض قاضی شروان به اوحدالدین ابوالشاعر نسبت داده شده است. شعری که در صفحه ۸۶ نسائم با عبارت «خصم زبهر تولیت...» آغاز می شود، مأخوذ از صفحه ۱۴۸ ب تاریخ الوزراء است. شعر عربی صفحه ۸۶ نسائم، مأخوذ از صفحه ۱۸۲ ب تاریخ الوزراء در وزارت دوم شمس الدین ابونجیب است. رباعی صفحه ۸۷ نسائم مأخوذ از صفحه ۱۵۰ الف تاریخ الوزراء است.

شهاب الدین حامدی

همه بندهایی که در نسائم درباره این وزیر هست، می تواند از صفحات ۱۶۰ الف تا ۱۷۶ الف تاریخ الوزراء مأخوذ باشد، جز ظاهراً این مطلب که وی چهار سال در اصفهان خدمت کرده و در آنجا شهاب ثاقب او بر خاک آمده است (نسائم، ص ۸۷).

فخرالدین کاشی

ماجرای معین الدین ساوی و امیر عمر در نسائم چکیده مطلبی است که در صفحه ۱۷۶ ب تا ۱۷۹ ب تاریخ الوزراء آمده است، جز این مطلب که عمر در قلعه النجق(?) در نخجوان زندانی شد و تاریخ الوزراء فقط آذربایجان ذکر کرده است.

قوام الدین ابن قوام الدین ابوالقاسم

این چهار سطر از صفحه ۱۹۱ ب تا ۱۹۲ الف تاریخ الوزراء مأخوذ است، حال آنکه خلق و خوی او به همین ترتیب توصیف شده است و علت اخراج وی در صفحه ۲۱۵ الف تاریخ الوزراء روایت شده است.

کمال الدین ابوشجاع

چهار سطری که در صفحه ۸۹ نسائم هست، با این عبارت آغاز می شود:

چهل و هفت

«عقود جواهر وزارت بر گردن او بستند...» مولف تاریخ الوزراء در صفحه ۲۱۶
الف با این عبارت آغاز کرده است: «عقود جواهر وزارت بر گردن صاحب
کمال‌الدین بستند»

عزیزالدین کاشی

نسائم و تاریخ الوزراء از اینجا با یکدیگر اختلاف دارند. همان‌طور که پیش
از این گفته شد، تاریخ الوزراء با ذکر مرگ عزیزالدین کاشی پایان می‌یابد.
سبب اختلاف مآخذ مربوط به آخرین وزرای سلجوقیان عراق را تا اندازه‌ای
دست‌کم می‌توان ناشی از اوضاع آشفته ایران غربی و این واقعیت دانست که
اختیار منطقه در دست دسته‌های رقیب و معارض بوده است.
خلاصه کنیم. تاریخ الوزراء حوالی رجب و اوایل ذی‌قعدة یا ذی‌حجة ۵۸۴ هـ
ق / سپتامبر ۱۱۸۸ یا ژانویه ۱۱۸۹ م پایان یافته است و به قلم مردی نوشته
شده که از طبقه منشیان ایران غربی، پسر عم شخصی به نام امیرآبن دارا قمی
و دوست ابوالشرف ناصح‌ابن ظفر جرباذقانی مترجم تاریخ یمینی بوده است.
دیدگاه جغرافیایی مولف، دیدگاه کسی است که ساکن ولایت جبال یا کوهستان
است. مولف در نظر داشته اثرش ادامه نفثة المصدور انوشیروان بن خالد باشد و
بنابراین اثرش را مستقل از نصرة الفترة عمادالدین اصفهانی نگاشته که چند
سال پیش از کتاب او در غرب ایران تدوین یافته بود. تاریخ الوزراء مآخذ تقریباً
همه مواد مربوط به وزرای سلجوقیان عراق از قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی
تا کمال‌الدین ابوالشجاع است که در کتاب نسائم الاسجار کرمانی آمده است.
با وجود مسائلی که ناشی از اسلوب نگارش مولف، گرایش او به حاشیه روی
و اعمال گاه‌به‌گاه عقیده به جای روایت عینی است، کتابش اثری است مستقل،
منبعی دست اول برای تاریخ سلجوقیان عراق و شایسته بررسی.

ترجمة عبدالحسین آذرنگ

حواشی

(1) The Historiography of the Seljuqid Period, in *Historians of the Middle East*, ed. Bernard Lewis and P. M. Holt, London, 1962, 59-78.

(۲) نسخه خطی تاریخ الوزراء در دارالکتب قاهره است. نگاه کنید به: فهرس المخطوطات الفارسیه، القسم الاول (الف - شین)، قاهره، ۱۹۶۶، ص ۵۲-۵۳. علاقه مندم تشکر خود را از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ابراز دارم. با نسخه‌ای که این کتابخانه از فیلم تهیه کرد، توانستم با تاریخ الوزراء کار کنم.

(۳) اثر عمادالدین اصفهانی در تلخیص بنداری.

Histoire des Seldjoucides de l' Iraq : d' apres Imad al - Din al - Katib..

al - Isfahani (زبلدة النصره ونخبة العسرة)
Vol, II of *Recueil de textes relatifs à l' histoire des Seldjoucides*,
ed. T. Houtsma, Leyden, 1889;

ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، طبع با همکاری محمدبن ابراهیم. ذیل سلجوقنامه، تهران، ۱۳۳۲ هـ ش؛ الحسینی، صدرالدین ابوالحسن علی، اخبارالدولة السلجوقیه، تصحیح م. اقبال، لاهور، ۱۹۳۳.

(۴) مایلم از دکتر فؤاد سعید و پروفیسور بلامی Bellamy از دانشگاه میشیگان برای تذکراتی که بمن دادند تشکر کنم. دکتر فؤاد سعید کتابدار دارالکتب معتقد است که صورت نسبتاً نامتعارف ضبط تاریخ در خاتمه کتاب به همین ترتیب، یعنی ۷۵۷ خوانده می‌شود.
(۵) تاریخ الوزراء، ص ۵۷ الف - ۵۷ ب.

(۶) قسمت مربوط در صفحه ۲۱۳ ب به این شرح ادامه دارد: «... اهل درگاه را چون بیشتر ناجنس دید، برمید. شطرنج بازی با ایشان شطرنج یافت. نسیم راحت برسموم سفر اختیار کرد.» و در صفحه ۲۱۴ الف: «نمی‌دانم کی مردم جرباذقان شرف حضور شهاب‌الدین را بشکر تلقی می‌کنند.»

(۷) تاریخ الوزراء، ص ۱۹۲ ب - ۱۹۴ ب.

(۸) عبدالحسین نوایی، «خاتمه ترجمه تاریخ یمنی»، یادگار، سال یکم، ش ۴، ص ۵۹-۶۰.

(۹) ذیل سلجوقنامه، ص ۸۷-۸۸. نیز نگاه کنید به ص ۱۸۴-۱۸۶ کامل التواریخ

چهل و نه

رشیدالدین فضل‌الله، تصحیح احمد آتش، چاپ متین که روایت مفیدتری است.
II. Cild, 5. Guz, Selcuklular Tarihi,

Türk Tarih Kurumu Yayınlarından, III. Seri - No. 6. Ankara, 1960.

راوندی، محمد، راحة الصدور و آية السرور: در تاریخ سلجوقیه ایران و عراق، تصحیح م. اقبال، ج ۲، لیدن، ۱۹۲۱، ص ۳۵۱-۳۴۵.

(۱۰) راوندی. راحة الصدور، ص ۳۴۶. آغاز رباعی این است:

زین فتنه که دست چرخ انگیخته بود.

این مصرع در تاریخ الوزرا، ص ۲۳۳ الف این است:

زین فتنه کم دست عالم انگیخته بود.

(۱۱) تاریخ الوزرا، ص ۲۳۱ الف - ۲۳۵ الف.

(۱۲) در حال حاضر تردیدی نیست که نام کامل اثر انوشیروان از این قرار بود. چون حاجی خلیفه بخشهای عنوان را دو اثر تلقی کرده بود، تا مدت‌های مدید سوء تفاهم وجود داشت. نگاه کنید به: ان کاترین سواين فورد لمتون، انوشیروان بن خالده، EI² ج ۱، ص ۵۲۳-۵۲۲. مولف تاریخ الوزرا با عنوان درست و کوتاه نفثة المصدور از خاطرات انوشیروان یاد می‌کند.

(۱۳) تاریخ الوزرا، ص ۱ ب - ۲ الف.

(۱۴) عباس اقبال، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی. تهران، دانشگاه تهران،

۱۳۳۸، ص ۲۷۰-۲۶۵، نشریه شماره ۵۶۰.

(۱۵) ص XXX از دیباچه Houtsma نیز نگاه کنید به:

Cahen, *The Historiography of the Seljuqid Period*, P. 67.

(۱۶) بنداری، ص ۱۵۰-۱۴۴.

(۱۷) برای مثال، ص ۲۵ الف تاریخ الوزرا. او می‌گوید شمارش صاحب‌منصبان عالی‌مقام

دولت در دوره درگزینی ضرورتی ندارد، چون انوشیروان پیش از آن این شمارش را انجام داده است.

(۱۸) تاریخ الوزرا، ص ۱۹۷ الف - ۲۰۰ الف.

(۱۹) بنداری، ص ۱۷۸-۱۵۳. در ص XXXVI دیباچه Houtsma این نتیجه‌گیری

هست که اثر عمادالدین تا سال ۵۷۹ هـ ق/۱۱۸۳ م را در بر گرفته است.

(۲۰) تاریخ الوزرا، ۸ ب.

(۲۱) تاریخ الوزرا، ۱۷ الف - ۱۸ الف.

(۲۲) تاریخ الوزرا، ۲۱ الف.

(۲۳) بنداری، ص ۱۷۸-۱۵۳؛ تاریخ الوزرا، ص ۱۹ ب - ۲۱ الف.

(۲۴) بنداری، ۱۷۲-۱۷۱؛ تاریخ الوزرا، ص ۲۵ الف - ۴۲ ب.

(۲۵) بنداری، ۱۷۷-۱۷۶؛ تاریخ الوزرا، ص ۴۹ ب - ۵۰ الف.

(۲۶) تاریخ الوزرا، ص ۲۲۲ ب.

(۲۷) انتشارات دانشگاه تهران، نشریه شماره ۵۳۶.

(۲۸) سیف‌الدین حاجی ابن نظام عقیلی، آثار الوزرا، تصحیح میرجلال‌الدین حسین ارموی،

تهران، ۱۳۳۷؛ غیاث‌الدین (معروف به خواندمیر)، دستورالوزرا، تصحیح سعید نفیسی، تهران،

۱۳۱۷.

(29) Cahen, *ibid*, P. 77, n. 96.

پنجاه

(۳۰) راوندی، صفحات ۲۰۸-۲۰۹، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۴۹، ۲۵۸-۲۵۹، ۲۷۴، ۲۸۱-۲۸۲، ۳۳۱؛
نیشابوری، سلجوقنامه، ص ۵۵، ۶۵، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۸۲؛ ذیل سلجوقنامه، ص ۹۲-۸۵؛
Rashid al - Din. *Selçuklular Tarihi*, ed. Ates, 112, 135, 139, 153, 175.

ذیل سلجوقنامه، ص ۱۸۱-۱۹۴.

پنجاه و یک

تاریخ الوزراء
تالیف و زرشرف الدین انوشیروان بن خالد قدس
الله روحه تصنیف، مازم و ذکر وزرکاء اصحاب
مناصب کا بعد از ان بوده اند بر اہتمام معاصران
تجسس عرض کنم شیت ام ابیت حکم اور امثال انوں
وچین مختصر شرح کردم نصوص حکامات اخانک
دندہ بودم و شنندہ نعل افازہ توقع از مکارم
اخلاق دوسان کرمم الله انستک ان ابعین الرضا
نکندہ و اگر بر حقوتی واقف شوند از ان تجاوز

آغاز

تاریخ الوزراء

لیکنند بقودی بحکمة البالغة و النعمۃ الشانیة
وصلوثة علی نیتہ محمد و آلہ الا براز و اصحابہ الا
تفاذ حکم دوستان و طریق مرثوت و فتوت زیادت
تران حکم باز شامان جبار است و فرق ظامرات
میان رغبت و بدعت عرض ازین قیب آنست کہ
دوستی عزیز برین افتراح کردہ کما بر منوال ^{المصدور} ^{الغنی}
تالیف و زرشرف الدین انوشیروان بن خالد قدس
الله روحه تصنیف، مازم و ذکر وزرکاء اصحاب
مناصب کا بعد از ان بوده اند بر اہتمام معاصران
تجسس عرض کنم شیت ام ابیت حکم اور امثال انوں
وچین مختصر شرح کردم نصوص حکامات اخانک
دندہ بودم و شنندہ نعل افازہ توقع از مکارم
اخلاق دوسان کرمم الله انستک ان ابعین الرضا
نکندہ و اگر بر حقوتی واقف شوند از ان تجاوز

کتبت تا بمت مقابل شونده استاز شرف الدین نوشیروان
 ختم نغمة المصدور بحادثه قوام الدین ابوالقاسم
 نور الله ضریحه کردنی انک وزارت سلطان
 سحر را و وزارت دوم او را شرحی مشبع داده
 چون بتلفیق این مختصر عزم مجتم شد ضرورت
 احوال قوام الدین در وزارت سلطان سحر
 و وزارت عراق در کت دوم که العنود احمد بود
 باز کردن و بندی از آن نمودن سلطان سحر
 را از قوام الدین وقتی تمام در دل بود او را
 مکنه روزگار و روزگار دانست عکس اقبال
 شاهنشاهی بردوی آینه رویت او افازد و بت
 عزل او چون باخن برآمد او را از عزل خود
 نقصان نبود تا یکی شب روشنهاه رازیان
 نداشت زردر خاک نبوسد و رنگ بنگردانند
 باز راجعت عزت در بندند خورشید و ماه را
 که جهان افروزند کسوف و خسوف بود روزگار

ختم بهتره اوقات و ساعات مردم در سایه تو
 سلجوقی موسم اقبال و سعادت بازه هو اخواهان
 بارگاه ایشان و اقبال سگم زازه اند جها
 کسی مثل ایشان جز در اندیشه ندیده اند
 سلطان طغرل بطن ششم است از سلطان داود
 جفر سگ سلجوقی باج بسر بودند مکا سل بد سلطان
 داود جفر سگ و سلطان طغرل سگ و اسرا
 بدر قیلش و موئی بغو یوسف و بدر ابرهم
 موس و بدر ابرهم سلطان داود جفر
 سه بسر بودند سلطان اب اسرا
 ما تویی بدر ملک اسمعیله سلطان الدان
 راهش بسر بودند سلطان ملکشاه
 طغان شاه بوزی رس تکیش تین و طمع
 الناس و سلا

یا قرنی

سلطان طغرل را دو بسروندند سلطان از رسل
 و ملك محمد سلطان ارسلان بسر سلطان
 طغرل است ختم این کتاب بدكر مبارك ^{طین} سلا
 این خاندان کرده آمدند دكران همه جون
 حاجبان اندك در پیش روند دولت ایشانرا
 مبارک و ساه ایشان تا قدام الساعة ماسد
 محمد ام الکتاب و اله

بعون الله وحسن نفعه

فی يوم الخميس الابع

من شهر شوال ختم

مالمرو لافا

راکب

باجا

بشاه

وزارت قوام‌الدین ابوالقاسم (۱)

الحمد لله ذي الحكمة البالغة والنعمة السابغة، وصلوته على نبيه محمد وآله الأبرار واصحابه الأخيار.

نفاذ حکم دوستان در طریق مروت، و فتوت، زیادت تر از حکم پادشاهان جبار است، و فرق ظاهر است میان رغبت و رهبت.

غرض از این تسبب آن است که دوستی عزیز بر من اقتراح کرد که برمنوال نفثة المصدور، تألیف وزیر شرف‌الدین انوشروان بن خالد، قدس‌الله روحه، تصنیفی سازم، و ذکر وزیر اصحاب مناصب که بعد از این بوده‌اند، براسماع معاصران خویش عرض کنم، «شئت ام ابیت» حکم او را امثال نمودم، و در این مختصر شرح کردم نصوص حکایات را چنانکه دیده بودم و شنیده نقل افتاد. توقع از مکارم اخلاق دوستان، کثرهم‌الله آن است که آن را به عین‌الرضا نگینند، و اگر برهفوتی واقف شوند، از آن تجاوز (۲) کنند، تا به سنت مقابل شود.

استاد شرف‌الدین انوشیروان، ختم نفثة المصدور، به حادثه قوام‌الدین ابوالقاسم، نورالله ضریحه، کرد، بی‌آنکه وزارت سلطان سنجر را، و وزارت دوم او را شرحی مشبع داده چون برتلفیق این مختصر عزم مصمم شد؛ ضرورت است احوال قوام‌الدین در وزارت سلطان سنجر، و وزارت عراق در کرت دوم

که «العود احمد» بود باز کردن، و بندی از آن نمودن. سلطان سنجر را از قوام الدین وقعی تمام در دل بود، او را یگانه روزگار، و روزگار دانست. عکس اقبال شاهنشاهی بر روی آینه دوستی او افتاد، و نوبت عزل او چون ناخن به سر آمد. او را از عزل خود نقصان نبود. تاریکی شب روشنی ماه را زیان ندارد. زر در خاک نپوسد، و رنگ بنگرداند. بازارا جهت عزت در بندند. خورشید و ماه را که جهان افروزند، کسوف و خسوف بود. روزگار (۲ پ) همه روز روشن نباشد، يك نيمه ظلمات شب باشد.

سلطنت عراق بر سلطان طغرل تقرير کرد، ملك داود و اتابك اقسنقر را روی از آن قرار لقوه زده شد. کرباس دروغ زن به تزویر، دیبای ملون نموده بود. وزارت سلطان سنجر را متقلد شد، و وزارت سلطان طغرل خود مقلد بود. در دست مشرق، از هلال او دست ورنجن آمده و در گوش مغرب از ثریای دولت او گوشواره، از نفحات عنایت سلطان سنجر ریاحین دولت او تروتازه گشت.

«نصیرالدین محمود بوتوبه»، که وزیر سلطان سنجر بود، معزول شده او را با آنکه در فضل و هنر «مشارالیه» بود، به خانه فرستاد، تا چهره حال او، که چون نارنج سرخ بود، چون ترنج زرد آمد.

«ظهیرالدین ثقب عبدالعزیز خراسانی» نایب وزارت خراسان شد، به قرار آنکه چون در عراق ثبات دولت نادیده آمد، قوام به خراسان رود، و در عراق نایبی نصب کند. (۳ ر)

به حکم آنکه کار نصیرالدین چون زمین، از پیش و از پس معلق بود، در خدمت قوام الدین آمد، ردای تواضع بردوش انگنده، و لباس عزت و عظمت برکنده، التماس عافیت کرد، تا در زاویه ای بنشیند. او را گفت: ای نصیرالدین! کار سلطان اعظم سخت خلق

کرده بودی، رونق دیوان او رونق آفتابی بود که به مغرب فرو می‌رود. اگر سال دیگر براین منہاج بماندی، خرقة حیض شدی. نصیرالدین را در عزل، مجال سخن نبود. طاس را چون درست بود، طنینی باشد. چون شکسته شد، لال گردد. کمان را چوزه برگیرند، پاره چوب باشد. بی شراب مستی محال بود.

نصیرالدین ساعتی چون سلحفاة بی‌آواز شد، بعد از آن گفت: از عاقبت می‌ترسیدم، و از سر می‌اندیشیدم، که امرای حضرت خراسان، هر یکی علمی برپای کرده‌اند، واستیلا یافته. قوام‌الدین دو سه کت تکرار کرده که وزیر و سر. وزیر و سر (۳ پ) تا بدین حد تهور کس ندیده بوده سرفرا قضا داد، و ترک ترک خود بگفت. متهور سر برکف دارد؛ نه گندنا است، که چون رفت، باز آید، نه موی است که چون بتراشند بازروید. مردم نه شمع است که از گردن زدن صلاح پذیرد. مرگ نه چیزی است که آنرا امتحان توان کرد. کسی را بر سر خویش خشم نباشد، و وقت حادثه به آنچه در وزارت تمکین داشت، چه سود کرد. شعر:

فما يدعی من جبر عدوة داحس فلم ینج منها یابن وبرة سالما
طرفه آن است که نصیرالدین که طلب عافیت می‌کرد، و خلقی
کار وقایه سر خویش می‌دانست هم سردرباخت، و او را شکلی
نامحسوب پیش آمد.

حکایت او آن است که، سلطان اعظم، پس از وزارت، اشراف بروی تقریر فرمود، او آن مثل یاد کرد که متصرف چون درزی باشد، روزی اطلس دوزد (۴ ر) و روزی کرباس. همچون باز باشد، وقتی بر سر مردار نشیند، و وقتی بردست ملوک. دانست که بدر چون هلال شود، عیبی نباشد. بلب همه روزی بر سر گل ننشسته بود، مباشرت آن منصب به بستر بازگذاشت، او را در اشراف برآن داشتند که قصد امیر اجل اختیارالدین جوهر خادم کرد، که در آن ملک سلطان دوم بود.

امیر اسفہ سالار قماج و جماعتی امرا، در این معنی بدست او مار گرفتند. در این حال اضافت نصیرالدین با امیر اجل، اضافت پیشه بود با پیل. در عهد اسلام نشان نتوان داد که قاهرتر و صاحب قرانتر از او از حبشه بیرون آمد. سواد چشم روزگار بود، و دیگر امرای بیاض، بر روی زمانه، خال دلر با آمد. سیاهی او سیاهی لب بود که پسندیده و نیکو باشد. امرای ترك را از خواجہ حبشی چنان زینت باشد، که روی و بناگوش را از زلف سیاه. اگر سیاهی به همین رنگها نبودی، شعار (۴ پ) دارالخلافه مقدس و خطبای روز آدینه نیامدی. اختیارالدین در لطافت...

سلطان به چه طریق به مہمان شاید آوردن؟ گفت: این راه مرا باید رفتن؛ این سخن کوتاه کن، و به برگ مہمان مشغول شو. تا دیگر روز امیر علی چتری از شرف خدمت یافت. به هزل گفتن جولائی کرد، از دم دامی بازگسترد، و در نردزیادی بی نقش برخواند. گفت: مرا خمار است، شیشہ شراب خواست تا خمار شکنند. سلطان را گفت، دو غلام جهت پیشکش خداوند خریدہ ام کہ «ولدان مخلدون» را بر جمال ایشان رشک آید. آنچه در خزینہ من بود به بہای این دو غلام ہزینہ شد. چون خداوند عالم، بندہ خانہ را تشریف فرماید؛ جان شیرین بر سر آن دو غلام نہم و پیشکش کنم. در عقب این سخن سوگند (۵ ر)، مغلظہ داد، کہ ہمین ساعت سر بندہ به ثریا رساند، یا بندہ حلقہ بندگی در گوش فلك کند، و ذکر این عاطفت، بر صفحات روزگار باقی ماند. در این معنی اطنابی و اسہابی نمود.

سلطان فرمود: امروز «میقات یوم معلوم» است، بہ استماع مناظرہ مشغول خواہیم بودن. امیر علی گفت: این مناظرہ اگر

۱- دو سطری در اصل سفید است.

روز دیگر بود هم روا باشد، روز نیک به روز بد نشاید داد. سلطان بر نقش این تخته واقف نبود، پنداشت بدان غلامان که او به تمویه نمود، سراپرده اوروضه رضوان خواهد شدن، و بهشت برین بروی عرض خواهند کردن. بدین هوس برنشست که به مهمان او رود. چون به خیل خانه امیر اجل رسیدند، گفت: خداوند جهان باور داشت که مرا مالی هست، که بدان غلام خرم سنگین بها، یا بر بدیهه مهمان کنم. امروز از مطبخ من دودنیامد. اگر در خیل خانه من دودی باشد، از دل خیل تاشان گرسنه من (۵ پ) برآمد، که نواب دیوان اعلی ایشان را کفافی...^۱

نعمت و اموال بی نهایت کند، و آن ریش که ندارد بجنباند. از پیش کس فرستاده بود تا امیر سر راه آمد، و در پای اسب سلطان افتاد.

در جمله، سلطان را در وثاق امیر اجل فرود آورد. برگی فراوان آوردند، و امیر علی چتری، هر ساعتی بوقلمون وار به رنگی دیگر برمی آمد، و شقایق وار به هزل و بازی کار می فرمود. هر مطرب را که در آن خرابات بود، زیادت از مطربان سلطان حاضر کرد. پنداشت که برفلک رفت، و نسر طائر را به تیر زد، و نسر واقع را دستگیر کرد. گفت: امروز خاک خانه این نیم سوخته بر آسمان خواهم انداختن. سلطان را گفت این کنیزکان مطربه که ثقة الدین دارد در هیچ دولت کس نداشته. (۶ ر) فرمود تا همه را حاضر کرد. گفت: گوشواره جهت نوروز باید. به نوای چنگ، جنگ و مناظره از میان برداشت.

ثقة الدین را سی چهل خانه از آن کنیزکان مطرب بود که هیچ وزیر و صاحب طرب را نبود. مرد را چون زن یکی باشد، چون زن

۱- دو سطری در اصل سفید است.

حائض شود، او چون خرگوش حائض باشد. همسایه را به گناه همسایه نتوان گرفتن. امیر اجل چندان نعمت پیشکش کرد، که چشم مردم خیره ماند. هر مقراضی که درخزانه او بود، به مقراض پاره پاره کرد؛ و هر تخت جامه که یافت، دروجه پیشکش تخت اعلی رفت.

سلطان به حال رضا باز آمد. کس فرستادند، و نصیرالدین را خواندند، گفتند: آنچه تو گفتی محض شفقت بود، سلطان آنرا پسندیده داشت. اکنون سلطان به حال رضا باز آمد، ترا با امیر اجل صلح ببااید کردن. شراب آن خم خانه سرکه شد. نصیرالدین نه دست برد، و نه عذر را شکست، (۶ پ) آب بود که می جنبانید، از آن زبده ای حاصل نیامد.

امیر اجل از وحل آن رفع چنان بیرون آمد که پای او تر نشد. ماه را از هول رعد خسوفی نباشد. نصیرالدین به عذر با میان آمد، اما بنا بر رنگ می نهاد. تیر که از مجروح بیرون آرند، پتر از آن کار کند که آنگاه که کارگر آمد. مه که در دریا افتاد، دامن برگرفتن او چه سود دارد. سوخته دوزخ را مرهمی نباشد. هر کس که سنگ بر آسمان اندازد، بر روی وی افتد.

نصیرالدین جهت شربت، شکر در آب شور می کرد.

امیر اجل عذر قبول کرد. چون شیر شربه بود که دندان نه از خنده نمود، رعد بود که به بزنق خنده زند، و صاعقه آرد. مار را پشت نرم بود، ولکن زهر افشاند. شمشیر که افروخته باشد، بهتر بر بود. بسیار سختی باشد که به تعجب مردم را بخنداند. نوازش نصیرالدین سر بریده بود، در طشت زرین. (۷ ر)

امیر اجل بعد از روزی چند اجازت سلطان حاصل کرد. نصیرالدین و پسرش را مقید فرمود. تخت ایشان بند شد. ایشان را در قلعه هلاک کردند، و روزگار دولت ایشان چون رهبان پلاس پوش آمد. روشنی چشم ایشان روشنی چشم نابینا شد.

این حکایت بدان سبب کرده آمد که، آن کس که طلب عافیت می‌کرد، چون قضا نافذ شد هم، خلاص نیافت. خاتمت کار قوام‌الدین، و عاقبت کار نصیرالدین که از تصاریف روزگار هراسان بود، و در اغلب اوقات برکرانه «ازجی کمایجی» می‌خواند، قتل بود.

عجب آن است که، ثقة‌الدین ابوجعفر ابوالاشفع را هم آخر بدان قلعه بردند که نصیرالدین را بردند، و بیرون نیامد. چاه به اندازه خویش باید کنند. هرکس آن درود که کارد. محنت پیوسته بر سر معروفان آید. میزه درخت دولت، آید که سرنگون (۷ پ) باشد و برگ‌ها مستقیم. در کارزار، سنان بیشتر شکند که زج. آن کس که بسیار دود، بسیار افتد. مجهولان در حمایت خمول باشند. ستر را که جرب باشد، از کشتن ایمن بود. باد چون خوار باشد، آتش زیادت کند، چون قوی باشد آتش بنشانند. به بادی که دانه و گاه به هم برد، خرمن برنشانید فشانند. کفایت مرد در حادثه، بیشتر بادید آید که در عمل. مشک را چون بسایند، بوی بهتر بود. عود را تا نسوزند بوی بر نیاید. در از جهت عزت سفته شود. سنگ بر درخت، جهت میوه اندازند. شاخ درخت آنگاه نیکوتر باشد، که آن را باد بجنباند. گوشمال پادشاه، چون قصد جان نکند، تفاخر بود. بسیار گوش را، گوشواره ریش کند، و بسیار دست را، دست‌آور نجن. پادشاه باید که جانب خدای تعالی را مراقبت کند، و عقاب او، چون بردالورد باشد، (۸ ر) که سود بیش کند که زیان.

نصیرالدین عمری به خویشتن‌داری بسر برد، آخر کار حرکتی بدین صفت خارج کرد. نعوذ بالله من الساکن اذا تحرك. خصومت کردن با امیر اجل از عقل دور بود. «اذجاء القضاء عمی البصر». او چون از وزارت معزول شد، متهورتر بود که در وزارت. چون مرغ بود که بپرد، سر به پیش دارد، چون بر زمین رود سر

برافرازد. ندانست که به رسن آن جماعت که با وی متفق بودند، فراچاه نتوان رفتن. رسن عنایت پادشاه هم، رسن آفتاب آمد، که بدان برآسمان نتوان رفتن.

امیر علی چتری، اگرچه هزل گفتن پیشه کرده بود، براسباب عنایت و کفایت، وقوفی تمام داشت. وقتی با امیر اجل عنان بگردانیده بود، چون بط بهوی برمی گذشت. تبر دو سر بود. چون دام بود بند بر بند. بردوستی و دشمنی او اعتماد نبود. پوست سگ، دباغت نپذیرد. (۸ پ) بدعهدتر از روزگار بود. چون چنگ، ده زبان گویا داشت، و چون نای هفت چشم.

با سلطان نرد می باخت؛ دست برد او را بود. سلطان را گفت: اگر آنچه بر دم همین ساعت ندهی، دو موکل از آن امیر اجل به سر تو آرم، تا به وجه حجت بستانند. سلطان او را زجر کرد. گفت به خاک پای خداوند جهان که این معنی به بازی نمی گویم، زر این ترازو که اینجا است، به سرای امیر اجل است. صد فصل نکایت، برابر این سخن نبود. این تخیلیط هم بر هیچ نیامد. سیاهی از چشم نشاید شستن. برق اگرچه قوی بود، آسمان را نسوزد. شمشیر او صورت مردی که بر سپر بود هم مجروح نکرد. آب رود چون بسیار باشد، به هیچ مردار رنگ بنگرداند. دریا به هیچ سرما فسرده نشود.

آمدیم به حدیث قوام الدین حد بزرگواری آن بود که او به خویشتن دید. ستاره های آسمان بردست کس نیفتد. خورشید (۹ ر) و ماه در دامن نشاید گرفتن. آبی به رنگ آسمان، باروی وزارت سلطان سنجر آورد، چون آب بهشت که در آن کدوری نباشد. تمکین و رونق او چنان بود که گفته اند: سبق من قبله واتعب من بعده. شیر شرزو بود، و عالمیان شکار او. آتشی بود هایل، که سمندر از آن ذره ای نیارست خوردن. همای دولت بر سر او پر باز کرد. طاوس اقبال بر سر او جلوه گر آمد. در بام

دولت او، در اول شام، بام برمی‌آمد. از سعادت پرگار برکار نهاد. علم آستین وزارت بود. مروت او در میان خسیسان تنگ چشم همچون برق بود در میان ابر. و آب عطای او گردنخل بنشانند. دستار دار، کلاه دارتر از او نبود.

بزرگان دولت و ارکان حضرت سغبه او شد. سمن او بودند و او صنم ایشان. همه حربای دولت او شدند با وجود، او چون جهودان، روز شنبه بی‌کار (۹ پ) آمدند، همه را چون خامه جاروب، جهت مذلت خاک رفتن در هم بست. همه چون ماده شتر بودند، که سوی پوست بچه، که پر از گاه کنند، قانع شود، ایشان را علت نقرس ودق می‌دانست، که در یکی نان کم باید دادن، و در یکی آب. متصور او بود که از ایشان نه خمیر آید و نه فطیر. همه را چون جرعه دور افکند. جماعتی را که تعرض رسانید، ایشان را بصل گنده می‌دانست، که در دیگ از آن ناگزیر باشد. گندنا را هم جهت کاری کارند و پرورند. برخوان، تره هم بکار آید. تصدیر برایشان عیب نبود. برستارگان بدانکه روشنایی ایشان از روشنایی ماه کم باشد، نقصانی ظاهر نشود، اگرچه او در احتشام، آکنده‌تر از نار بود. تهی‌دستان را در حساب باید گرفت. شمشیر آنگه برد که برهنه بود. مار خرد، بتر هلاک کند، تیر تا ضعیف نباشد، کارگر نباشد. کارزار به آهن کنند نه به زر. خورشید (۱۰ ر). از ذنب در کسوف افتد. چرخ تیز چنگال، از حباری عاجز آید. برالماس هیچ چیز کار نکند، جز سرب، که از همه کمتر است. بسیار جای درنرد باشد، که نقش یکی بهتر از نقش شش باشد. ریشی را که گزدود باید، دودعود سود نکند. برف و باران راقبانم بازدارد، نه اطلس و اکسون. قوام لشکر به علمی بود که جمار است. زنبور را از نحافت میان، سستی نباشد. آن کس که پلنگ تمام نکشد، موش مردار هلاک کند. آفتاب از دود تاریک نماند. پیل از پشه ضجر گردد. بسیار کار به سوزن شاید کردن، که به نیزه

نتوان کردن.

نوبت عظمت قوام‌الدین بر اوج فلک می‌زدند، اگرچه سر در سرکار کرد، پای برگردن مردان جهان نهاد. گردن زدن در عز، بهتر از بینی بریدن در مذلت. او را چون از اتابك اقسنقر، سنگ در دندان نمی‌آمد، با وی هیچ در دست نداشت. آتش، آتش نکشد. زهر (۱۰ پ) مار، مار را زیان ندارد. عماد غزنوی گوید در مدح او:

شعر

گردون تو می‌فرازی، چون خوانمت سحاب
سلطان تو می‌نشانی، چون گویمت وزیر
از مهر تو ستاند و از کین تو دهد
ابروی صبح و سمه و پستان صبح شیر
بعد از حادثه قوام‌الدین هم عمادالدین گفت در حق جماعتی که
در باره او تقصیر می‌کردند: اسب چون گرسنه شود سم بزمین زند
و رکوع کند.

شعر

من به عهد قوام می‌گفتم
اینست دور خران بی‌خبران
بعد از آن خواجگان فراز رسند
که بدانند قدر پرهبران
قدر دور خران ندانستم
تا رسیدم به دور کون خران
زیرک و راق همدانی حکایت کرد، گفت: من به همدان همسایه
دیالم بودم، که خدمت قوام‌الدین کردند. شبی به بغداد پیش
ایشان رفتم؛ قوام‌الدین شراب می‌خورد، و کنیزکان مطرب
انگشت‌های بلور شکل بردف و چنگ می‌زدند، و لحن موسیقار
اظهار می (۱۱ ر) کردند. توقع آن بود که مسیح‌وار، احیای

مردگان کنند. دیالم، بر بام نوبت می‌داشتند، و من با ایشان استراق سمع آن نشاط می‌کردم. در میان مستی، خواجه کنیزکی را گفت: او را منی بگوی. کنیزك کنیزکی دیگر را گفت: خواجه بادیه رفت، اورا منی بزن. فوام‌الدین این طیبیت بشنید. بخندید، دستارچه در دست داشت می‌گردانید و می‌گفت: آن بخت کجا آوردم که مرا بگذارند تا زنده بادیه روم، و از میان ظلمات بیرون آییم. قوام‌الدین در این قضیت سنگ آسیا بود، که دانه را زیروزبر کند و بانك دارد. نیزه بود که جراحی می‌کند و می‌نالد، کمان بود، که چون تیر اندازد نعره برآورد، شراب‌خوار بود که روی ترش کند و لذت یابد.

چون سلطان سنجر به‌ری آمد، اتابك قراجه، از فارس به سلطان مسعود پیوست، و امرای چند دیگر در خدمت تخت او شرط عبودیت بجای آوردند. با لشکری که از (۱۱ پ) زحمت آن، هامون کوه آسا نمود، به حدود همدان آمدند. سنگ خاره به دندان می‌گرفتند، و میخی در میان گاه می‌زدند، و ریگ بیابان و قطره باران می‌شمردند، و سنگی در دریا می‌افکندند، و آهنی سرد می‌کوفتند، و آب دریا زیر بالا می‌کردند، و زهری به گرو می‌خوردند، و با درفش طیانیچه می‌زدند، و خاک بر روی آسمان می‌افشانند، و تیری به جرم خورشید می‌انداختند، و نقش کتابتی بر آب می‌نوشتند، و تخمی در شورستان می‌افکندند، و شعاع آفتاب می‌پیمودند. می‌خواستند که آفتاب از مغرب برآرند، و در مقابل آفتاب مشرق دارند. گمان بردند که از ستاره‌ها آتش باز شاید گرفتن، و از مهتاب جامه شاید دوختن. ایشان را سیل می‌برد و خبر نداشتند. همچون فراش بودند که در آتش افتد.

سلطان سنجر از ری روی بدیشان نهاد. به ناحیت شاذبهی، از مضافات همدان، اتفاق (۱۲ ر) التقاءالفریقین افتاد. مغالب قضا، اتابك قراجه را در ربود، به دست خصمان داد، و سه روز

محبوس بود. بعد از آن نشانه سیاست شد. اشهب روز، و ادهم شب او را از سمند جهان نورد بیفگند. لشکر سلطان سنجر او را چنان گرفتند که مرگ کسی را وقت اجل درآمده باشد. سلطان سنجر خورشید بود، که در همه کس رسد، و همه کس در او نرسد. سلطان مسعود به سلامت از میان معرکه بیرون رفت، بسیار هزیمت قائم مقام ظفر باشد. سلطان سنجر او را استعطاف فرمود، تا به خدمت آمد. ارانیه «باسرها» و بعضی از آذربایگان، در اعتداد دیوان او آمد. سلطان سنجر او را پدری مهربان بود، و او فرزند. کس سایه خویش مجروح نتواند کردن، و هیچ کس دست خویش بدان دست دیگر نبرد. و چون شرط سابق است که در حق همه آنچه گفته اند، از مدح و هجو، یاد کرده اند. (۱۲ پ) و بیت دو سه، که از دام شرف الدین انوشیروان جسته اند، یاد کرده می آید، تا سخن از میل و محابا دور باشد. شرف الدین هجو به جان خریده است، نکایت او تاریکتر از سایه شب بر هر آنچه دید افگند.

صارم الدین خیره گوید در حق قوام الدین، شعر:

آن به که خردمند غم زر نخورد

وز بهر درم آب رخ خود نبرد

در زاویه ای نشیند و می نگرد

تا دولت در کزینیان درگذرد

مسعود کنانی جرباذقانی، از مشاهیر دولت بود، و از نبرات

زبان او، اصحاب مناصب را سلامت کمتر بود. به هجو گفتن، او را

مشهورتر از اسب ابلق دانستندی. در حق تو امری گفت، شعر:

به ترك درگه و دیوان بگفتم

نگویم بعد از این بازید و با عمر

۱- درهامش آمده: تا دولت و بخت بریشان گنورد.

به کنجی در نشینم تا ببینم

به ملك اندر اولوالامر و الی الامر
بعد از حادثه قوام‌الدین هم منقطع نشد. به برکات از درگزین، چهار
وزیر دیگر خاستند، که چون چهار طبایع، جهان را آرایش دادند.
و پسران قوام‌الدین (۱۳ ر) جلال‌الدین و قوام‌الدین
و یکی برادر زنش عماد‌الدین ابوالبرکات، و یکی
پسر خواهرش شمس‌الدین ابوالنجیب. در گزین آشیانه
وزارت و چمن سروروان سروران ملك شد. اگر شکل روزگار
قوام‌الدین بر اطباق احداق مردم مصور نبود، از دیگران استعداد
وزارت ندانستندی. شمعی بود که از آن چند چراغ بازگرفتند.
چون در وزارت، از درگزین می‌گزیدند، آن بقعه، درگزین
می‌بایست خواندن، نه در گزین. مدتی کار مردم آن ناحیت، شگرف
و ژرف بود. وزرا سهیل بودند، و درگزین یمن.

در آن وقت که قوام‌الدین از وزارت سلطان محمود معزول شد،
بر شرف‌الدین انوشیروان تقریر فرمود. مسعود کنانی، به خلاف
آنچه گفته بود، این دو بیت گفت، و چون قوس‌قزح و پلنگ دو
رنگ شد، شعر:

ای دریغا که خواجه بوالقاسم

رفت و نوبت بدین مباحی داد

همچو مستی که بی‌حریف بماند

دوست کامی، فراصراحی داد (۱۳ پ)

بر ساغر اعتماد نباشد. مردم وقتی ساخت باشند، و وقتی راضی.
دل وقتی چون آسمان صافی باشد، و وقتی بر آن میخ.

عجیب‌تراز این آن است که، قاضی ابوبکر ارجانی که در روزگار
خویش «نسیج وحده» بود، به شرف‌الدین انوشیروان، اختصاصی
داشت پیش از حد قصاید در مدح او گفته آمده است. چون
شرف‌الدین معزول شد، و وزارت بر قوام‌الدین تقریر کردند؛

قصیده‌ای گفت در مدح قوام‌الدین، مطلع آن شعر:

اليوم يومى و يوم الاينق الزلل

فارجز بناطرباً يا حادى الابل

در این قصیده تعریض کند به شرف‌الدین انوشیروان، و جامه باطیبی دیگر افگند، گوید، شعر:

قد جلت اللات بيت الله ثم غدا واللات زايلة والله لم يزل

قاضی ابوبکر عطاری از آن شرف‌الدین بود که از وی فسوی در وجود آمد. چشمه‌ای که از آن آب خورده باشند نشاید که بینبارند. این شکل همچنان است که امیر معزی، پس از چند قصیده غرا که در مدح مجدالملک (۱۴ ر) ابوالفضل براوستانی گفته بود. چون حادثه‌ای افتاد به تعریض او این بیتها گفت، شعر:

اولاد نظام السدين در باغ وزارت

سروان بلندند و درختان برومند

بیگانه درختی که در این باغ سرافراشت

گردونش به دست اجل از پای بیفگند

ناچیز شد آن مرد معوق، که از او بود

برکار همه خلق فتاده گره و بند

معزی این بیتها پس از حادثه مجدالملک گفت، و قاضی

ابوبکر در حیات شرف‌الدین و بین‌الحالتین بون بعید. در دولت مبارک سلجوقی، قاهرتر از مجدالملک، دستاردار نبود.

سلطان برکیارق، کودک بود، و به امرا التفات نمی نمود. او

شطرنج‌باز بود و دیگران نردباز. اگرچه نیک و بد باختن بایشان

تعلق داشتی، تبع نقش کعبتین بودندی. شطرنج‌باز را جز به

اندیشه خویش رجوع نباید کردن. ساغر همه روز به دست دیگر

برآید. در روزگاری که صبح جمال کاذب باشد، شاعر که به هر باد

خرمن برافشاند، چگونه صادق‌اللهجه بود. در حق قوام‌الدین

گفته‌اند، شعر: (۱۴ پ)

دستور دراز دست کوتاه بینی

با خلق جهان چه می‌کند می‌بینی
دردست سیه نشسته با دست سفید

با خود چه کند فر مغیث‌الدینی
شمس‌الملک عثمان، پسر نظام‌الملک، پیش از قوام‌الدین وزیر
بود، به‌غایت ممسک و بنخیل. مردم او را، همه‌روزه رمضان بود.
چون نبات بودند که آن را آب بی‌نان دهند. چون فلك بودند که
هرگز آب نیابد. برکنار دریا تیمم به‌خاک می‌کردند، از پستان خشک
شیر می‌دوشیدند. دلو امید ایشان از چاه مروت خشک‌تر از دلو
آسیا برمی‌آمد. از دریای او مشکی آب برنتوانستند گرفتن. چون
سوسمار بودند که اعتماد قوت او، برباد هوا باشد. چون ابریق،
آب به‌ریق می‌خوردند. صندوق مطبخ او از جهت آرایش بردندی
و آوردی. شکم او شکم زمین بود که از آز و حرص به هیچ چیز
سیر نشدی. (۱۵ ر)

مروت او بحر بود، ولیکن بحر عروض، که در آن آب نباشد،
نان او هیولی بود که آن را نام شنوند، نقش نبینند. او را جز
سایه خویش هم‌سفره نبود. برکنار دریا فرمودی که آب به پیمان
فروشید، اگر آن را خریداری بودی. مطبخ پاکیزگ او شکوهی
داشت، به‌خاکستر ملوث نشدی. دیگ‌های او چون اطفال بودی، که
ایشان را از آب و آتش نگاه دارند. همه‌کس را آرزو بودی که در
مطبخ پاکیزه او خوابگاه سازد. اگر بره‌ای جهت او بریان کردی،
بقای آن بره چون مرده بودی، بیشتر از آن بودی که آنگاه که زنده
بود. میان دیگ‌های او خشک‌تر از سراب بودی. جامه مطبخی او
سفیدتر از کاغذ برد. برسماط او الوان مزخرف بیشتر بود، که
الوان خوردنی. بیرون دیگ‌های او پاکیزه‌تر بود که اندرون. در
مطبخ او خاکستر کمتر به‌دست آمدی که آهک در عهد بلقیس.
مردم از دم‌سگ می‌گداختند، پنداشتند که از آن (۱۵ پ) چربش

حاصل آید، دم خرمی پیمودند، که هرگز زیادت نشود. بر مائده او جز کرام الکاتبین نبودندی. کس پیش او نیارستی گفتن که در قرآن سوره «المائدة» است. موش در سرای او جهت دوستی وطن مقام کردی، اگر نه چیزی نیافتی که خورد. فرزند طفل او نخواستی که از شیر بازگیرند، مبادا که نان خورد. به هر لون که کسی در خوان او بخوردی، ده لون مختلف در روی او پیدا شدی. بخیل تر از همه وزرای عالم بود. کلاغی بود که در بیابان بر سر برف نشست. بخیل را از نعمت خویش تمتع نباشد. چون کوری بود که زن نیکو دارد. نعمت بخیل همچون سبزی باشد که بر مزبله روید. ابری باشد که نبارد.

امساک شمس الدین تاحدی بود که، وقتی گفتند غلامی بیمار است، او را شربت می باید. گفت: میانه شکر بوره که می پزند، جهت او شربت کنند. آن روز که او را به ارانیه بگرفتند، دانست که بر شرف خطر است. کوچ کرده بودند و قفصی را از (۱۶ ر) طبرزد او آب رسیده بود. با آن همه دل مشغولی نشسته بود، و طبرزد در آفتاب می نهاد. او را در سر طبرزد بگرفتند، و روزگار عظمت او لباس عزت برکنند، و احرام گرفت. او را در آن حادثه هلاک کردند.

پیش از شمس الملک، کمال الدین علی سمیرمی وزیر بود. مروت او در مال، آتش بود که در قصب افتد. ابر را به وی تشبیه شایستی کردن، اگر با باران زر باریدی. دریا را اگر آب خوش بودی، باوی قیاس شایستی کردن.

وزارت شمس الملک در میان وزارت کمال الدین علی سمیرمی و قوام الدین، خر مهره ای بود در میان دو گوهر. اینجا «شر الامور اوسطها» بود، نه «خیر الامور اوسطها». از آب گندیده شمس الملک سمن مروت پژمرده. نام او از دفتر مردمی حاکم کرده بودند. او را خود در عقد نشاید گرفتن از وی در باید گذشتن.

دیگر (۱۶ پ) وزرا را که پیش از قوام‌الدین بودند، چراغی بود که ببرند، و به جای آن شمع بنهادند. بوریابودند که برچیدند، و به جای آن حصیر سامان بیفگندند. اگر سرپوش از سر مردمی شمس‌الملک برگرفتندی، جز حنظل ندیدندی. در این عهد خود اندیشه نباید کرد. بیم آن است که ابر، آب کدر بارد. از آتش مروت جز خاکستر نماند. از برق خساست، شکوفه مردمی سوخته شد. تالون غراب سفید نشود، از اهل روزگار مردمی نیاید. اگر وقتی دستی جنبانند هم چیزی نباشد که با ترازو رود. از روشنی چراغ کس تابش نیابد. بسیار کس آن است که درم ندارد که بدان بخیلی کند، اما بخل به مردم می‌آموزد. همچون زن قحبه، که چون پیر شود، قوادگی کند. لاجرم عرض ایشان، دستارخوان ذم میشود. بسیار کس آن است که هرچند توانگر گردد، بخیل‌تر بود. هم‌چون سنگی باشد که هرچند (۱۷ ر) آب بر آن بیشتر رود، سخت‌تر شود. زمانه که بدین صفت کارها در تراجع افگند، نمی‌دانم به کدام روی مردم را می‌بیند! از وقاحت به چشم مردم می‌نگرد. چون چشم ملخ جفن ندارد، تا ساعتی برهم نهد.

چون قوام‌الدین به خراسان بود، و اسم وزارت عراق بروی افتاد، با خاص و عام مروتی به افراط می‌کرد. جبه و دستار را در تن او ثبات نبود. چون کسوت دوک بود که هر ساعت آنچه دارد بکند، و یکی دیگر درپوشد.

عادت سنائی غزنوی شاعر، معلوم است که مدح کس نگفتی، نه وزرا را، و نه سلاطین را. جز دو سه امام بزرگ را مدح نگفت. یا برطبق اخوانیات، قطعه‌ای به دوستی از اهل فضل نوشت. جز با سایه خویش صحبت نکرد. از خلق چنان می‌گریخت، که پری از آهن. چون نفور شدی، برق دروی نرسیدی. از مردم چنان دور شده بود که سهیل از ستارگان. شمشیر بود، که درغلاف تنها باشد. (۱۷ پ) چون شیر بود که او را همسایه نباشد. به برقع

انزوا، غره تازی نهاد خویش، پنهان کرده بود. چون ماه نبود که با ستارگان باشد. چون خورشید بود که تنها رود. اگرچه روزگار او متأخر است، اول شعرا او است. اول، عدد فرد باشد. شراب اول ساقی بازخورد، پس به بزرگان دهد. حلوا از پس آرند. بیدق پیشرو باشد. اگر برتنهایی محمدمت نبودی، خدای تعالی نگفتی «ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه»: عزیزتر از دو چشم و دو گوش داشت که تنهاست، و مرجع الیه ایشان است؛ آنچه ببینند و شنوند، بوی آنها کنند.

قوام الدین خلعتی گرانمایه و مبلغی زر رکنی، بردست معروفی، به وی فرستاد، چون پیش او بردند، گفت: معلوم است که من هیچ از کس نستانم. جدی و حمل فلك را مادری نباشد که شیر دهد. انعام قوام الدین به حکم مروت او قبول کردم، خلعت به تو بخشیدم، (۱۸ ر) و زر به چاکران تو، تا مرا به خیر یاد کنند. خواهی را دعای من برسان و بگوی که، سنائی صلت تو قبول کرد، و این قطعه بگفت، و به قوام الدین فرستاد، شعر:

خاک بوسان سر کوی تواند

چرخ و خورشید و مه گیتی نورد

پاسبانان در وبام تواند

روشنان کارگاه لاجورد

عمادی براین وزن در مدح قوام الدین، قصیده ای گوید، و بیت

سنائی تضمین کند. در آن قصیده گوید، شعر:

عشرهای مصحف مجد تو را

بیشتر باید زگردون لاجورد

صد هزاران جفت زاید عقل را

برسم شبدیز تو آن يك ذره گرد

چون چنین باشد کجا گویم ترا

ای چو عقل از کل مخلوقات فرد

شفقات قوام‌الدین بر اصحاب حاجات بیشتر از شفقات مادر بود به فرزند. مادر فرزند را شیر آنگه دهد، که خواهد. قوام‌الدین بی‌درخواستی مروت را کار می‌فرمود. دریا بود، هم لجه بی‌ساحل، بریتیمی که رحمت نکردی، آن یتیم در بودی. آسمان بود که آن را آفتاب. و باران به هم بود. تا جهد و طاقت (۱۸ پ) باشد، التماس نباید کردن. پس اگر لابد بود، جز به کریمان التجاء نباید نمودن. استخوان از سگ طلب کردن معنی ندارد. از چشم کور خسیسان که کامرانند، قطره‌ای نمی‌چکد. نه مزبله‌اند، که در تفتیش آن مهره یابند، هم‌چون کوکب نحس هم نیستند، که آخر وقی به نادر زمین را آب دهند. به وجود ایشان، لعنت از ابلیس بیفتاد. سایه ایشان، سایه زمستان است، و آفتاب ایشان آفتاب تابستان، که در بیابان بر تشنه تابد. دنیا به طوفانی محتاج است که آن را از نجاست خسیسان پاک کند. بر نام ایشان، زمانه انگشت در گوش نهد. سخن ایشان به غایتی سرد است که اگر به وقت سخن گفتن آتش در دهان کند، از سوختن بیمی نباشد. هیچ مصیبت ایشان نیست.

قوام‌الدین چون در بسیط زمین، بساطی از عطا بازگسترده، و عروسان ثنای او از کله حسن بیرون (۱۹ ر) خرامیدند. معروفان حضرت او، در جنب او چون سها بودند در مقابل آفتاب: چنانکه بلندی و روشنی خورشید بیش از آن است که به او حسد برند. کار قوام‌الدین به جایی رسید که هیچ‌کس را بدان تمنای حسد نبود. بسیار درمانده دژم از وی شادمان شد. و بسیار مدبر که اگر سایه خویش طلب کردی فرسنگی از وی بگریختی، به فر او، کیمیای سعادت یافت. از بزرگی او متعلقان را تمتع زیادت بود، که او را قیاسی مطرد است که مردم را از سایه خویش حظی نباشد، گیری را از سایه مرد نصیب بود.

قوام‌الدین مردم ولایت خویش را به اصطناع و انعام مخصوص گردانید. دریا بود که ابراز آن آب برگیرد، و بر جهان بارد، صبح

سعادت او، بر احوال ایشان مبشر روشنی روز آمد. ذره آفتاب او بودند. چون مهره‌های نرد در هر خانه‌ای رفتند. چون شطرنج نبودند که در هر خانه‌ای نتواند رفتن.

قوام‌الدین (۱۹ پ) چون سنان بود که چوب خویش را آرایش دهد، نه چون شمشیر بود که غلاف خویش خورد، خدمت او به غایت مثمر بود. صنم باشد که آن را پرستند، و از وی نفعی نباشد. پیش‌کاران او چون پای پیل بودند که برقدتنش آفریده بودند. چون درخت مورد، سراسر حله سبزپوش بودند.

تعصب و حمایت قوام‌الدین تا حدی بود که اگر کسی به وی التجا کردی، او را نصرت بیش از این دادی که دست راست دست چپ را. حفیرکله او داغ او بودی.

میان قوام‌الدین و عزالدین ابونصر، که مستوفی، سلطان محمود بود، اسباب اتحاد و مخالفت و موافقت و مرافقت، احکامی تمام داشت. چون وزارت بر قوام‌الدین تقریب کردند، الفت به وحشت بدل شد. «من ذالذی یا عزلا یتغیر» عزیزالدین در راه علم و صنعت، رونده‌تر از خیال بود. در سخن گفتن چون نای همه تن دهان، و چون بادام جمله چشم. (۲۰ ر) در میان جاهلان، چون شمشیر در میان غبار افروزنده. معامله‌شناسی قوام‌الدین در جنب او احتلام عنین بودی؛ زیره بود به کرمان برند، باران بود که در دریا بارد، عزیزالدین به غایت مهذب‌الاخلاق بود. با معامل به رفق گفتمی، همچون طبیب که عرق بیمار به شفقت و آهستگی بیند. در ساحت دریای صنعت، ماهی بود که تا به قعر برود. مال از وجوه معتاد طلب کردی. چون کارد گوشت از استخوان برگرفتمی. چون ستره وقت تطهیر سرفرج نبریدی، اگرچه قوام‌الدین وزیر بود، و او مستوفی. دستورنجین سیمین به قیمت گوشوار زرین بر نیاید.

۱- مصرع اخیر بیتی از کثیر عزه، در خطاب به عزه

اگر عزیزالدین از تهور دور نبودی، قوام‌الدین بروی دست نیافتی. بسیار جای عقل و بال بود. عاقل بیشتر اوقات غمگین باشد. دلیل بر آنکه عقل قرین غم باشد، آن است که مست بی عقل را هیچ غم نیست. زنگی باشد که در بی نام و ننگی، شادمان باشد.

روزی حساب (۲۰ پ) خوزستان می کردند، قوام‌الدین دو سه کرت تکرار کرد، که سنگ الوزن، به اضافه باید کردن.

چون عزیزالدین از دیوان بازگردید، اصحاب را گفت: خواجه آخر امروز معاملات شناسی باز نمود، در معنی سنگ الوزن مبالغت کرد؛ سنگ هست اما وزن ندارد. این سخن بر مته با خواجه نقل کردند، و آن را اخوات بسیار بود. جماعتی تمام تر از آبگینه بودند، و چون نای بودند که هر باد که در آن دمند، بیرون آرد. کار به جایی رسانیدند که قوام‌الدین بر عزیزالدین دست یافت. او را بگرفت و به قلعه فرستاد. زهر، خود اندکی قتال باشد، چون بسیار باشد، چون باشد؟ ترازو به کمتر چیزی بجنبد. عزیزالدین در قلعه این بیتها بگفت و به قوام‌الدین فرستاد، شعر:

گر تو زگناه من خبر داشتیی

چون گرگ عزیز مصر پنداشتیی

من گرگ عزیز مصرم، ای صدر بکن

با گرگ عزیز مصر، گرگ اشتیی

(۲۱ ر) قوام‌الدین به جواب این بیتها بگفت، شعر:

گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتیی

در جنگ نصیب صلح بگذاشتیی

اکنون که زمانه پایدار است مرا

بی بهره نمانده‌ای ز گرگ اشتیی

عزیزالدین را در قلعه هلاک کردند. سرنیشتر فنا در رگ.

بقای او شکست. غضب قوام‌الدین ابری بود که هرگاه رعد و برق

نمودی، صاعقه باریدی. اگر با عزیزالدین به عتابی قناعت کردی،

که چون داروی تلخ نافع آمدی، لایق کرم بودی. قوام الدین برقی بود، که در آن هم طمع باران رحمت باشد، هم بیم صاعقه آتش بود، که در آن منفعت باشد، و هم مضرت. او را طبع شعر بود، چون از خراسان به وزارت به عراق می آمد، پیش او برکمال الدین تکلّه اصفهانی رفعی کردند؛ گفتند در محفل گفت: ما بلقم روستایی را خداوند باید خواند. قوام الدین در معنی گفت، شعر:

من میوه خام سایه پروردنیم

جز چشمه خورشید جهان گردنیم

بر فرق حسودان که نه مردند و نه زن

گر مقنعه بر نیفگنم، مردنیم (۲۱ پ)

با همه قهر قوام الدین، تکلّه را از وی گزندی نرسید. از دست او، با آنکه دست بازی چنین کرد، جان ببرد. آینه بود که بی آنکه از روی آن پاره ای برگیرند، به افروختنی روشن شد. تبی که او را بود، چون ببستند، برفت. بر مداوات آن خرجی نیفتاد. بسیار دردمند باشد که بی مداوات نیک شود.

حکم قوام الدین از سر قدرت بود. حکمی که از سر قدرت نبود، مبارک مرده آزاد کردن باشد. عفت خصی معتبر نبود. منفعت و مضرت قوام الدین به غایت کمال بود، همچون آب آمد، که با آنکه نافع تر از آن هیچ چیز نیست، مردم را بسیار هلاک کند. خلق عالم را غنی کردن مصور نباشد؛ اما بدانچه از دست برخاست، تقصیر نکرد. سخی تر از ابر نتوان بود، هم جایی بارد، و جایی نبارد. در تابستان خود بخیل بود، و در زمستان بیشتر قطره های او فشرده باشد. وقتی که باران بسیار بارد، زیان کند. و اگر اندکی از حال اعتدال در (۲۲ ر) گذرد، زنگار غله آرد. عطای او حالی به وحل منغص باشد، چون برسبغه بارد، بی فایده باشد. چون بارعد بارد، وقت باشد که هزار گام بیشتر کند، و چون تگرگ بارد، سنگسار بود بر سر میوه. چون عطا دهد، گریان باشد. دریا را که

132970

تشبیه صاحب ثروت بدان کنند، آب، روان نبود و شور باشد. خورشید و ماه را که جهان افروزند، همه وقتی روشنی نباشد. سخی تر از جهان هیچ چیز نیست. هر آنچه هست از اوست. با این همه سخای او را به مروت قوام‌الدین تشبیه شایستی کردن، اگر آنچه می‌دهد باز نستاند. اگر جدی و حمل فلك، برخوان قوام‌الدین بریان بودندی، آن را در چشم او هم وقتی نبودی. سائل را بی‌الحاح از وی مقصود حاصل شدی. در چاهی که آب نزدیک باشد، ریسمان دراز بکار نیاید. او دریایی بود که در بر سرش باشد، نه در قعر. دریایی بود که چون ساکن باشد، جواهر (۲۲ پ) بخشد، چون آشفته شود مردم را هلاک کند. گل بود که بوی آن خوش باشد و زکام هم آرد. رعد او نقد بودی، همچون بارانی بود که بی‌رعد بارد. همچون درخت انجیر بود که آن را بار بی‌شکوفه باشد.

در مروت و نفاذ حکم، مبسوط الید بود. قبض کف او جز به عنان نبود. اندر عموم افضال، سخی تر از آفتاب بود. زمانه بود که وقتی نیکی کند و وقتی بدعهدی. وزارت او دراز شد، مدتی ماه اقبال او در محاق نبود. در این معنی گفته‌اند، شعر:

ای هجر تو چون وزارت خواجه قوام

وی وصل تو چون ریاست بوالبرکات
سید بوالبرکات علوی، پسر عم رؤسای همدان بود. چون وقت فتور بودی، رؤسای همدان وطن باز گذاشتندی، او را به تراضی خویش به ریاست نصب کردند، چون فتور را فتری پدید آمدی؛ به وطن خویش آمدندی، و سید بوالبرکات معزول شدی. (۲۳ ر)
در امتداد نوبت عمل، این دو بیت نیکو گفته‌اند در حق ابوعلی دامغانی که در دولت سامانیان حاکم بود. شعر:

وقیل المعزل للعمال حیض

نجاه‌الله من حیض بفیض

فان يك هكذا فابو على

من «اللائى يئسن من المحيض»

شب یلدا اگرچه دراز بود، زایل شود، و صبح جهان افروز

روی نماید.

وزارت قوام الدین که دیر ماند، چون شراب بود، که دیر در خم بماند صافی شود، نه چون آب بود که دیر بماند بگردد. صاحب عمل را باید که مروت باشد، چون مروتی نباشد، ثبات و انقراض عمل او یکسان باشد. استر چون نزاید، خواه نر خواه ماده. سایه او بر خدمتکاران مبارک بود. اثر نعمت بر اعقاب ایشان ظاهر است. او چون ابر بارنده بود، اگرچه درگذرد، نبات که بدان روید باقی باشد. چون آب جوی نبود، که چون منقطع شود، ضفادع آن هلاک شوند. دولت او دندان پیل بود که اگرچه پیل بمیرد، در آن نفع بسیار (۲۳ پ) است. کس متعلقان او را در مانده ندید. در دریا طحلب نباشد. روز باران کس تشنه نبود. متعلقان او، نم آب او بودند. مدارکار او بر این جمله بود. پیمانۀ او چون پرشد؛ بگردانیدند، و کار او بپایان رسید، و سایه او بر سلطان طغرل گران شد. روزگار او شبی آمد، چون چشم آهو، که در آن نه ماه بود و نه چراغ و نه آتش. مار افسای را اغلب مار کشد. سرخی صبح را زردی شفق از پس است. بزرگی نه بس کار است. پس از خندیدن بسیار، گریستن را مترصد باید بود. متوسط به سلامت تر است از منتهی. ستارگان از کسوف آفتاب و خسوف ماه بی خبر باشند. ماه را از خسوف، بیم آن وقت باشد که کامل بود، تا هلال بود بروی گزندی نیاید. گل به باد شگفته شود، اما باد چون نوری باشد، برگ بریزد.

قوام الدین به زندگانی، پیوسته طلب رفعت کردی، چون آخر

کار بود، خطاب باوی (۲۴ ر) هم به رفعتی کردند، شعر:

علو فی الحیاة و فی الممات

بحق انت احدی المعجزان
كان الناس حولك حين قاموا

وفود نـداك ایام الصلات

چون قدر او قابل آن رفعت نبود، که حقیقت آن انحطاط کلی بود، بر زمین آمد، که «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تادة اخری». گوی میدان شد، که از چپ و راست زخم گاه آمد. در جهان کس را عافیت بی محنت میسر نشود. در آسمان، ستارگان را رجوع و هبوط است، در زمین خود کجا صورت بندد که سعادت بی شقاوت باشد. هرچشم که از بیم او نمی غنود؛ به حادثه او روشن گشت، و به سرمه بشارت مکتحل شد. سی چهل ساله عظمت، برابر یک ساعت مذلت، که آخر کار او بود، نباشد. از مردم حساب آن وقت باید کردن که در آن باشند، گذشته معتبر نیست، و حال آینده در غیب است. عاقل بود آن کس که وزارت قبول نکرد، و پادشاه را گفت، شعر:

اترك بینی و بینك درجۃ، یرجوها الصدیق و یخافها العدو (۲۴ پ)
شربتتی که به خصمان می داد، خود نیز بپشید. «من یر یوما یر به». شمشیری بود که به بسیار زدن شکسته شد.

محمد بن عبدالملک زیات، که وزیر معتصم خلیفه و واثق بود، تنوری فرموده بود به میخ های آهنین، تا اسباط مصری را در آن عذاب کنند. محمد بن عبدالملک را بگرفتند، و در آن تنور هلاک کردند. چون عنکبوت آمد که برگرد خویش بافت. صیقلی بود که بدان شمشیر کشته شد که او کرده بود. هیمة آتشی گشت که او برافروخت. جهان، وقتی طرف زر برکمر مردم زند و وقتی سر مردم برکمر. جاحظ، ندیم محمد زیات بود؛ چون او را بگرفتند، بگریخت. هر وقت گفتی «کدت اکون ثانی اثنین اذهما فی التنور. «صاحب السلطان کواکب الاسدیهما به الناس و هو من مرکوبه

اهیب». پادشاه چون آتش است، از دور سرمازده را تابش دهد،
اما از نزدیک بسوزد.

بعد از قوام‌الدین تا این‌غایت، هیچ وزیر در تمشیت کار و نفاذ
اوامر و (۲۵ ر) نواهی، عدیل او نبود. واسطه‌العقد و پیرایه و زرا
بود. در میان دستارداران، ماهی بود که از میان ستاره‌ها در ربودند.
ذکر اصحاب مناصب و قلم که در عهد او بودند، چون شرف‌الدین
انوشیروان در نفثة‌المصدر ذکر کرده است، اعاده آن معنی
ندارد، هر چند که اگر آن را بسطی رفتی، از قواعد و عواید خالی
نبودی، اما اختیار ایجاز و اختصار کرده آمد. غفرالله له ولنا
ولجميع المسلمين.

وزارت شرف الدین علی بن ابی الرجاء (۲)

شرف الدین علی بن ابی الرجاء جرباذقانی، معروف به چندتگین خدمتکار قدیم سلطان طغرل بود، و در اول بروی اسم وکیل دری بود. چون حادثه قوام الدین افتاد، به حکم توسل او به حقوق خدمت قدیم و عواصی و عصم که او را مسمد شده بود، و احتمال مشاق او در ما تقدم، وزارت بروی مقرر شد. او به شهامت و حصافت عقس و رزانت رأی متحلی بود. (۲۵ پ) هلال آسمان کمر زر او آمد، و ستاره ها نثار عظمت، و برق کمر شمشیر اقبال، و رعد آواز چاوشی. هیبت چرخ گردان، پس از آنکه او را سرگردان داشت، سریر دولت او بیاراست. ریسمان بخت او که یکتا بود، حبل متین گشت. مادر امید او که مدت ها سترون بود، منجب آمد، و اقبال و درج او به آسمان رسید. آفتاب دولت او از برج شرف سر برزد، و از هر روزنی روشنایی درآمد. چون دنیا مساعدت نمود «ضرباً للمثل» مرد خواهد که اسباب خیرات از خویشتن دفع کند، میسر نشود.

شعر:

لا تمدح الدهر فی بأساء یکشفها

فان اردت دوام البؤس لم یدم

شرف الدین علی از خطابی که با قوام الدین رفت اعتبار نگرفت، و وزارت قبول کرد، گفت: راه آن ایمن تر باشد که زده باشند.

روزگار شیدا، بسیار شکل که در عقل نباشد، پیدا کند، «در خفایا (۲۶ ر) و خبایای جهان، بلعجیبی بسیار است» «فان یلقاک بمکروهه؛ فاصبر. فان الدهر لایصبر». دولت چون بازا است، آنرا باز نشاید گردانیدن. کس خود دست بر روی اقبال باز نهد. دولت چون آمد، همچون آب باشد. آب به کس حاجت نباشد، که راند، و لکن همچون باد بود که بی آنکه بدوانند بدود، از پس این پرده که از هیچ در، در نیاویخته اند، عجایب بیش از آن است که در وهم آید؛ وزیر این سرپوش، که از سر طبق بر نشاید گرفتن، اشکال رنگارنگ زیادت از آن است که چشم مردم در آن رسد. اگرچه ما خفته ایم، قضا بیدار است؛ و اگرچه ما از غفلت مستیم، قدر هشیار است. بیت ابوتمام طایی در مدح حسن بن رجا، به شرف الدین علی رجا لایق آمد، شعر:

اضحی سمی ابیک فیک مصداً

باجل فائدة و ایمن فال.
«سمی ابیه»، رجا بود (۲۶ پ) شرف الدین علی بن رجا، بردست وزارت دست یافت، و آنچه در دماغ او هرگز نگردید، میسر شد. اما نوبت ملك او، چون نوبت گل بود؛ دراز نیامد در ذنابه دولت وزیر شد. آن قدر روزگار که وزیر بود، از حرمتی و تمکینی خالی نبود. اضافت او با قوام الدین، اضافت ستاره بود با ماه، بل که چیزی کمتر. آب کار قوام الدین، آب ابر بود که زلال باشد. آب شرف الدین علی، آب دریا بود که شور بود. به حال قوام الدین این بیت لایق بود: شعر،

فانک شمس والملوک کواکب
اذا طلعت لم یبد منهن کواکب
«مرعی ولا کالسعدان».

در آن چند روز که وزیر بود، عیب و هنر او پیدا نشد. شکل کارها چون ستاره ها بود که در آب بینند. کار او با کار قوام الدین مناسبتی نداشت. چراغ، برابر ماه کجا باشد. وزارت او حساب

آب بود که آن را بقایبی نباشد. هلال او روزگار آن نیافت که بدر شود. (۲۷ ر) آفتاب دولت او را کسوف حاصل آمد. آخر کار بود، در سؤر قدح چیزی نباشد. وزارت او حباب‌آب بود که آنرا بقایبی نباشد. دورباش او حربۀ زرین آفتاب بود که اثر آنرا ثباتی نبود. دولت، گردنده‌تر از گوی میدان است. کوری است که نمی‌داند که به کدام راه می‌رود.

منصب طغرا به اثیرالدین ابو عیسی مفوض شد، و منصب استیفاء، بر تاج‌الدین کافی اصفهانی مقرر بود، در وزارت شرف‌الدین علی بن ابی‌رجاء برولی‌الدین سوری همدانی تقریر کردند. و رییس‌الدین ابوالرضای ساوی مشرف بود. همه در جهل متزاوی و متساوی بودند، همچون «اسنان المشط» بودند. امام سیف‌الدین ابوجعفر الیمانی گفت، شعر:

لا ترجون الخیر من دولة

فیها علی بن‌الرجاء وزیر

و کاتباه صاحب‌احله

وعقده الشوری ثم الاثیر

وخیبری الوجه شر الوری

ابوالرضاندمانه والمشیر. (۲۷ پ)

اربعة ما لهم خامس

ففی اللوم والشؤم فهل من نکیر.

همچنان بود که در عهد مأمون گفتند، شعر:

اربع دهنة المأمون فاز بحظها

من المجدو الاقبال کل لئیم

ففی فرج ابن‌الجنید و معبد

عزاء من‌الدنیا لكل کریم

این مناصب بر این جماعت حرام بود، اما بسیار زن شریف به

حرام به دست آید. همچون عنین بودند که خواهد که افتضاض

زن بکر کند. منصب، عروسی شد که جامه کهن دریده پوشیده باشد. خلق جهان از رفعت ایشان، بر نمک جگر می خوردند، هیچ نمک در میان نبود که دیک بی مزه ایشان خوش کند. چنانکه قلم چون بر کاغذ رود گریان باشد، صانعان عالم از تصدیر ایشان گریان بودند. به احتشام ایشان ستاره به روز می دیدند. این جماعت چون زنگی بودند که در آینه نگرند. دور فلک خود نگذاشت که پایدار بودند. چون شرر بودند، که میان زاییدن و مردن ثباتی ندارد. (۲۸ ر) چون شکوفه بودند، که حالی چون سری برزند، پیر شود. چون برق بودند که چون پیدا شود درگذرد. چون خضاب بودند که دیر نماند. منصب در دست ایشان، چراغ بود در دست کور. بیداری ایشان در امور ملک، خواب بیمار بود، به هول و ظلمات مقرون.

در این میانه آتش فتنه، از ترك تاز لشکر سلطان طغرل و مسعود تیز شد. خلق عالم چون سرطان شدند که در يك سال هفت بار پوست بازگذازد. سلطان طغرل را در وزارت قوام الدین چشم زخمی رسید. سلطان مسعود و جماعت امرای زنبورخانه برآشفتند، و دبه در پای شتر افگندند. لشکر او را به ظاهر همدان بشکستند، و ملک بگرفتند. عزیز الحضره، وزیر و دستور سلطان مسعود شد. در وزارت، خلق تر از شرف الدین علی بن رجا بود. کور خواستی که احول بودی. او وزیر بود اما از وزارت بروی اثری (۲۸ پ) نمی دیدند. همچنان بود که عرب ابن آوی که گویند پدرش نباشد، دور مسلسل شود و هیچ پدری از ایشان آوی نخوانده باشند. وام حنین را هرگز حنین بچه نبوده و نباشد.

او را پسری بود از فحول فضلالی در عهد او، ملقب به جمال الدین و بعد از او ملقب به نظام الدین، لقب پدرش. در زمین نقش آسمان نگاشتی، و خورشید تابان را اگر از مشرق خواستی و اگر مغرب، جلوه کردی.

اتابك اقسنقر احمدیلی، رحمه‌الله، بردست ملاحظه دمرالله
 علیهم، شهید شد، لشکر سلطان مسعود متفرق گشت. سلطنت
 سلطان طغرل با طی افتاد. پس از دود روشنی آفتاب بازدید آمد.
 تاج‌الدین کافی اصفهانی را از استیفاء معزول کردند، و بر
 ولی‌الدین سوری تقریر فرمودند. این حال چنان آمد، که فرزین
 که اگر کژرود، به شاه نزدیک باشد، ورخ که برسین استقامت
 رود، از شاه دور باشد. پادشاه را (۲۹ ر) تشبیه به دریا کنند؛
 چنانکه دریا، وقتی عنبر به‌درا فکند. پادشاه وقت باشد که اهل هنر
 را از خویشتن دور افکند. تاج‌الدین از بنی‌قاسم بود. وزارت
 ایشان در عهد دیالم، ظاهرتر از آنست که به شرح حاجت باشد،
 از طراز اول بودند، شعر:

بیض‌الوجوه کریمه احسابهم شم‌الانوف من طرار‌الاول

این بیت را قلب کرده‌اند، و نیک آمده است. گفته‌اند، شعر:

صنر‌الوجوه لئیمه احسابهم فطس‌الانوف من الطراز‌الآخر

انصاف نبود تاج‌الدین کافی را به ولی‌الدین سوری نوخاسته

معزول کردن. بیت قابوس بن‌وشمگیر اینجا لایق است، شعر:

اماتری البحر یعلوا فوقه جیف ویستقر باقصی قعره الدرر

اصل بنی‌قاسم نی‌شکر بود که از آن‌تنگ‌های شکر در بندند. ملوک

دیالم با بنی‌قاسم عیار بگردانیدند، و ایشان را منکوب کردند.

نکبت ایشان بر دیالم نامبارک آمد، دولت بر عقب ایشان منقرض

شد، و شادروان (۲۹ پ) اقبال ایشان در نوشتند. ابو‌عبدالله بن

بطریمی گوید در نکبت ایشان: شعر:

بنی‌قاسم ملا‌الزمان عجائب

و نکبتهم من امهات‌العجائب

تقادیکم اسری‌الی معدن‌البلی

ینفسی انتم من شمس‌الفوارب

خمدتم خمو دالنار وانقض بعضکم
 علی اثر بعض کانتضاص الکواکب
 علی مثلکم من سادة واکابر
 اذيلت مصونات الدموع السواکب
 مناری، تاج الدین به اصفهان کرده است که از بلندی هیچ
 جای مثل آن نیست. در آن حین هم از زبان مردم خلاص نیافت.
 چون عرق بود، که او را آب زلال سود ندارد. در حق او گفتند: شعر:
 من خیره فی منارة بنیت
 فخیره فی حرام زوجته
 ملک سلطان طغرل، پس از قوام الدین بس ثباتی نیافت. عمر
 او سپری شد، و وزیر و اصحاب مناصب را تمتعی نبود. استیفای
 ولی الدین سوری چنان آمد، که ابوالمظفر حمد محمد پسایی ملقب به
 سوری را گفت که عمید خراسان بود. شعر:
 مرآن مملکت کان بشوری سپاری

چو چوبان بدداغ باز آورد (۳۰ ر)
 سوری عمید خراسان بود. در ابتدا شاگرد قصابی بود. هیچ
 معروفیتی نداشت، و علو درجت تمام یافت. شتری بود کمتر از
 صد خر، که به هیچ معنی در شطرنج فرودند. همچون سگی بود که
 آن را به درخت گل باز بندند. همچون زنگی بود که دست و پای به
 حنا سرخ کند. بعد از آنکه چون گل راه پای به پای می رفت، او را
 چون گل دست به دست می دادند. فلك فیروزه سنگ یاقوت رمانی،
 نگین انگشتری او کرد. قلتبان جاهل، سر از گریبان او بر آورد.
 سگ. در مسجد جامع معتکف شد، و با قلاده زرین در محراب افتاد.
 پرده ملون بر در مستراح فرو گذاشتند. دولت چون تیر به تاق هر
 شب جایی دیگر باشد. آن پیاده فرزین آمد، و آن حصرم زیب
 گشت، و آن شاخ برهنه پر از برگ و بار شد، و آن مورمار آمد.

اگر او را به آسمان بردندی؛ باثور و حمل که مجازیند، خر حقیقی بودی.

اصحاب هنر پیش او (۳۰ پ) دست خوش بودند. همه را پایمال کرد. اگر خواستند، و اگر نه چون نی‌کمر خدمت او بر میان بستند. مقاسات خدمت او از مرگ بتر بود. در موالات او چون مویز دو دل بودند. او را چون گشنیز بی‌دماغ پنداشتند، از بن دندان منقاد او شدند. در کف خویش باد می‌دیدند و بر سر تخت خاک از غصه احتشام او چون ابر، آب در چشم داشتند، و آتش در دل. روزی خویش در دهان شیر می‌دیدند. آتش دانش خویش در زیر خاکستر پنهان می‌یافتند. از نرم آهن سوری تیغ می‌کردند، و از پولاد ایشان ستره. از روانی کار او، همچون آب که بر ریگ رود می‌نالیدند، و چون باد که در دریا دمد، چین بر روی آب افگند. فضلا را چون از درخت امید باری نیست، کاشکی از تکبر جاهلان، باری بار گران بردل نبودی.

این جماعت روزی در سرای نظام‌الملک متفق شدند، بدانکه آن‌تردامن را خلق و خجل (۳۱ ر) کنند، و آن درخت بی‌بار را نیفگنند. شاه‌سواری که از جمله آن فضلا وقح‌تر بود، و خویشتن را بورپای برهنه می‌دانست، که از خر با نعل بهتر دود، سلاح آن مردار شد، و به حکم آنکه محروم‌تر از همه بود، او را دل می‌سوخت، و دیگران را دامن. با آنکه از محنت روزگار ناخن نداشت که بدان گرخارد، ابتدا کرد، محنت زده را شیون نباید آموخت.

گفت: من در هر علمی چندین کتاب خوانده‌ام، دیگری گفت: من بیشتر خوانده‌ام، ثالثی محفوظات خویش بر شمرد. سوری را گفتند: خواجه عمید چه خوانده‌است؟ جواب داد که: من کتاب اقبال خوانده‌ام. بدین وجه شاه مات برایشان خواند، و از عهده حل آن مشکل بیرون آمد، و تفصی نمود.

آنچه گفتند، مهتاب پیمودند. آن خر را در خر کمان نتوانستند

کشیدن. از وی پهلو تهی کردند. در این نفاق چون غرق بودند که دست در آب زند، چون (۳۱ پ) برق بودند که بخندیدند، و چون ابر گریان شدند. پلاس سیاه می شستند، که به شستن سفید نشود. رنگ گنیم فضلا به گیلان کرده اند. اگر آتش در ایشان زنند، دودی بر نیاید. رقص دل ایشان از خفقان باشد، نه از طرب دنیا. خون آب است، زنده راه غرق کند و در بن افگند، و مرده را بر سر آرد. لباچه اطللس جاهلان را طراز زر بر نهد، و جبه کرباس عالمان را، چون درخت حاجت، پاره پاره دوزد. جاهل بر عالم، چون نرگس سرگران دارد. دود همواره بر بالای آتش باشد. فضلا پیش جاهلان، چون شکوفه پیش کور محلی ندارد. عالم پیش جاهل، مبتذل تر از خاک راه باشد، بیش بادیه وی التفات ننماید. آب زلال به دهان بیمار ناخوش بود. فضلا را ماهی بر رمضاء است، و سوسمار در دریا. گاورس پوسیده به ایشان، به پیمان کم می فروشند. جهل چون می تلخ و ناخوش (۳۲ ر) است، ولکن گوارنده و طرب انگیز باشد. بسیار دستها که بریدن واجب است، کار به جایی رسیده است که بر آن بوسه می دهند. جهان چون رکاب پای خسیسان می بوسد، اصحاب قلم بیشتر آن باشند که در خدمت جاهلان چون قلم بوسه زن باشند، به حکم ایشان گردن نرم دارند. گویی از بهر علم است این همه طمطراق خنک و سمنند. علم از این بارنامه مستغنی است؛ تو بزو بر ثروت خویش مخند. دل خوشی بدان است که جاهلان مرده گانی اند، که نظام کار ایشان، کفن نیکوست، مرده را از نیکویی کفن چه فایده باشد! چون از لذت علم خبر نمی دارند، بدبخت و خاکسارند. عزت مرده در آن باشد که زود خاک بر سرش کنند. جاهل را سیم و بال بود. سگ چون فربه شود، زمن گردد. جاهل چون به سیم تفاخر کند، خر باشد که جو بیند، طرب نماید. آن گاه که به منصب موسوم شود، دون ترودنی تر بود. سگ آنگاه پلیدتر باشد، که به آب غسل کند. (۳۲ پ) در

خیلائی که جاهل کند، همچون سگ بود که چون از خواب درآید، خویشتن را بلرزاند و بیفشاند، طوق و سرافسار اسب را بدو اند. منصب چون به جاهل مفوض شود، عقد در برگردن خر بسته باشند. باران باشد که برسگ بارد، بدان گنده تر شود. جاهلان خرائی اند که نه جو خورند، و نه به پول بازروند. چون گرسنه باشند، بانگ دارند؛ چون سیر شوند، لگد زنند، ایشان را بیطار باید نه طیب. دم ایشان چون فسو بود و فصیح ضراط به منصب مشرف نشوند. خر اگرچه محل مادیان تازی شود هم خر باشد. جاهلان سردم تر از صبحند. همچون اخلاط دارو مسهل از هر دست به هم پر کرده باشند. چون فصل الخطاب گویند، خلا در جوش آید. چون صاحب منصب، جاهل باشد، دولت اگر پایدار بود، خلق شود. همچون دود باشد، اگرچه سقف خانه نسوزد، سیاه کند. در تنگدستی فضلا، حکمت آن است که بی مقداری جهان (۲۳ ر) به نظم و نثر ایشان معلوم شود. اسبان را جهت کاری معظم، میان باریک کنند. روی اسب که سبق برده باشد، به ناز مالند. قندیل جهت روشنایی مسجد آویخته شود، مشک را چون از شکم آهو بیرون آرند، جهت بوی خوش سوزند. زندرا تا نزنند، آتش نباشد. گوشواره را جهت آرایش در آویزند. زر به آتش خالص شود. آینه را تا نزدایند، روشن نشود. درست تا نقش نکنند، روان نباشد. اگر فضلا را مساعدت روزگار نباشد، باکی نبود. سرباز آرایشی ندارد، و دهد تاجدار است. یوزسوار آید، و شیر پیاده. پیل را چهار پای باشد، و پشه را شش پای. چنانکه چشم آهو را به سرمه حاجت نبود. فضلا را از مساعدت دنیا استغنا باشد. هزارستان را جهت آواز خوش، در قفس کنند. اسبان تازی را جهت عزت شکیل برنهند. ناخن را تا آنچه زیادتی باشد نیفکنند، زینت نیابد. جهان، فضلا (۳۳ پ) را چنان است که صدف مروارید را. شرف صدف به مروارید باشد.

اثیرالدین ابو عیسی صاحب طغرا و صاحب دیوان رسایل بود. از دو سطر به پارسی نوشتن عاجز چون نای میان تهی بود، چون دل بیمار خفقانی می نمود، و برزینی نگونسار می نشست، و تیری بی کمان می انداخت، با بی آلتی و بی کفایتی، کیسه از این منصب بردوخته، «طرقوا» زنان می آمد، و اصحاب قلم چون سایه در پیش می رفتند، و دل نمودگی می کردند. چون پسته، دل خود را جلوه از دهان می نمودند. دندان بدان کار فرو برد. فرق میان رقوم حساب و حروف توریه نمی دانست. داغی بر ران اسب مرده می نهاد، و افسونی بر مردگان می خواند. هر تقریر که می کرد، توفیر از آن هزار فرسنگ دور بود. سایه کرکرمی آمد، به هیچ وجه تمشیت کار نمی توانست کردن. کلید صنعت او را دندان نبود. نقب در خلا می برد. دیوار (۳۴ ر) بود که در کای او چه بود. چون جگر بی خویش آمد.

کار اثیرالدین ابو عیسی، اگرچه مستقیم بود، طبع کژ او، کژتر از آن کمانچه طغرا بود که می کرد.
 رئیس الدین ابوالرضا اگرچه در حیلت چون ریسمان تب بستن بند بر بند بود، در صنعت دستی نداشت. همچون زمانی بود که خواهد که بدود. این هر دو ابری تاری بودند.

از ولی الدین سوری ضبابی قوی به اضافه آن رفت. در گورستان مرده بر سر مرده بشیار نهند.
 دو جاهل چنین در توان کفایت بودند، ثالثی نمی بایست. در دریا نمک به کار نیاید. چون واوی بودند که به زیادت حروف در عمرو افزایند. چون مشك نبود که به عنبر معتدل شود. چون گندنا بودند که به اضافه پیاز شود. دیگر برای سه پایه باستاد. چون سه پایه علم نبودند، و نه چون سه دانه بر روی پاکیزك، و نه چون سه دانه که مستان به هشیاران دهند، چون خواهند که شراب خورند. از سردی طبع ایشان، لعاب آفتاب در سرطان (۳۴ پ)

می‌افسرد. این جهان‌گنده پیرزشت، توانگر است، و مرد بی‌معنی مفلس از هم نشکینند. این گنده پیر را، هلاک دست اورنجن است، و ستاره‌ها عقد، زمانه آینه، و روی روز، و شب گیسو.

دولت بدین جماعت، سرایی شد که همه خانه‌های آن آبریز بود؛ و دیوان مرداری گشت که آنرا باران بر سر آید. این جماعت، چون دسته کبریت، درهم بسته، در جهل یکسان بودند. چون نان معلم و درم بقال و خط‌گواهان قباله، متفاوت نبودند. همچون خیار جالیز نبودند که اگرچه همه را نام یکی باشد، با وسط و دون همچون نامش خیاری در میان باشد. چون صاد و ضاد به یک سطر بودند. از ذم و هجا فراغی داشتند. چون مرده بودند، که او را از شمشیر و کارد خبر نباشد. باد دولت ایشان علت باد سرخ بود، که هر وقت مردم را معلول کند. نااهل را چون کار به مراد باشد، چون بوزنه بود که رقص کند. جاهلان اگر بر مقتضای (۳۵ ر) قصور خویش رفتندی، در کارهای معظم بیفتادندی. ولکن سگانی‌اند که از دیگ سرگشاده شرم نمی‌دارند. شیطان کور باد که بسیار کار ناهموار می‌رود.

ملوک بایستی که مناصب خویش به ناجنس و نااهل ملوث نکردندی، و در اختبا و اختیار، اهل هنر، زینت خویش دانستندی، تا مشام جهانیان به بوی فضل ایشان، خوش بوی شدی، و در خافقین مآثر ایشان منتشر شدی. در این دور، این معنی مرتفع است. خروس این صبح لال است، و روی تخت هنر، جمله خال سیاه. فضل به دانه دام دنیا نمی‌شاید. علم را کشتی بر خشکی می‌رانند، در این راه به جوار جهل می‌روند، نه به دالت علم. در این شیون، نوحه‌گر لایق‌تر است که سرودگویی.

در عهد سلطان محمود دیوان طغرا، به شهاب‌الدین اسعد، و دیوان استیفاء به عزیزالدین ابونصر مفوض بود، و پس از عزیزالدین به صفی‌الدین اوحدحیزه‌ای. هر سه به اعباء این اشغال،

مستقل بودند. در عقب آن (۳۵ پ) در عهد سلطان طغرل، این مناصب بر این جماعت که یاد کرده آمد، تقریر کردند. آنها که در ما تقدم بودند، طوطی شکرخای بودند، و اینان کرکس مردارخوار. مناصب شوند، مستبدع تر بودند. دود به روز شنیع تر باشد، که شهاب الدین اسعد و عزیزالدین اله و صفی الدین اوحد مستولی مناصب شوند، مستبدع تر بودند. دود به روز شنیع تر باشد، که به شب. کاشکی آبگینه در مقابل ماه ایشان نهادندی، نه کلوخ. میان صفیر ایشان و زئیرانیها، که در ما تقدم بودند، فرقی بسیار بود. چون آتش بمیرد، دود برخیزد؛ و چون گله را برگردانند، بزلنگ پیش رو باشد. منصب خرقة شواشده، پولی گشت که تاجدار و پاسبان بر آن می گذشت، شعر:

انی اغار علی مکانی ان اری فیه رجالا لاتسد مکانی
کمان طغرای شهاب الدین هلال آسمان بود، و نقط حروف
ستاره ها. این جماعت اگر چه برتخته صنعت صفر بودند، چون
گر به رو می شستند، و طبلی در زیر (۳۶ ر) گلیم می زدند، و تختی
بر سر آب می نهادند. چون دهل پرمشغله و میان تهی بودند. آن
کار مردار را که می گذاردند، عظمتی می دانستند. همچون جرب
بودند که آن راحك خوش آید. پلاس سیاه بر شقه چهره می دوختند.
چنانکه گربه پلیدی خویش پنهان کند، بی کفایتی خویش پنهان
می کردند. آتش ظلم ایشان، آتش شب بود، که قوی تر از آن نماید
که به روز. در میان خاکستر ایشان شرری نبود. ایشان را بر
هر محك که می زدند، قلب می آمدند. نباتی بودند که آن را نه میوه
باشد نه به هیمه شاید. اگر مناصب معطل بگذاشتندی، و ایشان
نبودندی؛ بهتر بودی. بنده بدرا هیچ نیکو خدمتی بهتر از گریختن
نباشد.

این اصحاب مناصب در مجلس انس دانش، نه چون گل ریخته
پیاده بودند، و نه چون پیاله سوار. شحم حنظل آمدند، که دیک را

از آن چربی نباشد. چون شتر بود، که علف نخورد، و دهان جنباند. آب که در جوی ایشان بود. (۲۶ پ) شایسته طهارت نبود. ابری بودند که خورشید را پنهان کند و نبارد. سؤر شراب بودند که با ساقی دهند. طحلب جوی بودند، که آب بپوشد، و به هیچ‌کار نیاید. زهمه دیک بودند، که لابد دور باید انداخت. از بی‌کفایتی اسب‌فروش، خرخر بودند. دندان‌های زیادتی بودند زشت و مکروه. درختی بودند که نه بار آورد، و نه سایه افکند. شتر مرغ بودند که نه پرد، و نه بار کشد. در زمستان مروحه بودند، و در تابستان پوستین برطاس. چون خروسی بودند که جز به اول شب بانک نکند. آتش دوزخ بودند، که از آن جز عذاب و محنت نباشد. دست که می‌جنبانیدند، از ارتعاش بود، نه از کفایت. دهانی که مردم برایشان می‌بیافتند، از فواق بود، نه از خنده. آب کار ایشان، آب بیمار بود در قاروره. نه هر شاخی را میوه باشد. بر سر این کار چون مگس بر سر طعام آمد شدی داشتند. خواب ایشان در معظمت امور بیشتر از خواب (۳۷ ر) یوز بود. بانک در دیوان می‌کردند، چون بانک درست ناسره در دست ناقد. وجود و عدم ایشان یکی بود. دست شل همچون دست بریده باشد. ایشان را به کدام تره برخوان نهادندی. نه هر کردنی لایق عقد باشد.

دولت‌گذاری است، که او را هر روز در سرایی ببینند. از ضربات حوادث وطنی و نشر روزگار، این معنی بدیع نباشد. بسا صف‌تصدر که از سر حقیقت آن را صف‌النعال باید خواند. بر این خوان، در این مهمانی، تره برحلو مزیت دارد.

اثر عزیزالدین در قوانین معاملات، که مقرر کرده بود، پس از وفات او بهتر از کار گزاردن ولی‌الدین سوری بود. استخوان پیل مرده، به بهای خرزنده برآید. در چون شکسته شود هم در دارو به‌کار آید. از ولی‌الدین سوری در گذر. هزار کافی‌کاردان، برابر عزیزالدین نباشد. عقد یکی، و عقد هزار بریک شکل بود.

ولیکن تفاوت میان ایشان ظاهر بود. شعر: (۳۷ پ)
ولم ار امثال الرجال تفاوتاً لدی المجد حتی عد الف بواحد
دال و ذال در يك قالب ریخته اند، ولیکن دال چهار است و ذال
هفتصد. خورشید، تنها برون جهان را روشن تر از آن کند که،
ماه با چندین هزار ستاره به شب.

مجدالدین ابوطالب و کمال ثابت و رضی الدین ابوسعید را،
ولی الدین سوری استادکار شد. آستر بهتر بود که ابره. عمل
پادشاه آتش است؛ عاقل خویشان را در میان آتش نیفگند. دلیرتر
از شیر نتوان بودن، با همه جسارت و دلاوری، چون آتش بیند،
بگریزد. اما آتش عمل، کفایت مرد و بی آلتی ظاهر گرداند؛ چنانکه
آتش حقیقی. فرق میان چوب و عود با دید آرد.

اهل صنعت و هنر را، چون مساعدت روزگار نباشد، چون
ستاره کوچک نماید، ولکن بزرگ بود. آب زمزم را اگر چه شوری
بود، بر همه آبهای جهان فضیلت دارد. منصب سلطان، خاص و عام
را شرف است، ولکن آب (۳۸ ر) چون برسنگ رود، صافی تر آید
که بر خاک.

اهل صنعت اگر چه بر عطله باشد، شمشیری بود برنده گوهر دار،
که دسته و غلاف زرانندود ندارد. چون شمع موکبی افروخته شود،
چراغ دزدان را چه محل باشد. بوی مشک پنهان نماند.

اثیرالدین ابو عیسی، طغرای بود، و عزالدین ولی منشی.
خط عزالدین ولی، اطلسی بود که آن را به آستر کرباس طغرای
اثیرالدین ابو عیسی کردند. زنی پیر را که پسر مرده پیش نهاده
باشد، بر این معنی خنده آید. دیو بر این حدیث تعوید بیفگند؛ و
اگر چه در اجتنابات دست تمام داشت. و مدت ها عمل خوزستان
بوی مفوض بود، و دراز ناخن تر از کفتار بودی، در طغرای پیاده
آمدی. چون متاع عنین آمد شدی بی فایده می کرد. بهوی عمل
خوزستان لایق تر بود. نیم مست را هیچ چیز لایق تر و بهتر از

می نباشد.

عزیزالدین ولی باوی همچون گل بود، که جهت گرماوه در گل ریزند. سریر (۳۸ پ) آراسته بود بر سر مزبله. ناجنس و نااهل به منصب سلطان شریف نشود. از بهار میخها خیمه سبز نشود. ناجنس چون به منصب رسد، صورتی منقش باشد که بر دیوار کنند، آن را حیاتی نباشد. پیاز را به لباس زیادت که دارد، عزتی نبود. جاهل چون به منصب دست بوس رسد، باید که دست چپ بوسد که معتاد نجاست دیدن باشد.

نوبت این جماعت خود دراز نشد، فلك رقعۀ ایشان بر افشاند، رخت برگاو نهادند. عمل نگار مردان است، پایدار نباشد. چون اتابك اقسنقر احمدیلی را شهید کردند، و لشکرهای مخالف منهزم شدند، و سرکشان در ربقۀ مطاوعت آمد، و جماعت امرا را، که در خدمت سلطان طغرل بودند، استیسار و استرواح حاصل آمد؛ روزگار بی وفا، عادت خویش در تنگیص لذات ظاهر گردانید، و شوائب حوادث از پرده غیب بیرون افتاد. دولت چنان طری پژمرده و گردون گردان سیرت و سریرت (۳۹ ر) خویش باز نمود. فساد فنا، بیشتر زهرآلود را کار فرمود. جهان که از عدل این پادشاه چون صبح خنده زن بود، چون شام شد، که رخ آن بر سرشك خون باشد. سلطان آفتاب که يك سواره است، بسیار لشکر جرار را با فنا برده است.

سلطان طغرل از این سرای پرافت و بادیه پراهوال، به خلد برین رفت، و جان پاك که ودیعت بود، باز سپرد. مدار سپهر همواره بر این بود، و بر این خواهد بود. دایره کار جهان بر این صفت است. بسا جوان تازه که روزگار پیرزال، نام و نشان او بیفگند. شعر:

هر ذره که در هوا و در هامونست

کیخسرو و کیقباد و افریدونست

مشعبد حوادث بدست دیگر برآید، و آتش در خرمن مردم زند.
 کوی به سر میدان نارسیده باشد که گوی دیگر در میدان افگند، و
 دود از جان خاص و عام برآرد. لقمه‌ای بی جگر نمی‌دهد. گور
 ملکی (۳۹ پ) جبار و گور آن کس که مویش دستار باشد، و پوست
 جامه و خاک بستر و بالش بازو، بریک شکل بود. پای را بر آتش
 ثبات نباشد. نسر طایر هم‌روزی واقع شود. نه مرغ پرنده در هوا
 خلاص یابد، و نه ماهی جوشن پوش در دریا. نعیب غراب فراق به
 گوش همه کس برسد. پس از ایوان‌های مزخرف، سابطا مظلم
 گور است. اگر همه عالمیان بروفات یک کس جامه چاک کنند، و
 خون کالبدها از دیده‌ها بیالایند؛ هیچ سود ندارد. به وقت وفات،
 چون رمقی مانده باشد، اگر پروای وصیتی و کلمه شهادت بود؛
 غنیمت بزرگ باشد. شعر:

این جهان بر مثال مرداری است

کرکسان بر سرش هزار هزار

این مر آنرا همی زند مغلب

وان مرین را همی زند منقار

آخر کار جمله درگذرند

وز همه بازماند این مردار. (۴۰ ر)

هیچ بخیل، مردم را نیم سیر از سرخوان بر نمی‌انگیزد، جز
 جهان غدار.

سلطان طغرل در اقبال جوانی درگذشت.

فتلك سبيل لست فیها باوحد.

اگر در زندگانی دراز چیزی بودی، خدای عزوجل ابلیس را
 که بدترین خلق است، تا روز محشر مهلت ندادی. باز را عمر
 کرکس مردارخوار نباشد. آن کس که به عمر دراز دعای کسی
 کند، مطلق می‌گوید، که خرف و کور و کر و لنگ شو. خلود در
 جهان ناممکن است، «وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد». در جهان

جز موش کور را خلدی نیابند. بیش از او، زوال بسیار تاجدار سرفراز بوده است، و نزهت‌گاه بسیار ملوک، خراب شده. آن را جز باد نمی‌روید. و جز ابر آب نمی‌زند. و جز آفاب و ماهتاب در آنجا نمی‌رود.

بنات‌النعش، اگر مرده نبودندی، اضافه ایشان با نعش نکردندی. «انک میت وانهم میتون». عاقبت همه مرگ است. کلاه دولت از سر بسیار کس برگرفته (۴۰ پ) اند، و در دهن زمانه فسانه شده.

دنیا رباطی است که مردم در آن پای در رکابند. اگر کسی پندارد که رباط سبیل است، خطا پندارد. در این خان مزد جان‌ها، جان می‌ستانند. طلاق روی روزگار محال است. شیری جان رباست؛ شتر زشت روی و مکروه باشد. روزگار به حادثه و مرگ مردم آبستن است، لابد باشد که روزی بار بنهد. مادری است چون گربه، که فرزندان خویش از فرط محبت می‌خورد. کس نم‌د خویش از این آب بیرون نتواند آوردن. حلقه این حکم در گوش همه کس کرده‌اند.

جهان پیرزنی است که پیوسته برخلاف عادت حائض باشد، هرگز او را طهری نبود. هیچ عاقل دل در او نبندد. هرچند پیرتر می‌شود، مردم او را دوست‌تر می‌دارند. رایگان آبادی جهان می‌کنیم، و پاداش جز مرگ نمی‌بینم، پنداری مزدورانی‌ایم که خرابی عمر به مقاطعه داریم. پنداریم که دور فلک حریفی خوش است. اختران (۴۱ ر) فلک هم روزی در مفاک خواهند افتاد. ملک‌الموت هم شربت موت بچشد. شعری برفلک از سببی کمان است، ونسر از خوفی پران. ستارگان که مضطرب‌اند، از وعده خوفی خالی نیستند. زهره و مشتری، که عزیزتر از آن‌اند که ایشان را به رجم شیاطین‌کنند، عاقبة‌الامر هم منتشر شوند، میزان فلک را که تا این غایت زبانه نگست، هم پاره پاره کنند.

جهان پنداری خود در مانده تراز ما است؛ باران گریه او است. برق سوختگی دل، رعد ناله. هر شب از سوگواری جامه سیاه پوشد. ما را بر جهان چون گریه نیست، خندیدن معنی ندارد. مرکب آخرین، قطعاً نعش است، و لباس کفن. عزیزان در می گذرند، و جهان پر حکم خویش است. چو شمشیر شکست، خاک بر سر غلاف باد. مردم تا زنده باشند، در این زمین عریض بسیط، به سبب آن قدر زمین که بنشینند، بایکدیگر مضایقت نمی کنند؛ چون بمیرند، (۴۱ پ) مرده را در گور مرده دیگر می نهند، و مضایقه ای نیست.

تهذیب اخلاق از مرده و زنده دور است. روزگار مردم را چون بر بطن به دست راست می زند، و به دست چپ نای بازمی گیرد. بسیار خالد نام به فنا رفت، و بسیار زید در نقصان افتاد. خاک زمین امانت داری خائن است، گوشت و استخوان که به وی می سپارند، به فنا می آرد. اگر کسی را از شخصی گزندی رسد، دشمن آن شخص شود، و از دنیا بمابدی پیش از آن می رسد که در وهم آید، و آن را دوست می داریم. در جهان مردم در محنت اند. ماه را اگر از محاق و خسوف خبر ندارد، تهنیت باید کردن.

جهان پنداری از گرسنگی، فرزندان خویش را می خورد. و اثر سیری بروی پیدا نمی شود. با آنکه حلال زاده اند، ایشان را در زیر خاک پنهان می کند. حفاظ دوستان پس از وفات مرد، بیش از آن نمی بینیم که خاک بر سرش می کنند، و دست می افشانند و می روند. فرزندان (۴۲ ر) و خویشان، چون دوستان سرپولند. حادثه مرگ، قضای محتوم است، نه کار سرسری. هیچ میل به قعر این ریش نمی رسد.

اصحاب مناصب، که در آن عهد چون ثریا مجتمع بودند، چون بنات النعش متفرق شدند. چون برگ درخت از باد خزان ریخته آمدند.

میان همدان و بغداد مسافت نزدیک بود. راه مسیره اسبوع

آمد. سلطان مسعود از بغداد بی توقفی حرکت فرمود، چون برق خاطر به همدان آمد. مخنق امرا و لشکری که از زمره سلطان طغرل بود، گرفته شد. اندیشه دیگر نتوانستند کردن. «سجاً علی الرأس لامشياً علی القدم» به خدمت پیوستند، و کمر بندگی بر میان بستند. سلطان مسعود بی مانعی و منازعی تخت سلطنت منور فرمود. ریاحین دولت او شکفته شد. اهل عالم در کنف او آرامش و رامش یافتند.

شرف‌الدین علی بن رجاء بعد از آن وزیر ملک‌داود شد. شمشیر عزالدین (۴۲پ) خوارزمشاه گذاشت که او را گفتندی: «مات حنف انفه». سر درکار وزارت کرد. بزرگی او مشکی بود، که آن را عطار برسک دلیل کرد. آب آسیای او منقطع شد.

Handwritten text at the top of the page, possibly a title or header, which is mostly illegible due to fading.

وزارت شرف‌الدین نوشیروان بن خالد (۳)

استاد شرف‌الدین نوشیروان بن خالد، رحمه‌الله به بغداد مقیم بود، مترشح وزارت. چون شمشیر بود که در غلاف مہیب باشد، نہ چون تقویم کهن بود کہ بہ کاری نیاید. دری بود در صدف روزگار. بساط کار او جہت صیانت در نوشته بودند. عنکبوت باشد. کہ او را پیوستہ عمل بود. عزل او رنج فصد بود، کہ از پس آن صحت تمام باشد. یاقوت را آتش زیان ندارد. خورشید بود، کہ در زبر ابر ہمیشہ نماید. آفتاب را اگر غیبت نبودی، از وی ملال خاستی. حدقہ چشم بود، در غطای جفن. شیر نہ از بد دلی در بیشہ باشد. نوبت وزارت او چون ہلال نوشد. در عمل و عزل، عزیز بود. باز چون بستہ (۴۳ ر) باشد، آرایش دست ملوک بود، چون بپرد، در صید او فواید بسیار باشد. پوشش ابر بر آفتاب عیب نباشد. از زاویہ عطلہ بیرون آمد. شمشیر تا در غلاف باشد، سرنگون بود، چون بیرون آرند راست باز باشد. جای مروارید در دریا گل سیاه بود، چون بہ درآرند تاج ملوک را بیاراید.

از دارالخلافہ مقدس فرمودند کہ سلطان مسعود وزارت بروی مقرر فرماید. در خدمت بہ ظاہر دارالملک ہمدان آمد. موسم دولت او تازہ شد. مسند وزارت را کہ وداع کردہ بود، بروفق مراد واسار بازدید. قد خمیدہ کار او، چون قد چمندہ سروسہی راست آمد. وزارت او چون تیر بود، کہ درہوا باز نایستد، بر زمین

اندازند و با زمین آید. بر روی دولت سلطان مسعود ماه نو دید. گوهر به آفتاب نیکوتر باشد، و ماه از خورشید نور گیرد. خامه او بار دیگر (۴۳ پ) نگارنده امور ملك شد. در یچه مدت کار او باز کردند. پیری او آب گل سرخ بود، که اگر چه سپید باشد، بویا بود. پیری اصحاب حدیث بود که در آن فایده بسیار باشد. جز پیر نشاید که مرتب ملك باشد. سایه هر چیز، شبانگاه اضعاف آن بود که در چاشتگاه. وقت میوه خریف باشد، نه بهار. خریف دهان را باشد، و ربیع چشم را. نسیم تابستان، شبانگاه خوشتر باشد که نیمروز. مرغزار را که چون شکوفه نباشد، بهایی نبود. خواب آن خوشتر باشد که آخر شب نزدیک بامداد آید. باران در آخر ماه بیشتر باشد، که در اول ماه. شکوفه نماز دیگر نیکوتر باشد که چاشتگاه. شمشیر افروخته نماز پیشین بهتر از آن نماید که بامداد.

چنانکه ادیم جز از سهیل صلاح نپذیرد، کار دولت جز به اندیشه پیر جهان آزموده، مستقیم نشود، باز و غراب به هم یکسان نباشند. پیری (۴۴ ر) خنده روی است. از کمان تا دوتا نباشد، تیر نشاید انداختن. آن را خود جهت تیر انداختن دوتا کنند، نه جهت شکستن. غراب باشد که پیری او ظاهر نشود. پیری، چراغ شب عمر است. هلال را بدان که دوتا باشد عیبی نباشد. سپیدی ریش و موی را غیب آن است که نشان مرگ است، اگر نه، سپید نیکوتر از سیاه. اگر سیاهی پس از سپیدی بودی، آن را به سپیدی خضاب کردند. اگر چه سیاهی موی برابر سیاهی چشم است، خضاب کردن معنی ندارد. خضاب کردن را وجهی نیست، جز آنکه بر مصیبت جوانی آن را جامه سیاه دارند. از آن کس که خضاب کند، هیبت پیری زایل نشود، و جوانی باز نگردد. پس از جوانی و پیری برآمده باشد. خضاب را هرگاه که رنگ زایل شود، پیری نو پدید آید، و دلتنگی متجدد گردد. سپیدی

ریش، رسول ملك الموت است، نشاید که روی رسول سیاه کنند. خضاب کواهی (۴۴ پ) است به دروغ. خضاب زینت است، و پیری ماتم عمر، در ماتم زینت زشت باشد. پیری وفادارتر است که جوانی. جوانی سی سال باشد و پیری هفتاد و هشتاد سال. جوانی دوستی غدار است. چون رفت، خیال او در خواب هم نبینند. چشم را با سیاهی گر سپیدی نبودی، رونقی نداشتی.

پیری دردیست که آن را به آرزو خواهند. شب را که ستاره‌ها نباشد نیکو ننماید. لشکر شکن، دستور پیر است، نه جوان تیغ زن. وزیر آن فسان است که تیز کند، و نبرد، صیقل است که شمشیر افروزد و نزند. کاشکی روزگار مرد را با پیری و ریش سپیدی بگذاشتی، و بدین قدر قناعت کردی.

شرف‌الدین در عهد جوانی براقران سبق برده بود، در عهد پیری پس از آنکه او را قصب‌السبق مسلم کرده بودند، از سرناز جولانی کرد، و کار خویش در خویشتن داری از آن سمت که در عهد وزارت امیر المؤمنین المسترشد (۴۵ ر) بالله، و وزارت سلطان محمود بود، نگردانید. احمد پارینه بود. «اصبت فالزم» بر خواند. روزگار او سمرخیرات آمد. جهت حطام دنیا مردم را نیازردی. سگ باشد که جهت شکم جنگ کند. دون همت بود که چون کوزه فقاغ همه شکم باشد. طعامها چون از دهان بگذرند، همه یکسان باشد. از بهر طعامی و شرابی، که بیشتر علتها از آن خیزد، خویشتن را به دوزخ نتوان بردن. آنچه بر مزبله مستقدر است، همه از طعامهای لذیذ است.

از وزارت او همه کس را امان امن بود. از علم چون بر سر شمشیر ونیزه نباشد، نترسند. به سماک رامح کس مجروح نشود. عنایت ازلی دلیل و قاید او بود. فهرست مفاخر آمد. از لقاء و مفاوضت او مردم را استبشار و روح روح بود. شکلی مقبول داشت. فاضل و عالم و ورع و متقی و نقی الجیب بود.

وزارت امیرالمؤمنین مسترشد را، و وزارت محمود را، و وزارت (۴۵ پ) سلطان مسعود را مباشرت نمود. و وزارت او بیضه‌الدیک نبود. چون ماه بود، که هر ماه یک بار در ثریا نزول کند، وتیرت و عادت او جز صلاح نبود. عجب آن است که صارف و مصروف قوام‌الدین ابوالقاسم بود، که همچون مستی بود تیر در کمان سنگ برانداختی، و سرباز برسنگ داشتی.

مآثر او باقی‌تر از داغ بود. به وزارت سزاوارتر از آسمان بود به ستاره. رنگ و بوی تمکین از وی دور بود. در امور دنیا استبداد و استعلایی نداشت. شمشیر خطیب بود و شمشیر پشمین. آب وزارت او آن قدر بود، که اگر در چشم بودی، بدان سیراب بشدی.

وقتی مردم او را خلافی افتاده بود، و برایشان حیفی رفته؛ او را گفتند: چند از این بی‌حمیتی؟! گفت: دیراست تا من درحمایت این بی‌حمیتی ام. این مثل که گفته‌اند: «من لم یصبر علی کلمة سمع کلمات» مقتدای خویش کرده بود، و رای او در این اختیار متین و رزین آمد. دم جز در (۴۶ ر) احیای مصالح نزد، و از شر و شور درکناره بود. وقار او، وقار زمین بود که هر ثقل که ممکن گردد برگیرد. تواضع او تا حدی بود که در مسند وزارت، جهت کمتر کسی قیام کردی. ابن‌افلح بغدادی در حق او گفته است:

ان انوشروان ما فیه غیر قیام لمرجیه
 الجود کل الجود فی رجه فان تعدی فالی فیه
 فاقض اذا جیک ولو حاجة واقعد علی العرش من التیه
 نخوت پلنگ، مردم سگ روی را برآشد. بلندتر از آسمان
 هیچ نیست، پشت خم دارد. متکبر کمتر از سگ باشد، به حکم
 آنکه سگ را تبصبسی باشد، و متکبر را جز نخوت نبود. در این
 جهان نعمتی که بر آن کس را حسد نباشد، جز تواضع نیست. در
 حق شرف‌الدین همچنین گفته‌اند، شعر:

مرا.... بی شرم و معاند

ولی را باز نشناسد زحاسد
به هرکس ساعتی‌ها پای باشد

تو گویی هست نوشیروان خالد
از زبان مردم کس خلاص نمی‌یابد. چون کژدمند، که بر
سنگ هم نیش زنند. تأمل باید کردن که (۴۶ پ) مفاخر چگونه
درزی مثالب می‌نماید. کوه را از آنکه بز کوهی بر آن سرزند، چه
زیان دارد. طمع مردم را واله کند. نمی‌دانند که اگر در دادن
مروت است، در ناخواستن اضعاف آن است.

مردم اصیل اگرچه بی‌برگ باشند، از طمع به سیم مردم
احتراز نمایند. سگ باشد که چون تشنه شود، زبان پیرون کند.
حسد خود بتراز همه چیز است. حسود بر آن کس که او را هیچ
گناه نباشد، خشمناک بود. آن کس که نکوهش او کرده، کوتاه‌بین
بود. با درد چشم آفتاب نتوان دیدن. خفاش روشنایی نبیند. مهتاب
هنر او، سگان را دربانک آرد. به زبان سگ، دریا پلید نشود.
آفتاب به هیچ چیز ملوث نگردد. آن‌ها که از دیدن محاسن او کور
بودند، احول می‌بایستند، تا یکی دو، دیدندی.

تواضع او دلیل معروف‌زادگی و طهارت اصل و نسب بود. اگر
کسی را فتح البابی بباشد، و ثروتی حاصل شود، و (۴۷ ر) تکبر
کند؛ با مردم نماند، که قدر او در اول چون فقری بود، ساقط
بوده است، اکنون مکنت و یسار موجب تکبر آمد. و اگر کسی را
به عکس این حال، به فاقت و قلت ذات‌الید سرکوفته باشد، و مال و
منصبی میسر شود، و متواضع باشد؛ مردم را اعلام کند که قدر
من خود بیش از این است، حطام دنیا در جنب قدر من هیچ وزن
ندارد.

مردم دون را هرگز پروبال مباد. بیدق اگرچه فرزین شود،
هم بیدق باشد. محتاج خسیس همچنان باشد که کسی خواهد که

وضو کند، آب نیابد، تیمم به نجاست کند. تواضع او از سر بزرگی بود. درخت چون پر بار باشد، سر بزیر آرد؛ چون بی بار بود، سر بر هوا برد.

حکایت کنند که در آن وقت که شرف الدین نوشیروان از وزارت معزول شد، به روزراور رفت، به ضیافت عزالدوله ابوالعلا. روزی در گرمابه بود. حجام درآمد، جهت او بر پای خاست. (۴۷ پ) گفتند: ای خداوند، حجام است. گفت: من پنداشتم پوستین دوز ده خدا است، به وی می ماند. مردم این معنی به تمجب بازمی گفتند، که اگر پوستین دوز ده خدا بودی هم اهلیت آن نداشتی که جهت او قیام کند، خصوصاً در گرمابه. اگر اکرام مردم واجب است، اکرام خویشتن واجب تر است. تا این حد تواضع نمودن، ابتدال باشد.

عزالدوله در خدمت او پیش از آن بجا آورد که میان مردم معتاد است.

در وی هیچ خرده عیب نبود، که گفتندی: اگر این یکی نبود، به غایت کمال رسیدی، جز خلود در جهان، و جونی رفته. هر آنچه از وی طمع داشتندی، حاصل آمدی. بر خلق خدای تعالی، مشفق تر از ابر بود بر زمین به وقت بهار. سعد ذابح را نام بر آسمان مجاز است، سعد ذابح حقیقی او بود، از بس گوسفند که جهت ضیافت می کشت.

عاقبت هم روزگار به وی مهمانی شکم زمین کرد. اما نام او مغلد (۶۴ ر) شد. بر تاج مروت، یاقوت چنان ندیده بودند. منتجب الدین ابوالمفاخر ابهری را با شرف الدین نوشیروان، بیش از وزارت مصافات و موالات بود، چون نوبت وزارت بود، از آنچه او توقع داشت، اثری ندید. شرف الدین را صورتی یافت در آینه، که آن را اصلی نباشد، و از مرکب او جز غبار ندید. چون گرگ در تابستان وقت نیم روز، از ضعف آمد، و در گوشه ای

افتاد. در صدف اندیشه خویش ریگ دید، نه مروارید. توقع او چون بنفشه سرنگون شد. چون سر چنگ کژگشت، و چون ابریشم رباب، از زخمه مطرب در ناله آمد. در جهان از تمنی مردم دروغ زن تر نیست. او لسان القوم و پیشرو متصرفان بود. پس از آنکه در مدح شرف‌الدین شعر بسیار گفته بود، به هجو، سنگ برآبگینه زد. سبزه‌زار را بسیار وقت باشد که از باران زیان رسد. در حق او قصیده‌ای (۶۴ پ) گفت، این بیتها از آن است:

شعر:

یا حالفا لیس یثوی داره احد

لاتخش حنثاً فلا دیار فی دار

ماتری غیر توقیعات مرتعش

یوم اللقاء و ترجیعات مهذار

منتجب‌الملک، بر قضیت این بیتها چنان می‌نماید که دزدی بود که به شب در خانه‌ای رفت که در آن خانه جز تاریکی نبود. قاضی ابوبکر ارجانی در قصیده‌ای در مدح او، ذکر صدور اسلام کند، به‌غایتی که بهتر از آن نتوان گفتن: گوید، شعر:

هو الصدر والاسلام قلب یضمه

ولا قلب الا وهو مستودع صدراً

این بیت به‌غایت نغز است. فصاحت و بلاغت بیان، سخره قاضی ابوبکر بود. او را هیچ دقیق نبود، جز معنی شعر. بحری بود که ماهی به‌قعر آن نرسد. وطن او تتق و کله فضل بود. فضیله روزگار جنیبت‌کش (۴۸ ر) بودند. او را بسیار معانی بکر است، و بسیار جای «وقف‌الحافر علی الحافر»، و بسیار جای، هلقی نفیس دزدیده است، و چنان برده که به‌نر از آن نتوان بردن. امیر سید امام ضیاء‌الدین ابوالرضا راوندی، که جهان به

فضل و علم او جنت عدن بود، و ستارگان فلك، نوبتدار بزرگی او بودند، و چشم روزگار به محاسن او روشن شد، و فلك دانش پس از آنکه از شفق معجر کرده بود، از طلوع خورشید او زینت یافت، روزی چند حضرت شرفالدین را تشریف داد، رعایت چاکران او به واجبی نفرمود. در این معنی قطعه‌ای گفت، این بیت از جمله آن قطعه است، شعر:

ابکلتی الراحتهین کلت احدی الراحتهین

امیر سید امام ضیاءالدین پیش‌آهنگ کاروان معانی بود به الماس خاطر، در سخن می‌سفت.

سلطان مسعود را از ملك العرب رئیس صدقه، صورتی به خلاف راستی نمودند، و پیکر دروغی چند بیرون آوردند. (۴۸ پ) سلطان بی تصحیح رؤیت آن را قبول کرد، و ملك العرب را سیاست فرمود.

ولی‌الدین سوری نائب شرفالدین وزیر بود. از وی پرسید که این حال به مشاورت تو بود، یا نه؟ شرفالدین گفت: من از این کار بی‌خبر بودم، در این باب با من مراجعتی نرفت، صواب از صوب این راه دور بود. ولی‌الدین سوری باوثاق آمد، و حواشی و صاغیت خویش را گفت: رخت پر باید بستن، و خیمه‌ها بیفگندن. من نیابت وزیری چون کنم که مثل این شکل برود، بی‌آنکه او را اعلام کنند. وزیر و پاسبان در این حادثه یکی‌اند.

ولی‌الدین سرباره‌ای بود که گران‌تر از بار. در کارگزاردن فلك بود، که از دوران باز نه‌استد. ماه بود که به هر دو روزونیم، برجی بپرد. از سقوط اصل ریحان مزبله بود. مروارید بود که در آب شور باشد. ترنگبین بود که از خار خیزد. مشک بود که به عربیت آن را با موش نسبت کنند. کعب‌الغزال سکر بود، نه کعب

۱- گویا: ابکلتالراحتهین کنت...

آهو. جام آبگینه ملك (۴۹ ر) بود که آن هم روشنایی دهد، وهم سرما بازدار. مرد روزگار بود، نه مرد اصل و نسب. دندان شیر را به نیکویی و صف نکنند، به تمشیت کار که اورا از شرف‌الدین توقع بود، باد درومی دمید. او تیر از کمان ولی‌الدین می انداخت، و به نردبان او پر بام می رفت.

در عهد وزارت شرف‌الدین امیر المؤمنین المسترشد بالله خواست که به عهده آنچه از امور رعایا در گردن او بود، قیام نماید، و عدلی که مندرس شده بود، با قالب افگند، تا به الطاف ایزدی متخصص شود. از مقرر عز و مستقر خلافت با جمعی انبوه بیرون خرامید. پیش از آن عراق خرج فرموده بود، و تکریت را حصار می دادند. ابن‌الفضل بغدادی گفت در قصیده‌ای، شعر:

تکریت تعجزنا و نحن بعقلنا
نمشی لناخذ ترمذاً من سنجر
جماعتی که در این وقت پذیره مصاف شده بودند، و به کلوخ در آهنین می کوفتند، ذکر کند. این قصیده سرجریده مداعنات (۴۹ پ) و اهاجی است.

چون امیر المؤمنین بر جانب کوهستان حرکت فرمود، با سلطان مسعود لشکر اندک بود. اتابک النقش بیابانی مقدم و لشکرکش عراق به اصفهان می رفت. وقتی برفراز طاعت تماشا می کرد، و وقتی در نشیب عصیان می افتاد؛ «تقدم رجلا و تؤخر اخری». در استدعای او تلافی نمودند، «واعتمد علی ایهماشئت» بگفتند. اگر او به خدمت نمی آمد، از ملك ناامید بودند.

خصومتی که از دارالخلافة خاست، آتشی بود که بر بالایی ظاهر شود، قوی‌تر از آن نماند که در نشیبی. علم چون برکوه باشد، با شکوه‌تر از آن نماید که در صحرا.

در این حال کمال ثابت بن ابی‌المبردین (?) قمی، مشرف دیوان سلطان مسعود بود. و پسر خاثة مجدالدین ابوالحسن علیمان، که کدخدای اتابک النقش بود، وزمام کار در دست او، متقبل شد، که

برود و اتابك النقش را به خدمت آورد.

به وسیلت قرابت مجدالدین ابوالحسن رفت، و در استرضای (۵۰ ر) او، لاوه کرد، و در ریاضت طبع او رفق نمود، تا به خدمت سلطان آمد. و چون قلم به فرق سردوان شد؛ به قدم او شادی تمام آمد.

اول وقعی که کمال ثابت را، در دل سلطان مسعود افتاد، از این نیکو خدمتی بود. بعد از آن استیلای تمام یافت، و بدین دالت حقیقت اسرار و جبهینه اخبار ملك شد، و رایزن دولت آمد، کتابت زر شد بر صفحه منقش دیوان. در کف ملك خاتم گشت، تا به حدود دالموج و بهستون مسابقت نمودند.

اگر اتابك النقش نیامدی، يك به دست بیشتر نتوانستندی رفتن، و از تحیر سر بر زانو نهادندی. او قلب را قلب بود، و جناح را جناح. چون هر دو گروه به هم رسیدند، و ابرنبرد، خون بارید، و آواز شمشیر و کمان رعد آمد، پستانها که سیم شکل بودند، زر آسا شدند. برق شمشیرها در میان غبار، همچون زنگی بود که فصد کند، سواران در پشت اسبان در رکوع و سجود آمدند. (۵۰ پ) گرد رقیع آسمان شد، نیزهها چون ماران ریگ در جنبش آمدند، و از غبار، خاشاک در چشم خورشید افتاد. آتش فتنه تیز شد، و سرهای مردم، بی طرب در رقص آمدند. کروفری بیش از حد برفت. سر بسیار رستم شکل، چون سر قلم بر مقط بریده آمد.

تعبیه لشکر امیر المؤمنین را عقد سست شد، و جماعتی مؤلفه القلوب، که بر جناح و میمنه بودند قلب المجن کردند، و مستامن عاطفت سلطان مسعود شدند. پشت آنها که ثبات نمودند، شکسته شد. یلان رزم دست از هم بدادند. چون ملخ در میان باد متفرق شدند، و رعد که در نیزهها میبایست، در دل ایشان افتاد. به جماعتی معدود که ثبات نمودند، کاری بر نیامد. نه آتشی بود که

چون بمرد، به بادی که در وی دمند زنده شد.

سلطان مسعود استسعاد خدمت امیرالمؤمنین یافت، و شرط توقیر و نیکو خدمتی بجای آورد. آنچه گفته‌اند: «ملکت فاسجح» (۵۱ ر) «ملکت فاخدم» بوده، فرمود که هیچ‌کس در دنبال جماعتی که چون سیماب گریزان شده بودند، نرود. جهانیان در وظایف دعا و اوراد ثنا بیفزودند. من الصباح الی الرواح در هواخواهی دولت مبارک سلجق، چون لاله از پوست بیرون آمدند. حالی را عاقبت این کار به‌خیر آمد. چون باران رحمت بود که از پس هول برق و رعد آید. محمدمت این نیکو نامی تا وقت نفخ صور، میان عالمیان خلفاً عن سلف، منتشر و مشهور خواهد بودن.

برعقب این مصاف به آذربایگان رفتند، به سبب دفع ملک داود. عزم سلطان مصمم بود، برآنکه، چون از آن مهم فارغ شود، در خدمت امیرالمؤمنین به بغداد رود، تا به مرکز امامت نزول فرماید. پیش از آنکه چشم خلل آذربایگان را سبل برگرفتند، امیرالمؤمنین به ظاهر مراغه، بردست ملاحظه، استاصل‌الله شافتهم، شهید شد، و دل‌های جهانیان بدین حادثه هایل و خبر فادح (۵۱ پ) که طامه کبری بود بسوخت. افغان و خروش از جهان برآمد، جای صبر و شکیبائی نماند. اندهی بدین صفت مقعد روی نمود، و عویل وزاری خلق، به ساق عرش رسید، و روز برچشم مردم تاریک شد. خاص و عام را دست بر سر سبکه آمد. روزگار هرانده که یافت، نشان مقام گاه به ماتم گاه اودادند. در این حادثه دلها دریدند، نه جیبها. روح بایست باریدن، نه اشک. نای بایست بریدن، نه پای تهی رفتن. جرم خورشید بدین مصیبت سوگوار شد، و مشتری ردا از سر بینداخت. عطارد قلم بشکست. زهره زهره دریده شد. سیلی بود که کوه را بجنباوند. بدین خبر همه جهانیان آرزو گری کردند جهان با کسی وفا نکرد. این گنده پیرزشت، خویشتن را در جامه فاخر جلوه می‌کند. کاجکی نیکو بودی در جامه ژنده و خلق.

پس از مأمون خلیفه، عالم‌تر و بزرگوارتر از وی نبود، بی آنکه مخایل ظفر (۵۲ ر) لایح بود. اصحاب سرای خلافت خویشتن را در شیوه‌ای افگندند که از آن دشوار بیرون شایست آمدن. روی در بیابان خطر نهادن، مصلحت نبود. در فواتح کار اندیشه خواتیم نکردند.

امیر المؤمنین از بغداد، که مسقط رأس او بود بیرون آمد، تا سکان ملاحظه را باوی هراش میسر شد. دنیا محل آن نداشت که جهت آن، خطر جان عزیز کند. اگر نیز دست او را بودی، طفیلی را از دیک بی‌چربی بازداشته بودی.

از مدار فلك احتراز باید نمودن، و دنیا را نسج عنكبوت دانستن. جهان را، آسمان آهنین روی است، و زمین خاک افشان. شهوت، سگ گزنده است، نان پاره‌ای که به‌وی اندازند، باید که به سوزن نیز آکنده باشد، تا جانش بستاند. هنگامه جهان خوش است، اما در هر یک قصه، صد غصه است. جهان در معیار عقل (۵۲ پ) یک ذره وزن ندارد. مردار، گفتار مردار خوار را باد، و استخوان سگ را. در جهان اندک بی‌رنج، بهتر از بسیار بارنج. تشنه را آب بهتر از گلاب.

اتابك النقش بدان مصاف که شکست، اختیار هلاک خویش کرد. «کالباحث عن حتفه بظلفه، والجداع مارن انفه بکفه». سال تمام نشد، تا مرکب بقای او بسر درآمد، وزه حیات او گسسته شد. جامه بخت او چون بنفشه کبود آمد. باوی نفاقی کردند، و چون کلك دو سر آمدند. کم‌وبیش در سخن ایشان بیشتر بود که کم‌وبیش روز و شب. چون نی بر بند آمدند. بدان راضی نشدند، که با آنکه ملک به‌وی مستقیم شد، چون سگ اصحاب الکهف بر در بود. او را گرفتند و هلاک کردند. هر آنچه باوی گفتند به‌خلاف راستی بود. در جهان جز از آینه، دروغ‌زن بسیار است. حیلت ایشان آبی بود در زیر گاه، که دیدار نباشد.

مجدالدین (۵۳ ر) ابوالحسن کدخدای او درگذشت. رأی او جام جهان‌نمای بود. چشم تدبیر او را، چون چشم ماهی و زنبور، جفنی نبود که وقتی برهم نهد. شمس‌الدین کری بود که در گوش او نفخ صور بایستی تا چیزی فهم کردی.

شمس‌الدین ابوالنجیب کدخدای او شد. چون شمشیر بود که دست صاحبش مجروح کند. در عاقبت کارها چنان نگریدی که تیر تراش در تیر نکرد.

در اتابك النقش تندهی بود، که سلطان از آن متوحش می‌شد، چون شیر علم بادی در سر داشت.

کمال ثابت بی‌باک، و امیر حاجب تتر، در حق او سخنی چند بر طریق افترا القا کردند، تا جوان چنان را که چون سرون‌ازان بود، سیاست فرمودند. سنگ و ترازوی کمال ثابت و امیر حاجب تتر چنان راست نبود که به قول ایشان فرسی چنان از رقعۀ شطرنج بیندازند. عمر او چون عمر شکوفه کوتاه آمد. اگر دانستی که ثبات دولت سلطان سبب هلاک او خواهد بودن، بدان (۵۳ پ) فتح که برآمد، اشک باریدی، نه تهنیت کردی. او از این خرده‌گیری که در این کار بود، غافل آمد.

شجاع و دلیر و صفدر بود. اگر تیر پرتاوی از لشکر دور بودی، و بر آنچه می‌سگالیدند، واقف شدی، کس را بروی دست نبودی، و اگر چه به سال جوان بود، تدبیر پیران داشت. چون شکوفه بود که هم پیر باشد و هم جوان. غراب بود، که سیاهی او نه از جوانی باشد. چون باز بود که سپیدی او نه از پیری بود. قضا میخ به دامن او فرو برد، و اسب بخت او طبقه برآورد.

از جهت او داغ در آتش نهاده بودند. او را قصاب واردم دادند، و پوست کشیدند. دم همه به هم شد، و بادی قوی آمد که او را ببرد. مراعاتی که او را می‌کردند، نطع بود که جهت آن کس

بازافگندند که او را سیاست کنند. تیر ایشان را بر بر نهاد تا به وی انداختند. دست در دست شیر نهادن، از مصلحت دور باشد. شمشیری شدند که دست صیقلی (۵۴ ر) بریده بروی آب بخوردند. روزگار ناموافق، سنان از سر نیزه او برگرفت، نمی دانست که پای در سوراخ مار کرده است. اگر دانستی که در زیر دانه او دام است، چون فلك گرد جهان برآمدی، و هیچ اندیشه نکردی. فلك را بدانچه پیوسته گردد، خستگی نباشد، و حوت فلك را از دام و صیاد ماهی، خوفی نبود.

هیبت او تا حدی بود که، به هر کس که نگریدی، آن کس پنداشتی که تیری بروی زدند. تیغ زن تراز آفتاب بود. مرغ آبی را از باران چه زیان باشد. او را از ناوکی باک نبود. در مردی و دل آوری، همه را دوشش بیشی داده بود. شیر را تب ضعیف نکند، سایه به آب تر نشود.

اورا از اصفهان بیرون آمدن مصلحت نبود. «ترکت الرأی بالرئ والتدبیر بحلوان». در مبالغتی که در دریدن صف لشکر امیر المؤمنین کرد، خون خویش ریخت، آن حرکت بروی نامبارک آمد. کمال ثابت از خرمی قتل او چون طبل (۵۴ پ) پیاماسید، و چون گل از خرمی شگفته شد.

اتابك النقش به قول او. از اصفهان بیرون آمد، و به سعی او در چاه بلا افتاد. چون تیر، او را بدان نزدیک آوردند تا دور اندازند. چنگ را برکنار، جای جهت زدن سازند. دریغ بود بر جوانی چنان گل فشانیدن. بر چمن ملك چنان سروی نبود. از غیظ سنگ به دندان می گرفت، ولیکن خشم اسیر بر بند چه سود کند؟ از طپیدن مرغ در دام چه فایده باشد؟ گریستن او بر جوانی خویش عجب نبود. هیمه جماد چون خشک نباشد و تر بود، چون آتش در آن زنند، بر جوانی خویش گرید.

استمالت او گورکچين و جنازه بود، که آراستن او نه علامت
خير بود.

شعر:

اذا المرء لم يجعل له الله عدة

اتته الرزايا من وجوه الفوائد

فقد جرت الحنفاء حتف حذيفة

وكان يراها عدة للشدائد

وجرت مسايا مالك ابن نويرة

عقيلته الحسناء يام خالد (۵۵ ر)

حادثه او در اول عهد عمادالدين ابوالبركات افتاد. اينجا،
بزاز سر اين سقط به تعجيل باز کرد.

به حکم آنکه شکستن لشکر اميرالمؤمنين بروی نامبارك آمده،
اينجا ذکر حادثه او کرده شد. عمر مردم ديدار است که خود چند
است. بلبل که برگل می خندد، اگر بر عمر يك هفته گل گريستی
لايق تر بودی.

در اين عهد ديوان طغرا به مؤيدالدين مرزبان اصفهانی
مفوض بود، و ديوان استيفاء به صفیالدين او حد حبره، و ديوان
اشراف به کمالالدين ثابت قمی، و ديوان عرض به نورالدين
ماوراءالنهری.

وقاعدت آن بود که عارض زیر مستوفی نشیند، و مشرف زیر
طغرائی.

کمال ثابت مدتها در ديوان استيفاء دبیر جامگیات بود. و
چون مشرف شد، دبیر جامگی، که شغل قدیم او بود هم از دست
نمی داد، و بردست چپ، زیر مستوفی می نشست. عارض اگر
خواستی، واگر نه، به کام و ناکام زیر طغرائی می نشست، چنانکه
(۵۵ پ) به وقت سختی مردم، دست چپ فدای دست راست کنند.
کمال ثابت در این وقت خواری، دست راست فدای دست چپ کرد،

به عکس آنچه میان مردم معتاد است. نورالدین عارض را دون القلة می دید، به وی التفات نمی نمود، انگشت در چشم او می زد، دانست که از وی کاری نیاید. در آفتاب دیدار باشد که باران چند بارد. قطب آسیای کار او شکسته می دانست، اسب بروی می افگند.

نورالدین در ما تقدم شغل نکرده بود، بکرالعمل آمد. حجامت بر پشت یتیمان می آموخت، که مزد ندهند. حمایتی امیر اسفم سالار پر نقش بازدار بود، او را به پیغام سلطان در دیوان به زیر آورد، که مشرف و عارض بدان قاعدت نشینند که معتاد است. کمال ثابت روز دو سه به دیوان نیامد، و بذلی کرد تا اجازت سلطان حاصل شد که زیر مستوفی می نشیند.

لگام مرکب نورالدین به سرباز زد، او نه مرد بازوی کمال (۵۶ ر) ثابت بود، در کارگزاری یا ساق او نبود. کمال ثابت مثل او را به رکاب افگندی.

از نورالدین کاری نیامدی. جز آن نبود که مکین ابوعلی را در اغلب اوقات که دیوان عرض به رسم او بود، از کار بازداشته بود. مانند سگی بود که در آخور خسبد، نه خویشتن گاه خورد، نه گذارد که ستور علف خورد.

بعد از آن کمال ثابت استیلائی تمام یافت، و به حکم آنکه وزیر اهل عافیت بود، و گرد فضول نمی گردید؛ او را در اشراف تمشیت کاری پدید آمد، که وزیر را نبود. کفایت او عصای کوران آمد، مراتب دیوان عرض و اشراف بر این وجه نماند. در اول مقرر و مرتب این شکل، کمال ثابت بود.

مجدالدین ابوطالب مدتها نایب دیوان استیفا بود، و کمال ثابت دبیر جامگی، زیر او نشست. چون تیر کفایت انداختندی، سپر یکدیگر بودند. میان ایشان صحبت قدیم (۵۶ پ) و حق ممالحت، مؤکد بود.

کمال ثابت بعد از آن مشرف شد، و چون صفی اوحد را مرد

کار می‌دید، و با وجود او زمام کار کلی به دست نتوانست آورد، به قصد او برخاست و نیاسود، تا بازار او بشکست، و مسمار فنا، بر در بقای او زد. همچنان بود که گفته‌اند شعر:

لا یجتمع فحلان فی هجمة، الا قتل احدهما صاحبه.

دو شمشیر در یک غلاف نتواند بودن اضطراب باز درگاه صفی‌الدین افتاد، او با مجدالدین و کمال ثابت بد شده بود، و پالان مرکوب به گردن آورده. کمال ثابت را گفت: تو مشرفی، دفتر جامگیات به من تعلق دارد به علاوه اشراف نتوان داشتن. و مجدالدین ابوطالب را گفت: نایب من آن کس باشد که مرا ماند، به ترکی در خانه من فرو نشاید آمدن.

رضی‌الدین ابوسعید را که صانع‌تر و عالم‌تر از وی در عراق کس نبود، از دفتر روزنامه منزول کرد.

مجدالدین ابوطالب را نیابت دیوان (۵۷ ر) استیفا شغل قدیم بود. در آن مدت‌ها اغبایی نرفته، جز روزی چند در عهد سلطان طغرل، که نیابت دیوان استیفا به علاءالدین خشاب خراسانی مفوض بود، و مجدالدین با آنکه در راه صنعت، رونده‌تر از ماه بود، حکم پادشاه را گردن نرم داشت، و به استیفای وزیر شرف‌الدین علی بن رجا قناعت کرد. نایبی را در این کار نصب فرمود، و عزالدین قراجه اصفهانی نایب وزیر بود، به حکم همشهری او را تیمار می‌داشت. مجدالدین در این حال از جمله منظوران روزگار بود.

صفی‌الدین اوحد، چون این جماعت را معزول کرد، نیابت دیوان اسنیفاء به امیره بن دارا قمی داد، و دفتر جامگی به ابو ابراهیم ترسا همدانی، و دفتر روزنامه به کریم‌الدین ابومسلم همدانی. در ترشیح کار این هر سه، ید بیضا نمود.

امیره معرفتی زیادت نداشت، اما نیکو نوشتی. از میان همه کریم‌الدین ابومسلم عالم‌تر و صانع‌تر بود؛ نادره روزگار و (۵۷ پ)

و یگانۀ عصر، و در انواع علوم مشارالیه کشته، و در اطراف جهان صیت او سائر و منتشر در هر علمی، که ذکر آن رود، ابن نجده بود.

خط امیره بن دارا، مناسب خط دلربایان خلخ و یغما بود. تجمل و اسباب و منظری نیکو داشت. پسر عمۀ من بود. بیش از این اطراء نمی‌کنم، تا نگویند میل قرابت است.

صفی‌الدین اوحد را امساک و بخل به افراط بود، عطای او کوچکتر از داروی چشم بود. زاهد پاچه‌فروش، که در جهان طبل ظرافت او بر هر دری می‌زنند، در خدمت تخت سلطان به محل قبول رسیده بود، چنانکه نباش به شب کفن مردگان برد، او به روز جامۀ مردم ستدی. بر تابوت نوداران خواستی. اگر گوری رایگان دیدی، بیم آن بودی که در آنجا خفتی، تنش را عزم دوشیدن کردی. از حرص تشنه‌تر از زمین بود. چون زن آبستن، از هر بوی که برآمدی، نواله خواستی. اگر به شب در آب صافی ستاره بدیدی، متأسف بودی، (۵۸ ر) بر آنکه آن را به دست برنتوان چیدن. اگر شکار رایگان او لاغر آمدی، بر آن مدت‌ها غم خوردی. چنانکه زنگل چهارپای کاروان، بشارت دزدان باشد، و هر سیرت مردم که دیدی، بشارت او بود، از آن تراشی کردی. خواهان آن بودی که بنات‌النعمش را در برگیرد. چون تیر بود که ناخوانده به مردم رود. وقتی زاهدك، با جماعتی گرو بست که برود، و بیست دینار زر عاجلا از صفی‌الدین بستاند، او را گفتند محال است، که او بی‌دفع و مطل چیزی بتو ندهد. در دهان شیر چیزی جستن، از عقل دور است. او را مگر به حق‌المعرفة نمی‌شناسی؟

زاهد گفت: در خاک زر بسیار جویند و یابند. در میان خاکستر آتش بسیار باشد. آب از سنگ خاره بیرون آید. دیدار نباشد که چون بود. چون باد پرنده آمد، و دست بررگ صفی‌الدین نهاد، و التماس این مبلغ کرد و گفت: این ساعت می‌باید، که مهمی

است.

صفی‌الدین، طلعت زاهد در این حال (۵۸ پ) و در این سؤال، زشت‌تر از طلعت وام‌خواه و رقیب، و کتاب عزل، و قدح لبلاب در دست بیمار، و حقنه که در دباز افزایش، دانست. او را بدان چشم می‌دید که زن پاکیزه سپیدی در موی خویش بیند. گرم‌تر از داغ شد، که از آتش برگیرند. هر عذری که می‌آورد، زاهد نمی‌شنید، و به تسویف و تأخیر تن در نمی‌داد. طبق کدیه‌ها پیش داشت و الحاح قوی کرد. دانست که ابریق را تا سرنگون نکنند، آب بیرون نیاید. در فندق آن‌گه نیز که بشکنند، روغن کم بود. کدورا تا مغز بیرون نیارند، به کاری نیاید.

صفی‌الدین، چون هوا، وقتی گرم می‌شد، و وقتی سرد. زاهد سوگند به طلاق بخورد که از آنجا بیرون نیاید، تا بیست دینار به قبض او نرسد.

در این گفت‌وگو بودند که شخصی حجتی آورد، تا صفی‌نشان کند، او را نشان «اثبت ذکره واللّه المستعان» بود، حجت آن شخص بستد، گفت مرا از دست زاهد «والله المستغاث» (۵۹ ر) باید نوشتن، نه «والله المستعان». چون بدانست که نه دیوی است که به لاحول برود همچنان که گفته‌اند: «تنزوا وتلین، و تودی الاربعین». فال‌گرفتن در باقی کرد، و بیست دینار زر بفرمود تا به زاهد دادند.

همچون ابر بهاری بود که، آن‌گه بارد، که ترش‌روی باشد. آب دجله بغداد بود، که اگرچه پر باشد، جز به دولاپ برکار نرود. آنچه بدین وجه دهند، منتی نباشد. مرد باید که چون خورشید در روشنی دادن، و چون ابر در باریدن، خویشتن را منتی نداند، و در بدلی که کند، متناسی بود. منت در گردن مردم، بتر از غل است. وقتی عزالمک از مقرر زاهد احتباسی کرد، و رقیه و افسون او کارگر نمی‌آمد، زاهد سبک روح بود، و در مضاحک دست و

زبان چرب داشت. اما عزالمک، مزکومی بود که از بسوی مشک گریزد. زاهد چون گندم شد که بر تاوه بریان کنند. در مطالبت آن چون کوه پای بیفشرد. در این (۵۹ پ) غم چون قلم پی بریده و سر شکافته آمد. چون آتش خویشتن را می خورد. گرگ را از طلب مردار بازنشاید داشتن. عاقبت براین تدبیر که یاد کرده می آید، رقم زد.

روزی عزالمک با سلطان خلوت کرده بود، قصه مختصر نوشت، مقصود بر آنچه سلطان در معنی او با خواجه دمی زند. آن قصه به گردن گربه ای که سلطان آن را دوست داشتی، باز بست، چون گربه را دید قصد درنای کرده، آن را تأمل فرمود. قصه زاهد پاچه فروش بود، بخندید، و خواجه را فرمود که مرسوم او تمام برساند.

چون عزالمک بیرون آمد، زاهد سلام کرد، عزالمک گره بر پیشانی افکند، و روی او چون جعد پرشکن شد. حکایت مکدیان گفت بسیار شنوده ام در هیچ سمر نبود که گربه را وکیل دری فرمایند. پس از ضجرت، روی بنا نجیب الدین عبدالجیل کرد، گفت: پیشانی این زاهد سخت تر از سندان است؛ بفرمای تا آنچه پارسال به وی دادند، مجری دارند. نجیب الدین ترویج مقدر (۶۰ ر) او نه از سر دلخوشی بود. زاهد میان عزالمک و نجیب الدین عبدالجیل، چون شطرنج قایم آمد، که از هر دو جانب مکروه بود. شرف الدین نوشروان اگرچه چیزی به مردم کمتر می داد به ظلم چیزی نمی ستد. تظلم از او چون ناله درای بود، که بی موجب باشد، اگرچه عقد دست او عقد ثلثة آلاف و سبعمائة، و یا خود ثلث و سبعین آمد. به تواضع مشهور بود. ابری بود که اگرچه نمی بارید، سایه او خوش می آمد. صفی الدین اوحد را به امساک، تکبر هم بود. از هر آنچه از تواضع شرف الدین نوشروان گفته اند، که به بخل منسوب است، این دو بیت بهتر است:

شعر:

انوشروان کم من ایربغل

يفضله عليك الناس جدا

لانك لست تندي في قيام

وايرالبغل حيث تقوم تندي

اگرچه مروت شرف‌الدین از مروت وزیری که جاهل بود، کم آمد، بدان قدر که دست جنبائیدی، اهل فضل مخصوص بودند. صاحب مروت جاهل، چون قصیل سبز باشد که اگرچه از غله خشک نیکوتر بود، (۶۰ پ) تمتع از آن چهارپای را باشد، نه مردم را. صفی‌الدین را چون آخر کار بود، در خصومت کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب و رضی‌الدین ابوسعید چاک باز زد، و قضای بد دست او از آستین به درآورد. از امیره دارا، و ابراهیم ترسا، و کریم‌الدین ابومسلم، سه بیدق در مقابل رخ و پیل و فرس نهاد، تا عاقبت به شاه مات انجامید. اگرچه هر سه اهل صنعت بودند، ایشان را با کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب و رضی‌الدین ابوسعید، قیاس نشایست کردن. شمع را به روز رونقی نباشد. بی‌استدلالی ظاهر بود که برجاده خطا می‌رود. با روشنی ماه راه پوشیده نماند.

کمال ثابت چون از صفی‌الدین مستوحش شد، در خصومت او قدم بیفشرد. در این تکاور کمان برزه کرد، و جعبه برافشانند. صفی‌الدین او را در عهد سلطان محمود، استادکار بود. بر عقاب، آفت عقاب آمد. کمال ثابت چون از او کوفته شد، چون بزر قطونا کوفته زهرجان (۶۱ ر) ربای آمد.

صفی‌الدین در هنجار کار بیناتر از همه کس بود. چشم رای او چون شکوفه بیدار بودی. بیش او دیگران چون اموات بودندی، نه چون خفته به وقت خواب چشم رای او چون چشم روباه گشاده بودی، ولکن دست آخر و فرجام کار بود، آتش قضا زبانه می‌زد، وقت بسیج سفر قیامت بود. مد او جزر شد. از آفتاب دولت کمال

ثابت، گل اقبال او پژمرد. از تحیر در بیابانی افتاد که غراب در آن بیابان نیارد افتادن. بدین دست برد که نمود، پای بند بلا شد، و به درد درد شراب ناگوار سیراب. و چون کار از دست شده بود، تحرز نامفید بود. مردم را چون کاری بر نیاید، چون قمار باز باشند که چون کعبتین به مراد او بر نیاید، مهره بر زمین زند، وضجرت نماید. چون اقبال روی از مرد بگرداند، کاری نتواند کردن. صورتی شود بر پرده، که از وی پرده داری نیاید. اقبال چون روی (۶۱ پ) آینه کار روشن گرداند، و ادبار چون شب، آینه سیاه کند. کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب و رضی الدین ابوسعید، سه شخص عدیم المثل بودند. کمال ثابت، «ثالثة الاثافی» بود. منجنیق نکایت و سعایت، بر کار صفی الدین اوحید راست کرد، و پولاد فساد را آب داد، و چون دیو سفید از کمین حیلت بیرون آمد.

مجدالدین و رضی الدین «فنبه لها عمراً ثم نم» برخواندند، و چون ماهی خاموش بنشستند، و تکیه بر کمال ثابت بردند، تانقاب این حصار شده دانست که تیر او خطا نیاید. به استمداد امیر حاجب تتر، و مظاهرت او در خدمت سلطان تمویه نمود، که صفی الدین کدخدای امیر حاجب عبدالرحمن بن طغایرک بوده است، و ملطفات صفی الدین پیایی به وی روان است؛ ترتیب زوال ملک تو می کند. امیر حاجب عبدالرحمن در آن حال به حلبازه عاصی بود. جماعتی که صفی الدین به تیمار داشتن و شفقت نمودن ایشان (۶۲ ر) مستظهر بود، با امیر حاجب تتر و کمال ثابت مقاومت نتوانستند کردن. نیش کژدم نه چون دندان مار بود.

سعدالدین عارض خوراسانی در این فساد هم تکاپوی می کرد، از جمله اخلاط این معجون بود. چندانکه خواست، آب در این دروغ کرد، چون کمان، آنگاه ساکن شد، که تیر بینداخت. زبانی داشت سوزنده تر از زبان آتش، چنانکه در آینه نوشته بازگوه نماید، محاسن صفی الدین را درزی مقابح بیرون آورد، و نیاسود، تا آن

چاه به آب برد.

و چون صفی‌الدین خواست تا دفع این کار کند، گل آغشته این جماعت پیش از این بود که به پیل برگیرند. نه‌نبین از سر این تنور آنگاه برگرفتند، که نان سوخته شد. خصمان را به هیچ‌وجه به دست نتوانست آوردن. استمالت دشمن، بوسه باشد که برده‌هان مار دهند.

جماعت دیگر که ایشان را با صفی‌الدین نه‌ناقه بود، و نه جمل، به نکایت او (۶۲ پ) برخاستند. روزگار چراغ دولت کمال ثابت، در شب تابستانی بازگرفت که هوام و حشرات جهت آن چراغ مجتمع شدند، و زخم بر مردم کردند.

چراغ صفی‌الدین با باد آن جماعت پایدار نیامد. آب حادثه او از دامن به‌گریبان رسید. زهاب دهان او که عذب زلال بود، چون آب چشم شور آمد. نکبت او شکستن آبگینه بود، باز نشایست بستن. در ندامت، ریش مالیدن و انگشت شکستن سود ندارد. کار صفی‌الدین پس از استقامت خلل کلی یافت. چون چراغ بود که آنگاه میرد که خوش خندد.

کمال ثابت پیش از آنکه صفی‌الدین بروی شام خوردی، بر صفی‌الدین چاشت خورد. ما به پای خویش به‌دام نمی‌رویم، که دام خود در میان پای ما است. آن تمویه مفضی بود بدانکه او را گرفتند، و بی‌موجبی کشته شد «ذهب دمه ادراج الرماح». کشتن او در حساب نبود، اما بسیار مرگ بی‌بیماری (۶۳ ر) باشد.

کمال ثابت در سرای دولت به‌نعمات امر و نهی خوش‌سرای آمد. صید او سرنگون در افتاد، استیفا به‌وی دادند. دیوان به‌مکان او، چون پرت‌درو شد.

اشراف برمجدالدین ابوطالب تقریر کردند. نیابت دیوان استیفا ضمیمه آن شد.

کمال ثابت عروس این منصب را کفوی کریم بود. در این عهد

وزیر منواضع تر از هدهد بود. مستوفی متکبرتر از غراب.
دیوان عرض بر مکین الدین ابوعلی مقرر شد.
نورالدین ماوراءالنهری معزول گشت. پس از نسیم بهار
عمل، باد خزان عزل، برگهای اقبال او فرو ریخت، و ناکامی کام و
گلوی او بیفشرد. در عزل باگوشه‌ای رفت، نه هردستی رادستور-
نجن باشد.

کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب را دوستی و صفای عقیدت با
عروق و اعصاب، ممتزج بود. هردو متفق الکلمة بودند، شراب و
آب بودند که از آن حباب رقص کند. دو چشم روزگار بودند (۶۳پ)
که آن را ثالثی نتواند بودن. دو فرقد بودند که میان ایشان مزیتی
نبود. جسم و روح بودند که از مخلوقات ثالثی ندارد. دیوان از
ایشان، چون دایرة قمر روشن بود. همچون قرابه شراب که چون
لب بر لب قدح نهد، از شادی خندان باشد، به یکدیگر شاد بودند.
کمال ثابت حاکم شد، و خاک دز چشم همکاران زد. همه چون
کودکان نابالغ بودند. در حجر او زر می بود، و دیگران را بر شکل
متصوفه، که به دلقی و وطایی قناعت کنند، می دانست. ایشان را
چون سوسمار از آب فارغ می شناخت. با وجود او، نه پای در رکاب
می توانستند آوردن، و نه عنان به دست گرفتن. ماه چون از
خورشید دور باشد، بدر بود؛ چون وقت روز برآید، و نزدیک
خورشید بود، در محاق باشد. ایشان از صحاح و کسور ملک بی خبر
بودند. دفتر کسب ایشان سپید بود. چون کلید عیبه بودند، که
(۶۵ ر) دزدیده باشد. مطرب ایشان در بزم دولت، مطربی
پاسبانی بود که چوبکی برچوب زند. همچنان بودند
که کسی سربزی به دست دارد، تا دیگری می دوشد. آهو برکوه
فروخت و می خریدند. چنان برنشست که جای ردیف بازنگذاشت.

کار وزیر و دیگر اصحاب او می کرد. هم چون کمانی بودند که آن را زه برگرفته باشند. او را در هیچ کار قصور نبود. آب دریا از ثقل کشتی گران بار نشود. او در این صنعت، رونده تر از خورشید بود که به يك روز گرد جهان برآید. در دهان زمانه زبان بود. از دها و نطنت، نامه ها سر بسته خواندی. پادشاه وقت را چندان حماقت بود که او را پنداشت، که خدای تعالی جز او هیچ کس دیگر را نیافریده است. در حق او گفته اند، شعر:

ای طرفه اگر ز آسمان آمده ای

نز فرج زنی که بس گران آمده ای
ایزد بستاناد ز قالب جانت

کز بوالعجبی خود به جان آمده ای
ابوشجاع شمامه قمی، چون او را میغی بی غم و مرغ حرام
(۶۵ پ) گوشت بی آواز دید، در حق او گفت، شعر:

هل رأیتم من قبله او سمعتم
قلقاً فی النصاب سمی ثابت
ابوشجاع شمامه، فاضل و متبحر و متین الادب بود. بر در فضل پرده ای بود زربافت؛ اما باطنی خبیث داشت، به هجو مردم مولع بود. مقرراض اعراض بودی، از این عادت، او را فطام نبود. سفاقت و بی خردی پیشه کرده بود. با آنکه پیر و فرتوت شد، و چناروار پنجه سؤال پیش داشت، از بدایت زمان هیچ کم نکرد. موش دندان تیز بود. تیر بی نشانه به چپ و راست انداختی.

بازار کمال ثابت تیز شد، هیچ باد، غبار او نمی شکافت. اسب او از باد درمی گذشت، و تیمهوی او بازمی گرفت. استیلای او به جایی رسید، که رئیس منشأ و مسقط رأس خویش، صفی الدین محمد وکیل را میان بازار بیاویخت، و قاضی قم، ابو ابراهیم بویه را که چهار صد ساله خانه علم داشت، و چهل به سر سالی متونی قضا بود، (۶۶ ر) بفرمود تا در زندان هلاک کردند؛ گفتند به مرگ خویش مرد. او را همین حال افتاد. حدو النعل بالنعل. چند

خون، چون زه گریبان، در گردن او آمد. هرکس که سر از چنبر او بیرون برد، چون پاره ناخن که از گوشت انگشت بیرون آید، او را به مقراض قهر بیفگند. دندان مار بود که از زهر خالی نباشد. او را در ملك، استیلا بیش از آن بود که خواب را بر چشم مردم خطی مقلوب نوشتی، به غایت پاکیزه و مهذب، چون لاله جویبار باطراوت. خط دیگران بیش خط او خطایی بود کبیره. از بنی تمیم بود از بطن بنی دارم.

ظهیرالدین عبدالعزیز مانکجه قمی گوید در حق او، از جمله قصیده، شعر:

ما لمن یصحب خلا دارمیا

ان یلوم الدهر فیه ان الاما

کیف تستیقظ للمجد تمیم

و تمیم خلقوا رومی نیاما

بیت اول اشارت بدین بیت است که گفته اند:

شعر:

اذا كنت متخذاً صاحباً فلاتتخذه فتی دارمیا (۶۶ پ)

اشارت بیت دوم بدین بیت است:

شعر:

فاما تمیم تمیم ابن مر فالقاهم القوم رومی نیاما

کمال ثابت را برادری بود معلی نام، بر اطلاق شاید گفتن که

در عهد او، از او فاضل تر نبود. از جمله قصیده‌ای از آن او، این

دو بیت در مدح مجد الملك ابوالفضل براوستانی ایراد می‌افتد:

شعر:

فمالك تبرینا و مجدك رائش

و تحرمناریا و أنت سحاب

فقدلان الایام غمز ثقافنا

ولولاکم، کنا و نحن صباب

او به چنان برادری مشرف بود، اگرچه متوفی شد، شمشیری بود که از گردن او برگردند، و اثر جمالش برگردن او پیدا بود. اصحاب مناصب در این حال جمله زینت جهان بودند. آسمان خواستی که آن را به محاسن ایشان بیاراستندی، نه به ستاره‌ها، عهد ایشان عهد غر محجل بود. طوق مکارم ایشان طوق فاخته بود که مخلوق باشد نه مصنوع. ستاره‌های آسمان را برایشان حسد بود. عمل پادشاه همچون باران است (۶۷ ر) باران، سنگ را از کدری که باشد، پاک کند، و خاک را وحلی زشت گرداند. عمل پادشاه اهل هنر را با دید آرد، و ناجنس را مثالب ظاهر کند. آری، وزیر و اصحاب مناصب در این عهد اهل علم بودند. وزارت شرف‌الدین نوشیروان صبحی بود که برستارگان تافت. جواهر اگر چه نیکو بود، چون در عقد آن را نظمی باشد، نیکوتر نماید. شاخهای علم و هنر را ایشان میوه بودند. از میان همه، کار کمال ثابت به رونق بود. «هذا اوان الشد، فاشتدی زیم» برخواند. دلو و رسن به هم می‌برد. سنگ در دست او چون موم شد. بعد از حادثه امیرالمؤمنین مسترشد، چون از آذربایگان بازآمدند، و به بغداد رفتند، حظ او فر از آن کمال ثابت بود. در ذخایر و خزائن دارالخلافة تصرفی مرضی کردند. همه چون قصیده‌ای بودند مجرور، او به اقوا مرفوع شده بود، نیز از کمائی می‌انداختند، زه آن گسسته. کمال ثابت را به تمویهی (۶۷ پ) با ایشان حاجت نبود. سیاف را به وقت سیاست، از چشم نابینا بازبستن، استغنا بود. در توانین محاسبات همه در حشو بودند و او بارز. همه چون کوران بودند که از طالع صبح خبر ندارند. همه را چون گاو خراس، خرقة برچشم دوخت. و آنچه خواست، از دارالخلافة برگرفت. جماعتی را، که چنانکه نبض مجس جاسوس تن باشد، جاسوس بودند، برگماشت، تا اموال دارالخلافة «باسرها» به دست آورد، شعر:

وردالعراق ربیعة ابن مکرم وعتیبة ابن الحارث ابن شهاب عاقبت سر بر سر آن نهاد، که از دارالخلافة برگرفت. سیل چون بسیار باشد، خرابی کند. صدف را جهت آن پاره پاره کنند، تا مروارید بیرون آرند. مورچه را چون پر برآید، سبب هلاک بود. او بی مقاسات ظلمات، چشمه آب حیات یافت. امیرالمؤمنین راشد، به جای پدر در مسند امامت نشسته بود، و او را فراغی حاصل بود. اصحاب او به سلامتی که داشتند، (۶۸ ر) قناعت نکردند، او را برآن داشتند، که بیرون آمد و تهور کرد. چون اصحاب موسی علیه السلام بودند که من و سلوی مستبشع دانستند، طلب عدس و بصل کردند. کار او چون آسمان، روز و شب در اضطراب بود.

او را خلع کردند، اصحاب او را مصادره فرمودند، تا چون تیر و فلجم از دارالخلافة عریان به در آمدند. چون کژدم دست بر سر زنان دهم افتادند. در غربت خونی به خونی می شبیهتند. روی زمین ایشان را سراسر دام شد، به نکبت او جمله منکوب شدند. باد چون در میان آب افتد، موج به کنار افکند. چون شمع به روز بنشستند، تا چون اتفاق حضور سلطان افتاد، ایشان را چون شمع به شب آتش در زدند.

امیرالمؤمنین را نه روی نشست بود، نه روی رفتن. کار او شکل بنات النعش شد. آن را نه نکاح شایست بستن، و نه طلاق دادن.

مسند امامت به وجود امیرالمؤمنین، المقتفی لامرالله فلك الافلاك شد. (۶۸ پ) خورشید اقبال او تابان گشت. خطبه و سکه به نام مبارک او زینت یافت. در سعادت از صدف بیرون آوردند، و بر عرش عریش عظمت او بسته شد، و نهال امید او به بار آمد، و نسیم انصاف از مهب رافت، عالمیان را معطر کرد، و سده بزرگوار او، ملثم جهانیان گشت، و مهرکیای دولت او عالمیان

را مسخر کرد.

خلافت امیرالمؤمنین راشد را چشم زخمی رسید.
از خلفای بنی عباس شکلی طرفه است. امین محمد مخلوع
ششم بود، مقتول شد و بعد از آن مستعین ششم بود، مخلوع آمد، و
مقتدر ششم او بود، او را هم خلع کردند، و بعد از او طائع هم ششم
بود، مخلوع آمد، و راشد ششم او بود، او را هم شهید کردند.
تسدیس خاندان همایون عباسی براین وجه اتفاق افتاد، و
استداراج ایشان براین صفت. اختر ایشان به وقت تسدیس در
وبال بود. این ششدره را که از قضا خاست، گشایشی نبود. اگر
(۶۹ ر) قضا را هم قضایی به سر آمدی، مردم را سلوتی بودی.
نامساعدی روزگار دلیل عجز و عیب نباشد. شمشیر راتا نیفر و زند،
گوهر پدید نیاید. چنگ را تا نزنند، طرب نیارد.
امیرالمؤمنین راشد، بردست ملاحده ملاعین، شهادت یافت.
فراعنه کفر ردای رفعت او بیفگندند، و کشتی مهابت او غرق
گردانیدند. از دارفنا، انتقال به داربقا کرد، «وما عندالله خیر
وابقی».

عمادالدین ابوالبرکات برادر زن قوام‌الدین ابوالقاسم، که در
عهد وزارت او وقتی عارض بود، و به و جاهت و شرف نفس موصوف.
واجداد او بنوسلمه بودند، از قدیم الدهر بازمعم مخول به خراسان
رفت، و غبار موکب سلطان سنجر، کحل دیده ساخت. از آن
حضرت خطبه وزارت سلطان مسعود کرد. التماس او به اجابت
مقرون گشت. سلطان سنجر رسول فرستاد، تا وزارت بروی مقرر
شد.

حکم سلطان سنجر در این وقت در (۶۹ پ) شرف و عزت،
طراوت و نفاذ داشت. تاجداران را باوی جز انقیاد و تعفیر جبین
و جهی نبود. شرف‌الدین نوشیروان را بی‌رنجی و زیانی که رسد،
به خانه فرستادند. کمال ثابت چنگال تیز کرد. «من هناوتم» کار

جهان در دسته پیچید، و با دست گرفت. همه را چون مار بی دست و پای می دانست. عمق دریای او نشایست دانستن که تا کجاست. از درو بام او اقبال در می آمد. بهار او جهان آرای آمد، و خزان او زرافشان. می مروت می نوشید و درد به دیگران می داد. پریشانی جز در زلف غلامان ماهر وی او نبود. در عهد وزارت شرف الدین نوشیروان، سعدالدین پسر معین اصم، که منشی حضرت خراسان بود، از انقلاب روزگار به عراق آمده، فاضل، و جامع ادوات بزرگی، و صاحب نادره، و نیکو محاضره، در خدمت سلطان قبول یافت، دیوان عرض به وی مفوض شد، و به حکم آنکه پدرش مدتی به خراسان منشی بود، در انشاء هم شروع (۷۰ ر) می کرد.

با وجود عزالدین ولی، که فلك کتابت بروی می گردند، و عطارد پیش او پیشانی بر زمین می نهاد، در این کار مداخلت می نمود. در مناشیر و امثله، بر طریق اهل خراسان، رموز و طامات می نوشت. در وجوه اجتنابات اگر دیگری دست جنبانیدی، او خویشتن را از سر تا پای در میان افگندی. فضل و علم او را، جز این عیب نبود. همچون آتش بود که اگر بسوزد، نیکو نوری باشد.

کار عزالدین ولی در ملاحظت خط و تفخیم و تعظیم در این خرقه، به درجتی بود که نقش مانی در استحسان برابر نقش كلك او نبود. لعبت فرخار، از صحیفه خط او نقاب از روی برداشتی.

بیاض و سواد خط او، عزیزتر از بیاض و سواد چشم بود. دبیری تبیینی دارد. درج کاغذ، شمشیری است که برخلاف عادت، آنگاه روشن شود که از مداد نگار گیرد. خط عزالدین ولی در هر طرف که هست مقتدی است. پر طاوس پس از طاوس محفوظ بود. دیگر کتاب پیش او چون موران (۷۰ پ) بودند که وقتی پر برآورند و با باز پرواز کنند. خط زبان دست است. گریانی، خندان تر از قلم ندیده اند.

در دیوان انشاء عزالدین ولی بود، و صفی الدین رازی و

تاج الدین ابواسمعیل، و سعدالدین عارض هم شروع می کرد. همچنان بود که در عهد سلطان محمود بن ملکشاه، ابونصر باحفص گفت، شعر:

قد ربح الكتاب فی مجلس یکفیه منهم کاتب واحد
الزیر والیم و مثاهما تم به طنبورنا العارد
یا لیت شعری ایما نعمة يحدث هذا الوتر الزائد
در شریعت انصاف، باطراوت خط عزالدین ولی، بر همه حرام بود قلم بر کاغذ نهادن. دست و پنجه و انامل او در زیر خاک تاراج مورومار، غبنی عظیم است، شعر:

صفح الثری عن حر وجهك انه

مفری و طی محاسن الامجاد

و تماسکت تلك البیان فطالما

عبث البلا بانامل الاجواد

پدر سعدالدین خراسانی، معین اصم بود، صاحب نادره بود. طغان بک وزیر (۷۱ ر) سلطان سنجر بود، از اقصی ماوراءالنهر و سرحد ترکستان. جاهل و ناجنس، بر اصحاب مناصب و کتاب سفاهت می کرد. از برودت طبع او مشام اهل درگاه گرفته شد، و از صحف و امالی مالی، و نه علمی جز سوءالادب نمی دید. روزی علی رؤس الملامعین اصم را گفت: ای «غرزن»! معین اصم گفت: عادت نبوده است که وزیر بر اهل قلم استخفاف کند. صاحب قلم به اندکی مایه بی حرمتی خلق شود. چون کاغذ باشد، که اگر نم آب بدور سد، به زیان آید، و چون قلم باشد که اگر موی در سر آن آویزد، کتابت مشوش شود.

طغان بک از این گفتار خجل شد، گفت: «غرزن» به ولایت ما دشنام نباشد.

معین اصم گفت: بنا بر این قضیت، اگر خداوند را هم «غزن» گویند، روا باشد.

غزی شاعر به خراسان بود، قریحتی صافی داشت. شعر او مشهورتر از شعری بود، بدین معنی در حق تغان بك گفت، شعر:

(۷۱ پ)

لقد كنت بیدق نطع الزمان

فلا رحم الله من فوزنك

جزاءك عند المعین الا صم

اذا انت غرزنته غرزتك

ملك سلطان سنجر را وزارت «تغان بك» چنان بود که طاؤس را پای ناخوش و ناتراشیده. او ساقط و درنی بود، کجا اهل این کار بود. در اول بازرگانی کردی، سیم فراوان او را مجتمع شده بود، به پروبال آن سیم پرواز می کرد. سیم خفیر او بود، و برهان نمای آنکه او از اعداد بزرگان است.

سیم از اهل هنر چنان می گریزد که آهو از یوز، در این حساب به کیسه ساقط شده اند، روزگار با ایشان عربده مستان می کند. از الوان مطبخ جهان، کامه به ناکام می خورند. پای جز بر قدر گلیم نتوانند کشیدن. از تشنگی به آب گندیده راضی می شوند. هر کس که آلت دارد، محروم تر است. (۷۲ ر) شتر آنگاه تشنگی پیش برد، که آب بر پشت دارد. روز بخت ایشان به غایت کوتاهی رسیده است، و بر مقتضای عادت، در تزاید نمی رود.

به هزار جاهل که کامرانند، يك عالم را نیم سیری نیست. میان گار فلك و گاو زیر زمین، خران پیش از آنند که دروهم آید. خرائی اند که ایشان به گاو تشبیه شاید کردن. اگر در عهد بنی اسرائیل بردندی، و این آیت آمدی که: «ان الله يأمرکم ان

تذبحوا بقرة»، جمله ایشان هرکدام را که بکشتی، فخری بودی. تغان بلاء از پس شرف‌الدین ابوطاهر ممیسه قمی وزیر، وزیر شد، که در آزاد مردی، شمشاد آزاد بود. در عهد تغان بك اصحاب مناصب به خراسان، اهل هنر بودند، اودرمیان ایشان همچون ابلیس بود که در کشتی نوح نشست و گفت، مرا به دامن قیامت مهمل داده‌اند. شرف‌الدین نوشیروان چون از خراسان به عزل مثالی آمد، که در دستی چوب داشت (۷۲ پ) و در دستی سنگ. وزارت را به میان راه رها کرد، و آن را چون تنک پشت پای بروی زد. بسیار، زن نیکو را طلاق دهند.

عزل پادشاه چون عمل شرف است. برماه غبنی نباشد که آن را از خورشید خسوف بود. سرانجام عمل، عزل است. هیچ مرغی نپرد که بر زمین نیاید. بسیار وقت باشد که طفل از پستان مادر، که پیش او هیچ چیز عزیزتر از آن نیست، شیر نخواهد. همه بادی خوش نباشد. ستاره را با علو محل، انکداری باشد. مردم، بسیار وقت باشد که خویشتن را از آب خوردن منع کنند، از بیم آنکه به رنجی ظاهر شود.

شرف‌الدین نوشیروان، با عزالدوله ابوالعلاء رئیس رودآور وصلت کرده بود، و عقد نکاح دختر او به نام پسرش فرموده. در این نوبت عزل هم، به رودآور رفت. در سراوحجره عزالدوله که نقش‌بند بهار را بدان رشک آمدی فرود آمد، و از وعثای سفر، خویشتن را بیفشاند. (۷۳ ر) هرآنکس که در آنجا عصا التسیار را القا کردی، از غم علایق دنیا بی‌خبر شدی، زهر روزگار در خدمت او خوش‌مزه و گوارنده و سازگار آمدی. گرمیی درسرشت او بود که اعلام آن در سن اقلام نگنجد. جز کسی که دیده بودی، برکیفیت طلق او در میدان مروت واقف نشدی. کشتی مردی او را لنگر فرو نگذاشتندی. همواره در دریا، انعام واکرام او روان بود. جهانیان را نگرش او گنج شایگان شد. اهل فضل را منت او

چون طوق در گردن آمد. محاسن او محتاج عیبی بودند که چشم بد بازدارد. عیب او پیش از آن نبود که مهمانان او را، وطن و خانه یاد نیامدی. او را عاقلهٔ جهانیان شایسته خواندن. همت او چون اندیشهٔ بی‌کران بود. سرای او همچون دنیا بود، کس نخواستی که بیرون رود، شعر:

و یکاد عند الجذب يجعل نفسه حب القرى خطباً علی النیران
عزالدوله شرف الدین را در مدت مقام رودآور، هر لحظه تقریبی
دیگر کردی؛ و طریق مردی و مردمی سپردی. (۷۳ پ) از هلال او
خورشید مروت ساطع و تابان بود. اجرام علوی پیش همت او
پست بودند.

استاد شرف الدین در این نوبت، چون از وزارت معزول شد،
آب قناعت بر آتش حرص زد، تا وقت وفات منزوی و محترم بود و
موقر، نه زندگانی کسی را از وی رنج، و نه مرگ او کسی را
شماتت. اسباب تعیش او مهیا و مهنا؛ نه از نهمت، عرض او
مبتذل، و نه به تهمت دامن او آلوده.

از سه وزارت به سلامت بیرون آمد. جز وقت فصد، از وی خون
ندیدند. خون او عزیزتر از آن بود که جز به سبب فصد در طشت
دیدندی، نه چون خونهای دیگر بود که برخاک ریزند. وزارت او
در این کورت، چون پستان مادرش بود، چون کودک را از شیر
باز کردند، دیگر از پستان مادر شیر نخورد. «حیص بیص» گوید در
مرثیهٔ او، شعر:

بقیت، ولا زلت بك النعل، اننی

فقدت اصطباری بعد فقد بن خالد

فتی عاش محمود المساعی ممدحاً

ومات نقی الجیب جم المحامد

(۷۴ ر) پس از عمید الملک ابونصر کندی، در دولت مبارک

سلجقی، فاضل‌تر از وی وزیر نبود.

سعدالدین عارض به مکتب کمال ثابت رفته بود، و کار او را زهزه می‌کرد، تا او را تیمار می‌داشت. به غیظ مکین ابوعلی بر احوال او شفقت آمدی، نه از دوستی سعدالدین کار کردن آمدی. سعدالدین چون از خواب در آمدی، روز بودی. به محقری مکتب بگذاشتی.

کمال ثابت را مکین ابوعلی بر کار راست نبود. دزد را مهتاب موافق نیاید.

روزگار شرف‌الدین به شراب خوردن و صحبت غلامان مستغرق بود. در چاه زنخدان ایشان افتاده بود، و به زنجیر جعد بسته شده. چون باز بود، که در یک روز آن را پنجاه کرت سفاک باشد. کیش غلامان، او را از کیش بر آورده بود، و قربان ایشان دل او قربان کرده.

مستی او به مستی متصل بود، هرگز هشیار نشدی، تا او را درد خمار باشد. بامداد او را «حی علی السکر» بایستی گفتن، نه «حی علی الصلوة».

نه مرد (۷۴ پ) که در کور راه افتد ننگ باشد، نه زن که بی‌دسته هاون زعفران ساید، یا پس‌اوضره فرح باشد. این‌جا مرد را چون رخ باید رفتن، نه چون فرزین. در این راه چون مار باید که پیچان روند. آن‌کس که از پس رد مظالم کند، تا راهب اصلع در صومعه او رود، یا چون طشت شمع باشد که شمع در آن نهند، پاچشم پسین او درد کند و به میل مکتعل شود، پاپس او سپری باشد که تیرها پران بران آید، خودنشاید که در عقد گیرند. صاحب علت درویش که زکات دسته هاون خواهد، علامت بد باشد. محتشم از این علت، «فرعون ذی الاوتاد» باشد. قسمی دیگر هست که هم لحاف باشد و هم مضر به. بیشتر لوطیان را خود به تهمتی دیگر منسوب کنند. لواطه نه چیزی است که به ولی و دو گواه عدل منعقد شود، تا تهمت برخیزد، در این موضع نیزه‌دار نشاید که

سپرها پیش دارد.

«مکین ابوعلی» را از قدیم الدهر باد وزارت در (۷۵ ر) دماغ بود، و وشیم این هوس بردست او لائح. کمال ثابت به نیرنگ او را «طال بقایی» زدی، و او خدمتی کردی، «وکل بصاحبه» یسخر».

کمال ثابت دانست که از میغ سعدالدین قطره باران نچکد، و در بند اعراض دنیاوی نبودی. جهان در چشم او قدری نداشت. «اجوع یوماً و اشبع یوماً» بر خوانده بود. آنچه او را امروز درآمدی، مصرف آن دیروز معین شده بودی. آب اگرچه بسیار در حوض رود، چون در این حوض سوراخی باشد، پایدار نبود. آنچه در دست او آمدی، حالی خرج کردی، و دود از آن بر آوردی. در دست او جز انگشتهای هیچ نماندی. همچنان بودی که نای به انبان، که چندان فربه باشد که زنند. او را روز اول عزل، بی نوایی بودی؛ اما اگر در دست او چیزی بودی، واگر نه بر قدر و قب سلسال افضال روان بودی. سنگ عصاران از چربش (۷۵ پ) جدا نباشد. کنار جوی اگرچه انکارند، سیر بود؟

وزارت عمادالدین ابوالبرکات (۴)

به طول و عرض تمام از خراسان به عراق آمد، و به مباشرت وزارت مشغول شد. دولت مبارک سلجوقی را هیچ وزیر اصیل تر از وی نبود. ایام و آثار بنی سلمه که اجداد او بودند، مشهور است، و بزرگی خاندان ایشان روشن تر از آن است که به تذکار و تنبیه حاجت افتد. شعر:

نسب کما اطردت کعوب مثقف لدن یزیدک بسطة فی الطول
ابوتمام طائی جمع کتاب حماسه به همدان در خانه ایشان
کرد. چون از خراسان باز گردید، از خدمت عبدالله بن طاهر
نیشابوری، زنی مطربه را دوست بداشت، و جایزه‌ای که از
عبدالله بن طاهر «تده بود، به عشرت خرج کرد. چون زن سماع
کردی، اگرچه ابوتمام را فهم پارسی نبود، واله شدی. مجلس زن
به پای بادرفتی، و خود ندانستی که چون (۷۶ر) پرگار به سر می رود، یا
به پای. در این معنی از جمله قطعه‌ای گفت، شعر:

ولم افهم معانیها ولكن ورت کبیدی فلم اجهل سجاها
ابوتمام چون به همدان آمد، سرما صعب بود. آسمان بر زمین
کافور می بیخت، و صحرا حله سفید می پوشید. ابوالرفاء محمد بن
عبدالعزیز بن سلمه، او را به سرای خویش برد، و در رعایت فضل
و علم او مبالغت نمود.

ابوالوفاء در فضل متانتی داشت، و به سبب مطالعت علم از
عمارت و نیابت بازمی ماند، و علما و فضلا را رعایت به افراط

می کرد. پدرش در حق او گفت، شعر:
یا برقانا (۹) علی بنی سلمة
اصبحت فی اکل مالهم حطمة
این قطعه که یاد کرده می شود، شعر ابوالوفاء است، شعر:
فظللت من ماء الکروم کانی
غصن أما لته الصبا فتأودا
واری بعینی الریاض واجتنی
من حلین لالیاً و زبرجداً
یفتر مبتسماً کان و میضه

شهر اصابته الصیافتوقدا
چون هوا معتدل شد، و برف را انحساری بدید آمد؛ ابوتمام
برفت. از کتب بنی سلمه حماسه کرده بود. (۷۶ پ) با ابوتمام
چون برفت، این نسخه مستصحب نکردند، و بدان بخل نمودند.
اتفاق افتاد که ایشان رانکبتی رسید، و کتب ایشان به تاراج بردند.
حماسه به دست ابوالعدیل نامی دینورثی افتاد. میان فضلی
اصفهان و اصحاب ابوعلی لکده منتشر شد، و «هلم جراً» در جهان
سائر آمد. دروازه عبدالعزیز به همدان به ایشان منسوب است.

مؤیدالدین طغرای و کمال ثابت هم نفس بودند، بر عزای
وزیر نشسته. آنچه می بایست که دفع شر از وی کنند، شبکه
ناهمواری بازگسترده. هر روز به صنعتی دیگر خلقی به وزیر
می کردند، تا کار او تراجع گرفت.

ولی الدین سوری را صفی الدین اوحد قصد کرده بود، و به
مصادره اوصال یسار او از هم فرو گسسته، دست حوادث او را
چون سرمه در هاون سوده، و چون آبگینه گداخته، و روزگار او را
چنان بیفشوده که خون به ناخنش بیرون آمده بود. (۷۷ ر)، و
چندانی لطمه روزگار خورده که مثانی و مثالط طرب و نشاط ملخ
آفت زرع او تباه کرده بود، و از زیر سنگ محنت به درآمده، و

چون درخت از باد خزان بی برگ و میوه مانده، و چون سکه زر سیلی بسیار خورده، و سرگشته تر از گاو خراس شده، و خشک تر از سفال نو گشته.

بعد از آن که صدمه روزگار او را گرفته بود، و پروبال او شکسته، و دل او تنگ تر از دیده غلامان او گشته، بلکه تنگ تر از دیده مار. و بعد از آنکه کار او چون موی غلامانش در پای افتاده بود، نایب وزیر عمادالدین و کدخدای امیر حاجب تتارشده. همچون آتش پاره ای بود که از میان خاکستر بیرون آورند. او را بسیار مصادره کرده بودند، و بسیار بلا رسیده. آتش بلا را فحم بود، نه هیمة که هرگز آتش ندیده باشد. ناودان محنت بسیارها به سرای او نهاده بودند.

دولت را افتادن خیزان (۷۷ پ) بسیار باشد. نیزه بسیار کژ شود، و آن را راست باز کنند. وقت باشد که تقویم آن به آتش کنند. ستاره را پس از رجوع، استقامت باشد. ولی الدین چنانکه عسس و پاسبان به روز قضا خواب شب کنند، در تلافی کسب که فائت شده بود، جد تمام نمود. چند کرت او را مصادره کرده بودند. ثروت او چون دانه انار بود که به تدریج یک یک بیرون آرند. و چون رسن دلو چاه بود که، اندک اندک برآید. فضل و اصالت نسبی نداشت؛ اما به زبان خوش مار را از سوراخ بیرون آوردی. به غایت چرب گفتار بود. رأی متین داشت، چشم اندیشه او، چون چشم مگس از روی بیرون افتاده بود.

میان عزالدین ولی و صفی الدین منشی نزغات الشیطانی نبود.
عزالدین در حق او گفت شعر:

ان هذا الصفی لیس بصف

دینه و اعتقاده مخلوط

لا یصلی و لا یصوم و یزنی

کل یوم و لیلة ویلوط (۷۸ ر)

صفی الدین متهتك بود، از ورع و تقوی دور. جرم او محض جرم بود. پیوسته مطالعت جهلی کردی، که مشتی بی دین آن را حکمت نام کرده اند. ندانستی که احباط دین و اسلام در ضمن آن است، و از علت و معلول گفتن، جز غذاب ابد نیاید. اگر روزی نماز کردی، خبر نادر غریب به آسمان رسیدی. این جماعت لگامی بر سر اسب می کنند که بناگوش اسب حالی ریش کند. شیخ رئیس ایشان ابوعلی سینا را در اصفهان با خاک برابر کردند. در هجو او این قطعه نیکو گفته اند، شعر:

یا ایها الشیخ رئیس الذی یعمزی الیه الحکمة البالغة
ان علوماً کنت اوضححتها لنا بتلك الحجة الدامغة
کادت تضاهی الوحی لكنها قد نزلت من عرفه فارغة^۲

طبع این جماعت، سردتر از مزاج مرگ است. ماهی سقنقور ایشان برابر کافور است. طبع صندل به اضافت با ایشان گرم باشد. فلاسفه اسلام، بین بین هدیانی (۷۸ پ) می گویند. همچون عقعقد که در روش تشبه به کبک کند، از روش خود بازماند، و بدان نرسد. همچنان که کسی سراب بیند، آب بریزد. بنخشک با باز اشهب می پرانند. قرآن مجید برایشان خواندن، چون آب صافی است که در زیر درختهای خشک نهند، آن را فایدتی نباشد. از حکمت پوسیده ایشان کاری نگشاید.

تواضعی که در طبع ایشان است، وزنخی که می زنند، ریشخند

۱- هامش: فی مذمته حکمة الفلاسفة.

۲- هامش: فی حدیث علی رضی الله عنه یصف النبی (ص): «دافع حبیثات

الاباطیل» ای: المهدم لها. یقال «دمغه دمغا» والد مع مقتل، غریبین.

است. نه هرکس که برهنه باشد، احرام گرفته باشد، بدان تواضع می‌خواهند که سلطان و پاسبان پیش ایشان یکی باشد، و بر قضیت آنکه هر دو را جاهل دانند، به تکبر ایشان را مساوات نشاید کردن. دانند که این معنی جز به تواضع میسر نشود.

اگر ایشان را خفت دماغ نبود؛ از ثقل و گران جانی، به زمین فرو رفتندی. سردی عادت ایشان، سردی شب زمستانی است که در آن همه قوارعی بر خوانند، جز «وقنار بنا عذاب النار». (۷۹ر) سردی طبع ایشان حرارت دوزخ دارد، چنانکه تب گرم که از پس سردی آید. دم سردتر از کوزه قفّاع‌اند، چون یخ در بغل دارد. پای که در خواب دراز کرده‌اند، بریده‌باد.

وقتی در میان مستی، سلطان مسعود صفی‌الدین منشی را گفت: تواز خام‌قلتبانان چه باشی، گفت نامه دبیر، سلطان بخندید، و آن روز به این ترانه، می‌خوردند.

عزالدین ولی را دستگاهی بود و ثروتی داشت. صفی‌الدین را بر زمین پیش از آن نبود که بر آسمان «کان ذاک اکسی من الکعبة، وهذا اعری من الکعبتین.» حرفت ادب به صفی‌الدین راه یافته بود. حال او به حالی بود که، فربهی او از ورم بودی. ملک او در جهان چندان بود که در مسجد جامع. بیشتر اوقات وجوه جرایت اصحاب او از سنبله فلك بود. چنانکه آب از تری خالی نباشد، و خاک از خشکی. عزالدین ولی از ثروت خالی نبود، و صفی‌الدین از فقر وفاق. (۷۹ پ)

صفی‌الدین عاقبت از دیوان انشاء بیفتاد. روزگار او را چون قرعه به هر جانبی می‌گردانید. نبات زمین او را نه آب بود و نه باران. جهان را معامله بازار با او، به آزار بود.

رضی‌الدین ابوسعید، رضی‌الله عنه، در عهد استینای کمال ثابت، دبیر جامگیات بود. کمال ثابت «ان الانسان لیفسی، ان راه

استغنی» برخواند، وحق صحبت قدیم مجدالدین ابوطالب فراموش کرد، اگرچه مجدالدین به اصالت مشرف بود، و در استیفا ثابت، کار به ابوسعید رضی الدین افگند، و بروی اقبال نمود، و از مجدالدین اعراض کرد. هنات بسیار به مصافات ایشان راه یافت. نغمات جانفزای ایشان صواعق شد، و اراقم شر میان ایشان در جنبش آمدند، و سباع مخالفت در صحرای مرافقت تازان شدند. کمال ثابت عصابه بی وفایی بر پیشانی بست، و با مجدالدین، پس از آنکه چون بره و قفل بودند، رنگ روزگار (۸۰ ر) غدار گرفت.

مجدالدین «اذا عزاخوك فهن» برخواند. اسم نیابت پر مجدالدین بود، و رجوع کلی با رضی الدین. صانع تر و حاذق تر از وی کس نبود. خویشتن دار و خویشتن شناس و نیکو نویس و فرشته سیرت، و عالم، به انواع هنر آراسته، مجموع خصال حمیده، قهرمانان سرای صنیعت، در تهذیب کارها چون رعد زبان برگشاد، و چون باد پای فراپیش نهاد، و کار دیوان با دست گرفت. پنداری او را خود جهت این کار آفریده بودند. چنان بود که گفته اند: «اعط القوس باریها». از همه پس و پیش. عاقبت منصب استیفا به اصالت بروی مقرر شد.

کمال ثابت و مجدالدین ابوظالب چون گل در گذشتند، و رضی الدین چون آب گل بازماند. ایشان صبح بودند و رضی الدین آفتاب که از پس صبح برآید. برارایک استادکاری تکیه زد، و روزگار را از سوء المزاج شفا داد. ایوان عدل را شرف بر نهاد، و هنگامه (۸۰ پ) جور برداشت، و پیکر جهان را به آب زربنگاشت. کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب و رضی الدین ابوسعید. در کمال صنعت مانده تر از آب به آب بودند، رونده تر از خیال بودند در شب تاریک.

در عهد کمال ثابت کتاب دیوان استیفاء جمله صانع بودند. ناجنس را به خویشتن راه ندادندی. چون آب زمزم بودند، که بدان غسل جنابت نشاید کردن.

جمالالدین بروجردی مدتی در دیوان استیفاء بود، و استیفاءی اتابک خاصبک پسر یلنگری هم به وی مفوض بود. چون از استیفاءی خاصبک یلنگری معزول شد، مختل الحال گشت. روزگار که چون گل دوروی است، و اشکال عجب می نماید. او را کوفته کرد، برنای رود می زد، آن هم گسسته برهم بسته شد. محنت، بیشتر راه به درماندگان برد. آتش در حراق سوخته بهتر افتد. چون استخوانی شد که چون گوشت از آن برگرفتند، مخ هم بیرون آوردند. موارد و مصادر (۸۱ ر) کار او تنگ آمد. جز دل او را شکسته ای نماند. اسب تازی نژاد او گاوپالانی شد. کار او چون بول شتر و رفتن سرطان به پس افتاد. در روزی او تنگتر از در سوراخ مورچه شد. در دهان او ریق نماند. مرکب گرسنه او را لگامی بر سر کردند، تازیان را بدان تعلق می کرد. زرده شام و ابلق صبح او را بر زمین زد. آسمان یسار او متغیم شد. در اصابع او عقد «ثلثة و تسعین» حاصل آمد. سفینه او، چون سفینه تعلیقات اشعار برخشک افتاد، و بی آب ماند. تیر حوادث را در دل او جای نبود. پیکان بر سر پیکان آمد. دوستان از وی انقباض نمودند. کوزه فقاع چون پر باشد، بر آن بوسه دهند؛ چون تهی گردد، بیندازند. با همه بی نوایی، دو خروار دفتر حساب و قوانین مرحله به مرحله می برد. آن دفترها پیش او عزیزتر از الواح موسی بودند. موسی علیه السلام الواح بیفگند، و او آن دفترها (۸۱ پ) چنان می برد که گربه بچه را به دندان بازگیرد، و می برد. بدان قدر که در می آمد، قناعت کرد. بیماری بود که در طلب اسهال چون ترنگبین و خیارچنبر نبود، به لبلاب قانع شد. اگرچه روزگار بروی خشک ریش می کر.

دل او توانگر بود. درویشی او خاشاک بود بر سر آبی صافی. از بی‌برگی از این شغل پیشتر نرفت، چون کشاورز بود که همه‌روز راند، شبانگاه به‌در دیه ایستد. چون مکاری نبود، که از بامداد تا نماز پیشین منزلی برود، جز باد هیچ چیزی بی پروبال نتواند بریدن. با این همه، درویشی توانگر طبع بود. توانگری و درویشی به‌دل است، نه به‌سیم. توانگر را چون مروتی نباشد، چون پرده‌ده بود؛ اگرچه نیکو بود، گندد. حرص از او خویشتن دور باید کردن، که نسر طایر در دام کس نخواهد آمدن.

نجم‌الدین مؤید مسترشدی بغدادی را از عمادالدین وزیر به سبب معیشتی، آزادی حاصل آمد، او خود بی‌طنبور رقص کردی. پیر (۸۲ ر) زن را، چون مقنعه از سر بیفتد، واقرع را کلاه، محابا نکند. در حق او گفت، شعر:

قل للعماء اذا تقنبر و جثا بهرکبته و بربر
مسترسل الاجفان یحسب انه میست فصبر
یا سید انت الوزیر انت الوزیر الله اکبر

مسعود کنانی که سیل او همچو کوه پوشانیدی، در حق او گفت، شعر:

ماننده کنگرءست آن چشم وزیر
بینیش به‌سان یوز جـوینده پنیر
نه عقل نه دانش و نه رأی و نه تدبیر
گیتی به چنین وزیر، ویران شده گیر.

عمادالدین رامزه چشم فرو افتاده بودی، شعرا این معنی بدین سبب گفته‌اند.

کمال ثابت از خون‌های بسیار که ریخته بود، هراسان شد. گردن او از خون‌های به‌ناحق گران‌بار بود، ترسید که مرگ با

ملك الموت افتد. می خواست که ذخایر و اموال که جمع کرده بود، و از دارالخلافة برگرفته با گوشه‌ای افگند، به وقت آنکه مقام گاه، بغداد بود، مشهد ابوحنیفه رفت و منزوی شد، (۸۲ پ) گفت، خواب هایل دیده‌ام، چندانکه سلطان کس فرستاد، و معروفان و ارکان دولت آمد، البته تأثیر نکرد. گفت من بعد از این در میان کار نیایم. کار به جایی رسید که سلطان مسعود و جمله امرای دولت، به مشهد ابوحنیفه آمدند، و سلطان برکوشکی رفت که او بر آنجا نشسته بود، و مهندس‌وار بنای این حیلست استوار کرده. و امام برهان‌الدین علی غزنوی، به حکم آنکه دانست که در دلو آسیای دولت، بار کمال ثابت است، آمده بود، و باوی موافقت نموده، عهدی وثیق با سلطان کرده‌آمد. جهبدان امور و عاقلان روزگار دانند که این سخن چند در چند است، و این شکل از کجا خاسته است. در زیر این ناموس، غرائب رغائب بوده، و ظهور آن کار را کمونی عجب می‌خواست، که از میان این کار «رکض الیعاقیب» کند، و مال‌ها که مدخر بود به گوشه افگند. آن کس را که عشر آنچه در دست (۸۳ ر) او بود، حاصل شود؛ اگر از سایه خویش پنهان شایستی کردن، و به‌نہان بودن؛ واجب کند که پنهان شود. دانست که مرغزار آن نیکوتر باشد که از مردم دور بود. حذر از این کار چنان اصم نبود که برحقیقت آن اطلاع نبودی. سیم چون قدح شراب دست به دست می‌رود.

نوشته‌ای به‌قم نوشت، به ظهیرالدین عبدالعزیز مانکجه، که حالی چنین متجدد شد، و سلطان به مشهد ابوحنیفه آمد، و موثیق مؤکد با من فرمود، و از دارالخلافة فتوی آوردند که وجود تو در مملکت صلاح عام است، و فساد خاص تو، و اعتزال و انزوای تو صلاح خاص تو، و فساد عام؛ و صلاح عام بر صلاح خاص ترجیح دارد، و فساد عام نه چون فساد خاص باشد.

روزی چند ناموس برساخت، بعد از آن به تدریج با سرکسب رفت. همچون باز چشم دوخته که به تدریج چشمش باز کنند، استغفار و استعفا می خواست، و زر می برد. همچون آسمان بود که از (۸۳ پ) برق خندد و از ابر گرید. بر ظاهر زهدی بردست گرفت، و در باطن گرگ بود که میش و بره به هم می برد. زاهد بانفاق اگر بوریا درپوشد، از آن هم بوی ریا آید. عاقبت روزگار او نامساعد شد، گوشمال برصفتی یافت، که بعد از آن او را انتعاش نبود، شعر:

ارغون جهان سوز چنان می پنداشت

کین عالم را به وی بخواهند گذاشت
 عمادالدین ابوالبرکات چون اختلال کار خویش دید، از آن طریق که در طی ضمیر او بود، عدول نمود، و به سمت طریق استاد نوشیروان آمد. ندانست که بر راه سیل نشسته است. چون درکاری افتاد، تنگتر از حلقه، از مضایق کار تهور احتراز کرد. ثبات کار خویش در عافیت دید، دست از فضول برداشت، و در کار سلامت او یخت. نظری شافی کرد. آبی به رونق می خورد، و چون خفاش بی پر می پرید. میان خوف و رجا، بروفق روزگار تکاپو می کرد. ترسید (۸۴ ر) که گل او را که خندان بود، گلاب گر بگریاند. پای با زیر دامن گرفت. بسیار وقت باشد که آب کدر باید خورد، و به دشمنان التجاء نمودن. شکار را، برف بسیار در آبادانی و نزدیک مردم آرد. کار او چون پرتاوس بود، چون پر مگس باریک شد. همچون نیزه آمد که به وقت کار کردن مضطرب باشد.

او را هم از دست شرفالدین نوشیروان شمردند. چون دستهای چهارپای آمد، که آن را پای دانند. در وزارت به صد دهان شیر بود، از نکهه دهان شیر می نالیدند، آن نالیدن بنماند. شیر او را به دندان گرفت، و معزول شد. کار او چون آب، از باد

عزل به هم برآمد. وزارت او سیلی بود که زود منقطع شد. شعر:
 أسرك انسى نلت مانال جعفر
 من الملك او مانال يحيى بن خالد
 وان امير المؤمنين اغصى
 مفصهما بالمرهفات البوارد
 دعيني تجئني منيتي مطمئنة
 ولم اتجشم هول تلك الموارد
 فان جسيمات الامور مشوبة

بمستودعات فی بطون الاساود (۸۴پ)

کمال ثابت به حج رفت. کار عمادالدین زیر وزیر شد. چون
 چرخ سرگردان آمد. آن کس که در عمل شیر دل بود، در عزل شتر
 دل گردد. کوكب آسمانی رفعت وزیر، چون معزول شود، کوكب
 چشم آید. عمادالدین به خانه رفت، و به عده وزارت مشغول شد،
 عده وزارت را انتها تا مرگ است، یا وزارت دیگر، اگر میسر
 شود. وزیر پس از وزارت، کار دیگر نتواند کردن.

مؤیدالدین مرزبان. به عکس این قضیت پس از وزارت، دوسه
 شغل کرد. به عاقبت، به حکم آنکه نان او برتابه سوخته بود،
 عمارت اصفهان به وی مفوض شد. از اسب تازی فرود آمد، و
 برخی لنگ و شتری بی پالان نشست. شراب از بی نوایی می خورد،
 نه از بطر. انگشتری نیکو بود که در انگشت پای کردند.

کمال الدین محمد خازن که مدتها والی وی بود، از قبل سلطان
 سنجر به حدود قزوین، به قلعه تیره محبوس بود. او را آوردند و
 وزارت بروی مقرر شد. چون خورشید از زیر ابر بیرون
 آمد. (۸۵ ر)

وزارت کمال الدین محمد خازن (۵)

سلطان مسعود را کمال الدین محمد عجب در چشم آمده بود. صاحب السیف بود، نه صاحب القلم. شعر:

لئن لم اکن فیکم خطیباً فاننی بسیفی ان جدالوغا لخطیب
مباهات او به نیزه خطی بودی، نه به خط. در شجاعت و قوت، شوکتی تمام داشت.

سلطان مسعود، به وقت مکاوحت سلطان طغرل، به در ری نزول فرمود. مردم ری را با لشکر او خلاقی ظاهر شد. کمال الدین سلاح پوشیده، با لشکری بیرون آمد، و در کوی باغها با لشکر سلطان کروفری قوی کرد، و مکاشفتی نمود. پنداشت که او و سلطان مسعود دو کوهند، که به هم نرسند. بعد از آن از ایالت وی بیفتاد، تیر او به نشانه نمی رسید، او را گرفتند و به قلعه تیره، روز او تیره کردند. سگته برابر مرگ باشد.

چون سلطان مسعود وزارت بروی مقرر فرمود، صبح اقبال او تیغ برکشید، و سعادت نوبتی او برپای کرد، (۸۵ پ) شرف تاهیل و تبحیل یافت.

قراری داد وقاعده ای نهاد، که هیچ وزیر ننهاده بود. همه روز به استخفاف کردن برامیران لشکرکش مشغول بود. همه راسرکه در بینی افکند، عدل و انصاف ظاهر کرد، که برابر عدل کسری انوشیروان. شب دزدان برشبدیز رهوار می آمدند، چون گوی

سرگردان شدند، و چون چوگان، کار ایشان خم آمد، چون کسی که کفه حجام بر پشت دارد، سر در پیش افگندند. هیبت او پایچه زنجیر ظالمان شد، که بدان در بند آمدند. به اندک مایه مضمضه بدانستند که آب کار او چون است. پای از خطه عافیت بیرون نهاد، و بر ایدای امرا و ارکان دولت اصرار نمود. البته او را بر پسر خویش شفقتی نبود. چنان می پنداشت که تن نبات و درخت است که آن را چون سربرگیرند، بازآید. صحیفه عدلی باز کرد که روزگار قابل آن نبود. او در خرابات بود، سرود می بایست گفتن، پنداشت که در مسجد آدینه است، قرآن می خواند. (۸۶ ر) اول به رفق حلقه ای بر در می بایست زدن، او آتش در در می زد. کشتی چون به باد معتدل رود غرق نشود. جماعت او باش را که در سرای سلطان بودند، بیرون کرد، و چون زیادتی سم چهار پای را که نعل زنند، بیفگند. دزدان و راهزنان را چون فترک در آویخت. بر بیشتر امرا اسخفاف می کرد؛ می گفت از شما کاری نیاید. ندانست که در باغ ملک، حمله خضرا گرچه چون بادنجان تاج ندارد، از سرسبزی خالی نیست. بی لگام بر اسبی سرکش نشست.

چون کمال ثابت از حج باز آمد، حال وزیری چنان دید، بی هوش گشت، در وادی حیرت افتاد. شعر:

ان كنت ریحاً فقد لاقیت اعصاراً.

روز او، روز بحران گشت. تنور کار خویش سرد یافت و هیمة تر، فطیری در نتوانست بستن. چون ماهی برخشک افتاد، کار او چنانکه دانی، زیر میانه شد. چون زلف بنفشه پرخم گشت. از چون و چرا دامن درکشید. میان تلویح و تسریح دمی می زد. (۸۶ پ) با آنکه بیت القصیده و سرجریده و سابق حلبه ملک بود، سکیت رهان شد. عروس ملک را از وی نشوزی حاصل آمد، و معزول

۱- سکیت اسب بازپسین رهان، گویا هم «کمیت» باشد

گشت. چراغ حکم او بنشانند. «المرء یعجز لالمحالة». با امیر صاحب تبار و دیگر امراء متفق شدند. چون مشعله در سر آمد. او را در هر دیگی کفچه‌ای بود. به اتفاق به اتابک اقسنقر التجاء نمودند. آذربایگان و ارانیه در دست او بود، و ملکان سلجوق بن محمد، و داود بن محمد پیش او، و او را مصور کردند که وزیر به تصدیق مشغول است، تقریر آن می‌کند که سلطان را با اتابک بوزابه با حال رضا آورد، و او روی به خدمت سلطان نهد، و ترا قهر کند.

به قصد وزیر، چون صوفیان از هر رنگی، پاره‌ای بر مرقع دوختند، و چون رود دشتبان در میان زمستان از موم گل از هر رنگی بیاراستند، و چون پيله و ران، از هر جنسی کیسه‌ای در آویختند. وزارت به رشوة هلاک وزیر کمال‌الدین، در دماغ عزالملك كدخدای (۸۷ ر) اتابک قراسنقر نهادند.

عزالملك بدین عشوه به قصد هلاک وزیر کمال‌الدین برخاست. مطربی بود که تاچنگ در کاسه نزد.

در ما تقدم منکوب‌برس و اتابک بوزابه و امیر حاجب عبدالرحمن بن طغایرک در خدمت ملک داود آمده بودند، و در نواحی همدان با سلطان مسعود، مصاف داده، منکوب‌برس کشته شد، و ملک داود مظفر آمد. اتابک بوزابه دست یافت. پس اتابک قراسنقر را و چند امراء دیگر را به حقد قتل منکوب‌برس بکشت. اتابک قراسنقر را غیظ اتابک بوزابه در دل راسخ و مستحکم بود. سلطان مسعود، چون از مصاف روی برتافت به آذربایگان رفت، و از آنجا با لشکری جم‌غفیر روی به خصمان نهاد. طاقت مقاومت او نداشتند، متفرق شدند.

اتابک قراسنقر در این حال چون مار برخویشتن می‌پیچد. «حشر فنادی» کرد در خدمت ملکان سلجوق، و داود با جمله لشکر

آذربایگان و (۸۷ پ) وارانیه روی به فارس نهاد. از هر جانب سیلی فاهم آورد. رودی چون دجله و فرات روان شد. چون ابری با برق و رعد از آذربایگان بیامد. چون به زنگان رسید، ابتدا به قصد وزیر کرد. در معنی او پیغام‌های موحش به سلطان فرستاد. جمله امراء متفق‌الکلمه شدند، گفتند: وزیر ملك تو برباد داده، اگر خواهی که ملك ترا ثبات باشد، و پایدار بود؛ وزیر را سیاست فرمای، تا اتابك قراسنقر به طيبة‌القلب سر بر خط‌بندگی تو نهد. کمال‌الدین در اول با اتابك قراسنقر التفات نمی‌کرد، بر آخر از استعطاف او عاجز آمد. جو که به پای عقبه دهند، سود نکند. سلطان به اضطرار، نه به اختیار، وزیر را به دست امیر حاجب‌تتار باز داد، و او را در شب هلاک کردند. کواکب‌سعد (۸۸ ر) او منتشر شدند، و نیکو نام باز برخاک رفت. اسب دولت او چون از قلعه بیامد. جمامی یافته بود، به مدارا نراند، تالاجرم در پای افتاد و تلف شد. وزارت او عقد مروارید بود، که نای او بیفشرد. دولت او چون فتیله بود که جهت مردم روشن شد و بسوخت. حکم او شبی تابستانی بود که زود درگذشت. چون آخر کارها، هر آینه فناست، شهادت بهتر از مرگ.

کمال‌الدین محمد عاقبت نیندیشید، شهرت تهور قتل آمد. هر کار را فاتحتی و واسطه و خاتمه‌ای هست. در فاتحه کار مردم را اختیار هست، و در واسطه‌الشروع ملزم باشد، در خاتمت‌عنان از دست شده باشد. بدانچه آید منقاد باید بودن. او را کاری‌شگرف از دست برخاست. مسمار در چشم ظالمان زد.

شعر:

سیل طمالو لم یرده حارث لتنطحت اولاه بالبطحاء

نظام‌الملک با علو درجت و ارتفاع مرتبت، اگر خواستی که از شادروان عدل، (۸۸ پ) که به شش هفت ماه کمال‌الدین بازگسترد، به شش هفت سال بازگستردی، از آن عاجز آمدی، و برخویشتن تکلیف ما لایطاق کرده بودی.

نظام‌الملک را در اول چند خون به ناحق در گردن آمده بود. عمید‌الملک ابونصر کندی را بفرمود تا هلاک کردند. عمید‌الملک خورشید آسمان مبارک سلجوقی بود. بر گل ملک، بلبلی چون او خوش سرا نشست. به مصابیح عدل او جهان افروخته شد. تا پای او در میان نیامد، بر ملک دست نیافتند، و گردن شیر ستبر نشد. به حسن تدبیر از خوارزم، خوارزم آمد، و کرمان از کرمان پاک شد. او بر بام شام نام بود، و از شهرها سیستان سیستان. نمدخلل‌ها به آفتاب او خشک شد. او خود در وقت انتشار و انتظام کار خویش دانست که اکل او را تخمه و خیم باشد، و گوی او را گرز برچوگان بود. در این معنی گفت:

وزارة باض فی رأسی وساوسها

تدور فیه (۸۹ ر) واخشی ان تدور به.

شمع مبارک سلجوقی را عمید‌الملک پروانه بود که بسوخت. سلطان طغرابک او خصی فرمود کردن، به سبب آنکه در ایالت خوارزم با وی عصیان کرد. پس از آن او را به اصطبل فرستاد، تا ستورداری کند، پس از آن او را به سگ خانه فرستاد، تا سگان را می‌دارد. بعد از آن همه مذلت و خواری که فرمود، حال رضا باز آمد، وزارت بروی تقریر کرد، و او را در وزارت تمکینی بادید آمد که احمد عبدالصمد، رئیس بوجگان را، و ابوالقاسم حوالی را، و نظام‌الملک ابومحمد دهستانی را، که پیش از وزرای سلطان طغرل بودند، عشر آن نبود. ثبات چنان ملکی به چنان وزیری بود. پادشاه را بی‌وزیر، تمشیت کاری نباشد. در شب به ستاره

راهی شاید شناختن، که به روز به خورشید نتوان شناختن. پس از او و نظام الملك، بسیار وزراء بودند که از تدبیر بد خروارها زعفران بر باد دادند، (۸۹ پ) از همه جز حکایت نماند. آهو چون از دام جست، خواه فربه و خواه لاغر.

با سیاق کتاب آیم. اختر و ارون بساط عمر کمال الدین محمد در نوشت، و اوج طارم ازرق، روز او سیاه کرد. علم سرخ صبح و علم زرد شب علم او نگونسار کرد. دولت او چون ابر در گذشت، و چون باد روان شد. روز روشن او پیش از چاشگاه، چادر قیرگون در سر کشید. صیقل آفتاب او را، دست از کار بیفتاد، آسمان آینه شکل نزدود. هیچ عجب از آن نیست که ماجمله از پشت جهان به در آمده ایم، و بر ما ذره ای شفقت نمی نماند. اگر وقتی مراعاتی می بینیم، همچون مراعات گوسفند معلوف باشد که جهت کشتن کنند.

اتابك قراسنقر وزارت سلطان بر کله خدای خویش مجدالدین عزالملك تقریر کرد، و روی به فارس نهاد. اتابك بوزابه در تنگنای رفت و بدان متحصن شد، و بیضه ملك بازگذاشت. (۹۰ ر) معروفان فارس را بفرمود تا ریش و گریبان گرفتند، و در آن تنگنای بردند. جمعی همج رعاع در شهر بماندند.

چون اتابك قراسنقر بازگردید، اتابك بوزابه ملك سلجق را بشکست، و برگرفتن او جسارت نمود. دیهیم پادشاه او برهیج نیامد، بعد از روزی چند آوازه برآمد که با جوار رحمت ایزد، جل جلاله رفت. زیر این گنبد پیروزه گون، ترکی متکبرتر از او نبود. متحرکی چنان ندیده بودند. چون باد از هر جانب برآمدی. به وقت حرکت، اتابك بوزابه سبک تر از ترازوی گناهکاران بود در روز قیامت. به وقت حاجت نبرد خصمان، چون تیر از کمان

آمدی. در تکبر از سر خویش بر آسمان دوانگشت می‌دید؛ پنداشتی بر مناری هزار گزاست؛ در زیر آن مردم را مور و ملخ شکل می‌دید. سم شب‌دیز خویش سم خر عیسی، علیه‌السلام، پنداشت که ترسایان بر آن بوسه دهند.

چون حادثه کمال‌الدین محمد (۹۰ پ) افتاد، مردم متفق‌الکلمه شدند که کمال ثابت وزیر باشد. او را وزارت می‌بایست. اما نه به استیلا. اتابک قراسنقر می‌خواست که در این گرمابه به خنوت رود، او را برگ شکر و مگس نبود، از وزارت تفادی نمود. عزالمک خطبه وزارت کرد، دانست که بی‌کمال ثابت میسر نشود، و رجوع باوی کرد.

کمال ثابت گفت: تو آلت این کار داری، گفت: آلت من تویی. میان ایشان این سخن بر طریق الفت برفت، اما زهر بود، محال باشد که نگزاید.

کمال ثابت گفت: تو آلت این کار داری، گفت: آلت من تویی. از تصدیر عزالمک انفت می‌بود، ندانست که بیدق چون فرزین شود، دوم پادشاه باشد، مار چون ازدها گشت، مردم‌خوار گردد. چوب را چون منجنیق کنند، قلعه ویران کند. عزالمک مقاومت کمال ثابت را نشایست، اگر او خویشان را از درگاه بیفگندی، و میدان عزالمک خالی بکردی، و رخ و فیل و فرزین از (۹۱ ر) رقعہ طرح کردی؛ دست هم او را بودی، فی‌الجمله.

Handwritten text, possibly a title or header, located at the top of the page. The text is faint and difficult to read.

وزارت عزالملك مجدالدین (۶)

وزارت بر عزالملك مقرر شد. در عهد پیری به سر املاك و خانه خویش آمد، اما جوانی که نفیس تر عرفی بود، رفته بود، و صبح پیری ساطع شد، شعر:

هبنی اطلعت علی ان رید بالله هل للشباب الذی ضیعتہ بدل
مال و منصب و هر آنچه بود، به جوانی نیکو بود، به پیری
رونقی ندارد. ماه چون سحرگاه برآید، ناقص بود.

وزارت از مؤیدالدین مرزبان طفرایی بود، و کمال ثابت، مستوفی، و مجدالدین ابوطالب، مشرف، و سعدالدین خراسانی عارض. چهار شخص بودند که پنجم ایشان درآسمان طلب بایست کرد، در زمین نیافتندی. عزالملك که واسطةالعقد بود، همچون شتر جرب از میان بیرون کردنی بود. کمال ثابت برآنچه وزارت قبول نکرد، پشیمان شد. آنچه گویند: از پشیمانی انگشت به دندان می گرفت، او انگشتها می خورد.

برمقصد (۹۱ پ) اتابك قراسنقر، و عزالملك با سلطان خلوتها کرد، و از هر دست سخنی چند فراهم تراشید، و در آن میان عرض خویش تعبیه کرد، گفت: سلطان سنجر متغیر رای شده است به حکم آنکه وزرا را به عراق، اوفرستادی. اکنون اتابك قراسنقر، سنجری می کند، و وزیر می گمارد. بر ظاهر گفت: به قم می روم بر عزم مطالعت اسباب خویش و خیراتی که کرده ام، در باطن قرار

بود که به خراسان رود، و از آن حضرت به وزارت به عراق آید، و تدبیر کار اتابک قراسنقر و عزالمک کند.

در سر ملطفه‌ای به خط سلطان مسعود به سلطان سنجر ستد. سلطان مسعود به بغداد رفت و او به قم آمد، کاری راست نهاده بر زمین زد. بسیار کس باشد که باد در آتش دمد، آتش بنشانند. دشمنان او بدین حرکت چنان خرم شدند، که مردم به هلال عید فطر. خطاب با عزالمک به مجلس عالی می‌کرد. وزیر اگرچه خلق باشد، ترک و تازیک او را خداوند (۹۲ ر) خوانند. بدانچه کمال ثابت او را مجلس عالی می‌خواند، از وزارت بنمی افتاد. سهیل را اگرچه نام به تصغیر گویند، از میان ستارگان، مشارالیه است. کمال ثابت براین مواضعت که او را با سلطان بود، از قم بهره بیابان به خوارری می‌رفت. چون بوم از آبادانی به‌ویرانی آمد، و به سراب از شراب برخاست. رأی او در این حرکت کثر آمد، اختیاری کرد که عقل‌پذیر نبود. اگر به‌راه راست رفتی، کس او را تعرض نرسانیدی. پای او در سنگ آمد، رفتن او را به راه بیابان و جهمی نبود، و چون آب رنگی نداشت. صورت در این آینه خرد خرد نمود. این عزم او را گلوگیر آمد، و چون بر ربط، گوشمال یافت، و چون آتش برآشفت، و چون سنگ آسیا سرگشته شد. اسب تیزتك را تنگ تنگ کردند و به راه بیابان رفتن، بی‌معنی بود. از دوست چون نباید، چون خرده‌ای در میان بیود، به‌راه راست بایستی رفتن، اما مرغ زیرک به‌هر دو (۹۲ پ) پا در دام افتد.

امیرعباس از قبل سلطان سنجر والی ری بود، بر کیفیت این حال واقف شده و میان کمال ثابت و امیر سید مرتضی شرف‌الدین نقیب قدس‌الله روحه که خاک قدم او توتیای روزگار بود، به سبب املاک قم، وحشت قدیم بود. امیرعباس را گفت: او می‌گریزد، و

مبالغی خزاین و ذخایر دارد. امیرعباس کس فرستاد، و او را منع کرد.

امیرعباس را چون برملطفه سلطان اطلاع افتاد، چندان حلقه بر در عذر زد، که در شکسته شد. و در این حرکت و تمنی نعمت کمال ثابت چون دم آهنگران شد که از باد فربه باشد، از خجالت بی زبان تر از خلخال دلبران او شد. گفت: ببايد رفتن، من نیز چند منزل به تشیع تو بیایم او را بدین سخن التفات نبود. چنانکه در آینه نقش نوشته کثر نماید، نقش کار خویش در آینه آن عزم، بازگونه دید، به ساوه آمد. از پرده غیب خلاف (۹۳ ر) آن بیرون آمد که او انداخت. سیم تصرف و عمل اثباتی نبود، تشبیه آن، به مسجد جامع کرده اند. روز آدینه به ساعتی پر از مردم شود، و به ساعتی تهی گردد.

پدر امیر سید شرف الدین نقیب، امیر سید عزالدین به ساوه آمد، و عذری خواست، حالی را به ظاهر وحشت برداشت، اما تازه رویی کمال ثابت روشنی شمشیر بود، به وقت زدن پندارد که می خندد. بسیار جباران قصد خانه سید مرتضی کردند، و مقهور آمدند. کمال ثابت هم در آن سلك منتظم شد. برکوه دماوند باد بسیار گذرد. درخت کدو، به مدت سه چهار ماه به بالای چنار صد ساله بررود، اما از باد خزان متلاشی گردد.

ابوعلی حاجب قصد سید مرتضی کرد. سرای او اکنون باع اعقاب سید مرتضی است. درگاه آن درگاه است و بیل باغبان گرز و تبر تبرزین. اولاد سادوکه معروفند به عراقیان، از ابتدای دولت سلطان مسعودبن محمودبن سبکتکین (۹۳ پ) خورشید و ماه دولت را چون نرگس در دستی گرفتند، و ثریا را چون شمامه گل در دست دیگر. سید مرتضی را به سبب خصومت ایشان، از قم بهری انزعاج بود. در این حال نزهتگاه ایشان و

قلعه‌ای در شهر که معقل و ملجأ ایشان بود، هم ملك اعقاب سید مرتضی است.

دولت عراقیان ممتد گشت. دیوار قم و عمارت مسجد جامع بیرون شهر، و منارها آنجا، ایشان کردند. ابونصر عراقی بر دست دیالم ساوه کشته شد. سروش، پسر ویلکین بن و ندر بن فضلویه را که خویش عراقیان بود، بکشت. ایشان سروش را قصاص کردند. او داماد کامر را بن اسحق، مهتر دیالم ساوه بود. از آنچه اسحق بن کامر را، و عراقیان بریاد یکدیگر می‌خورند، بار اسهال حاصل آمد. اسحق در این حادثه چون گل جامه پرپر بدرید، و چون بید خنجر انتقام برکشید. لشکر را به تاختن به قم فرستاد، تا ابونصر را بکشند، و بعد از آن ابوالفضل را (۹۴ ر) هم، بلکه سنبله بود، جهان کمر بندگی ایشان دور افگند، و زناز مغانه بر میان بست. مدتها قم با چند ناحیه و ولایت دیگر، در اعتداد دیوان ایشان بود. عمر مردم بر سر راه است، روزگار ایشان را می‌گوید: بر باید خواستن که بی‌گاه است، چون وقت سرآمد، از سایه به آفتاب نگذارند.

سید مرتضی به ری متوطن شد. سید قاسم حسنی را از نقابت معزول کرد، و متقلد نقابت ری و قم و کاشان و آبه شد. سید قاسم دیده فضل بود، چنانکه شکوفه تلخ از دهان نحل، عسل می‌شود. از مروت او، تلخی روزگار درماندگان را، حلاوت شکر بود. این بیت از آن اوست از قطعه‌ای، شعر:

فان به مسارح کل ظبی
عدو لقبوه بالحبيب
چندانکه سید قاسم جهد کرد، و در استرداد نقابت اسبی به‌ده تازیانه زد، فایده نداشت. او را آن منصب دربر شکست.

پیش از سید قاسم سید ابوالفتح موسوی نقیب بود، استیلاء ملوک داشت. به مجد (۹۴ پ) الدوله که پادشاه بود، التفات

نمی‌کرد. سرای ابوالفضل ابن‌العمید بدر از ایشان که محط‌الرحل رسولان بود، به استبداد خویش بازشکافت، و درخت و چوب به سرای خویش برد. تا در قید حیات بود، او را از نکایت پادشاه گزندی نرسید. همچون مریخ بود که اگرچه چنان نماید که آتش دروی زده‌اند، او را از سوختن بیمی نباشد.

سید مرتضی را علم و مروت و اصالت نسب مجتمع بود، و عین‌الکمال مصروف، و عمر دراز. ماهی بود که در نود سال که عمر او بود، در وی ذره‌ای نقصان ندیدند. خورشیدی بود که در این مدت به مغرب نرسید. دختر کیا اجل ابوالفتح مادر خواهران وزیر علاءالدوله محمدبن دشمن زیار، که پس از سلطان مسعودبن محمدبن سبکتکین، کوهستان در دست او آمد، زن او بود، و دختر نظام‌الملك حسن بن علی بن اسحق زن پسرش، و دخترش پسرزاده علاءالدوله محمدبن دشمن زیار. (۹۵ ر) زن پسرزاده او امیر سید عزالدین، مادر این زن عایشه خاتون بود، دختر سلطان الب ارسلان.

وصلت سلاطین سلجوقیان با اعقاب علاءالدوله محمدبن دشمن زیار بود. خواهر فرامرز را با سلطان طغرل نکاح کردند، خواستند که پیش از قیامت جمع شمس و قمر بود. امیر حاجب اغاجی، جد فخرالدین طغایرک، او را از اصفهان به‌ری آورد. سلطان طغرل به مازندران بود، زن در سرای سلطنت فرود آمد. آن روز که سلطان طغرل خواست آمدن، سرای و حجره‌ها به کله و تتق بیاراستند. گرم گاهی عروس در خانه خفته بود، ماری از بالای خانه درافتاد و بر سینه او آمد، زن بترسید و از بیم بمرد. پنداری به آتش بردن آمده بود. قضایی و تقدیری بس طرفه بود. اگر در جهان خود این حادثه بودی، بایستی که مردم عبرت گرفتندی.

وفات سید مرتضی روز عید اضحی، سنه‌اثنی و تسعین (۹۵ پ)

بود. از آن تاریخ باز هیچ علوی رادر بزرگواری برابر او ندیدند. ظلمات شبیهت به مکان او منور شد، و مشارع فضل صافی گشت. از جمله شعر او این دو بیت یاد کرده می شود، تا معلوم شود که آتش ذکاء ذکر علماء پیش او گاه، دود بود.

شعر:

تشفین من برد الرضاب علیة

نفسی فداؤك من طیب عالم

لا تقطعی مدد الزیادة بیننا

ارضی، و عیشك بالقلیل الدائم

رحم الله الماضین، و ادام ایام وارثهم الباقی الامیر السید العالم الا شرف عزیزالدین یحیی که در غزارت علوم و تهذیب اخلاق ثانی ندارد، همچنان است که موفق ابو شجاع شمامه که شمامه فضل بود، به وقت ولادت میمون او گفت، شعر:

بشر جبریل بمیلاده

فقال یا بشرای هذا غلام
انسان عین زمانه و خال خد مفاخر روزگار است. فضایل او
عنوان نامه مکارم است. خزان جهان به مکان او ربیع انیق و ریق
است، و زحل و مریخ (۹۶ ر) آسمان، زهره و مشتری. ابرکرم او،
سقای تشنگان است در بیابان حیرت. در زیر نکت او لطایف معانی،
و الفاظ او روح ارواح و کوه و قار و دریای آثار. مناقب او
شمسه نگارستان جهان و مفاخر او اوج ایوان روزگار. حاسدان او
در بیابانی چنانی افتاده اند که خیال در آن گمراه شود. کسی که در
دریا باید راندن، در آن بیابان می رانند. دشمنان گوی چوگان او اند.
قمر ایشان خالی السیر است، در آن نفعی نباشد. غره جبهه
روزگار، جز فضایل او نیست. آرام جان ملوکان اوست، شیر است
که با بچه پیشه هم نگاه دارد. آن کس که به خدمت او رود؛ جمله
مردم او را بیند، و جمله روزگار آن ساعت، و جمله زمین سرای

او. او بطن هفدهم است از امیرالمؤمنین علی، رضی الله.
با جاده کتاب آییم.

کمال ثابت در ساوه به خانقاهی که می فرمود، و خود تمام
نشد، فرود آمد. با همه تیزآهنگی او برکاسد تکیه زد.
(۹۶ پ) پنداشت که زهر قاتل در کام او نوش خواهد بودن، منقسم
و متوزع خاطر شد، به کس مشورت نمی کرد. درد چون از طبیب
پنهان دارند، قاتل باشد. بیماری او را از پای درآورد، و سر بخت
او به میخ کوب حادث، کوفته آمد.

عزالملك به تخلیط و نبض تب کار او مشغول شد،
چون روزی چند به ساوه مداوات علت و احتماء کرد، آخر
حرکه المذبوحی نمود. روبه همدان نهاد.

به رباط سربالانورالدوله سنقر، که والی همدان بود، او را
به فرمان سلطان بگرفت و محبوس کرد. در حفظ الغیب اعتماد بر
امیر حاجب تبار و مؤیدالدین طفرایی کرده بود، هردو سست پیمان
آمدند. ستارگان بسیار وقت مردم را گم کنند، و به شب چون راه
برند، مخطی باشند، شعر:

وصرت اشك فيمن اصطفيه
لعلمي انه بعض الانام

در راه بغداد چهار دیواری هست آن را زندان خوانند. براین
قضیت، سرای نورالدوله به حبس (۹۷ ر) او زندان حماقت شد.
هر حرکت که در این سال بود و کرد، محض خطا بود. همچون
مصلوب آمد که هر حرکت که کند، وبال او باشد. کحالی بود که
نابینا شد. چون اقبال از وی روی بگردانید، طفلی در قماط
پیچیده، هنجار صولت کار خویش بهتر از وی دانست. و چون
روزگار بروفق مراد او بود، در صواب و مصلحت را، الماس رأی
متین او بود. کار او چون کار ماه بود که آنگاه که به کمال رسید،
در نقصان افتد. چون نیلوفر او از آب برگرفتند، خویشتن را از

درگاه بیفگند. دیوار را، راه کر نمود.

چون از قم به خراسان می‌رفت، راه بیابان برگرفت، تا او را رأی نماندی، سر به آستین پیراهن برمی‌آورد، نه به گریبان. او را رأی نماند، در آنچه می‌ساخت می‌سوخت. همچون آهو شد که حنظل خوردن دوست دارد، و آب‌شور خورد. چندانکه او رانصیحت بیش می‌کردند، توافل بیش نمود. همچون شتر مرغ که هیچ نشنود. (۹۷ پ) خویشتن را باد می‌دانست که نه به آتش سوزد، و نه به آب فرو رود. تا لاجرم چون صدف بی‌دست و پای آمد. کار او چون غواص سرنگون شد. او چون با سلطان خلوت کردی، و گوی سخن در میدان افگندی، هر فساد که کردی، کارگر آمدی. تیر او از نشانه خطا نرفتی. او را نشایست گفتن که چون مار دو زبان دارد. او را چون سوسن ده زبان بود، بل که چون آتش صد زبان. چون کعبتین شش روی داشت.

چون عزالملك به قصد او در خدمت سلطان آستین باز نوشت، دام بنهاد و دانه بیفگند، هم بر کار نشست. سلطان را شکلی چند باز نمود، که چشم سلطان چنان برجوشید، که بوره که سرکه بر آن زنند. عزالملك او را بدان پادشاه که عزیز بود، ذلیل کرد. مداوات زهر مار، به گوشت مار باشد. پادشاه آتش است، هر که به وی نزدیکتر، از سوختن بر خطرتر.

سعدالملك سعدوزین الملك ابوسعید هندو در ناوکی با (۹۸ ر) سلطان محمد، از نمدزین نهالی ساخته بودند. چون دعایم دولت و ملك سلطان محمد مرتفع شد، و قواعد کار او مسمد، به قصدی نامحقق مصلوب شدند. در این معنی گفتند، شعر:

ترا سعد و بوسعید بودند یار

چو تاج از سر خود درآویختی

درآویخت بایست از آن هردوان

تو آن هردوان را برآویختی
هر دو چون به مراد رسیدند، بیفتادند. چون گاوی بودند که
آن را وقت کشتن بیارایند.

کمال ثابت را زندان نورالدوله چنان بود که چشم را جفن.
او را حفظی به حرمت می کردند، و چون دست سوخته می داشتند.
به شب به طریقی عجب بگریخت، و روی به بغداد نهاد، شتابی
کالح بود. از طریق راست، عدول نمی شایست کردن. ابر فندق
سیمین، و لؤلؤ زرین بر سر مردم نثار می کرد. زمین از یخ خفتان
و جوشن پوشیده بود. شیشه دولت او شکسته شده بود، باز نشایست
بستن.

امیر علم فارس را از بغداد فرستاده بودند، (۹۸ پ) تا او رادر
همدان با دست آرد. به قرمیشین، سپیده دم، اسب چنددیده بود که
می گردانیدند، به فراست واقف شد، که از آن کمال ثابت است.
رکابدار را به ارهاق معترف کرد که در سرای قاضی قرمیشین
است.

آن گران تر از زمین را بگرفت، و به همدان آورد. با همه
گرانی سبک تر از ذره ای در هوا شد. رسن او را گذر برچنبر آمد.
ناخنه چشم بخت او، استخوان شد، و سم و نعل با هم بیفگند.
محاسن مشک رنگ او، کافور شکل شده بود، و شبه او لؤلؤ گشته،
عاقبت او را شب خوش کرد، و چون عقدهای مخالف که در دست
افتد، هر روز به شکلی دیگر در دست دشمن می افتاد.

از بغداد کسان عزالمك آمدند، و او را در قلعه همدان هلاک
کردند، و گفتند که به مرگ خویش مرد. همان معامله که او با
قاضی نجم الدین ابوابراهیم کرد، باوی برفت. «کماتدین تدان» به
گزاف نگفته اند.

کار عزالمک به حادثه او، یکی صد شد. (۹۹ ر) صریر نعش دشمن، نعمتی جانفزای باشد. اگر او را از درگاه و خدمت سلطان انفصال نیفتادی، عزالمک با وی هیچ به دست نداشتی. او به غیبت از خدمت سلطان، خون خویش ریخت. سلاح خویش به دشمن داد. موم چون از عسل جدا شود، سوخته گردد.

هفتصد هزار دینار مال کمال ثابت بیرون املاک نقد به میان آمد؛ بیشتر امیری و زر سرخ. سرادق عظمت او، از سر آن مال بی اندازه بود که از دارالخلافه بعد از حادثه امیرالمؤمنین مستر شد، برگرفته بود. قامت نرگس که زر دارد، راست باشد، وقامت بنفشه که زر ندارد، کژ بود. عاقبت هم بگذشت و بگذشت. آنچه دستها بزند، انگشتان خورند. چون نعل بود که جمع انگبین برای گیری کند. قاضی ابوبکر ارجانی در مدح او قصیده‌ای گوید، این بیت از جمله آن قصیده است شعر:

فلاتک هدی حظها حظ اختها فقد جاز للناسی قضاء الفوائت

به قصیده‌ای که پیش از آن (۹۹ پ) گفته بود. هیچ به وی نداده بود، از بیم آنکه از آن هفتصد هزار دینار که بعد از او به تاراج بردند، چیزی کم باشد. سیمی بسیار، به عرق جبین حاصل کرده بود، و دیدبان و خازن آن شد، تا بی محمدتی برگرفتند و «کل والعن» کردند. کار او برباد آمد. بزرگی آفت مردم، به دامن دراز مردم به سر درآید، و بیفتد. به گلگونه صبح و غالیه شام مغرور نشاید بودن، که فلك چون چنبرد ف رنگین، بی سروبن است. عود و عنبر چنان بر آتش می نهد، که خارا را.

امین الحضرة منصور قمی در مرثیه کمال ثابت این بیتها گفت، شعر:

پالاهیا عما پیراد پهانته واحذر فان النائبات بمرصد

ان كنت معتبراً فقد يكفيك ما صنع الزمان بثابت ابن محمد
 عزالمك، اثير ابونصر دسكاني را به قم فرستاد به طلب
 اتاوات او، تا آنچه او را در قم مدخر بود، برگرفت و سردم او را
 مصادره کرد. او خلقي معروفان را در قم هلاك کرد، بيم آنکه اگر
 او را نکبتی رسد، نبايد که (۱۰۰ ر) در خانه بردن او سعی کنند.
 ندانست که از دسکان فراهان اثير ابونصر بداندیش او شود، نه
 حرث گذارد، و نه زرع. حوادث دیدار نباشد که از کدام شخص
 خیزد. در ظهور کارها، عکس ظن بسیار باشد. موج دریا این شکل
 خلق را سرنگون می کند، کس به قعر این مشکل نمی رسد. سر جوش
 این مائده خوش نیست و نخواهد بودن. از اغراض دنیاوی اغراض
 نمودن کار مردان است. بر مردمی گرم که قریب سرد شوند، چه
 اعتماد است؟!، شعر:

تخاف عن الاعداء لقياً فربما كفيت ولم تعقر بناب ولا ظفر
 ولا تبر منهم كل عود مخافة فان الاعادي ينبتون مع الدهر
 اذا انت افنيت العرائن والذرى رمتك الليال من يد العاجز الفمر
 وهبك اتقيت السهم من حيث تتقى فمن اسد يرمىك من حيث لا تدري
 بريق روز و چتر شب بسیار کس را بر زمین زده است. آنها
 که چون سایه پیش او رخ بزمین نهادندی، در خانه بردن او سعی
 نمودند.

اثير ابونصر را این اول شغلی بود که از آن تقدم یافت. در حق
 او گفتند، شعر: (۱۰۰ پ)

ای درینا کمال دین ثابت که برش هر بزرگ بودی خرد
 کشته شد تا به خانه بردن او اقلعی دست برد و پای فشرد
 که نیارست دیدن اندر خواب کین چنین سیم او بشاید برد
 چون ستاره کمال ثابت سوخته شد، استیفای سلطان، به
 مجدالدین ابوطالب دادند. مردم جهان چون صحیفه اند، هر گاه که

پاره بازکنند، پاره‌ای در پیچند. مجدالدین بزرگ و بزرگ زاده بود. مدتی مدید در دیوان استیفاء علم صنعت برافراخته، و شمع معامله‌شناسی برافروخته، ضابط قوانین و معاملات بوده، شعر:

فلاتك تصلح الا له ولم يك يصلح الا لها

اشراف به ابوالفضائل عله اصفهانی دادند، و نیابت استیفاء به سعید رضی الدین ابوسعید. مجدالدین پنج شش‌ماه مستوفی بود و متوفی شد. چون تقویم هم نبود که آخر يك سال عظمت بیند.

چند سال او و کمال ثابت همکار بودند، و میان ایشان موافقت چنان بود که دو برادر صلبی را. در موالات و مخالفت یکدیگر (۱۰۱ ر) همدم بودند، و خرده اغیار در میان ایشان نگنجید. دیوان از ایشان صدف در ثمین بود. دو گوهر شب‌افروز بودند، دو نقطه بودند بر يك خط. صانعان چون نیزه کمر خدمت ایشان چند جای بر میان بسته بودند. دیده رای ایشان چون دیده نرگس گشاده بود. دیوان از ایشان به حمایل جوزا و قلاده پروین آراسته آمد. مجدالدین بر اثر کمال ثابت متوفی شد. مرگ چون قدح شراب است که می‌گردد؛ به تدریج به همه کس برسد، شعر:

اینا قدمت صروف الیالی فالذی اخرت سریع اللحاق
قلت للفرقدین واللیل مئلق ثوب ظلمائه علی الافاق
اسلاما سلمتما سوف یرمی بین شخصیکما بسهم الفراق

کار هر دو بر اثر یکدیگر چون قوس قزح نگونبار شد. ما در جهان، به دو شخص چون کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب عقیم بود.

استیفاء به اصالت به سعید رضی الدین ابوسعید دادند. مباشرت این منصب بروی متعین بود. (۱۰۱ پ)
کسی را نرسید مزاحمت او نمودن. این عارفه به منصب استحقاق

بود، پس از او در صنعت مثل او ندیدند. در صحرا، زیارت آن سی مرغ به دست آید، ولی نه آن سی مرغ که گویند. چند معروف ندیم او بودند. بسیار کس را که پای مرکب دخن بود، و دست اخرد(?) به عنایت او کار با طی افتاد. براحترام اهل هنر به غایت متوفر بود؛ حبات کأس نشاط او بودند. کریمی والا طبع تر از او نبود. هر دست که در جهان بود، فدای دست چپ بایست کردن، به حکم آنکه شرف استاد، او یافته بود. عطار د راتمنی خریطه کشی او بود، و مشتری را آرزوی رکاب روی او. مدتی عنان کامکاری به دست او بود. شغل برسنن استقامت و مرکز نظام در مقاطع حروف او، عقل خیره ماندی، چشم مدهوش شدی. جهان مکان او چون خلدبرین آراسته شد. حسودان او را مجال سخن نبود. پرده بر روی آفتاب هانشاید گذاشتن. بر آسمان فضل خورشید جهان آرای (۱۰۲ ر) جز او نبود. دانش او نافه مشک تبت آمد. ظالمان در عهد او جریده در آستین نهادند، و چون ماهی بی دست شدند.

اگرچه در اطراء حال او چند جای اطناب رفته است، چون مساق سخن اینجا رسید، تکرار آن واجب است. این بیت مرا است از جمله قطعه‌ای شعر:

واعد حداءك، صاحبی قدراقنی ذاك الحدیث
 کمال الدین ابوالریان اصفهانی دبیر مجدالدین ابوطالب بود.
 چون استیفاء بر مجدالدین مقرر شد، او دبیر جامگیات بود. چون رضی الدین مستوفی شد، او نایب شد. در صنعت و کتابت، حذاقتی تمام داشت. خط او در حساب به غایت استحسان بود. کدخدایی شرف الدین گرد بازو هم بدو مفوض شد. اسباب تأیید و تمهید او میسر گشت.

عزالملك سفیه و جاهل بود، به ارباب مناصب التفات نمی نمود.

همچون گرگ بود که هر چند پیرتر شود، بتر باشد. چون ببر نبود که چون پیر شود، از پای درآید.

مؤیدالدین ابوعلی پسر شهابالدوله (۱۰۲۰ پ) رئیس جرباذقان در این وقت دبیر جامگیات بود. ثروتی وافر داشت، استحقاق علم و ثروت او پیش از این شغل بود.

دیوان اشراف سلطان، به شمسالدین ابوالنجیب خواهرزاده قوامالدین ابوالقاسم مفوض بود. کدخدای خاصبک پسر یلنگری، نجمالدین زردحبه آبادی ابهری بود. شمسالدین او را معزول کرد و متقلد آن شد.

عزالملك بسیار ظلم بر املاک مسلمانان بکرد. جمالالاسلام منهاجی و شهاب گرجی را وکیل شرع فرموده بود. هر دو آتشی بودند که از آن جز دود نبود. شفقت عزالملك، جز بر سیم و املاک خویش ندیدندی. او درجهل نمونه بود. گفتی فلان حب لیلی می برید، بدان «اللیل حبلی» خواستی.

جمالالاسلام و شهاب گرجی در تزویر و تلبیس تاحدی چابک دست بودند، که اگر به حج رفتندی، بیم آن بودی که بر خانه کعبه دعوی کنند.

سعدالدین عارض، از دست عزالملك بگریخت و به مازندران رفت (۱۰۳ ر) سیستان دولت او را روز استان و شبستان پدید آمد. در سرداب اقبال او گرم آبی بدست نمی آمد.

اثیرالدین ابوعیسی نایب عزالملك بود، و نجیبالدین عبدالجلیل، کدخدای نجیبالدین بروی استیلا می نمود، و در کار او شروع می کرد. اثیرالدین روزی چند تجلد می نمود. موزه کهنه را چهارشاخ درمی کرد، و خروس پیر بر تابوت مرده می بست. جبه را مطراباز می کرد، و بر آن جانب دیگر می دوخت. منصب اودندان بود، که آن را جز کندن چاره نبود. «اطرح و افرح» برخواند، و

نیابت برجای رها کرد، هم برنجیب‌الدین مقرر شد.
از عزالمک و نجیب‌الدین جهانیان را مقارنۃ‌النحسین حاصل
آمد. خر عزالمک را نجیب‌الدین جلی بود، که آن را جل محاسن
خویش می‌دانست. عمده و عده کار، او بود. جهان را به ترهیبی
بی‌ترغیب زیر چنگال برگرفتند، و ناقوس ظلم بزدند؛ چنانکه
شیطان گسترده آمد، و جاده عدل کوره شد.

شمشیر (۱۰۳ پ) نجیب‌الدین عبدالجلیل را عزالمک صیقلی
بود که بدانچه آن شمشیر کرد به خلاف شرع بزهکار شد. هیچ
مزبله‌ای بی‌جعل نباشد. پلنگ بچه ننهد، که مار افعی چون طوق
در گردنش نبود.

نجیب‌الدین چون باد آشفته بود که هر ساعت از جانب دیگر
برآید. هیچ کس دست او برنتوانست پیچیدن. کس پنجه او
نتوانست شکستن. هر شغل که در درگاه بود، او می‌گزارد. دارالبطیخ
بود که دیگر میوه‌ها در او فروشند و جز بطیخ به آن منسوب
نباشد.

چون سعدالدین عارض را از بیم عزالمک از درگاه انفصال
افتاد، و خرمن او سوخته شد، از پنجه شیر بگریخت، و از دهار
اژدها بیرون آمد، و برفت. از ناجنسی عزالمک خلاص یافت.
همچون زر بود که از دم کازی آهنین که نه جنس او باشد، بجهد.
عزالمک، فخرالدین، پسر معین‌الدین ابونصرکاشی را بیاورد،
و دیوان عرض به‌وی تفویض کرد، و معین‌الدین وزیر سلطان
سنجر بود. (۱۰۴ ر) این بیت در حق او گفته‌اند، شعر:

ای رای تو در هوای کاشان کوشان بز را به زرو جامه باشان بوشان
این بیت را هیچ شاعر به دو بیت نتوانست کردن. به حکم آنکه
برطریق لزوم مالایلم قافیه بیش از این نبود.

امیرعباس والی ری در این حال، در این ساعت عاصی شد، و

ری و کاشان خرج کرد. ملاحظه خذلهم الله، امیر اجل اختیارالدین جوهر را، که خواجه او بود، بکشتند. به انتقام ملاحظه مشغول شد، و در این کار چون دولاب می‌گردید و می‌نالید، و آب از دیده می‌بارید.

به استظهار آنکه سلطان سنجر را از جانب گورخان و سمرقند دل مشغولی بود و به دفع آن خطب‌جسیم، روی بدان صوب نهاد، عصیان ظاهر کرد، و متشوف اخبار شد، تا پایان حرکت به سمرقند چون باشد. اتفاق چنان افتاد که سلطان سنجر را چشم (۱۰۴ پ) زخمی رسید. لشکر او از تاب تیغ کفار، راه هزیمت برگرفتند، و چند امیر اسفهمسالار که در جهان چون کواکب سیاره بودند، به زخم شمشیر آمدند. با آنکه قرن تا قرن به حکم سلطان سنجر بود، او را از کفار مخاذیل، آسیبی قوی رسید.

کار امیرعباس بدین رفتن که با لشکر خراسان افتاد، بالا گرفت و روزگار او اعیاد سعادت آمد، و نوایی دیوان او الوف شد. به خدمت سلطان مسعود آمد، و باتشریف و نواخت باز گردید. جمال‌الدین جاجرمی کدخدای او بود، خواجه تاش و دبیر و نیکوخط، مستجمع خصال حمیده، به انواع هنر آراسته، معدن کرم، و کان گوهر او شرف. روز اول از روز بهتر، به اخلاق ستوده موصوف، روزگار او براققتاء مآثر و محامد مقصور. سلطان مسعود بر خاصبک پسر پلنگری اقبال عجب نمود. هرکس که متوفی شد، اقطاع و ایجاب او بروی اعتداد می‌افتاد. آنچه گویند، فلان وارث (۱۰۵ ر) اعمارباد، او وارث اعمال آمد. هرچه او نکشت مردار بود. امرای بزرگ به جرعه قده او قانع شدند، و دست همه در زیر سنگ. او آمد. اگر موی در میان او و سلطان گنجیدی، هم زلف او بودی. چراغ‌دان بخت او را شش هفت فتیله روشن شد. صبح بیرق او راست کرد. برق شمشیر او آمد، و رعد کوس او،

به تدریج کار او به جایی رسید، که جهان در قبضه حکم او آمد. دولت او در اول، چون نوبت بجنبانیدند، و آنگاه بزدند. اگرچه بنده سلطان بود و به تربیت سلطان بدان درجه رسیده که، بروی حاکم شد. و همچون صنم بود که آن را که صانع آن باشد، معبود شود.

اورا به امیر حاجب تتر و حشتی پدید آمد. سح ایشان سرمویی نوحه کنان شد، چندانکه امیر حاجب تتر در اعتذار، چون شمع بر يك قدم استاد، فایده نداشت.

خاصبك، امیر حاجب عبدالرحمن بن طغایرك را پس از مخالفتهای بسیار که کرده بود، تعطف و (۱۰۵ پ) تالف کرد. مطرح حشمت جهت او باز کرد، و قدوم او تیمن دانست. امیر حاجبی که موروث او بود، بروی تقریر افتاد، و عزالملك بران اغضاء نمود، ندانست که ملك الموت او خواهد بودن، و از نکایت او چون شمع، هفت اندامش چشمه زرداب خواهد شدن، و چون برق از جان خواهد سوختن، و چون دانه دانه در آسیای محنت خواهد افتادن. از فلك اثير هر روز شکلی دیگر بادید اید.

امیر حاجب تتر، به چپ و راست پنجه حوادث مجروح گشت، و آنچه، چوستر بروی حلال بود، چون خون حرام شد.

کار شمس الدین ابونجیب چون آتش، قصد بالا کرد، و کار منازعان او چون آب روی به نشیب نهاد. اصمی اصلح بود جاهل، هیچ فضل و معرفت نداشت. وقتی به سبب ملکی گفت، «حیاموت» من است، بدان «احیا موت» خواست، اما کاردان و صاحب مروت بود. عظمت او، چون دعای مظلوم به ساق عرش رسید.

استاد (۱۰۶ ر) جرهان ترسا، مستوفی خاصبك بود، و منتجب مراغی مشرف. و منتجب دراول کفشگر بود، در دیگر او جز از زهمه هیچ چربش نبود. بلنگری به مراغه به سرای او فرو آمدی.

چون خاصبک ارسلان به خدمت سلطان مسعود آمد، چون ماه شد که از ستاره باخیل وحشم باشد، چون هلال بود که بدر کامل شد. منتجب خداوند سازوبند و غلامان آمد. چهره حال او، که چون نیلوفر کبود بود، چون گل سرخ شد، و چون ماهی پر درم و دینار گشت. کار او ترقی گرفت. در مطاوی کار ملک مداخلت می نمود. دود سیاه حال او توتیا گشت، ساز روزگار او نوای خوش می زد، تاحدی بخیل بود که آتش رایگان به کس ندادی، به غایت جاهل بود و حسابی ندانست. دیدار باشد که حد کار کفشگری تا کجا باشد.

چون استاد جرهان حسابی برآوردی به حضور شمس الدین که کدخدای بود، عرض کردی؛ منتجب آن باقی را زیادت بگفتی، و خود (۱۰۶ پ) از جهان خبر نداشتی. جرهان از دست او چون آتش در آب فغان می کرد، و مالیخولیای منتجب کم نمی شد. روزی حساب گوسفند بکردند، گفتند چندین سر، باقی است، او گفت ده سر زیادت ازین باقی است. چون از پیشه مخدوم بیرون آمدند.

شمس الدین ضجری کرد و گفت: این چه خارج است که تو می کنی؟! نه، پس بازیچه است که تو بر دست گرفته ای، ما را دروغ زن می کنی، و خود نمی دانی که چه می گویی! عتابی مولم درین باب نکرد. عذر او آن بود که خداوند صاحب منصب است، و خواهرزاده قوام الدین ابوالقاسم، و استاد جرهان دبیر و صانع. من اگر مثل این چیزی نگویم، چکار کنم.

منتجب را در جهل آب از سر گذشته بود، سنگ آسیا را از بانگ بازنشاید داشت. او چنین دست بازی بسیار کردی. از این نقش دوشش بسیار زد. قدح آن مداخلت چنان خوردی که جرعه ای نریختی. چون دامن از دست او بکشیدندی، گریبان گرفتی، (۱۰۷ ر) اما صلاحی در وی بودی، که مور را نیاززدی.

جمال الدین ابومعشر همدانی، کدخدای امیر حاجب عبدالرحمن بن طغایرک بود، خاندانی قدیم و خطی و فضلی نیکو داشت. غواص نریای سخن بود، اما در باب مروت، ورق او شکسته بودند. اگر در مهتاب نان خوردی، از سایه خویش ترسیدی. اگر دوزخ به وی سپردندی، آتش به کس ندادی. جز مگس هم سفره او نبود. به وقت نان خوردن دود روی او، کم از دود مطبخش نبود. بر چهار سوی خساست علم بر افروخته بود. نان او به رنگ زمین بود، نه سپید نه سیاه، نه ازرق نه کبود. کس ندانست نان او چه رنگ دارد. اگر صدای او بودی، به جواب دادنی، نه بر اصل هم بخل کردی. نقش سفره او «ولاتمسوها بسوء» بود. در عمل هم چنان بخیل بود که در عزل چشم کور را، روز و شب یکی باشد. از کاسه او کاسه سر ندیدندی. متعلقان او از آنجا که چیزی نخوردندی، نه از نینویی (۱۰۷ پ) صورتها بر دیوار بودی، خلق عیسی، علیه السلام بودند، مخلوق نامرزوق، چون بچه بودند در شکم مادر که به بوی آنچه دیگری خورد قناعت کند. برخوان او جز فرشته و مگس حاضر نیامدی. «فسیکفیکم الله» پیوسته به زبان او بودی. اگر کسی کاسه‌ای از شوربا بخوردی، دیگی از سگبا بر روی او بیختندی. در دیگ او، گوشت آن وقت دیدندی که دیگ به عاریت به کسی دادندی. او را زندگانی برابر خرج روز نبود. به زبان او ختم سلیمان بود. اسب او شب‌دیز فرهاد بود، که جو نخورد. نان کور را، هیچ دل خوشی برابر آن نباشد که او را گویند: نان از گندمی است که خداوند، عزوجل، آدم را به یک دانه که از آن بخورد، از بهشت بیرون کرد.

عمادی شاعر را پسر خوانده‌ای بود، نام او صدیق، که تازه سر از گریبان او برآورده بود. اگر در آینه نگریستی، او را از خویشتن بوسه آرزو کردی. اگر آن زنان که یوسف را، علیه السلام،

دیدند، او را (۱۰۸ ر) دیدندی، دل بریدندی نه دست. چون عمادی درگذشت، ورقم مشک بر صحیفه کافور زد، و وسیم را سواد کرد؛ به خدمت جمال الدین ابومعشر بود، و افسار دنبال آورد تا کره برد. از خدمت او حاصل نمی‌دید.

او را گفتند: چون می‌باشی؟

گفت: چون باشد. آن کس که او زعمادالدین بمیرد، و ریش درآید، و به خدمت جمال الدین ابومعشر رود.

صدیق را عمادالدین به ناز پرورده بود. در خدمت جمال الدین ابومعشر، باد به غربال می‌پیمود، و اب در هاون می‌سود. بر پرده کژنواپی می‌زد. حال او در خدمت عمادی به نظم‌تر از دندانش بود. زنج او آینه عمادی بود. اگر در خواب اثر موی بر زنج او بدیدی، بلرزیدی. زنج او عزیزتر از چشم دانست، که در چشم نشاید که موی باشد.

مؤیدالدین ابوعلی نعمتی بسیار داشت، و فضله‌ای تمام. در دیوان استیفاء دبیر جامگیات بود، و کمال الدین ابوالریان (۱۰۸ پ) نایب مؤیدالدین را از سر فضل و ثروت استنکافی می‌بود. از آنچه زیر کمال الدین ابوالریان می‌نشست. خطبه نیابت دیوان استیفاء کرد. اضعاف آنچه رضی الدین بر اصالت خرج کرده بود، او بر نیابت خرج کرد، و بروی مقرر شد. کابین این عروس مهیا بود، در حباله او آمد.

در آن عهد مؤیدالدین را استحقاق وزارت بود، نیابت دیوان استیفاء او را به بدلی تمام میسر شد، بعد از آن شیطان صد موزه بدرید تا مستراحی انباری چندها هم افگند، و با ایشان دست به برادری‌ها داد، تا مستولی شغل‌های بزرگ شدند. از متصرفان که در عراق فاضل بودند، مبرزتر از مؤیدالدین نبود. او را به تازی بسیار اشعار هست. از دیباچه آن دو بیت یاد کرده می‌آید، شعر:

هلم بنا والغیب فی حلبة المنی
فهذا العلی، والیوم یوم رهان
و طوراً یجاری والریاح کليلة

و طوراً یباری والنجوم دوان. (۱۰۹ ر)

مؤیدالدین را مروت، ابرنیسانی بود، و فضل او نرگس باغچه علوم. عزالملك، امیر جاوولی را که مقطع ارانیه و بیشتر بلاد آذربایگان بود به خدمت سلطان آورد، و امیرعباس هم در این حال به خدمت آمد. امیرعباس را باوی فرستادند. چون مرغ از قفس برپرید، و با اتابک بوزابه همدم شد. اگر میخ ملامت به دامن او فرو کوفتندی، مصلحت بودی. امیر جاوولی جاندار را به تهدید زنگی شام به بغداد بردند، برعزم آنکه به شام روند، و وجوه شامی سازند. آن عزم به بغداد منسوخ شد. بازنگی که صاحب شام بود، قراری موظف شد که هر سال به خزانه سلطان فرستد، و حق السکوئی به عزالملك داد. مال جهان از درویشام عزالملك درمی افتاد. چون غواص بود که او را گوهر رایگان باشد. سعدالدین عارض را غم فردا در دفتر نبود. چون خرج روز مهیا بودی، دنیا «بحدافیرها» او را بود.

شعر:

ولست بخابیء لعد طعاما حذارغد لکل غد طعام (۱۰۹ پ)
وقتی بطل بود، در شش دره دست تنگی افتاده، و چشم نابینا حال او، دردمند گشته. اسب نیکو داشت، وکیل را گفت: سبک سنگی مکن. وکیل اسب بفروخت، و اسب کم بهاتر خرید. چون زر خرج شد، همان معنی فرمود، و سه کرت این معاملت برفت، عاقبت اسب بفروخت، و اسب گچین، از نگارگران بخرید و آورد، و کلیم رازی هاپیش نهاد. و گفت: سبک سنگی اکنون جز بدین شکل نشاید کردن. بیشتر اوقات بخت سعدالدین چون چشم غلامان او

خفته بود، و چون زلف ایشان آشفته. تهیدستی او عیب نبود. شمشیر آنگاه مهیبتر بود که برهنه باشد. تهور او از بی سیمی بود. ابر تابستان چون آب ندارد، به شتاب تررود، اسب سبک سنگی کردن، گوشت بن دندان بود، سیری نکند. در اول اسب بخت او را از بی علفی، سر در توپره تهی کشیدند. بر آخر کار به جایی رسید که اسب و خر بر رقعۀ شطرنج نماند. علم و سیم دو ضد (۱۱۰ ر) اند، اجتماع هر دو متعذر است. شعر:

وإذا رأيت العلم قارنه الفنى فاعلم بان هناك نقصاً خافياً

کار سادات همدان و اعقاب امیر سید ابوهاشم حسین، رحمه الله، خلل پذیرفته بود، و باد حوادث احوال ایشان شوریده. امیر سید مجدالدین پسرزاده امیر سید ابوهاشم در خدمت سلطان مسعود قربت و زلفت یافت. املاک ایشان که در حوز بود، مستخلص شد. اقبال در روی او خندید، و ستاره دولت او متلالی گشت، و به عدل او خیاشیم جهانیان به بوی جنت عدن مبخر شد. روزگار او به مصابیح و منامقرون گشت:

پدر سید ابوهاشم ابوالفضل، و جد او سید ابوالحسن دسته گل علم و ارغوان فضل بودند. سید ابوالفضل را شعر نیست، مجلدی از رسایل تازی هست.

سید ابوالحسن شاعر و متبحر بود، از معاصی اجتناب نموده، و خواطر جهانیان به ارادت او متعلق. پس از سید رضی موسوی و عمش طباطبا از علویان (۱۱۰ پ) شاعرتر از وی نبود. این دو بیت شعر اوست، شعر:

و یوم تولت الاطفان عنا

وقوض حاضر وارن باد

مددت الی الوداع یداً و اخری

حبست بها الحیوة علی فواد

«شهر آرمی»، دختر وزیر صاحب اسمعیل بن عباد، زن او بود. شهر آرمی کریمۃ الطرفین بود. و مادر او دختر شیخ الدوله ابوالفضایل و ثابی کاشی بود. سستی پرده خواهر وزیر ابوالفضل بن العمید، زن سید ابو عبدالله، پدر سید ابوالحسن بود. قلعه همدان او کرد. او را در شجرت‌ها صاحب القصر نویسند. قصر آن قلعه است. مصحف به بند زر، مرتبه نیفزاید. شرف این به رسول و وصی و بتول، صلی الله علیه و رضی عنهما، و وصول حد ایشان به سدرۃ المنتهی بود. امیرالواحد، دختر ابوالفضایل بن العمید، زن سید ابوجعفر بود. قطب خانۃ ایشان امیر سید اشرف فخرالدین عرب‌شاه، پسر امیر سید مجدالدین محمد شانزدهم بطن است از امیر المؤمنین علی، رضی الله عنه. دور گردون مطیع (۱۱۱ ر) و فرمانبردار اوست، و آستان‌سرای او، آسمان مفاخر و معالی. سیاست او رصددار راه خلق. هیبت او پیشانی شیر بخارد، «انا ولاغیری» گفتن او را مسلم است.

عزالملك را چشم خلل کرده بود. تویق به روز آنگاه کردی که شمع باز کردند، این معنی از مردم پنهان می‌داشتند. شعر:

الیس ورائی ان تراخت منیتی لزوم القضا یحیی علیها الاصابع
پیر چون عصا برگیرد، نشان آن باشد که به سفر مرگ
خواهد رفتن. مسافر را از عصا نگزیرد. عمر چون قدح شربت
است، آخر آن خاشاک باشد. جوانی چون رفت، باز نیاید. جز از
ماه نباشد که پس از آن که پیر و دوتا شود، جوانی باز آید. جز
شراب چون پیر شود، بر جوان مزیت ندارد. موی سپید، سنان
روزگار است که بر روی مردم زند. سپیدی در میان الوان، نیکوتر
از همه است، ولیکن ریش را عیب است. سپیدی موی سپندی
است بر سواد چشم، پیری مرگی است بی‌دفن. (۱۱۱ پ) قنفذ چون
پیر شود، سیاه گردد. سپیدی ریش مرد را سیاهی دل آرد. در عمری

که دراز شود، خیری نبود. ماه چون با روز افتد رونقی ندارد. آفتاب، شبانگاه رنگ بگرداند. شاخ را چون خشک شود، اهترازی نبود.

پای عزالملك محفه بود که برادر جنازه است. عمر او شبی زمستانی بود که سرد و دراز باشد، شعر:

تعيب الفانیات علی مشیبی
و من لی ان امتع بالمعيب

و وجدی بالشباب و ان تولى
جهیداً دون وجدی بالمشيب

پیری که «ارذل العمر» است هم، پایدار نیست. جوانی به پیری برود، و پیری به مرگ.

امیر حاجب عبدالرحمن در قصد و سعایت عزالملك مبالغت نمود. چون محل قابل بود، زبان مردم به فکوهش او گشاده شد. آن کس که پیش او روباه شکل بود، شیر شوزه آمد. مؤاخات و مصافات ترك و تازیك معادات و مناوات شد. چنگال قضا تیرگشت، و مقادیر سماوی و قضا کارگر آمد. مردم را از وی، حرارات بسیار در دل بود. مفتاح آن (۱۱۲ ر) قفل عسیر بادست آوردند. دیواری بیفگندند که غبار آن به آسمان رسید. وزارت او دیگی بود، بیرونش سیاه، و در اندرونش داروی چون زهرمار، جهت بیماری که در نزع بود می پختند. در دام واقعه صعب افتاد. او را در ورطه ای افگندند که از آسیب آن دید آنچه دید. آنها که مهر خاموشی بر زبان داشتند، چون صبح در بانگ آمدند. منصوبه ای بر ساختند، و سر صندوق حیلت باز کردند. او را گرفتند، و به فخرالدین حسن جاندار سپردند، اسباب او تاراج کردند. سرای او که چون سفینه نوح بود که در آن همه چیز یافتندی، چون دل مادر موسی فارغ شد. مردم او چون مار سرکوفته شدند، و دست

بر جگر نهادند، خانه او رفتند و خلا رفته به باشد. او را از مسند وزارت به زندان تاريك بردند. همچنان بود که تابوتی که از کرسی برگیرند و در زیر خاک کنند. کار او آتشی بود، اول آن دود، (۱۱۲ پ) و آخر آن خاکستر.

علی کفرایی حاجب خاصبك پسر یلنگری بود، و به عنایت عزالمك مخصوص، حفظ الغیب او نگاه داشتی. چون عزالمك را بگرفتند، حالی شمعدانی سیمین بشکست، و در بغل غلام نهاد. چون گرگ بود که چون گرگ دیگر را جراحت رسد، و صاحب او باشد، خورش می خورد، کار عزالمك چنان بود که ابونصر با حفص گفت در حق سعدالمك، شعر:

ولیت فضیعت حزم الرجال	سوی الجمع للناطق الصامت
وانکرت معرفة الاصدقاء	فیا لك من تائه باهت
فلما عزلت عرفت الصواب	ولازمت دارك للفتات
فکم لك فی الشغل من شاتم	و عند فراغك من شامت

تا خورشید اقبال عزالمك در فشان بود، شریف و وضع بندۀ او بودند. چون مساعدت روزگار عنان بگردانید، هم بدسگال او شدند. مرد آن باشد که در يك حال ثبات نماید. گفتار بود که يك سال نر باشد و يك سال ماده. دوستان او چون (۱۱۳ ر) بیروزه بودند؛ به وقت آنکه هوا صافی باشد، روشن نماید، چون هوا تیره گردد، روشنی آن کم شود. همچون آهو بودند که چون ماه تمام باشد، روشنی چشم او زیادت شود؛ چون در محاق افتد، روشنی چشم او کمتر شود.

عشرت عزالمك از وزارت بود، هنر نداشت. چون معزول شد، چون مومی بود، که عزت آن چندان باشد که پاسبانی حقۀ جوهر کند، آن را چون از آن پاسبانی بازماند، میان راه اندازند. چون جام شراب باشد که تا پر بود بردست دارند؛ چون تهی گردد، از

دست بدهند. عاقبت او قتلی بود به تلبیس. وزارت او چون طوق
فاخته آمد که جز به کشتن از وی نتوان ستدن. آواز ارغنون جهان
را شیون از پس است. گل جهان خار در جگر مردم می زند. عاقل
باید که به زخارف دنیاوی فریفته نشود، و از حرص و طمع احتراز
نماید، چه نتیجه حرص ندامت است. روزگار آهک داروی چشمها
کرده است. هیچ (۱۱۳ پ) خرمی نیست که بعد از آن دژمی نباشد.
آتش بی دود نباشد. در علایق جهان نیاویختن، و آن را به چشم
حقارت دیدن، شگرف کار است. هر کس که بردقایق و جلایل و جمل
و تفاسیل روزگار مطلع شود، پشت پای محکم بر روی حرص زند،
تا سعادت دو جهانی او را مدخر شود، و مواد و امداد راحت و
آسایش به وی متصل گردد. درِ مراضی باری، جل طوله، باید زدن،
که هر آنچه خارج این قانون است، برباد خواهد آمدن.

نجیب الدین عبدالجلیل را مصادره قوی کردند. چون حجام بود
که او را هم موی تراشند. پس از عزالمطک آوازه برآوردند که
وزیر تاج الدین ابوطالب، کدخدای اتابک بوزابه خواهد بود. او
خواهرزاده تاج الملك بود که در عهد سلطان ملک شاه مرجوع الیه
بود. اما روی چون پولاد داشت. مایه تکبر و نخوت و خساست بود،
و از تقعد و تعهد اهل علم و قلم دور.

برعقب آن آوازه، وزارت (۱۱۴ ر) بر مؤید الدین طغرای مقرر
شد، و دیوان طغرا، کدخدایی امیر حاجب عبدالرحمن بر
شمس الدین ابوالنجیب، و دیوان عرض بریمین الدین ابوعلی، و
اشراف بررییس ابوالرضا ساوی، و نیابت وزارت، بر مؤید الدین
محمد بن ابی الهیجاء مخلص الدین ابوالمحاسن ساوی، ندیم
عزالمطک بود، و از جمله آنها که به صنایع او مخصوص بودند.
چون مؤید الدین وزیر شد، امیر حاجب عبدالرحمن او را تیمار
داشت. کدخدای مؤید الدین وزیر شد. مسعود کیانی که در بیابان

هجو به همه بادی پیریدی، این دو بیت در حق مؤیدالدین گفت،
شعر:

آفتاب خواجه عزالمك چون شد در كسوف
گفتم آمد خواجه‌ای اکنون ازو فرخنده‌تر
چون وزارت شد مقرر بر مؤید مرزبان
آن مثل یاد من آمد هرچه ازپس گنده‌تر
چون دولت از عزالمك برگشت، مؤیدالدین بر كرسی اقبال
نشست كه از جهت او برخاست. تا یکی از كرسی برنخیزد،
(۱۱۴ پ) دیگری برآن ننشیند.

وزارت مؤیدالدین مرزبان (۷)

وزارت پس از عزالمک، بر مؤیدالدین مرزبان مقرر شد. از کارگاه ملک کرباسی ببردند و اطلسی دربار گرفتند. دخان آتش او نور عزالمک بود. مؤیدالدین چون وزیر شد، بانک سوابق و لواحق خدمت او ممهّد بود، آن رونق نداشت، که به وقت آنکه طغرای بود. در وزارت طراح شکل آمد. ازدحام اصحاب حاجات بر در سرای امیر حاجب عبدالرحمن بود. سرای مؤیدالدین قاع صفصف آمد. در طغرای چو جنیبت بود که آن را جهت آرایش برند، نه جهت بی التفاتی بر نشینند. مؤیدالدین چون از نور خورشید بازماند، به نور چراغ شب قناعت کرد.

عزالمک پای برگردن اصحاب مناصب نهاده بود، و به مال و نعمت مغرور شده، ندانست که مستراح چون پر شود، گنده تر بود. در اول که او وزیر شد، اصحاب مناصب مؤیدالدین و کمالالدین (۱۱۵ ر) ثابت، و مجدالدین ابوطالب و سعدالدین خراسانی بود. جهان بدین هر چهار، چهار راهی بود به آینه های عظمت آراسته. وزارت عزالمک در میان ایشان خاری بود که در میان ضیمران برآمد، که هر چند پیرتر میشد، خوارتر می بود. «ومن العنار یاضة المهرم». یوز باشد که بزرگ دشوارتر شاید آموختن که کوچک گل تر. قابل نقش مهر باشد، نه گل خشک. او لذت خویش در آن بدطبعی می دانست چون سمندر بود که لذت خویش

در آتش یابد.

مؤیدالدین محمد بن ابی الهیجاء فاضل و دبیر و عالم و طراز جامه روزگار بود. مقاطر اقلام او معدن در ثمین بودی. از شمایل او آثار نجابت و معامله شناسی لائح بود. در نیابت وزیر قطب ثابت آمد. در میان اهل دیوان، انگشتی بود در میان خاکستر.

او را معزول کردند، و نیابت به مخلصالدین ساوی دادند. جاهنی و ناجنسی کالبدی بی روح را مقاصد و اغراض به حصول پیوست، و (۱۱۵ پ) عواید و فواید روزگار در حق او متوالی شد. و عالمی فاضل خائباً خاسراً باز او یه رفت، مقاصد او بی مقصود آمد. نهاد چنین است، عقاب مردم خوار، رود به آب نیلوفر (?)

مخلصالدین در اول قطان بود، مراکب او را چون بر نشستندی بانك داشتندی. زین اولوح بود و تازیانه محلاج. چون عصای موسی، علیه السلام، چونی بود که مار و اژدها شد. دولت، چون مگس خود را در همه جای اندازد. اما فاخته تحت الحنك بر افگندند، چون زاغ سیه پوش باشد. بسیار شکل آن است که اهل صنعت و هنر از آن چون قلم، زنار بر میان بندد.

مؤیدالدین محمد بن ابی الهیجاء انقباض و انزوا، غنیمت دانست. به عزل خرم تر از آن بود که به عمل. چون صراحی بود که آنگاه طرب نماید که شراب از آن بیرون آرند، نه آن وقت که شراب در آن کنند. اهل فضل و علم در عمل و عزل عزیز باشند، همچون سرو که در تابستان و زمستان (۱۱۶ ر) سبز باشد، سرما را در آن تأثیری نبود. چون نرگس اند که بی سر، کلاه زرین دارد. اما اهل معنی به اندك مایه حیف، رنجور خاطر شوند. همچون زر باشند که چون آتش بیند بگدازد، و خسیسان چون آهن باشند که در آتش سرخ شود، و نگدازد.

سعدالدین عارض به مازندران مقیم بود، به رعایت ملک

مازندران ترجی می کرد. از دست عزالمک چنان گریخته بود که کبوتر از چنگ باز. روزگار عطلة خویش چنان می شمرد که زن شوهر مرده روزگار عده خویش. مانند غراب منتظر مرگ شتر، برریش نشسته بود. چون خبر حادثه عزالمک به وی رسید، در فرج و فرح بروی گشاده شد. پس از رمیدن او را، آرمیدن حاصل آمد، و نایب مؤیدالدین وزیر شد. مخلص الدین را معزول کردند. چون سعدالدین به درگاه آمد، هرکسی با وی تقریر می کرد، تا او را بدان انتعاشی حاصل شود. روزی در پیش فخرالدین (۱۱۶ پ) حسن جاندار رفت، از وی پرسید که برکی حاصل آمد، یا نه؟ گفت: همه اسباب مهیا شد، آنچه درمی باید، دو چیز است: حبق سرخزانه، و تابه قطایف. فخرالدین بخندید و چیزی به وی فرستاد.

سعدالدین را همان روز که معزول کردند، از کمند عزل ضیق النفس بودی. همچون مشک سقاء بود، که آن را وقتی اماس باشد، و وقتی دق، در عزل وجوه خزانه اصحاب او از قرص خورشید بود. بیشتر اوقات روزکار اصحاب او شبی بود که در آن وطواط هیچ نبیند.

رئیس الدین ابوالرضا را معزول کردند، و اشراف به جمال الدین یحیی دادند.

عزالمک روز چند در سرای فخرالدین حسن جاندار محبوس بود، بعد از آن او را به سرای مؤیدالدین وزیر آوردند، و در سرای زنان محبوس کردند. همه روز فریاد داشتی، گفتی: وقتی، چون وزرا را گرفتندی، به دست اسفہ سالاران باز دادندی، مرا به دست زنان نابکار باز دادند. (۱۱۷ ر).

زن مؤیدالدین بروی مستولی بود، بی رضای او بر عزالمک حیفی می کرد. استیلائی زنان و بال باشد. اگر حوایاری ابلیس

ندادی، در آنچه می گفت؛ آدم از بهشت بیرون نیامدی.
 عزالمک را غنچه جوانی رفته بود، و سجود پیری ظاهر شده.
 خویشتن را به مرگ نزدیک می دید. آنچه او را در دل بود، بر زبان
 می راند. فراغت عزل بروی پیدا نبود، دانست که آخر کار است.
 گرانی که در جان او بود، در گوش ظاهر شده بود. از مرگ
 به هیچ وجه چاره نیست. مردم چون میوه درختند؛ چون برسد، اگر
 نچینند، بیفتد. جهان را به کشنده حاجت نیست، اگر یکی را
 نکشند، خود او فنا برد. شمشیر او اگرچه خون نریزد، قتال است.
 شعر:

نتفانی وان بقینا جمیعاً عمر نسر السماء لاعمر نسر
 مرگ همچون شب، به وقت خویش در مردم رسد.
 عاقبت عزالمک را شربتی دادند ممزوج به زهر قاتل، گفتند:
 به مرگ خویش مرد. (۱۱۷ پ) کیفر کار ناهموار او بر این
 وجه آمد. کمال ثابت، قاضی قم را بر این صفت کشت، و کمال
 ثابت را بر این شکل، و عزالمک را بهین سان. «قتلت و قتلت و
 سیقتل قاتلك» رسمی مطرد آمد.

سیم اندوختن در این وقت جنازه وقف دزدیدن است. سیم آفتاب
 تابستان است، مردم را سوزد و آسایش ندهد. از زخارف دنیا،
 طمع ببايد بریدن که لعاب آفتاب نراد نشاید.
 خدمتداران عزالمک همچون او جاهل بودند. جلاب گوسفند
 را جلاب جز دوغ نباشد. اهل هنر در عهد او همچون گلی بودند
 که آن را روز صبح جرعه بر سر ریزند. چون ماه بودند که در
 تاریکی باشد. پس از این خمر، خمار است، و پس از این مستی
 هشیاری، چایکی فرزانه باید که به ترك کرشمه دنیا بگوید. تمنی
 مردم اختلام است، از آن جز غسل حاصلی نباشد.
 پرنیان مضجع عزالمک خشن شد، و گلزار اقبال او، جمله خار

گشت، و ستارهٔ سعادت (۱۱۸ ر) اواز بالای ثریا به تحت الثری افتاد. روز امید او تاری شد.

او را امیر حاجب عبدالرحمن و خاصبک افگندند، واگر نه به دست مؤیدالدین و دیگر اصحاب نسف، کوهی چنان بر نیامدی، او را آخر کار تخته چون بر خواندند، بستردند. عطر چون عروسی بگذرد، به کاری نیاید.

مؤیدالدین چنانکه می آمد می راند. «یطیر تارة، ويقع اخری». روزی چند در عرصهٔ «لعل و عسی» می پویید. کار خویش را التیامی ندید. دلو او، از سر چرخ بازین چاه افتاد. با هر کس که بر مزاج وقت سخن می گفت. همچون نقره بود، که از گوگرد سیاهی پذیرد، و از نمک سپیدی. چون اهل علم و قلم و هنر بود، سست کاری او خلقت بیماری چشم خوبان بود، که نیکو نماید.

اتابک بوزابه و امیرعباس و ناصرالدین قتلغ آبه و مقطع قزوین بهم متفق شدند، و بر مواطات و اتفاقی که کردند، در کاشان به هم پیوستند، و روی به همدان نهادند، بالشکری همچون (۱۱۸ پ) شبی که ستاره های آن شمشیر و نیزه بود، غباری انگیختند که وحوش و طیور را به هم برآمیخت. آتشی بر افروختند، که آن را باد در هوا می برد.

سلطان مسعود، امیرعباس را سپری دانست که تیر دشمنان از وی بازدارد. چون این شکل ظاهر شد، آن خود پیکان تیر دشمنان بود.

امیر سید مجدالدین علاءالدوله، که کبوتران فرستاده بود، بر آن صوب، که رهگذر ایشان بود، کبوتردار کبوتران را در دیهی پنهان کرد، و در میان لشکر آمد.

در دست امینالدین ابوبکر جرقابادی، که کدخدای ناصرالدین قلع آبه بود افتاد. به تهدید مقرر آمد که کبوتران در دیه بسپرد.

است. چون قیان بود، که آن را تا نیاویزند، راست نگوید. امین الدین هر روز کبوتری رها کردی، و به خلاف راستی، احوال نمودی، که لشکر مخالف هنوز دور است.

مجدالدین از زبده حال بی خبر بود، تا لشکر به دو منزلی همدان رسید. مردم که به رأی (۱۱۹ ر) العین دیده بودند، آمدند و خلاصه حال نمودند. به لسان الحال معلوم شد که کبوتران به دست خصم افتاده اند. اضطرابی فاحش در افتاد. روزگار پوستین بازگوه کرد، و دولت را انقلابی ظاهر شد. رو به بغداد نهادند. و اتابک بوزابه و جماعتی به همدان آمدند، و خطبه و سکه را به نام محمد بن محمود آرایش دادند. تاج الدین ابوطالب وزیر سلطان، و وزیر اتابک بوزابه بود، و قاضی رضی جرباذقانی نایب او بود. او چون گربه خانه زاد، بر همه زاویه وقف بود.

سلطان سلیمان شاه بن محمد، به گرگان و دهستان بود، او را آوردند، و با خویشتن یار کردند، و به مشکان او، متنسم روایح ظفر شدند. دو سلطان در یک بقعه، کس ندیده بود و نشنیده. عماد الدین ابوالبرکات، وزیر سلطان سلیمان شاه شد. بی اندیشه و رویه ای در این کار شروع کرد. با او تاق آمد، بسیار شربت (۱۱۹ پ) به امید صحت بازخورند، و از آن درد و تیماری زیادت گردد.

سلطان مسعود بهارگاه از بغداد به آذربایگان رفت، امیر جاولی جاندار و شاه ارمن و امرای آذربایگان و ارانیه، جمله به خدمت تخت او شتافتند، و صدق موالات و عبودیت خویش ظاهر کردند، و سکره اسهم با آخربک سوار، که در آن نواحی بودند به خدمت پیوستند. شعر:

فهن ارسال کر جل الدباء او کقطا کاظمة الناهل
تبریز، به اتابک ارسالن ابه بن اقسنقر دادند، تا او هم به

خدمت او آمد، دست خاصبك از تبریز کوتاه شد. شعر:
وقد يخرج الحاجات يا ام مالك كرائم من رب بهن ضنين
خاصبك مصلحت ملك نگاهداشت، چنان نمود که به دلخوشی
تبریز از دست بداد، اما سرخی روی او از تب گرم بود، نه از
طرب. سلطان مسعود با شوکتی تمام روی به کوهستان نهاد، و
اتابك بوزابه و حواشی استقبال مصاف کردند، و بسیجیده نبرد
(۱۲۰ ر) شدند. جماعتی که خواص سلطان سلیمان بودند، او را
گفتند: اگر دست این جماعت غالب آید، ترا بگیرند، و سلطنت سلطان
محمد را باشد. اتابك بوزابه با تو همان کند که با برادرت ملك
سلجق کرد. او از این سخن هراسان شد. شب از میان لشکر بیرون
رفت، و راه ری برگرفت، «اتخذاللیل جملا» تا دیگر روز اتابك
بوزابه و امیرعباس منتهی دانست، از آنکه گفته اند: الملك عقیم،
متفرق گشتند، اتابك بوزابه به فارس رفت، و امیرعباس به حدود
دامغان و مازندران، و ناصرالدین قنلغابه به قلاع قزوین. بر این
وجه متفرق شدند.

سلطان مسعود به ری آمد و جاولی جاندار به زنگان مقام کرد.
سلیمان، سلطان مسعود را استقبال کرد و مفارقت او از اتابك
بوزابه و امیرعباس منتهی دانست، از آنکه گفته اند: الملك عقیم،
غافل بود. روز شراب خوردند. بعد از آن ملك سلیمان را گرفتند
(۱۲۰ پ) و به قلعه برجین بردند. درد می که او را دادند، برق
بودند که دروغ بسیار گوید.

استقبال ملك سلیمان چون استقبال مجدالدین آمده، که
سلطان مسعود بن سبکتکین را کرد، بر عهدی و میثاقی، تا او را
بگرفت، و هندوان و سکریان را بروی موکل کرد. تا پیش او به
شکم برمی افتادند، و پایها روی او می کردند، همچون کاغذ بود
که چون پشت شود، با پیلوران افتد. روزگار رنگ آمیز بد عهد تر

از گل است، و سیاه دل تر از لاله، چون سوسن سنان دارد، و چون بید خنجر.

مجدالدوله را رأی نبود، مرتب کارها، مادر او سیده بود. چون مادرش درگذشت، به هیچ نیامد. چون دراز گوش گازر شد که چون گرسنه شود، آب خورد. و سیده مادر مجدالدوله دختر اسفهبید شروین بن المرزبان بود. مازندران بالمره و دامغان و بسطام تا حدود گرگان در دست اعقاب اوست، از خاندان ملك عجم اند، از (۱۲۱ ر) فرزندان کیوس بن قباد برادر کسری نو شروان.

جاولی جاندار را چون فتحی چنان، به معاضدت او برآمد، توقع بود که در همه کارها رجوع باوی باشد، و در کوهستان و عراق، اقطاعی به نام او مقرر کنند. این معنی را هیچ اثر نبود. در معظمات امور بی مشاورت او استبداد نمودند، و یاد نیاوردند، که به یمن قدم قدم او کار دولت مستقیم شد. قلة المبالاة پادانش او نبود.

امیر عباس را، بعد از آن که چون فلک سرگردان بود، به خدمت آوردند. دخول الشعری برفت، و سلطان جهت مصلحت وقت اغضاء فرمود، اما آن اغضاء برخاشاکی تمام بود.

امیر حاجب تتر با امیر جاولی، بر مکان، هردو بنده سلطان طغرل بودند، ایشان را بریک سکه. نقش اقبال کرده بودند. چون امیر جاولی این شکل بدید، امیر حاجب تتر را به فارس فرستاد، پیش اتابک بوزابه، و به مخالفت سلطان مسعود، امیر جاولی در همه کارها خویشتن (۱۲۱ پ) را چون حلقه ای پر در دید، که اگرچه در گوش بود، بر در بود.

زین الدین ابوالمظفر، پسر سیدی زنگانی مستوفی امیر جاولی بود. پنداری او را جهت فضل آفریده بودند، و فضل را از برای او. در این حال قصیده ای گفت، این بیتها که یاد کرده می آید، از

جمله این قصیده است، شعر:
فلا تکذبن یوماً فلولا ابن یوسف

علا بشعار ابن الزبیر المنابر
وطالت ید المأمون بعد قصورها

عن الامر اذ قل ابن ماهان طاهر
امیر حاجب عبدالرحمن از رفتن امیر حاجب تتر به فارس،
چون ارغنون خنجر آتش برکشید، مصلحت در آن دید که بر اثر
امیر حاجب تتر پیش اتابک بوزابه رود، و او را از موافقت امیر
جاولی منع کند. او را، با آنکه با اتابک بوزابه صحبت قدیم بود،
(۱۱۲ ر) دانست که او را بر امیر حاجب تتر ترجیح نهد، و کار
به مراد او باشد. روی به فارس نهاد. چون به اتابک بوزابه رسید،
میان ایشان چند کورت مناظره رفت. اتابک بوزابه چون امیر جاولی
به وی التجاء کرده بود، جانب او نگاه می داشت، می خواست که
امیر جاولی به صلح گونه ای بازگردد. ولکن کار امیر حاجب تتر،
پیش او در تراجع بود، سخن را با وی نه آن سیاق بود که در ما
تقدم بود. داعیه حال، اقتضای شکلی دیگر می کرد. امیر جاولی
چشم بر راه داشت تا این کار کجا رسد.

رئیس الدین عبدالملک سهروردی کدخدای او بود، خط و
فضل او جهان را نافع خوش بوی آمد. فرق میان او، و دیگر
اصحاب قلم، بیش از آن بود که میان قدم و فرق. در معامله شناسی
و سخن گستری، معامله او گرم بود، به خامه نقش بند او در
می پاشند، و قرقویی دور کتابت او سبقت چین می نمود، روشنی
عبقری می آراست، و از در (۱۲۲ پ) طویله می کشید. بر در زنگان
روز و شب به تماشا و عشرت مشغول، از این بیت غافل، شعر:

لاتامنن بلیل بت مغتبطاً ان الحوادث قد یطرقن اسعاراً
عزالدین عبدولی ابه، ندیم او بود و کدخدای ناصرالدین

۱- در هاشم آمده «فی الخط والکتابه»

اقتس، ندیم پیشه و سبک روح طبل باز طرافت او برفلک می زدند،
گزینه سرسفت لطافت بود، رییس الدین بی او ندانستی نشستن،
و بی او ندانستی خوردن.

«عزالدین روزی از لشکرگاه، درزنگان رفت، کیای حسن نام،
همشهری او خدمت رییس الدین کردی. او را در شهر دید، گفت:
ای کیا، مرا شبقی به افراط روی نمود، زنی دانی که باوی تمتعی
برود؟ کیا گفت: من در کاروانسرای خانه گرفته ام، در آنجا زنگی
هست زبرمیانه، خدمت ترا نشاید. چون عنکبوت بر هر دری
می تند، و چون مرغ، هرکجا می رسد، آشیانه می سازد. عزالدین
(۱۲۳ ر) گفت: ضرورت است، وقت تمیز نیست؛ هرچون که
هست، سیمرغ است که در دام افتد. کیا حسن چون مسمار
مقراض شد، که میان دو صحبت با دید آرد. رفت و آن خورشید
پیکر شهره شهر را، چون کبک خرامان آورد، با غمزه غماز و طره
طرار، و صد هزارکشی و ناز چون کبک بخندان، قلاده پروین بر
گردن، و حلقه مسلسل بر بناگوش نهاده، ازارپای، زیر کبود، و
بالا سفید داشت، چون کله ملون آراسته. پیاله طرب بردست گرفت،
و آینه نشاط بزدهود، و شراب جام خسروانی خوشگوار نوشید.
کیا حسن با ایشان قدحی چند باز خورد، و تا خدمت رییس الدین
آمد، و عزالدین به لؤلؤ شهوار سفتن، مشغول شد.

رییس الدین، طلب عزالدین می کرد و دشنام می داد، و به فراست
می دانست که او به شهر رفته است و به عشرت مشغول شده، چند
کرت گفت. که آخر هیچ کس داند که این قلتبان کجاست؟ کیا حسن
تبسمی نکرد. آخر او را سوگند داد که (۱۲۳ پ) راست بگوید، تا
این حال چگونه است. کیا شرح آن حال بازگفت، و حکایت ازارپای
وسخ زیر کبود و بالا سفید بکرد. رییس الدین گفت: امشب آنجا
رو، سحرگاه ازار پای برگیر و بیار. کیا پیش عزالدین رفت.

سحرگاه عاشق و معشوق بر طریق مهربانی خفته، ازار پای بدزدید و بیاورد، رییس الدین فرمود تا به طشت خانه بردند.

عزالدین از مستی مرده بود که زنده شد. چاشتگاه از شکر خواب برخواست، و به وثاق رییس الدین آمد، دست بر شکم نهاده و آتش نشاط او خاکستر شد.

رییس الدین چون کوزه فقاع بر جوشید، گفت: این قلتبان از کجا می آید؟!

عزالدین گفت: این ورق خود باز مکن، از آن جهان می آیم. دوش به شهر قولنجی سخت پدید آمد، چنانکه از خویشتن طمع ببریدم، و وصیت بکردم. رییس الدین گفت: بر ریش خویش می خندد، دوش به شهر، به شراب و عشرت مشغول بوده است، و امروز (۱۲۴ ر) به خمار شکستن اینجا آمده.

عزالدین گفت: این آن مثل است که گویند «به مرد آن باد که زن گوید، نه مادر»، کار به خلاف این است. جماعت حاضران گفتند:، این ترازو چشمه دار نمی نماید، آنچه تو می گویی، پیش ما باد است، که در قفس می کنی. مصداق این سخن، سوگند مغلظ باشد. تمام الیمینی بخورد، که دوش رنجور بود، و این تهمت زور و بهتان است. چون از سوگند فارغ شد، فرمودند تا از ارپای مشهر بحر سی (?) باز گردند، و آوردند انگشت تعجب در دندان گرفته. عزالدین چون آن شکل دید، و بر سفیدکاری خویش واقف شد: روی او چون گاه گشت، آفتاب عذر او زیر میغ پنهان شد. بدانست که آنچه گفت آب بود که به غربال بنمود، باد بود که به دام گرفت. چون کور بی عصا سرگردان آمد. ساعتی زبانش چون زبانه ترازو، از سخن بازمانده بود: بعد از آن چون جلاجل فغان کرد. در فصل الخطاب آمده، (۱۲۴ پ) گفت:، وقتی چنین تلبیس ملحدان کردند، روا نباشد که این معنی رود. گفتند: سوگند به

دروغ تو خوردی، و بی ادبی می کنی، و مدتی این سخن به میان می افگندند.

در مقام زنگان جاولی ناگاه قصد کرد، و مبضع کارگر آمد، در گذشت لشکرها که در خدمت او بودند، متفرق شدند.

زین الدین ابوالمظفر پسر سیدی زنگانی که مستوفی امیر جاولی بود، در انواع علوم و فضل و ادب دست تمام داشت. شعر خود، فضالۀ جرعه فضل او بود. سرمکارم را، چشم و گوش جز او نبود. در این حال قطعه ای گفت، این بیت از جمله آن قطعه است، شعر:

اوماتری عشرین الف مدحج قدرد شوکتهم الیهم مبضع
 امیر حاجب عبدالرحمن در حادثۀ امیر جاولی «خلالك الجو
 فیضی واصفری» برخواند. نزدیک بود برآنکه کلاه براندازد.
 خبر وفات او، خبرساز دانست. تباشیر سرور، از اساریر روی او
 لایح شد. جای مژده دادن شناخت. از آن غافل بود (۱۲۵ ر) که
 حادثۀ مرگ چون باد است، به همه روزنی دررود. دست فنا،
 مردم را چنان از دنیا به در می افگند که خاک را از سرای به در افگندند.
 وزارت سلطان جهت تاج الدین ابوطالب کدخدای اتابک بوزابه
 تقریر کرد، و اتابک بوزابه را به خدمت سلطان آورد. او و اتابک
 بوزابه و امیرعباس، سه پایۀ محکم بزدند، چون شاخهای نبلاب
 به هم بر پیچیده شدند، سلسلۀ قوی به هم افگندند، ندانستند که فلك
 مهره ای چنان، بسیار چینند، و ابریشم از حلقه رود گسسته شود.
 آنچه از آذربایگان و ارانیه امیر جاولی داشت، در تدبیر دیوان
 امیر حاجب عبدالرحمن آمد. فال این بیت که به وقت آنکه به کیلباده
 منزوی بودند گفته بودند، راست شد. شعر:

از شاه جهان گنجۀ پر گنج بخواه

لیکن که به کیلباده مسکن سازی

«وزارت تاج‌الدین ابوطالب» (۸)

مردم پنداشتند که بزرگی را به وزارت می‌آرند. خبر (۱۲۵ پ) عیان شده، تابوت مردگان می‌آوردند، نه آن تابوت که «فیه سکینه من ربکم، و بقیة مماترک آل موسی و آل هارون». وزارت به همه کس لایق نباشد. ستارگان که بر آسمان‌اند، اگر بر زمین بودند، رونق نداشتندی.

دیوان طغرا، به پسر تاج‌الدین، قوام‌الدین لقب، مفوض شد. شمس‌الدین ابونجیب را معزول کردند، از همه شغلها، چون موی از میان خمیر بیرون آمد. خاصبک مصلحت در آن دید که دفعی بکند. شاخ دولت او چون شاخ میوه بود، که جهت صلاح زنند، همچون باز بود که چشمش نه از مذلت دوزند. عزل او، تقطیع بیت بود که جهت تصحیح کنند.

زعارتی به افراط در طبع تاج‌الدین بود. قوارض زبان او متواتر شد، و نکادتی که در نهاد او بود ظاهر کرد. چون مجمره بود که از آن جز سیاهی بیرون نیاید. او را بر همه کس خشم بود، (۱۲۶ ر) با همه کس چون شتر گردن کژ داشتی. ندانست که خدای تعالی هرکسی را جهت کاری آفریده است، چنانکه به زیادتی ناخنی که ببايد افگندن، مردم خویشتن را شفا دهد، و حک اعضا کند. به کمتر کسی کارها بزرگ برآید.

سرای طبع تاج‌الدین، سردی هوا بود که از افراط، خاک

بسوزد. آدمی را که غذای اول در رحم مادر خون حیض باشد و عاقبت گندیده شود، زعارت و تکبر نرسد. بانکادتی که در طبع تاج‌الدین بود، استحقاق وزارت نداشت. صورت دیوان وزنگیان بر در گرما به باید کردن، اینجا برگل افشان کردند. دستاردار را، بالای وزارت درجتی نیست، اما چون آب برنجاست آید آن را نجس بینند. از سردی طبع او، اهل درگاه چون آب از سرما فسرده شدند. از رخسار او، روز و شب سرکه چکیدی، و مردم از سر ضرورت در آن سرکه چون پشه‌ای افتادند. چنان ترش (۱۲۶ پ) روی بود که پنداری روزی حمله خلیق به‌وی حوالت افتاده است. خشک مغزتر از گوز بود. جماعتی غمازتر از آفتاب در سلك او منتظم شدند. با آنکه نیم مرده پیری بود، وزیر شد. تابوت‌کشی، چون اسب رهوار او نبود، مردم را از بدطبعی او عزالمک از یاد نرفت. از رمضاء می‌گریختند، در آتش افتادند. از باران برخاستند، با ناودان نشستند. اهل هنر را هر یک چندی سروریش ناجنسی باید دیدن، و لکن چه شاید کردن. به وقت ضرورت در آبریز می‌باید رفتن، به غایت ننگ‌بار بود. پرده‌دار او همچون جلاذ بودی نه چون پرده‌دار. شرف‌الدین نوشروان بود که او را پیوسته شکسته مرگی بودی، کس را منع نکردی.

تاج‌الدین چون طحلب آب بود که اگرچه آرایش آب باشد، بی‌فایده باشد. در جهان، نااهل بسیار کامران‌اند. دنیا عروسی است که در جمله جهاز (۱۲۷ ر) او بوریا هم هست. هم دستارداران را اسم عزل برافکنند. سیل بود که هر چه دید، برگرفت و آواره کرد. او از آنجا که بی‌معنی بود، کناس بود، بر کلبه عطار نشست. نیابت به مخلص‌الدین ساوی داد، پیرو فرتوت بود. بر احوال عراق وقوفی نداشت، مرده‌ای بود که مخلص‌الدین او را تکفین می‌کرد. اشراف دیوان سلطان، به جلال‌الدین پسر استاد شرف‌الدین

نوشروان داد، و جمال‌الدین یحیی معزول شد، به استبداد خویش هرچه خواست کرد. مقالید امر ونهی در دست گرفت، رأی او اقتضای آن کرد که امیرعباس در خدمت سلطان باشد. اعتضاد خویش به وی دانست. خاصبک پسر یلنگری در صحبت امیر حاجب عبدالرحمن به آذربایگان رفت، به عشوه آنکه تبریز جهت او مستخلص کند، آنجا رفتند. استخلاص تبریز... نبود. تبریز، تبریز نیامد. از باد جز سوسمارد فربه (۱۲۷ پ) نشود. شعر:

رأیتک ان منیت منیت موعداً جهاماً وان ابرقت ابرقت خلبا.

مراعاتی که خاصبک را می‌فرمود، کجا بادید می‌آمد، شتر را به کفکیر آب نشاید دادن. از جبابه خراج تبریز جز تقاصر تقصیر به‌میان نبود. از شیشه تهی‌سراو می‌اندود.

خاصبک چون بدانست که او را مواعید عرقوب می‌دهد، از ریسمان شمع، دل تافته‌تر شد. در دریای تدبیر سباحه نمود، و فیلسوف‌وار اندیشه کرد، از تدبیری صائب، زرهی تمام پوشید که جمله انگشتهای او بپوشانید. با امرای آذربایگان وارانیه متفق شدند، و در غیبت امیر حاجب عبدالرحمن، به غیبت او مشغول شدند؛ و او را آماج تیر بلا کردند، و در نکایت او، چون سوسن همه زبان گشتند. روزی در صحرا زنگی جاندار، که خیل‌تاش خاصبک بود، مقررۀ آهنین بر سر آن پادشاه ارجمندزد، و شمشیرها از چپ و راست روان شد، و آن سروسپهی ملک را، از بن برکنندند. (۱۲۸ ر) آن را که گاو گردون نتوانست جنبانیدن به دست چپ برگرفتند. او کس را در عقد نمی‌گرفت، دست او در کارزار، دست قضا بود. چون شمع به تابش خویش مغرور شد، تا سر خویش در طشت دید. چون پای سر او از تن برگرفتند. سر او چون گوی در میدان دوان شد.

امیرعباس در خدمت سلطان به بغداد بود، چون خبر حادثه امیر حاجب عبدالرحمن شنید، بر آن بود که شبی از میان لشکر بیرون رود، و چون باز پرواز کند. از سایه خویش هراسان می بود. چنانکه کسی در آب غرق شود، دمی می زد. اسب تازی نژاد او که آن را حره آسمان میدان می بایست، و کوکب طرفهای لگام، در گل بماند، و برجای باستاد.

امیر حاجب تتر از همدان می آمد، و با فخرالدین جاندار و نقش کون خر متفق شدند. در موافقت چون هفت رنگ، روی در یکدیگر آوردند، امیرعباس را خواب (۱۲۸ پ) خرگوش دادند، او را عیاری نمودند که موافق دستور نبود.

امیرعباس از آنچه بر سر او رفت، غافل آمد. مرد بینا چون خفته باشد، با کور یکسان بود.

امیرحسن جاندار را نفاقی بی اندازه بود، دوستی او استسقاء بود، که از آن کم کسی جان برد. با هرکس که دوستی کردی، داغ او باز سپردی. چون قلم دو زبان بود، در رنگ آمیزی و فتنه انگیختن مثل بداشت. بر ظاهر گربه ای مهربان بود، و در باطن درشت تر از خارپشت. تازه رویی او روشنی شمشیر بود که چون فروخته باشد بهتر باشد. غرر و غایله او بسیار کس را از راه ببرد. چون دیبا بود دوروی، آبی شور صافی بود، به دستی دوشیدی و به دستی ریختی، بازار انفاق او نفاقی بود، دم دادی، و به دمی که او را داندی، التفات نکردی. همچون نای بود که در آن دمنده و پایدار نباشد. دوستی او چون خواب يك ساعت بودی. هرکس که از وی (۱۲۹ ر) فقاغ گشودی از تشنگی بمردی. قصاب وار دم دادی و پوست کندی، دم او هیچ عاقل نخریدی، و اگر خود مسیح بودی که از آسمان بزیر آمدی، از آب نفاق او جز خنده شکری

نبودی. هرکس که چون چنک روی در روی او نهادی، در ناله‌زار افتادی. و چون شمع از يك خنده او را صد گریه بودی، به کلاه بردن قناعت نکردی، سرهم بشکستی. دوستی او نه آن پیراهن یوسف بودی که یعقوب، علیه‌السلام، بدان بینا شد، آن پیراهن یوسف بود که «وجاؤا علی قمیصه بدم کذب»، و آن پیراهن بود که «قدمن دبر». روی بخت آن کس که در دوستی بروی اعتماد کردی، چون کرسف دوات سیاه شدی. کار خویش به نفاق راست می‌داشت. چون نارنج، گونه‌ی او بدان سرخ بود که در بن ده دل داشت.

این جماعت در تقبیح صورت امیرعباس مبالغت نمودند، آن صف‌شکن را گرفتند و هلاک کردند. تاج‌الدین را به مراقبت اتابک بوزابه تعرض (۱۲۹ پ) نرسانیدند، دستوری دادند که تا به فارس رفت، کرم و زحیر گرفته، و جگر به تیر قضا خلیده و زخم عزل بر سر آمده، و سه طلاق به گوشه‌ی چادر منصبش بسته. نوبت وزارت او پنج شش ماه بود. هنوز هلال بود که در محاق افتاد، چنان وداع کرد که تیرکمان را. دولت چون باد است، هروقت از جایی دیگر برآید.

اشراف و ائمه بغداد، در دفن و تجهیز امیرعباس توفیر نمودند، به حکم آنکه غازی بود، روح او به حظایر قدس منتقل دانستند. جهان غدار با کس وفا نکرد، در زندگانی بس خیری نیست، ندانیم که خضر، علیه‌السلام، در زندگانی چه خوشی دید، که آب حیات خورد. از دست ابلق سوار روزگار، کس جان نمی‌برد، نعمت جهان به محنت مشوب است. آن شراب که در طرب آرد، و عقل... در بهشت طلب باید کردن. درین جهان... مست می‌شویم. (۱۳۰ ر) جهان که در رگهای ماخون نمی‌گذارد، بررگ‌های ما

ابقاء نمی کند.
شمس الدین ابوالنجیب به اسم کدخدای امیر حاجب تبار به
بغداد آمده بود مترشح وزارت، و به صدد آن، بروی تقریر
فرمودند. چون موسی، علیه السلام، بود که به طلب آتش رفت،
پیغمبر شد.

وزارت شمس‌الدین ابونجیب (۹)

شمس‌الدین ابونجیب بدان رسید که نهایت امانی و مباحی او بود. سرسبزی و پیروزی او را حاصل آمد. از زاویه رباط عزل، به طارم وزارت خرامید. درگزین دیگر بار خداوند آباد آمد. پیاله شمس‌الدین را از شراب نشاط از خطر زیادت آمد. نجیب‌الدین عبدالجلیل، پس از آنکه منکوب شده بود، و چون حلقه در سرای شده که آن را به هر دستی گیرند، و چون درگشت، که از هرپایی لگد خورد. نایب شمس‌الدین... زبانش چون زبان سوسن بی‌سخن [نبود]، و چون (۱۳۰ پ) هزاردستان بر سر گل‌نواهای طرب‌انگیز زد. و پس از آنکه پنجه‌ودست او چون پنجه چنار تهی بود، بر سر گنج شایگان افتاد، و پس از آنکه چون پسته از ناله دهان باز کرده بود، دست او چون دهان گل، پر از زر و سیم شده.

شمس‌الدین در عهد تاج‌الدین، از عکس گرگ هراسان بود، در عهد خویش شیر بیشه را به دم گرفت. اصالت نسبی نداشت، چنانکه استر را تفاخر بود بدانکه خالش اسب است، تفاخر او بدان بود که قوام‌الدین ابوالقاسم خالش بود. سر از بالین عزل برگرفت، کار او چون عمود صبح راست شد. ثبات و وقاری داشت، چون جوز هندی پر مغز بود. اگرچه فضلی نداشت، رأی او چون

۱- در اینجا مانند جاهای دیگر چندواژه سائیده شده و خوانده نمی‌شود.

کمان کژ بود که تیر از آن راست بران آید.
دیوان طغرا بر قوام‌الدین پسر قوام‌الدین ابوالقاسم تقریر
کرد، برادرش جلال‌الدین لایق‌تر بود، اما پشت برآفتاب بسیار
کنند. او را بدین منصب (۱۳۱ ر) موعود کرد، و برق مواعید او
کاذب آمد. جلال‌الدین در این معنی گفت، شعر:

ای صد زحکم تو به در نتوان شد
وزخطة عقل راست برنتوان شد

تو خر خواهی تا مراعات کنی
از بهر مراعات تو خر نتوان شد

اشراف، بر رییس‌الدین عبدالملک سهروردی تفویض کردند.
او بعد از وفات امیر جاولی کدخدای امیر حاجب عبدالرحمن شد،
و بعد از حادثه امیر حاجب، کدخدای خاصبک پسر یلنگری او را
کلید آذربایگان و ارانیه می‌دانستند. بی‌مقرری، وزارت این هر
دو طرف، بروی مقرر می‌شد. چون برق بود که آن را به آتش‌زن،
حاجت نباشد. چون هدهد مثال بر سر زغه بود. آن‌چنان شخصی
کافی کاردان نشایستی که برعطله بودی. خروس بی‌عرف نیکو
نباشد. ماه اگر بر زمین بودی چنان نیکو نبود که برآسمان. او از
بنی‌عجل بود، از اعقاب حنظله که روزذی‌قار به مقطع‌الوضین ملقب
شد. برضمایر رئوس (۱۳۱ پ) آذربایگان و ارانیه واقف بود.
عالم و فاضل و نیکو خط. پسر کافی ابوالفتح سهروردی بود.
قبیله او در سهرورد موصلیان خوانند. این بیت، مطلع قصیده‌ای
غرا، از آن کافی پدر رئیس‌الدین است، شعر:

خلیلی عود البان عادر طیباً و من فوقه القمری قام خطیباً
در وزارت شمس‌الدین و استیلای خاصبک و مناصب این
جماعت در بغداد، این بیتها گفتند، شعر:

الملج جاز الوزارة والعلق جاز الامادة

وابن القوام تندی كانه سقط فارة
ثم الرضى تلاه تسقطعة من حجارة
والمشرف الجس بوم و ان غدا فى العمار.

ری و کاشان که اقطاع امیرعباس بود، به فخرالدین حسن جاندار دادند، و کار او پیوسته‌تر از ابروی دلبران‌ش شد. اتابک بوزابه از حادثهٔ امیر حاجب عبدالرحمن، و امیرعباس، چون مار (۱۳۲ ر) پیچان بود، چون شمع گفت: اینک سروطشت. امیر شیربرادر اتابک ارسلان‌ابه واقسنقرو پسر امیرعباس پیش او رفته بودند، و باد در آتش او می‌دمیدند. با لشکری جرار چون کوه‌های روان روی به کهستان نهادند. امیراعلیک والی اصفهان بود، پنداشت پیل در دام او افتاد، و خطهٔ ملک، اسان در دست او آمد، و اتابک بوزابه را ثباتی خواهد بودن که خط او فراورا بود، و از آن‌شکار، دوگردران بردارد، که از نردبان‌پایهٔ زیرین خواست که پای برپام نهد. بدان دود که دید، پنداشت که بریان خواهند کرد. ندانست که داغ خواهند نهادن.

او و امام صدرالدین عبداللطیف خجندی به اتابک بوزابه پیوستند. در اصفهان خطبه به نام سلطان محمد بکردند. با لشکر جرار چون بادپران به ظاهر همدان آمدند، و مرغزار قراتگین مصاف دادند، خواستند که به تازیانه جواب‌شمشیر دهند. (۱۳۲ پ) هیبت صلیل شمشیر خونخوار، و صهیل شب‌دیز مسعود کارگر آمد. اسب اتابک بوزابه خطا کرد؛ تیغ آهیخته، پیاده می‌رفت، او را از آحاد الناس، جوانی بشناخت. او را گرفتند و پالهنگ در کردن او کردند، و به خدمت سلطان آوردند. کمتر کسی وقتی دیواری بیفگند که به صد کس با جای نتوان کردن. کمتر از پشه هیچ نیست، چون بر روی نشیند دست بر آن رسد، و اگر برقفا نشیند خویشتن را، صفع واجب شناسد. کوششی کرده بود که داستان

رستم‌دستان بدان تازه شد، همچنان بود که ابوتمام طائی گفته است، شعر:

وماكنت الا السيف لاقى ضريبة
فقطعها ثم انثى فتقطعا
ملك سلطان مسعود به کشتن اتابك بوزابه مستقیم شد. تاسرمیخ
نکوبند، خیمه مستقیم نشود.

مخلص‌الدین ساوی، نجیب‌الدین عبدالجلیل را از نیابت وزیر معزول کرد. پس از عزالملك کار او نیابت شمس‌الدین الشامی پذیرفته بود. بدین عزل (۱۳۳ ر) دلو او به چاه افتاد.

مخلص‌الدین به غایت متمول بود، بر جمع مال مرضی داشت، بسیار خورتر از عصای موسی، علیه‌السلام، بود.

نجیب‌الدین پس از آن شغلی دیگر جز به خواب و تمنی ندید، چون گاو خراس تنگ میدان آمد، پس از آن دولت او را، باد خزان، پس بر نیامد. از او مخلص‌الدین به خساست و سقوط به هم نزدیک بودند، منصب بیماری بود که او را علت به علت دیگر برخیزد. نجیب‌الدین چون شمع برخاست و بنشست.

میان خاصبک و امیر حاجب تتر خصومتی ظاهر شد. هر جد و جهد که امیر حاجب تتر در تلافی و تدارك آن می‌کرد، همچون نقشی بود که بر آب کنند، برنشاید خواندن. شیر را به وقت آنکه حمه آرد، استعطاف محال بود. بر قدم اعتذار او استادن او، فرطات را محو نمی‌کرد. او را گرفتند و به قلعه سرجاهان بردند و هلاک کردند. کار جهان سراسر محنت است، اول فطرت مردم (۱۳۳ پ) در رحم مادر حبس است.

خاصبک با شمس‌الدین ابونجیب متفق شد. شمس‌الدین مدت‌ها کدخدای او بود. او را از بطانه خویش می‌دانست. امیر حاجب تتر را به معاونت او قهر کرد.

اتابك بوزابه و امیر حاجب عبدالرحمن و امیرعباس و امیر

حاجب تنار در يك سال کشته شدند. در احتشام و بزرگی آفت بسیار است. بیشتر بزرگان بر عاقبت چون لاله تیره دل می‌شوند، و چون نارك اقرع تهی دست. فتیله به روغن چراغ روشن شود، اما چون در روغن غرق گردد، مرده شود. قاضی شروانی در حق خواجه شمس‌الدین گفت، شعر:

زمانه کور نبودی به بخت خواجه وزیر

اگر نه گوش وزیر زمانه کر بودی

معلمت... سورت... اندود دست

معلمی سره بودی اگر نه خر بودی

همچنین در حق شمس‌الدین گفته است، شعر: (۱۲۴ر)

بنزد خواجه برردم درج شعری

که شعری با بلندی بود ازو پست

مرا از دیگران شناخت خواجه

به هشیاری همانا بود سرمست

درو بود اعتقاد من به کری

ندانستم که مسکین کور هم هست

صاحب عالم، کمال‌الدین صدرالاسلام ابوشجاع زنگانی، که

در عهد سلطان طغرل مسند وزارت به‌وی فرق فرقدو پیکر خورشید

آسمان شد، ودست وزارت به‌مکان او چون دست موسی، علیه السلام،

منور آمد، در عهد امیر حاجب عبدالرحمن مستوفی و مشرف او

بود. امیر حاجب عبدالرحمن به وساطت و سفارت او به درگاه آمد،

با همه حیزوانت و تکبر، امیر حاجب معکوم او بود، به حکم آنکه

با سلطان مسعود همدم شده بود، هر درکه بسته بود، به برکات

نفس او گشاده می‌شد. چون آفتاب صیقل‌آینه آسمان دولت (۱۲۴پ)

شد. او خورشید جهان پیما بود، و دیگر ارکان دولت، بنات النعش
برجای استاده. حکم او مرغ پرنده را از هوا به زمین می آورد، و
ماهی را از قعر دریا برمی آورد. دست هیبت او چون خرطوم پیل
دراز بود، و دست دیگران چون گردن خوک کوتاه.

در حادثه امیر حاجب عبدالرحمن گردون کبود جامه بروی
خشک ریش کرد. آستین بر جمله شغلها فشاند. و اختیار عزل کرد.
چون خاصبک به درگاه آمد. سلطان مسعود فرمود تا استیفای
خاصبک، که در ما تقدم هم به نام او بود، بروی مقرر داشت. و
جمال الدین علی دردانه را، که این شغل به دندان او خوش آمده بود،
و مباشرت آن نموده، معزول کرد، و جبر زیان او بفرمود.
به تدریج اغلب شغلهای درگاه به وی مفوض شد. امیر
اسفہ سالار آن بزرگ حمایتی او شدند. خیراتی و ابواب البری
کرد، که قیاس آن جز باخیرات نظام الملك حسن بن علی بن (۱۳۵) ر
اسحق نتوان کرد. ایزد، جل جلاله، او را در ضیمان سعادت نگه دارباد.
شمس الدین ابونجیب را با مروتی که بود، سیل هجو روان
می آمد، این معنی از جاده انصاف دور بود، اما این را شکلی
هست کمایجیء لا کما تحب.

کمال الدین علی سمیرمی از وی مکتوم تر بود. هر روز دو کورت
خوان نهادندی، در سرای وی از کشته، به انواع موائد، آنچه
بازماندی، به درویشان دادندی. همچون ابر بود که بر بالا و نشیب
بارد. همچون خورشید بود که بر مرغزار و سبزه تابد. وکیل خرج
گفت: از راتب چیزی کم باید کردن که بیرون آنچه درویشان
می برند، بسیار بازمی ماند، و به زیان می شود. کمال الدین گفت:
آنچه از درویشان بازماند، در دجله باید ریختن تا ماهیان را از
روزگار ما نصیبی باشد. پیدا نباشد که منبع برکات چه بودم.
وللارض من کأس الکرام نصیب. دانست که حیوان همچون آدمی از

گوشت و خون و استخوان است، با (۱۳۵ پ) این همه افضال،
بساط هجو او هم بازگسترند، در حق او گفتند، شعر:

وقیل الکیمال به نقرس فقلت العفاء علی مثله
یشنج کفیه یوم الندی تعدی فادی الی رجله
همچنین گفته‌اند، شعر:

کیمال سمیرم للملک نقص کما سمیت مهلکه مفازة
لئن رفعت محلته الیالی فکم رفعت علی کتف جنازة

در مروت شمس‌الدین شک نبود، اما به حکم آنکه جاهل بود،
مروت او با جاهلان بودی. ابری بود که جز بر مزبله نیارد، سیلی
بود که بر زمین خراب آمدی. او را پسری بود چون سوزن یک
چشم؛ قاضی شروانی در حق او گفت، شعر:

فرزند وزیر گر که کورست به چشم
در چشم سیاهیش سفیدست چویشم
می‌خشم کند چو شعر خوانم بر وی

گر خشم کند و نکند بستدش پشم (؟)
هم قاضی شروانی گوید در حق نظام‌الدین پسر شمس‌الدین
(۱۳۶ ر) که چشم و چراغ او بود، شعر:

به اعلم شدم از برای مهمی
که تا گردد آنجا گمان چون یقینم
ستی حیره دیدم آنجا حو بحلی
که می‌گفت من کره شمس دینم
زره بازگشتم همانجا و گفتم

چه دیدم زخر تاز کره چه بینم
معین‌الدین ساوی پس از استیفای امیر حاجب تثار، کدخدای
فخرالدین حسن جاندار شد. نهاب و هابی بدان صفت که او بود،

کس ندیده بود. آن کس که نهاب و هاب باشد، همچون مار باشد که در دندان او زهر باشد، و در گوشت او تریاک. او نه برسیم خویش شفقت بردی، نه برسیم مسلمان. چون بوریا پربند و شکم بود. هر کجا یساری دیدی، اگر به قرض بودی و اگر به قهر، کمند طمع آنجا افگندی. چون ماه در همه آبهای روشن غواصی کردی. نقب در آسمان بردی. وجوه انگیختن او هنوز معتدی نشده است. زهر مار اگرچه مار نمانده باشد، قاتل باشد. اگرچه دبیر و معامله (۱۳۶ پ) شناس بود، سخن از سر پنجه گفتی. همچون زرق بود که هر کجا زر بیند، بر باید. در این عهد با جماعتی خداوندان شمشیر و قلم به قصد مخلص الدین ساوی متفق شد، او را گرفتند و به قلعه طاوس بردند و هلاک کردند. روزگار شیشه احتشام او بر زمین زد.

میان او و مخلص الدین وحشت قایم بود، از پس یکدیگر چاه می کنند. اگرچه در مخلص الدین از مردی، جز مردمک چشم نبود، خطاب معین الدین که هم شهری او بود، خارج آمد.

مؤید الدین محمد بن ابی الهیجاء، به حکم آنکه چون گرگ دم زدن او از گرسنگی بیشتر بود که از سیری، هچو وزیر شمس الدین کرده بود و گفته، مصراع:

در دست وزارت از تو خرت تر نشست.

این معنی به سمع شمس الدین رسید. مؤید الدین بدین سبب به بغداد باز استاد، و آن توقف اقبال او بود.

چون سلطان مسعود با جوار ایزد، عزا سمه، رفت، و امیر المؤمنین، المقتفی لامر الله، عراق (۱۳۷ ر) خرج کرد، او عارض و کاتب جنس بود. تغیر شمس الدین صلاح کار او آمد. بسیار جای باشد که زهر شفا دهد. رنجی که به دل مؤید الدین رسید، آسیب تغیر شمس الدین چون شق قلم بود که بدان به اصلاح آید. شمس الدین، وزیر مؤید الدین ابو علی را از نیابت دیوان استیفاء معزول کرد، و

نیابت با کمال‌الدین ابوالدیان داد. شغل قدیم او بود، رجوع بدو رفت، رجع الحق الی نصابه.

یمین‌الدین مکین ابوعلی، به نکایت وزیر شمس‌الدین از دیوان عرض معزول شد، و این منصب دیگر باز بر سعدالدین خراسانی تقریر افتاد. زبالة قندیل او برافروختند. مکین ابوعلی احتشام قدیم داشت، روی به آب‌حیات شسته بود. خصم قوام‌الدین ابوالقاسم بود، و با وی مقاومت نموده، شمس‌الدین او را خصم خاندان خویش می‌دانست. مکین ابوعلی چون به خانه رفت، به اصفهان هم امن نبود. از باد نکایت شمس‌الدین چون شاخ (۱۳۷ پ) بید لرزان بود، چنانکه بیمار، از وقت تب غب و ربع ترسد، او همه اوقات ی‌ترسید. در خانه شکسته نشسته، اگر صورتی در آب بدیدی، بترسیدی. خفقان دل او، بیشتر از خفقان صهیل شهید بود، دست بر مناصب عراق فشاند. تا اتابک استحقاق وزارت داشت، از دیوان عرض هم معزول شده.

و شمس‌الدین ابونجیب که به‌اضافت باوی، در عقد نبودی، در وزارت متمکن گشت. کار درگاه مصافی شد که در آن زره‌دار هلاک شود، و آن‌کس که زره ندارد، سلامت یابد. کار کردن دیگران در جنب مکین ابوعلی فسوی بود در مدلفه، او اگرچه معزول شد عزیز بود. گل اگرچه بریزد، خوشبوی باشد.

مکین ابوعلی به راه بیابان به خراسان رفت، و به ترک وطن بگفت، دانست که هیچ ستاره را شرف در خانه خویش نباشد، او را اوان خزان بسیار بودی. ستاره‌ها را از تاریکی (۱۳۸ ر) شب ناگزیر بود. نیابت وزارت سلطان سنجر و کدخدایی خزانه بروی مقرر شد. او دریایی بود که آن را چون ملاح طپانچه بسیار زند. وزارت از دماغ او هرگز خالی نبود. در این تمنی سوخته آمد، و بدین غصه درگذشت. زنخدان به‌حسرت وزارت بر بسته، صبح

مواعید او کاذب آمد. آنچه او را در دماغ بود، چون ناقه صالح،
 علیه السلام، از سنگ بیرون آمد. شعر:

وانی لارضی منك ما بین تالدى
 لوا بصره الواشى لفرت بلابله
 بسوف و من أنى و کیف و بالمنى
 وبالوعد حتى یسأم الوعد باذله
 وبالنظرة العجلی و بالحوّل ینقضی
 او اخره ما یلتقى و اوائله

سلطان سنجر در عهد پیری به تحریض مکین ابوعلی به ری
 آمد، و سلطان مسعود از ظاهر همدان کوچ کرد و به اسدآباد رفت،
 رسولان آمدند و از هر دست سخن گفتند؛ عاقبت عهدی وثیق با
 سلطان سنجر کردند، و سلطان مسعود جریده به خدمت سلطان
 (۱۳۸ پ) سنجر رفت.

چون سلطان سنجر به ری آمد، رجوع کارها با مجدالدین
 ابوالحسن عمران بود، وزیر و اصحاب مناصب زیر دست او بودند.
 جهانیان چون دامن پای او می بوسیدند، صبح اقبال او از شادی
 خندان بود. چون سلطان با خراسان رفت، بفرمود تا او را گرفتند،
 و هلاک کردند. در حق او این بیت ها گفته اند، شعر:

ای شاه وزیر و پهلوان چندکشی
 کان خردی چند خردمند کشی
 زین سان که ترا دیو بردست ز راه
 فرزند نداری، ارنه فرزند کشی

سلطان مسعود از خدمت سلطان سنجر بازگردید، به مشتی
 بغداد رفت. بعد از آن اتابک شمس الدین ایلدگوز و اتابک ارسلان به
 و اتابک ایاز و شاه ارمن، به غیظ خاصبک پسر یلنگری متفق
 شدند، و راه عصیان سپردند. سلطان (۱۳۹ ر) مسعود، به سبب

آن چهارخانه که این چهار گردن کش لشکرشکن پخته بودند، به آذربایگان رفت. ایشان متفرق شدند. سلطان و خاصبک به مراغه آمدند، دیوار مراغه خراب کردند. عاقبت فراری بیفتاد، و با ظاهر همدان آمدند. خراب کردن دیوار مراغه، پرده دریدن مسلمانان از شهر و نواحی بود، نامبارک آمد. چون زمستان روی نمود، و کوههای سیاه موی، پیر شدند، و سنجاب به حواصل بدل شد، به بغداد رفتند. چون نسیم صبا، شکوفه رعنا را جلوه کرد، و گل در مهد زمردین نشست، به ظاهر همدان آمدند. ترکمان ابره دست درازی می کردند. بعد از آنکه شکال شکل بودند، خویشتن را شیرآسا می نمودند. اتابک خاصبک به تاختنی به سرایشان رفت، پرحزم و تیقظ بودند، ثبات نمودند. خاصبک به وجهی که مراد بدان مقرون نبود، بازگردیده ایشان سرکشی داشتند، بادسموم مار (۱۳۹ پ) را هلاک کند.

سلطان مسعود را، از عرب خاتون، دختر ملک العرب، رئیس صدقه پسری آمده بود، او را به خاصبک سپرد، خاصبک را بدین سبب اتابک می خواندند. آن پسر خود در حیات سلطان مسعود متوفی شد. وهنی که از ترکمان ابره بر اتابک خاصبک آمد، اول علامتی بود از خذلان دولت، بدین سبب باری تمام بردل سلطان بود. شیراز بیم او دندان برهم زد، اما حکم خدای تعالی نافذ شد، تیرجان دوز قضا، بران آمد، و شاهین اجل، سلطان مسعود را از این چهار دیوار متضاد درر بود، و بیرون برد. جان پاک او به حضرت ربانی رفت. جهان غدار که مشکسای او بود زهرافشان آمد، و کارها که چون قامت الف راست او بود، چون دال کژ شد. جهان زنبورخانه است بی انگبین؛ هرکس که در این دست دراز کند، مجروح شود. روز، سپید دیواست، و شب (۱۴۰ ر) زنگی، و مردم کودکان گهواره؛ به ضرورت ترسان ولرزان باید بود. متیقظان از

این مخاریق صد هزار فرسنگ روند. بر این خوان جز جگر مردم، بریائی نیست. قالب آن کس که بروی مفرور شود، بی قلب است. روزگار، به هر دم که گامی زنیم به حساب عمر ما می شمارد. سخن یکسونه. حقیقت حال آن است که چون قرصی حاصل شد؛ قرص خورشید را تماشا می باید کردن، و دل پای بند فضول نداشتن. ثم روزگار از موج دریای قلم بتر است. چهره گلگونه کرده او، حایض بی نماز است. روزگار هر روز جماعتی را در رباید، و بدست مرگ بازدهد، و جماعتی را بگذارد. حادثه او چون ضرابت اعمی است، دیدار نباشد که بر کدام شخص آید. پیش از سلطان مسعود، جهان تاج و افسر از سر فریدون برگرفت، و ضحاک را گریان کرد. فذلك حساب این است که یاد کرده آمد. آسمان حرص، سراسر عقده ذنب (۱۴۰ پ) است، جز خسوف نتیجه بر ندارد. هر کس که از آن دست نشوید، شکسته پای شود. مفرغ نغز از این پوست بیرون نخواهد آمدن. سیل جارف روزگار را دافعی نیست، هر کس که از مشیمه روزگار آید، در قعر چاه بلا افتد. در این دریای سهمگین، دست آویزی نیست. صخر آسمان مینارنگ و خال توده زمین، بر کس ابقاء نمی کند. پیچ زلف عروسان جهان، بسیار کس را بیچاره کرده است. عروسانی شوهر کشند. اگر در جهان بدانند که زنی شوهر کشته است، هیچ کس او را به زنی نکند. عجب آن است که بر سر این گنده پیر شوهرکش، شمشیر می زنند. بقا را، پدر عنین است و مادر عقیم. شکل این حال از دایره عقل بیرون است، استخوانی گلوگیر است. اگر آسیاها به خون بگردانند، فایدتی ندارد. شعر:

جرت الریاح علی مکان دیارهم
فکانهم کانوا علی میعاد
ملك ملكشاه بن مسعود، التجا به سلطان مسعود کرده بود، او را بر تخت نشاندند، (۱۴۱ ر) و دستی بر بازو گرفتند. نگین ملك

درفشان شد، و تتق عدل و انصاف در دیوان ملك بسته آمد، و جمله دولت آراسته شد. اتابك خاصبك ضبط نیکو کرد، در حیاطت اکناف ملك، جدوجهد مبذول داشت، و غایت مجهودی بجای آورد. البته هیچ تشویش نبود. سلطان ملکشاه را با جمال‌الدین یحیی، جانبی عظیم بود؛ برخلاف اتابك خاصبك و شمس‌الدین وزیر. به استظهار نجم‌الدین رشیدخادم، دیوان طفرایی به‌وی دادند. قوام‌الدین، پسر قوام‌الدین ابوالقاسم از این منصب معزول شد. رئیس‌الدین عبدالملك درگذشت. منصب اشراف به صاحب کمال‌الدین تفویض افتاد. خاصبك، را فخرالدین حسن جاندار خصم بود. میان ایشان مصالحتی برفت. خصم مشیر و مدیر شد، چون آن‌دو گردن متفق شدند، دیگر امرا، چون مگس بودند که بر هرخوان نشستند، انقیاد ایشان نمودند. در این (۱۴۱ پ) میانه خرد را کار فرمودند، ندانستند که درکیمیاگری به مقصود رسیدند. سلطان ملکشاه را خلع کردند؛ به‌دست ناکامی گرفتار آمد، و باد تند نکبت، شاخهای دولت او بشکست. نرگس تازه بر اقبال او، چون بنفشه کبود شد، سپید دستی چند سر غربال، که خواص او بودند، و در آسیای فضول آس می‌کردند، متفرق شدند. چون میخ خیمه‌ها آمد، که آن را نه برگ باشد و نه ریشه. چون طرف کمر به چهارمیخ بسته شدند. اتابك خاصبك را از درگاه براند. دانست که دیگ را تازه‌نگیرند، خوشبوی نشود.

سلطان محمد را از خوزستان آوردند، تخت ملك و اسباب پادشاهی به‌وی تسلیم کردند. چون به همدان آمد، تا دیگر روز اتابك خاصبك را سیاست فرمود، چون دایره بی‌سر آمد، غواصی بود که خطر جان کرد. در دریا به طلب ریگ رفته، نه به طلب (۱۴۲ ر) مروارید. «یداک اوکتاوفوک نفع» بود همچون کبریت بود، که زود آتش در آن افتد، شعر:

كان لم يكن بين الحجون الى الصفا

انیس ولم یسمر بمكة سامر
 اتابك خاصبك، مشیدالدین محمد بن سهم الملك را، که از
 بطانۀ او بود، فرستاده بود، تا با سلطان محمد عهد کند، و سلطان
 را بیارد. عهد نکرد و سر اتابك به باد داد، کشتی غرق شد و ملاح
 به سلامت با کنار افتاد. همچون آتش زند بود، که در زند افتاد و
 نسوخت. غدارتر از خورشید بود، تا ماه که آن را به تدریج در محاق
 افگند. در جهان از کس وفا نمی آید. آدم که پدر خلق بود، نه با
 خدای تعالی وفا نکرد، از فرزندان او در معظمت امور چگونه وفا
 طمع توان داشت. اگر از بوائق و طوارق روزگار، کسی را به عدت
 و ذخایر و دفاین، نجات بودی، کسی بروی دست نیافتی. اما
 مصایب و نوایب جهان را (۱۴۲ پ) عام است. اتابك شمس الدین
 ایلدگز و اتابك ارسلان ابه ابن اقسنقر به در تبریز آمده بودند و
 حصار می دادند. و سلطان سلیمان محمد را، مستحفظ قلعه سرچین
 خلاص داده بودند، و به امیر اینانج که والی ری بود، پیوسته. اینانج
 از وی مستشعر شد. دو سه امیر که با وی بودند، بر مغافصت هلاک
 کرد، و به مخالفت او به ظاهر نمودند.

سلطان سلیمان بن محمد از ری بیرون رفت «و اذ انبایك منزل
 فتحول» برخواند. سلطان سلیمان بعد از آن، با ملك مازندران
 باری آمد، و امیر اینانج را حصار دادند، و ری ستدند، سلطان
 سلیمان به آذربایگان رفت. مقطع قزوین، الباغون پسر یرنقش
 بازدار، به وی پیوست، و در خدمت او برفت، لشکر آذربایگان به
 خدمت آمدند.

فخرالدین پسر معین الدین کاشی از قبل سلطان سنجر والی ری

* - از قلعه سرجهان یا سرجهان در جامع التواریخ (ص ۱۹۰) و راحة الصدور
 (ص ۴۶ و ۳۳۸ و ۳۶۶) یاد شده است.

بود. چون سلطان سنجر را نکبت غز رسید، اتباع او را بگرفتند و ری (۱۴۳ ر) خرج کردند.

در این حال چون سلطان سلیمان از مازندران به ری آمد، او وزیر شد، و در خدمت به آذربایگان رفت، در عراق هیچ خانه‌ای برابر خانه او نبود. از بسیار خانه‌های بزرگان عراق اثر نماند، و اسباب و اعقاب معین‌الدین در تزیید است. ربع اخیرات او، روز بروز به اعقاب او می‌رسد دمادم. او نیکونام، بردست‌ملاحظه، خذلهم‌الله، شهید شد. دو سه خربنده را، به تلبیس ابلیس وار به اصطبل او فرستادند، تا او را هلاک کردند، در مرثیه او گفتند،

شعر:

شد غره به روزگار فرخنده خویش

تا کشته شد او به دست خربنده خویش

منصب استیفاء به مکین‌الدین ابوالفخر دادند، و او مدت‌ها در ری از قبل سلطان سنجر حاکم بود. خیرتر از او در دوران عهد نبود. املاکی فراوان و نعمت بسیار داشت، صاحب مروت عجب بود، دست مروت او بر مردم، بیش از آن بود که شرح توان داد. حرکات و سکنات (۱۴۳ پ) او به خیر مقرون بود. در حقایق افضال، مورد سبزپوش بود، که در صمیم زمستان، که خون در رگ فسرده باشد، آراسته و پیراسته بود.

دیوان طغرا، به مؤید‌الدین مفوض شد.

سلطان محمد چون اتابک خاصبک را سیاست فرمود، وزارت بر وزیر خویش، جلال‌الدین پسر قوام‌الدین بوالقاسم مقرر داشت.

سجادہ روٹالینڈ شہادہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

في يوم الاثنين الموافق

لشهر ربيع الثاني سنة 1435

هـ الموافق 2014 م

عقدت في

مبنى

الجامعة الإسلامية

بمدينة

الرياض

مؤتمراً

علمياً

وأكاديمياً

عنوانه

هو

الدراسة

العلمية

والأكاديمية

في

الجامعة

الإسلامية

بمدينة

الرياض

والشكر لله

على ما

أنعم

عليه

والصلاة

والسلام

على

الرسول

والآل

وزارت جلال‌الدین ابن قوام‌الدین ابوالقاسم (۱۰)

برق دولت او طراز تاریکی شب جهان شد، روزگار او تاریخ سعادت آمد. شمس‌الدین ابونجیب کر، و جلال‌الدین در چشم خلل، فاضی شروان گفت، شعر:

ای چرخ چرا چنین به یکبار

بنیاد شر و مکان شوری

از کر سندی به کور دادی

ای چرخ مگر کوری و کوری

ولی‌الدین سوری، پس از آنکه منزوی بود به خوزستان نایب

جلال‌الدین شد، و در خدمت او به کوهستان آمد. چون خر عزیز

بود، که پس از صد سال زنده گشت. (۱۴۴ ر) از خواجگان فدیم

بود. صاحب عمل که بسیار باید عمر به سر عمل آید، و عمر

دراز یابد.

چون سلطان سلیمان با لشکر آذربایگان به همدان آمد، سلطان

محمد از پیش برخاست، و به اصفهان رفت. ظن مردم چنان بود که

آن ملک که سلطان سلیمان را «هنیئاً مریئاً» میسر شد، پایدار

خواهد بود.

رضی‌الدین ابوسعید، مستوفی سلطان محمد شده بود، او و

شمس‌الدین ابونجیب و کمال‌الدین ابوالریان به همدان توقف

کردند. گوش انتظار مناصب نیز کرده، تا خویشان را در آن ملک

جای باز کند. در حساب ایشان نبود که از آفتاب جامه می‌دوزند، آن شکل خود يك ماهی پیش نماند.

شمس‌الدین ابونجیب به نقب حصار وزارت مشغول شد. بر گوشه‌ای صفیری می‌زد، و فخرالدین کاشی غافل بود، تا او را گرفتند، و اسباب او را غارت کردند، و سلطان سلیمان، از آنچه امرا باوی کردند، البته خبر نداشت. آتش فتنه برافروختند، (۱۴۴ پ) و حرکتی خارج برفت. اسم وزارت بر شرف‌الدین ابونجیب افگندند، ندانستند که آن ملک بر جناح زوال است. اوحدالدین ابوالعشائر پسر کافی ظفر در مدح او گفت، شعر:

در خواب دوش مسند وزارتت

باینده گفت خواجه مرا یاد می‌کند

گفتم که شاد باش که فردا به کام دل

پشت مبارکش دل تو شاد می‌کند

خوارزمشاه ینالتکین، امیر حاجب بود، و گوش و هوش سلطان به رأی او مایل. چون با وزیر آن حرکت برفت؛ هراسان شد. ندانست که بر سفر خطر است. سلطان را دل مشغولی داد، نیم شبی که هوا سیاه‌تر از چشم خوب آهو بود، هردو بر جانب ری روان شدند، خوارزمشاه ینالتکین، تازگی دوست‌داشتی. چون گازر بود که باران رحمت نتواند دیدن، اتابک ارسلان‌ابه، و امیر (۱۴۵ ر) النقش کون‌خر، و مظفرالدین پسر یرنقش‌بازدار، و فخرالدین زنگی، پسر امیر حاجب عبدالرحمن متفرق شدند.

سلطان محمد از رفتن سلطان سلیمان به ری، خبر یافت، چون برق خاطر از اصفهان روی به همدان نهاد.

استیفای سلطان محمد، بر کمال‌الدین یحیی، با آنکه نه به پای او یافته بودند، مقرر شد. چون بچه شیر بود، که در آن چند روز که از مادر زاید، هیچ نبیند. بوم اگرچه به روز هیچ نبیند، به

شب، چون مست در همه جای دست می‌زد، چون بوم بوق نامفهوم می‌کرد، و چون اجتماع پشه، مشغله داشت. گرگی بود که همه گوسفندان بیوه‌زن و درویش بردی و در ناوایب گفتن، مہذاری بود که شب زمستانی کوتاه‌تر از نفس او آمدی. عصای کوران می‌شکست، و بدان اخلاط دیگر ظلم می‌پخت. او را بی‌موجبی با مردم خشم باقی بوده شفقت او (۱۴۵ پ) بر مردم، بیش از شفقت سیاف نبود که آن را که سیاست کند، چشم باز بندد. استیفاء نه‌کار او بود، بر در مطبخ و فراشخانه، نیزه لایق نباشد، به نادانی در پیش شمع رضی‌الدین ابوسعید استاد، و خانه تاریک کرد. نوبت او خود دراز نشد، چون موی زنگیان کوتاه و سیاه به هم پیچیده بود. کمال‌الدین ابوالریان، مشرف سلطان شد، و نیابت استیفاء و کدخدایی شرف‌الدین در بازو داشت. کار او قوی شد. فلك دفع چشم بدان جهت او، سپند سوخت.

چون کمال‌الدین یحیی مستوفی شد، استیفاء با رضی‌الدین ابوسعید دادند.

امیرالمؤمنین، المقتفی لامرالله، رضوان‌الله‌علیه، عراق خرج کرد. بلال مسعود، که والی عراق بود، از بغداد بگریخت به تکریت رفت.

امیرالنقش کون‌خر و بلال مسعود، سلطان ارسلان بن طغرل را برگرفتند، و روی به بغداد نهادند، و فوجی ترکمانان، با ایشان مساعدت نمودند. (۱۴۶ ر)

چون ایشان کمر بندگی سلطان ارسلان بر میان بستند، امیرالمؤمنین، به ذات مبارک خویش، بیست فرسنگ استقبال مصاف کرد. وزیر، عون‌الدین و مؤید‌الدین محمد بن ابی‌الهی‌جاء در خدمت موکب میمون جانسپاری کردند. لشکر امیرالمؤمنین به

یمن همت امامی نبوی، مظفر آمدند، و امیرالنقش و بلال مسعود، از پرتو شعاع آفتاب دولت امیرالمؤمنین، منہزم شدند، و لشکرهای ایشان چون نقل مستان متفرق شدند. خاطر عاطر امامی، از این داهیة صماء فارغ شد. چون امیرالمؤمنین، بر عزم مصاف از مقر عز بیرون خرامید، مؤیدالدین محمد بن ابی الہیجاء زمین خدمت ببوسید، «واشرقنا الارض بنور ربها» برخواند. و چون لشکر مخالف شکسته شد، وزیر عون الدین در فصل تهنیت این بیتها برخواند:

ان کان بین صروف الدهر من رحم

موصولة اوزمام غیر منقضب

فبین ایامک اللاتی نصرت بہا

و بین ایام بدر اقرب النسب (۱۶۶ پ)

کافی تر و کاردان تر از وزیر عون الدین، در آن عهد کس نبود، عالم و فقیه و صاحب حدیث. وزرای متقدم صبح کاذب بودند، و او صبح صادق. اگر در جهان درجت کمال به کسی دادندی، این تمنی جز او را نبود. اما این مرتبت به کس ارزانی نداشته اند. سایه بان یونس، علیه السلام، از رخت کدو کردند نه از سرو.

عون الدین نقطه دایرة اسلام، و مقتدای اهل عالم بود. در هر فضیلت که بدان اشارت کنند، او زا قدح معلی بود. جمله امرا و معروفان عراق در رق عبودیت او بودند، قلم او بر آن اقلیم روان بود، به حکم آنکه دانشمند بود، خدمت او تبرک می دانستند، محسود همه جهانیان شده، حسد خودنه بس کاری است. از نظر بسیار کردن در جرم خورشید، تاریکی چشم تولد بکند. وزارت، که بالای همه مفاخر است بردانشمندی چنان عیب بود که حلی بر

۱- ص: قسم.

۲- ص بدت.

زبر شمشیر. عون‌الدین خود به مجلس علم، متحلی بود. غره و حجول اسب اشهب، نیکو نماید. (۱۴۷ ر) مردم او را چون قبله دانستند، که چون نماز کنند، روی جز بدان نشاید کردن. چون عون‌الدین کتاب ایضاح تمام کرد، اتفاق افتاد که او را رنجی ظاهر شد. شهاب‌الدوله، پسر استاد سرای، در این معنی گفت، شعر:

والله ما فلاح الوزير لعله
الا لاجل برودة الايضاح
قاضی نبیه‌الدین ابوهریره همدانی را وقتی قضای همدان بود، و وقتی قاضی القضاة آذربایجان؛ اما جاهل بود، علمی و معرفتی نداشت. در خدمت عون‌الدین بدین بیت متمثل شد، شعر:
ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا
من کان یالفهم فی المنزل الخشن
الف «اسهلوا» مفتوح است، او مضموم برخواند. عون‌الدین گفت: «اذا اسهلنا ذکرناک»
الف «اسهلنا» هم مضموم بگفت. علما دانند که این معنی از کجا به کجا افتاد.

عون‌الدین به فنون فضایل متجد بود، و بر بحر و عجز اسرار دولت واقف. آفتاب سپهر علم (۱۴۷ پ) و آصف اقلیم ملک بود. در این وقت، بر نشیمن ملک وزارت، چنان بازی اشهب نشست. ارغوان بستان مکارم آمد. در نظم عقود و قلاید امور، استقلالی نیکو داشت. امور عراق پس از تشعب احوال، بررأی و تدبیر او مستقیم و مطرد و مستوسق آمد، و در سلك نظام منخرط گشت. چشم رأی او چون چشم بختش بیدار بود. تا آخر عهد سلطان مسعود در اغلب اوقات مشتی بغداد بود. در زمستان به کوهستان لشکر ندیدندی، چون مار بودندی، که تابستان به بیابان آید. در این سی چهل سال، مشتی و مصیف لشکر کوهستان بود.
ضیاء‌الدین علجه، طفرایی سلطان محمود بود، صاحب معرفت

و نیکونویس. خاندانی قدیم داشت.

عزالدین احمد همدانی عارض بود، در فضل و کفایت به آسمان هفتم؛ تعوید باروی مکارم و مفاخر و حبةالقلب علوم و زرتافت کارگاه گردون. تهذیب اخلاق او را، نهایت (۱۴۸ ر) نبود. قصبالسبق، در مضمار فضل او را مسلم کرده بودند. محاسن او در گردن روزگار، طوق برصع آمد. در خدمت سلطان او را شرف خلوت بودی، مدت‌ها بود تا در دیوان سلطان چنان بزرگی بدیده بودند. شعر:

سالها باید که تا يك سنگ اصلی زآفتاب

لعل گردد در بدخشان، یا عقیق اندر یمن

شعر نازی نیکو گفتی، وقتی بروی نقل این دو بیتی اقتراح

گردید:

گفتم که کنم دو دست کوتاه از تو

دل برکنم ای دوپست به يك راه از تو

لیکن چو پرید خواهم ای ماه از تو

از جان کنم آغاز پس آنگاه از تو

آن را بدین دو بیت به تازی نقل کرد:

اهم بان اکف ییدی عنک و اصبر فی نواک ولم یصبک

اذا رمت القطیعة منك روحنی اروم القطع منی ثم منك

جلالالدین قرب دو سال وزیر بود، و جانب (۱۴۸ پ) سلطان

باوی هرچه نیکوتر، و محل او معمور. بعد از آن، به علتی ضعیف

رأی سلطان متغیر شد. دل مردم چون آبی است که وقتی کدر باشد،

و وقتی صافی. چهار طبع در مردم مرکب‌اند، چگونه بریک

حال بماند.

شمس‌الدین ابونجیب در سر طلب وزارت می‌کرد، امرا را به

زر وسیم که بذل کرد، به دست آورد. جلال‌الدین مدتی از این کار

غافل بود، چون بر این معما واقف شد، و بدانست که شمس‌الدین خطبۀ استیناف وزارت می‌کند، «بث شکوی» نمود، و این دو بیت گفت و به سلطان فرستاد، شعر:

خصم ز بهر تولیت خویش و عزل من
بفریفت خلق را به زر و سیم بی‌کران
خصم اگر به سیم و زر خویش واثق است

من بنده واثقم به خدای و خدایگان
کار از دست شده بود. از کارگاه شعر او، شعری بیرون نیامد. کار او، خود در وزارت نازل (۱۴۹ ر) بود، در عزل به شعر چون مستقیم شدی؟ در گرمابه، که مردم را به تابستان در آنجا رعه بودی، در زمستان می‌خواست که عرق کند. آب بود که در هاون می‌کوفت، شکر استعطاف او، چون سرکه ترش شده بود، و درخت امید او به سلطانی، نه مثمر بود، و نه چون بید که اگرچه مثمر نباشد، بویا بود. فلك لعبت بازی دیگر می‌نمود. از مایده قبول او تخم‌های حاصل شده بود. روز اقبال او چادر قیرگون در سرکشید. از قرعۀ او جز یأس و خیبت بر نمی‌آمد. فلك رنگی دیگر می‌آمیخت.

در آن حال سلطان، به شمس‌الدین ابونجیب التفات ننمود. کس به فارس فرستاد و تاج‌الدین ابوطالب را استدعا کرد، و رزبان (؟) امیرالصید شرف‌الدین گردبازو به اصفهان آمد. جلال‌الدین این قطعه گفت، شعر:

بعد هشتاد سال بوطالب طالب صدر شد دگر باره
تا به بی‌آلتی و به بی‌شرمی بستاند ز خلق نان‌پاره (۱۴۹ پ)
کی بود درخور وزارت شاه آن شبان طلعت شبان کاره

پیر ظالم، دوزخی‌تر از جوان باشد. آتش در هیمة خسک،
بتر از آن افتد که در هیمة تر.

تاج‌الدین را با آنکه سنگ هشتاد سال پای رخنه کرده بود، حرص او حرص مورچه بود. نهنگ از او دهن برهم نمی‌نهاد. امرا و اعیان حضرت را، وزارت تاج‌الدین موافق نیامد. هر تیر که در جعبه ایشان بود بینداختند، و از پای ننشستند، تا وزارت او باطل کردند، و او را چون تیر پرتاب انداختند.

وزارت بر شمس‌الدین ابونجیب تقریر کردند. شر تاج‌الدین کفایت شد. وزارت شمس‌الدین پیاز گندیده بود، که دفع شر سموم کرد. آتش بسیار وقت به خاک کشته شود. جمله امرا در موافقت شمس‌الدین به‌رگ گردن استادند، تاج‌الدین از اصفهان بازگردید و به فارس رفت. در حق او گفتند، شعر: (۱۵۰) زده‌ای لاف و گفته‌ای به دروغ

گشت خواهم وزیر سلطان من

چون وزارت به شمش دین دادند
بوق با سپی زن ای دهل کس زن

وزارت دوم شمس‌الدین ابونجیب (۱۱)

چهرهٔ حال او دگر باره به گلگونهٔ حکم مزین گردید، و در
مشایعت او چون تیغ هر دو روی بریک صفت شدند. جلال‌الدین
در خطاب سلطان گفت، شعر:

عشوه دادی مرا و بخریدم لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم که دل اندر خدای باید بست
شنیدم که زین‌الدین ابوالمظفر، پسر سیدی زنگانی در حق
شمس‌الدین این بیت ابوجعفر قمی به تمثیل برخواند:

ظلموه اذ وضعوا دواة عنده فلدیه یوضع معول او منجل
زین‌الدین در آن حال وزارت را باری گران می‌دید بر خری
لنگ. شمس‌الدین جاهل را مقصود به حصول موصول شد، و
جلال‌الدین عالم و فاضل به خانه رفت. توقیع جلال‌الدین زینت
ملك بود، از دیدن آن چشم روشن می‌شد. توقیع شمس‌الدین
(۱۵۰ پ) زشت‌تر از سرسام و برسام بود.

لا یطلبن بآلة لك رتبة قلم البلیغ بغير حد معزل
كان السماء كان السماء كلاهما فتساویا ذور محمها والا عززل
معین‌الدین ساوی، نایب شمس‌الدین وزیر شد، قاضی شروانی
گفت:

نایب خواجه معین آن ساوی عوان دون
گر بز گردون گردان بی زر و بی زور به

خواجه چون کر شد به گوش او کور می باید به چشم
 نزد عقل از روی معنی، نایب کر کور به
 معین الدین در لطافت چون گل بود، که تروتازه باشد، اما چون
 آن را بچشند، تلخ باشد. با هر کس که مهربان تر بودی، نکایت
 بیش کردی. چون کمان بود که هر چند سخت تر پیش نماید، تیر
 قوی تر اندازد، زهری بود در میان عسل، که خوش نماید. در
 طلب وجوه احوال که او را مصور شدی، بر باد، سبق بردی، و
 آنچه در دست او آمدی تلف کردی. دنیا را در چشم او پر پشه بود.
 در بیابان صد فرسنگ در صد فرسنگ، اگر خود به مجرد آن
 بودی که کس بر مهتاب زیستی. دندان بدان (۱۵۱ ر) کار فرو
 بردی. نکایت او چون سرما بود که زینتی که بهار بادید آرد،
 بستاند. متحرک تر از آفتاب بود که چون مرد گامی برگیرد،
 هشتصد فرسنگ از فلك بپرد. جادوی حاذق را گویند آب در جوی
 ببندد، او به صنعت در جوی تهی آب بر آوودی. او را ذخیره نبود،
 چون شغلی به وی مفوض شدی، از چپ و راست دست در آویختی،
 شغل او چون شرابی بود که بر ریق خورند، و در آن عربده کنند.
 چون آفتاب و ماهتاب بی دستوری مردم، خانه گیر بود.
 سلطان سلیمان به خراسان رفت، و سلطان سنجر را نکبت غز
 رسیده بود. نکبتی از عجایب روزگار. باز صید او تذرو شد. به
 تدبیر ناصواب و رأی ناپسندیده به ذات خویش به نبرد غز شد. سر
 بر خط عبودیت می نهادند، و مال فراوان می پذیرفتند، تا از سر
 تعدی که کرده بودند درگذرد، قبول نیفتاد. قهر و قوت بی فرهنگ
 چنان که او را بود به هیچ (۱۵۱ پ) نیامد، چشم زخم نامحبوب بیفتاد،
 و محبت جهان، محنت شد. چنگال تقدیر، روی شوکت او بخراشید.
 خذلان که افتاد به سبب خلاف امیر رنقش هر یوه با امیر سنقر غریزی
 بود، مکاوحت بنمود، و از میان مصاف بیرون رفت، تا هزیمت بر

لشکر سلطان افتاد، و ترکمانی چند، پای برهنه مظفر آمدند. با آنکه پای بردم مار نهادند، دست ایشان را بود. حکیم کوشکی گفت، شعر:

ای شاه ترا نیست زمیر و سرهنگ

مانند سنقر غریزی در جنگ

دیدم که بینداخت در آن موضع تنگ

با کیش و کمان بهر دو صد تیر خدنگ

مؤیدالدین‌آی‌ابه، که به مقاومت غز مشغول شده بود، و شادیاخ را احکام کرده، به خدمت سلطان سلیمان پیوست، به وی اعتضاد خویش دانست. سلطان سنجر در میان غز بود، او را، بر ظاهر طاعت (۱۵۲ ر) گونه‌ای می‌داشتند. مؤیدالدین‌آی‌ابه را با سلطان سلیمان، با آنکه در گوی پیراهن او شریک بود، نزغات الشیطانی حاصل آمد، و متوسطان از صلاح ذات‌البین عاجز شدند.

سلطان سلیمان مستوحش شد؛ به راه بیابان به اصفهان آمد، و از آنجا به بغداد رفت، به خدمت امیرالمؤمنین المقتفی لامرالله آن زمستان به بغداد مقام کرد، مشمول انعام دارالخلافة، روح روح موافق نبویة امامیه، گل امید او شکوفته گردانید، و غریق اکرام شد. امیرالمؤمنین لشکر بغداد را در خدمت او روان کرد، و چهار پنج منزل تشییع فرمود، و ملک ملک‌شاه بن محمود به وی پیوست. به آذربایجان رفتند. از اتابک ارسلان‌ابه قراسنقر ناامید شدند. التجا به جانب اتابک شمس‌الدین ایلدگز کردند.

سلطان محمد به آذربایگان آمد. امیراینانج در خدمت او و اتابک ارسلان‌ابه و اتابک ایاز (۱۵۲ پ) و شاه ارمن به خدمت آمدند.

سلطان سلیمان و جماعت او از آن سوی آب ارس، به کثرت آب مستظهر شدند. چون آب با کم آمد، سلطان محمد عبور فرمود،

و مظفر آمد. روز چند به نخبوان مقام کردند، و به همدان آمدند. سلطان سلیمان بر جانب بغداد حرکت فرمود. به حدود موصل، لشکر شام او را منع کردند، و به موصل بردند. آنجا شهر بند شد. سلطان محمد بر جانب بغداد حرکت فرمود، با لشکری چون دریا سیاه، و زین الدین علی کوچک از شام به خدمت شتافت، و پنج شش ماه حصار بغداد دادند، صالح و طالح بغداد، در ضبط شهر و دفع اذیت یداً واحده شدند. از دارالخلافه، این فصل به سلطان محمد، نوشتند: «ما اشتریت داراً غیر دارنا، و ما وجدت جداراً اقصر من جدارنا، لکن اعتضدت بالعلی الصغیر، فقد اعتضدنا بالعلی الکبیر، و سيعلم الذین ظلمو ای منقلب ینقلبون» (۱۵۳ ر) شمس الدین ابونجیب، وزیر سلطان محمد کربود، و عون الدین وزیر امیر المؤمنین را به چشم خلل بود، و در خراسان گفتند، شعر:

آن عاقبتی را که بودندی از کام بلا و رنج رسته
از بهر کوری و کوری امروز شمشیر همی زند دو دسته

و در بغداد می گفتند، شعر:

کیف یرجی للعالمین صلاح والوزیران اعمش واصم

میان فریقین، همه روزه مخاصمت در تزايد بود. شعر:

قیوماً علینا و یوماً لنا . و یوماً نساء و یوماً نسر

ملك ملكشاه و اتابك شمس الدین ایلدگز به ظاهر همدان آمدند، و ولایت خرج کردند. مسرعان دارالخلافه بدیشان روان بودند، تا نهضت کردند.

زین الدین بوالمظفر پسر سیدی زنگانی وزیر ملکشاه شد، خواجه جلال الدین در این حال گفت، شعر:

ملکشه با اتابك چون پوست

گمان بردم کزو چیزی گشاید

چو زین‌الدین زنگان شد وزیرش

یقینم شد کزو کاری نیاید (۱۵۳پ)

چون ملك ملكشاه و اتابك شمس‌الدین به ظاهر همدان آمدند، سراب امانی و لشکر که حصار بغداد می‌داد، دروغ‌زن آمد. سلطان محمد روی به همدان آورد، و زین‌الدین علی کوچک بغضی حنین‌باشا(?) رفت. اسفار صبح دارالخلافة ساطع شد، و حاسدان را اکباب و ارغام انوف حاصل آمد. وزیر‌عون‌الدین به کتیب‌کتائب بازگردانید. کار او چون زرزده شد. کمال‌الدین ابوالریان به بغداد درگذشت. منصب اشراف به کریم‌الدین گلنگبین دادند. او کدخدای امیر حاجب جمال‌الدین ایلقششت‌بن‌قایماز بود.

رضی‌الدین ابوسعید، نیابت خویش در استیفاء به پسرش صاحب عزیزالدین داد. این اول شغل بود که عزیزالدین را در درگاه میسر شد، بعد از آن کار به جایی رسید که محسود جهانیان شد، همچنین بود که بختری می‌گوید، شعر:

و اوراق الفحریاتی قبل ابیضه

و اول الغیث رش ثم تنسكب (۱۵۴ ر)

صدر عزیزالدین کافی آمد، و چگونه کافی آمد. شهامت او هرچه خواهی، شاید گفتن. فرخ‌البط سبائخ. اثر کاردانی او بر دینار نقش آمد، حسودان او دهان خشک، و زبان لال شدند. سگ آنگاه زبان دراز کند، که تشنه شود. چنان آمد که جلال‌الدین فرخانی کاشی در مدح او گفت، شعر:

قوم الملك فاصلحه و قدیما کان ذا اود
واشتری المجد بما منکت کفه الیوم یدأبید

فضل جمال‌الدین فرخانی با کوره ربیع بود که به تحفه آرند. انگار خاطر او، جهانیان را در صمیم گرما باد شمال متواتر آمد. این قطعه که یاد کرده می‌شود، به امیر سید ضیاء‌الدین ابوالرضا

نوشته است، شعر:

نسیم الصبا انسی ابثک اسراری
وانی کما الفیتنی والحمی داری
وانی اذاما ساقنی لمع ببارق
فعینی من ماء و قلبی من نار
وانی قد اصطفیتک فی الودا خالصاً
لتاتی اوطانی و تقضی اوطاری
فتم یومه فی الروض غاز لة الصبا
و مربا نوار تفوح وازهار
و طف بربی نجدو اکثبة الحمی
بعیث تری الاغصان تمشی باقمار (۱۵۴ پ)
وخض کار عا فی کل ارزق طافح
من الماء معسول المذاقة جرار
وحتی تری الدنیا وانت تطنه
بما فیک من طیب لطیمة عطار
فحینئذ ان زرت ارض احبتی
فبلغهم منی السلام باوتار

این بیتها استحقاق آن دارد که به تعویند اهل فضل کنند.
کار صدر عزیزالدین ترقی یافت، و روزگار دشمن روی به
مکان او الوف آمد، خلق عالم که چون باد سرگردان بودند، به فراو
آسایش یافتند، و روز، به روزگار او در تزیاید بود. شعر:

ان القناة التي شاهدت رفعتمها
تنمو و تنبت انبویاً و انبویاً
هرکس که تصفح خط و عبارت او کند، او را در روضه انیق

۱- گویا: قد اصطفیتک الود .

تماشا باشد، به شراب عبارت او مست و واله گردد، و سخن او کبریت احمر داند. قدرت او در صنعت کتابت نهایت ندارد، بلاغت عبدالحمید از مضامین سطور او جلوه می‌کند، و خط علی بن هلال، که معروف است به ابن بواب، چون هلال عید از رقوم او پیدا می‌شود، و فضل او اعجوبه روزگار (۱۵۵ ر) است، و عزم ثاقب او به غایت کمال.

رضی‌الدین ابوسعید سالهای دراز حاکم ملک بود، بی‌آنکه غباری بر خاطر او آمد. چشم بخت او چشم خورشید بود که آن را رمی نباشد.

شمس‌الدین ابونجیب در وزارت نافذالحکم شده بود، و به وجاهت و نباهتی زیادت از آنچه در عهد سلطان مسعود بود متخصص گشته، و علم امر و نهی برافراخته، و خویشان را مقتدای وزرای ماضی ساخته، و استیلای فیض و بسط یافته.

رضی‌الدین ابوسعید با جوار رحمت ایزد، جل‌جلاله، رفت. شمس‌الدین منصب استیفاء به ضیاءالدین علجه داد که طفرایی بود، و دیوان طفرای پیش خویش، که او را قررة‌العین بود، پیش مردم چون ضفدع بود که آواز ناهموار کند، و عرب آن را قررة‌العین خوانند.

کریم‌الدین گلنگبین را فضلی و علمی نبود، و حماقتی به افراط داشت. نوخاسته دولت سلطان محمود بود، بی‌توقفی می‌خواست که بر آسمان رود، و در حرم سعادت (۱۵۵ پ) و رفعت متوطن شود، در ظل اعلام میامن سلطان محمد تکبری زیارت می‌کرد. هواجس حماقت در دل او، قلب و میمنه و جناح ساخته بود. خویشان را عاقل و موئل جهانیان می‌شناخت، پنداشت که در جنبات و عرصات جهان نمی‌گنجد. با وجود خویش، مناصب بر همه جهانیان محظوری دانست. سخن ابتر خویش فصل الخطاب عظیم

می‌شمرد. او چنان بود که اصحاب مناصب در سلك مروارید او شبه‌اند. صریر نعل خویش، از آسمان می‌شنید. در دیوان می‌آمد خرامان. در جهان هیچ عیبی از تکبر بتر نیست.

مؤیدالدین ابوعلی کدخدای رشید جامه‌دار بود که والی اصفهان بود.

رشید جامه‌دار فرمان یافت، شمس‌الدین وزیر، و نایب او معین‌الدین ساوی قصد او کردند. یعنی: مؤیدالدین در خدمت تخت سلطان چند تجنی بروی نهادند، که او از آن بری‌الساحه بود. او را محبوس کردند، (۱۵۶ ر) و موافقت سنگی قرار دادند. جهان غدار پیوسته فضلا را رنجور دارد، و جاهلان را شادمان. و دست یافتن شمس‌الدین بر مؤیدالدین بر علم و فضل حیفی مجحف بود. کار مؤیدالدین در انحطاد(?) افتاد، بسیار ملك نفیس بفروخت. اما عن قریب خانه شمس‌الدین و معین‌الدین نماند، و اعقاب مؤیدالدین ثروتی بسیار دارند. ظلم را ثبات نباشد. پیمانۀ پیمان معین‌الدین در اصل که بود، در اجتنابات وجوه هم انگشت او دست آمد. آنجا که نکشتی درویدی. آتش معده بود که هم نان را به افنا برد و هم آب را. اگر او را دست رسیدی، روشنی از روز ببردی. آن کفایت، که او را بر آن محمدمت کردند، ظلم بود. همچون شمشیر بود که او را بر آنچه نیک برد، محمدمت کنند. کعبین مالیدن مؤیدالدین کفایت می‌دانستند. بر جهان خود چه اعتماد است، هر روز که آن سرزرین تیغ (۱۵۶ پ) برکشد، روشنی آن در دل جماعتی تاریکی آرد. توقع صفا داشتن، خام‌طبعی باشد. دل‌پذیر نبود. باد در بروت افگندن، غایت حماقت بود. مؤیدالدین پس از این نکبت، تا آخر عمر معطل بود. «و حلیة الفضل زانتنی لدی العطل» به وی لایق آمد. نور خورشید هرگز زایل نشود.

صدر جلال‌الدین، پسر مؤید‌الدین فاضل و عالم و صاحب مروت است. سرای او، فضلا را محل‌الرحل یابند. انعام او احوال ایشان را شامل بود.

کامل‌الدین لنبانی که او و برادرش رفیع‌الدین در علم و فضل عدیم‌النظیر بودند، حرباء آفتاب جلال‌الدین آمد، عصاء القرار در خدمت او افکنده بود، و حظی سنی یافته. این قطعه که یاد کرده می‌آید، شعر اوست، شعر:

عارضی صارمن لطافته هامياً مثل عارض هتن
یا لها لیلۃ نعمت بها وسهادا الذمن وسن (۱۵۷ ر)
بت من ريقه وجثته شارب الخمر عابد الوثن
این دو بیت دیگر شعر برادرش است رفیع‌الدین:

العشق والا فلاس والجرب معن لعمری کلها عجب
ما فی یدی شیء اسر به الا عصب کلله عصب

خواجه جلال‌الدین در خانه خویش اعتزال و انزوا گرفته بود. شمس‌الدین ابونجیب می‌ترسید که سلطان محمد «مالحب الالجبیب الاول» برخواند. او را به خوزستان فرستاد، به وزارت ملک ملکشاه بن محمود.

جمال‌الدین ایلقشفت بن قایماز، امیر حاجب سلطان محمد بود، او را معرول کردند، و امیر حاجبی با اتابک ایاز دادند، اما بر اقطاع که داشت، مقرر بود. بعد از روزی چند، اسب او در میدان خطا کرد، درگذشت.

کار کریم‌الدین گلنگبین اگرچه مشرف بود، از آن دیوان سلطانی به وفات او نازل شد، بی‌حمایت خداوند شمشیری، نتوانست بودن. کدخدایی (۱۵۷ پ) شرف‌الدین گردبازو تقریر کرد، و بدین مستظهر شد.

شمس‌الدین ابونجیب به همدان مستوفی گشت. سلطان محمد و ضیاءالدین علجه که مستوفی بود، رنجور شدند، اسم وزارت بر ضیاءالدین علجه افتاد، و پیش از آنکه به مباشرت وزارت مشغول شد، نماند. نوحه‌گر قضا بروی می‌مویید و او در راه وزارت می‌پویید.

سلطان محمد از این دریا، که از باد حوادث پرموج است، به ساحل نعیم بهشت جاودانه رفت، و تاج کیانی او در خاک افتاد. نام سلطان محمد و نام شمس‌الدین ابونجیب و نام ضیاءالدین علجه به کمتر از یک ماه از تخته بستر شدند. روز عمر ایشان به نماز شام رسید. تغییر و تبدیلی که از ملک زرق‌پاش از رق‌پوش معهود است، ظاهر شد. «وای نعیم لا یکدره الدهر». به وفات او خاشاک در چشم روزگار افتاد. مردم در این راه همراه آسیانند، پادشاه و دربان را (۱۵۸ ر) به یک چوب می‌زنند. حوصله این کار بی‌حاصل است. آسمان دود دن مردم است و ستاره‌ها آتش. بومی شوم است که بر همه بامها نشیند. دنیا ماتم‌گاه است. در این دام پروای طپیدن تماشاگاه نیست. بر چارسوی عناصر، آمد و شد بسیار بوده است. شاه سوار و پیاده را در این راه عاجزند. هر ابتدا را انتهای هست، و هر فطنتی را فنایی مقدر. مخدوم محال است که از وقت درگذرد. مرگ بدیع نیست، و لکن وفات سلطان و دو وزیر در یک ماه، قضای عجب بود، و شکلی طرفه. در جهان، ملوک و سلاطین و وزرا که هر یک کشوری ملک و ملک خویش داشته‌اند، بسیار درگذشتند، و باقی برماضی جزع و تأسف بی‌حد نمود، عاقبت همه رخت بر بستند، و مساواة الاقدام حاصل آمد.

نظام‌الدین پسر شمس‌الدین طفرایی بود، و کریم‌الدین گلنگبین مشرف. چون سلطان محمد و شمس‌الدین (۱۵۸ پ) وزیر بر اثر یکدیگر درگذشتند. زین‌الدین پسر سیدی زنگانی این بیتها گمت، شعر:

تو این شطرنج نغز اختران بین
که با دولت به بازی درفتادند
زطفرایی و شیخ خرقانی
دو خر در خانه اسبان نهادند
چو دولت طرح کرد از رقعہ فرزین
به قبرش زین دو خر، شہمات دادند

بر عمری که چون لاله یکروزه است، چه اعتماد باشد.
چون ضیاءالدین علجه، وزیر خواست بودن، منصب استیفا به صاحب کمال‌الدین ابوشجاع زنگانی دادند، و کدخدای ناصرالدین افش و وزیر خاتون جوهر نسب خود بود. پاکیزه اشغال به عبادت خدای تعالی اشتغال نمود. از شر و شور دور بود، و نفس مبارک او بر خیر مسلمانان مقصور بود، و ذکر محاسن او (۱۵۹ ر) بیش از این کرده آمده است.

چون سلطان محمد به روضہ رضوان انتقال کرد، و امیر اینانج از ری به همدان آمد، و سلطنت باشوری افتاد، جماعتی اختیار منك ملکشاه می‌کردند. اینانج را میل به جانب سلطان سلیمان بود. دواسبه سوار فرستادند، او را از موصل آوردند. نیلوفر دولت او که در چاشتگاه زاویہ موصل پڑمرده بود، در سحر افتاد و تازه شد، و شکر ریز دولت، به شکر مقرون شد. به ظاهر همدان بر تخت نشست، و امیر اینانج شرط عبودیت و جان سپاری بجای آورد، و امرای عراق جمله در ربقہ طاعت او آمدند، و سر بر خط بندگی

او نهادند. نظامی شاعر قصیده‌ای گفت، مطلع آن، شعر:
ملك سليمان به سليمان رسید.
شهاب‌الدین حامد بن حامدی، پسر ظهیرالدین ثقه، وزیر
امیر اینانج بود، و لوایح و روایح بزرگی او پیدا. (۱۵۹ پ)
مخالف و مؤالف به وزارت او متفق شدند.

وزارت شهاب الدین حامدی (۱۲)

غریق نسبی، چنان کافی و کاردان و صاحب مروت نبود، در شطارت جوانی به چنین منصبی بزرگوار متحلی شد. غلامان پیش بها بسیار داشت. سروران، سروران بسیار دارند، کرم کرم در جهان فضل مثمر آمد. اقبال کارها بطرازید، و بلبل خوش آواز دولت او، هر ساعت دستان دیگر می نمود، و انواء افضال او، برآبادان و بیران بیارید. اهل درگاه گران بار منت او شدند. با وجود او هیچکس در وزارت طمع نتوانست کردن. دست او در مروت دریایی بود معدن در خوشابه. روزگار او عنوان سعادت آمد. به فرایض و نوافل امور ملک قیام نمود. «منصوص علیه» در این منصب، او بود. دیوان طغرا به کریم الدین گلنگبین مفوض بود، و استیفا بر قاعده، بر صاحب (۱۶۰ ر) عالم کمال الدین ابوشجاع، منطق ترازوی و کاردان تر، کس نبود. اشراف به نظام الدین، پسر سمس الدین ابونجیب دادند، و منصب طغرا بازستدند. در وفات شمس الدین ابونجیب و وزارت شهاب الدین گفتند، شعر:

هوی جبل للجہل اعلم انه	باعام اضحی فوق کل علیم
وقام بامر الملك من ارض مشرق	عظیم کعظم فی التراب رمیم
و ضم الیه بالرسائل کاتب	یسروق بدر فی السطور نظیم
اما فی کریم وهوی الجہل آیه	مصیبة دهر عند کل کریم
یری بهما بین الرجال استعاضة	وحیض عجوز فی النساء عقیم

امیر اینانج یک ماه در خدمت بود؛ دستوری خواست و به ری رفت. مظفرالدین البارغون، پسر یرنقش بازدار، امیر حاجب بزرگ بود. چون اختلال حال بدید، به قزوین رفت. شرفالدین گردبازو، به خیالی فاسد از سلطان سلیمان مستشعر شد. خادمی از جمله آحاد، باوی نقلی کرد. سلطان، به مشورت دو سه دیو رجیم که در خدمت او بودند، خادم (۱۶۰ پ) را سیاست فرمود. استشعار شرفالدین زیادت گشت. ظلمی به افراط در طبع او بود، او را از بس بانك زدندی که: ای مفلس، هر یک پنداشتی که او را می خوانند. سوط عذاب او، تازیانه برق بود که از آتش باشد. به انتقام سلطان مشغول شد. او در خویشتن اعتقادی قوی داشت. سیاهی بود که خویشتن را چون حجر اسود به مکه می دانست. سیاهی خویش کحل چشم روزگار می شناخت. از بیم سر، درد خویش را علاج کرد. از دریای خطر به طلب سواحل، سباحه نمود. اگرچه سلطان باوی سخن عتاب آمیز به لطافت می گفت، ترسید که قرص بر غوث ادا به زخم شمشیر و ترس شعاع سلاح کند، که می رفت صدانه بر اصل می دانست. ترسید که در سراپی افتد، که از سراب حشمت دور ماند. غبار فساد برانگیخت که چهره مزین، از آن ملطخ شد. هوام و حشرات فتنه را در جنبش آورد. ناصرالدین (۱۶۱ ر) اقس و عزالدین صنمار بر آغالید، تا باوی متفق شدند، ورقم وصمت مخالفت بر جاه خویش کشیدند.

سلطان سلیمان را خلع کردند، و متعلقان او را پوستین می دریدند، و حوالت بد عهدی بدیشان می کردند. سلطان را تمسک به حبل متین اینانج بود. عروه و ثقی او را دانست. او به ری رفته بود، و عرصه ملك خالی کرده، انتهاز فرصت کردند. اعتصامی دیگر نبود، چون در عراشاه، او را نگاه می داشتند، و سراسیمه

کردند، چند کورت او را نکبت رسیده بود. چون ماهی بود که هر وقت سر از آب برآورد و فرو برد. مردم او را، که به کاس او طربناک بودند، مطرود کردند. چون گل جامه بدریدند، چون بلبل در افغان آمدند. سپهر سبز چنگ و آسمان مستو (؟) صفت، براین وجه به بلعجیبی دوران کرد. سلطان سلیمان را پس از افتان و خیزان بسیار که دیده بود، طوفان (۱۶۱ پ) کلی برسرآمد، او را از آن سلطنت تمتعی نبود. کار او چون قدح می بود که آن را نگونسار خورند. تیر که از قبضه کمان قضا روان شد، کارگر آمد، ازدهای تقدیر، ازدهای رایت او را نگونسار کرد. دولت او در این نوبت چون آفتاب آمد که زود رفت. آنچه مردم می سازد، روزگار آن را می سوزد. نقش کاینات براین شکل بود، درمان آن درد جز تسلیم نیست. مجده روزگار به خلاف گذرگاه ماست. دولت این جهان مجاز است، اگر به رایگان بخرند هم گران باشد. این حال بی استعلامی از منہیان این است که به رأی العین می بینیم. بریدی بکار نمی باید تا اعلام کند. خسرو سیارگان بسیار خسرو سرفراز را دید نه در جهان از جهان بیش یودند؛ دست فنا مشت خاک بر سر ایشان افشاند، و گلوی همه چنان گرفت که نفس بر نیامد.

مظفرالدین البارغون از این واقعه خود به قزوین بود. چون سلطان (۱۶۲ ر) سلیمان پای بند دام خلع شد، امرای عراق کس به آذربایگان فرستادند، که مخیم اتابک سعید شمس‌الدین ایلدگز بود، و پیغامها دادند که از استماع آن استمناع بود، و اعراض درضمن آن مندرج. برمناصحت و مخالفت او تقرر نمودند، تا روی به دارالملک همدان نهاد، و سلطان ارسلان بن طغرل را که پسرزن او بود، و برادر فرزندان اعزه، به ظاهر همدان آورد و بر تخت پادشاهی نشاند. شعله آفتاب دولت او برجهان تافت. ستارگان سیاره رکابرو او شدند. اقبالی که او را در نقاب غیب بود روی

نمود. جماعتی که در خدمت او بودند، کامکار و کامران آمدند. حال ایشان حال نرگس شد، که تنش از سیم باشد و سر از زر، و معاهد دولت او به تأکید مقرون شد.

این معنی به خلاف امیر اینانج و مظفرالدین ارغون برفت، و عذری (۱۶۲ پ) چندانکه به امیر اینانج نوشتند، و زخم جراحی او به استماع آن تازه کردند. این شکل در قالبی به خلاف راستی فرا نمودند. هر آنچه به وی نوشتند، چون آواز طبل میان تهی بود. آن عذرها چون مائده‌ای بود که به گورستان برند. المعاذیریشو بهها الکذب.

مظفرالدین ارغون به قزوین، به عافیتی که داشت راضی نشد. چون دید که امیر اینانج از این حادثه چون مارپیچان گشت، و شهید در دهان او شرنگ شد؛ از این داهیة جان‌گزای مدهوش آمد، و از آسیمکی سرگردان شد. او را برافروختن آتش فتنه اغراء کرد، و آنچه گفته‌اند:

«کن فی الفتنة کابن لبون، لاظهر فیرکب ولاضرع فیحلب»

یاد نیاورد. دست از آستین فساد بیرون کرد.

سلطان ارسلان در هجوم زمستان به اصفهان رفت و عزالدین صنمار و اتابک ایاز در خدمت او. شمس‌الدین ایلدگز و ناصرالدین اقش به همدان مقام کردند. (۱۶۳ ر) چون بوی بهار ظاهر شد، واکناف جهان حله سبز پوشیدند، و بلبل و مرغان خمارزده درد زمستان آواز داد. امیر اینانج و مظفرالدین ارغون و عزالدین صنمار بر مخالفت دولت متفق شدند، و سر از چنبر طاعت بیرون بردند، و نبرد را ساخته آمدند.

سلطان ارسلان از اصفهان کوچ فرمود، و عزالدین صنمار در اصفهان بازاستاد، و در شهر درنشست، با جماعتی که هنوز در شهر بودند منقاد حکم او شدند، و شقاق بروفاق اختیار کردند.

امیر اینانج و مظفرالدین به راه کاشان به اصفهان آمدند. کس به فارس فرستادند، و از اتابک سابق الدین التماس کردند، تا ملک محمد طغرل را با لشکری به اصفهان فرستاد، و خویشتن، به حکم آنکه اتابک زنگی در مقابل او بود، و اهداب مخالفت یکدیگر را مجاذبت نمی نمودند، بیامد. امیر اینانج و مظفرالدین متناصر شدند. از همه مظفرالدین کاردان تر بود، (۱۶۳ پ) و تیزبین تر، اما چشم او در این حادثه، چشم زده شد، که زخم گاه شمشیر آمد. در میان ترکان فیلسوف تر از وی نبود. پاره آینه بود، که آنرا به آینه کردند.

اتابک شمس‌الدین ایلدگز و ناصرالدین اقش از همدان استقبال سلطان کردند، و در همه راه شرف دستبوس کردند. مخالفت فتنه تیزو دراز شد، مضرت و معرت شر و شور شامل گشت، و کشف القناع حاصل آمد. ملک محمد با این یلان گردنکش آمد، و به حدود کرخ مصاف دادند. مصافی که در میزبانی وحوش و طیور خوانی گسترده، موائد آن در کاسه‌های سرمردم، روز روز مردان آمد.

وزیر شهاب‌الدین در پس قلب بود، زخمی برچشم او آمد، «احدی کریمتیه» باطل شد، چون نرگس یک چشم آمد. و مردم همدان اغلب هواخواه عزالدین صنمار بودند، به حکم مروتی که او را بود، برنام حمامه خرجه کردند. اگر (۱۶۴ ر) صورت بنده که دستی در جهان گوهر افشاندی، دست او کان گوهر افشاندی.

در همدان آوازه برآوردند که شکست بر جانب سلطان ارسلان بود، تا دیگر روز محقق شد که کار به خلاف بوده. عروس از حجله برآمد، به صبح صادق، صبح کاذب زایل شد.

امیر اینانج و جماعت متفرق شدند. کارزار ایشان را کارزار

آمد. چون رعد غریدند، و چون برق منہزم شدند. مساعدت روزگار را دوامی نباشد، مردم را از حوادث تا این حد خلاص نیست، که مردمک چشم هم به رمد مبتلا می شود. آن کس که فلک را غمزدای داند، از دایره عقل بیرون است. در جهان که سنگ خارا آتش زاید، تکیه بر چه شاید زدن. در دهان مردم از کوزه روزگار هیچ چیز آب دندان نیست. جدی فلک، اژدهای هفت سر است، و عقربش جراره لشکر حوادث برکوه و هامون پرده زده است. صبح چون خنده زند، (۱۶۴ پ) بر غفلت ما خندد، و شام که مزعفر شود بر ما گرید. نهنگ حوادث را جوع الکل است، به هیچ شراب سیراب نیست. سکندر رومی که اسب او در ظلمات، گوهر شکست، به وقت وفات با خاک تیره متساوی بود.

ملك محمد بن طغرل با امیر اینانج بود. آنچه اقطاع امیر اینانج بود و عزالدین صنمار و مظفرالدین شجاعی باز دادند، و قرار دادند که لشکری به ملك محمد دهند تا به فارس رود و مستخلص کند. در این سال ملك ابخاز به ارانیه آمد، و شهر دون به قهر بستد، و خلقی مسلمانان شهید شدند. شهر دون چون بر تخته صفر آمد، از مردم، آنها که از آن گزند باز ماندند، گریبان چون دامن چاک کردند، و با زبان چون چنک، گیسو در پا افکنده به درگاه آمدند، اتابک ایلدگز در آن مقام مشغول شد، و سلطان جوان دولت مردی اول شتر به سگان بیازمود، آن نهضت در (۱۶۵ ر) تحصیل و تسهیل ثواب جهاد سعی نمودند، و یقین دانستند که مرضات ایزد، عزاسمه، در مطاوی آن حاصل است. مسلمانان در سفر ابخاز به رنج آمدند. مدتی دراز در آن تحیر شاق بماندند. دولاب گردون هر وقت به شکلی دیگر می گردید.

عاقبة الامر خدای تعالی به فیض عاطفت رحمت فرمود، شبی ناگاه به سر ملك ابخاز رفتند، تیرهای غازیان در رکوع و سجود

آمدند، و کمانهای قوارع خون شدند، جمهور بسیار را که مرده الشیطان بودند، هلاک کردند، و به دوزخ فرستادند. اضعاف آن که کفار ابخاز از شهر دون آورده بودند، مسلمانان غنیمت برگرفتند، ثلمت «کن و هن» مسدود شد، و اسلام را فتحی بزرگوار برآمد.

اقبال، هر آنچه آرزوی اتابک شمسالدین بود، در کنار او نهاد. هر آنچه شد یافت، جز تطیر خویش که باز دولت او را همه جهان کبک بوده کلوخ اندازی نکردند، (۱۶۵پ) و باز گردیدند. دندان کفار کند شد، و این فتح در دست اسلام پاره‌ای آمد مرصع به در ثمین و یاقوت رمانی.

زین‌الدین پسر سیدی که مشرف بود، از حد کار خویش تجاوزی نمود، و در آنچه نه کار او بود شروع می‌کرد. در همه کارها اعتدال نیکو است، نه افراط و نه تفریط. چون نوك سنان زبان دراز بود، فاضل و عدیم‌المثل در انشا و تلفیق الفاظ، سخن موجز مفید گفتی نه مطول و نه مبتر، سخن او بیشتر نکت و حکمت بودی. در میان جاهلان که در دیوان بودند، چون غره اسب ادهم بود.

ائیرالدین ابونصر که عارض بود، فضلی و اصالت نسبی نداشت، اما او را کفایتی عجب بود، و نعمتی داشت. در این دور هیچ هنر برابر سیم داشتن نیست، ائیرالدین در مردم چون زره بود گره برگره، در مردانگی دریای نهنگ‌انداز آمد، چون رسن بافته بندبر بند بود. بر ظاهر (۱۶۶ ر) چون آینه بود، و در باطن چون مقراض. چون خوشه صد زبان داشتی، چون شمع او را هر ساعتی زبانی دیگر بودی.

زین‌الدین را در دل غباری نبود، چون تیر با مردم راست بود، و ائیرالدین چون کمان. روزی در دیوان، میان ایشان مناظره‌ای رفت که میان خربندگان نرود. کار بدانجا انجامید که اتابک

شمس‌الدین از آن حال انتعاض نمود، و زین‌الدین را از اشراف معزول گردانید. گنبد نیلوفری همواره جاهلان را برعالمان مستولی دارد. حجله جهان درخور عروس علم نیست. امروز رفوگری به دیده ناپینا همی کنند، شغلها بر «من یزید» است نه به علم. چون شغلی به زین‌الدین مفوض شدی، چندان فضول پیش گرفتی که از آن رنجور خاطر شدی. در عزل به سلامت تر بود که در عمل. چون نمک بود که به سرما گدازد، به گرما فسرده شود. این عیب او را صفتی ذاتی بود. هیچ چیز از خرده (۱۶۶ پ) عیبی خالی نیست. طاوس زشت پای است، و آه‌وخنس. چراغ روشن را هم اندک مایه تاریکی باشد.

زین‌الدین بر آخر این دست نماند، اگرچه زین‌الدین چون قلم بر کاغذ نهادی در پاشیدی. مصلحت در آن بود که با ائیرالدین می‌ساختی، و «طال بقا» زدی. جهل ائیرالدین به علم زین‌الدین زیان نمی‌اشت. من از این دو بیت که گفته‌ام مصیب‌تر بود، شعر:

صاحبت جهالا وما ضرنی ما اصدروا بالجهل او اوردوا
ما اسودت المرأة ان اصبحت ينظر فیها الرجل الاسود

چنان دانم که مرا این معنی بکر افتاده است. مرا چند جای دیگر معنی بکر هست. در بیتهای ذکر کید روزگار کنم، و در بیت دوم گویم:

وصفاءه ایضا تعاب لانه
جای دیگر گویم، شعر:

بصرت حاجبه قوساً علی قمر
وصح هذا فهل اصبحت تقبله
فمنزل القوس القاه غداً قمرأ (۱۶۷ ر)

و کنت اسمع ان القوس منزله
این ابیات را اخوات بسیار هست، اما این کتاب احتمال پیش

از این نکند، هدامضی.

چون ابن‌خاز منہزم شد، و میخ ادبار چشم او کور کرد، و باران صاعقه بر سر او بارید، بدین بشارت از آسمان و زمین خط استبشار و اهتزاز کامل آمد، و تا سدرۃ‌المنتهی آئینه‌های عظمت و جلال بسته شد.

معین‌الدین ساوی نایب وزیر شهاب‌الدین بود. چون سلطان ارسلان از اصفهان کوچ کرد، او در اصفهان بازا استاد، و در خدمت امیر اینانج به مصاف آمد. چون منہزم شدند، باوی به مازندران رفت.

چون با اتابک شمس‌الدین و امیر اینانج مصالحتی برفت، به آذربایگان آمد، و در اخلال فرایضی پادشاه را سجود سهو کرد و گفت: اگر من مستوفی باشم، از وجوه دیوان سلطان، چندین هزار دینار حاصل کنم. چنان نمود که دندانۀ کلید وجوه ساختن (۱۶۷ پ) جزوی نیست، و مشکاة دولت را مصباح قلم اوست، از این دست معالی چند می‌گفت، تا کشتی بر سر آب افگند. در این تکاور صاحب عالم کمال‌الدین از دفع او دامن درکشد، معین‌الدین برین نمونه مصر شد. استیفاء بروی مقرر گشت، و صاحب عالم کمال‌الدین به طيبة‌القلب از دست بداد.

کدخدای ناصرالدین اقس بود، و بعد از آن کدخدای اتابک عادل ارسلان‌ابن اقسنقر. هر سال ماه چند به مراغه بودی، و ماهی چند با درگاه آمدی به خدمت ناصرالدین اقس.

معین‌الدین این ترانه می‌زد که هر سال چندین هزار دینار حاصل کنم، نه بر اصل بود. وجوه دیوان طشت و خایه بود. آنچه می‌گفت، آوازی بود در گرمابه خوش، و در بیرون گرمابه ناخوش، از ستمکاری و خشک ریش کردن بر مردم هیچ نمی‌آید. آنچه می‌گفت چون آینه بیرون نظر صافی داشت، اما اندرونش

(۱۶۸ ر) تیره بود. هر جهد که کردی، فایده‌ای برد، چون آسیا گرد خویش برمی‌آمد. در تعرض دیوان را مفرحی و جوارشی نداشت. به چیزی که آن را حاصل نبود، چه توانست کردن. چشم نابینا را سرمه و میل هر دو یکی باشد. بر درخت امید و طمع مرغی نمی‌نشست که آن را به کمان گروه ازهاق بیفگند. از مهتاب که از روزن درمی‌آمد، نردبان نمی‌توانست ساختن. او از سنگ خاره زر بیرون آوردی، و از ران پشه کباب ساختی، اما در این وقت چون سنگ آسیا بود که چون بی‌دانه گردد، شکسته شود. هر کس که از محنتی در وی گریختی، از دود در آتش گریخته بودی. شهاب‌الدین وزیر اگرچه فضل وافر نداشت، افضال و فیض انعام او بر اهل فضل بی‌نهایت بود. مومی بود که نقش نگین را جلوه کند.

مجدالعرب عامری در عهد وزارت او به کوهستان افتاد. شهاب‌الدین بر احوال (۱۶۸ پ) او شفقت فرمود. مجدالعرب شعر نیکو گفتی، در ادب و فضل مشتری سعادت بخش و زهره رعنا بود. این دو بیت در حق قاضی بزرگوار او گفته است، شعر:

ولما ان نصبت لنا اماماً لتحکم ان یفیض العدل فیضاً
ذبحت بغير سکین و انی لارجو الذبح بالسکین ایضاً
موفق‌الدین ابوالغنائم و اوحدالدین ابوالعشائر، پسران کافی ظفر همدانی جهت او سرایی باز کردند، و با «قله ذات الید» او را «مکفی المؤمنة» داشتند. خانه ایشان خانقاه اهل فضل بود، هر فاضل منتجع که دست روزگار رخت او به همدان افگند، به ضیافت و اقامت ایشان در ریاض لذت مقام کرد، و به فروغ مطبخ ایشان التجا نمود. مروت ایشان مرهم جراحات روزگار بود، و شمع کرم ایشان رخشان. چون اهل فضل را از بزه قفل حوادث روزگار، بند

محکم پیش‌آمدی، مفتاح فرج ایشان بودند. آن‌قدر (۱۶۹ ر) استعداد و استظهار که ایشان را بود، استظهار اهل علم بود. با دست تنگ، تنگ شکر هر وقت برگشودندی. مردم چون جنس یکدیگر باشند، «سخن دوحان حللنا بدنا» برخوانند. آب و آسمان چون هر دو صافی باشند؛ در آب آسمانی پرستاره بینند، چون آب تیره باشد، یا بر آسمان ابر بود، این معنی را اثری نبود. علاءالدین ابونصر پسر سعدالدین مختار اشبورقانی بزرگ و بزرگ‌زاده بود. پدر او وقتی مستوفی سلطان سنجر بود که وقتی مشرف علاءالدین وزیر سلطان مسعود بود، به وقت آنکه هنوز ملك بود، در فضل و انواع علوم بر همه اهل عصر سبق برده، بیشتر فضلا دود آهنگ آتش او بودند. روح کالبد علم بود. گردون کبود جامه باوی غدر کرد. به قرض فادح گران بار شد، از تر و خشک روزگار او را جز در سخن نظمی نماند. از فلك به استخوان ریزه قناعت نمود، حال او چون جزو لایتجزی شد، و (۱۶۹ پ) او را کارد به استخوان رسید.

پسران کافی طفره وجود او به همدان کرامت خود دانستند. در انتهاز فرصت مکرمت جدی بلیغ نمودند، و از دقایق صفای وداد، و مخالفت دوستی و اتحاد هیچ مهمل نگذاشتند. متی تاته تعشو الی ضوء ناره تجد خیرنار عندها خیر موقد تا این حد اکرام او کردند که غریمی او را به قاضی می‌برد. اوحدالدین ابوالعشائر با آنکه او را خود قرض بسیار بود فباله غریم با نام خویش کرد، و علاءالدین را خلاص داد. این بیت‌ها که یاد کرده می‌شود، شعر علاءالدین است: شعر:

خیلا تضب لثاتها عند الوغی مثل السعالی تحت جثه عبقری
 فعلوت کثبهم با بیض صارم فهو کجذع النخلة المتقطر
 مرا در مرثیه او قصیده‌ای هست مطلع آن، شعر:

اتأمل خیر الدهر بعد ابی نصر

فبعد ابی نصر عفاء علی الدهر (۱۷۰ ر)

در قصیده‌ای گویم، شعر:

فمن بعده لم ببق فضل فان یکن فذاك سراج لایوازن بالبدر
 چون بیشتر اثیرالدین ابونصر براکحل زین‌الدین زنگانی آمد،
 و در مسارعت و مسمار عزل بر در او کوفتند، به منادمت
 شهاب‌الدین وزیر و عزالدین صنمار رفت. بره دو مادر شد، تقویم
 کار او را جدولی مزخرف پیدا گشت، مرد روزگار بود. به هر وجه
 که بودی، چون کم زدی، زر از منقار سیمرغ که ندیدی بیرون
 آوردی، و آن را به نرخ آب خرج کردی. باد دستی پیشه او بود،
 جهان در چشم او قیمت گاه پره نداشت، گام از دام سیم در
 جبین نهادی، تا از مطالبت آزاد بودی، به استظهار تهی دستی هر
 وقت سنگ در تاریکی افکندی. با تهی دستی گور شیرافکن بود.
 از بی سیمی خویش ناخن پای پوشیده داشت؛ اگر زر و سیم راستی
 بودی، روز مصاف طوق و سرافسار بنهادندی. چون از ذخایر
 دنیا لب خشک بود، (۱۷۰ پ) به فوت آن مژه تر نشدی. بیابان نشین
 از زمین لرزه نترسد. اگر شکار او فربه آمدی، و اگر لاغر؛
 دلخوش بودی. متصرف تا زنده باشد، کار او درافتان و خیزان
 باشد، جز به مرگ چون شمع سوخته نشود.

زین‌الدین در انواع علوم برگردن روزگار مرسله در شاهوار
 بود. او را چند تصنیف هست، این دو بیت در تشبیب، قصیده‌ای از
 آن اوست، هر دو استحقاق آن دارند که برپیشانی روزگار
 نویسند، شعر:

عیون مآقیها جوارح للحشا فقل فی سیوف جارحات القوایم
 کسرن رضالما التقینا جفونها و تکسرن من غیظ جفون الصوارم
 زین‌الدین در فضل عدیم‌المثل بود، نظیرش جز خیال او نبود،
 با این همه در هجو او گفته‌اند، شعر:

ای احمق ای ابله‌ای زین مسخف نام پدرت باد به ریش تو مصحف
نام پدرش سیدی بود.

کریم‌الدین گلنگبین از طفرایی معزول شد، و منصب طغرا بر
صدر قوام پسر قوام‌الدین بوالقاسم تقریر کردند، و اشراف که
قوام (۱۷۱ ر) الدین داشت، به شرف‌الدین پسر مختارالدین وزیر
اتابک شمس‌الدین ایلدگز دادند. عمل، چون کعبتین نرد به دست
خصم رود. نادان باشد که از آن فقاغ گشاید. عزل دیوان طغرا
بر کریم‌الدین سخت‌تر از فطام بود برکودک شیرخوار. مختارالدین
از مدت مدید با روز براتابک شمس‌الدین بود، و به حکم حقوق
قدیم مستظهر و متوسل.

خواجه رئیس‌الدین بروجردی وزیر والده سلطان ارسلان بود
و مشرف اتابک شمس‌الدین.

اصدار و ایراد معظمت امور، و زمام حل و عقد، به دست او.
در دیده ناهلان خار بود، مختارالدین در راه معامله‌شناسی
خرسوار، و رئیس‌الدین در کاردانی برپیل محمودی نشسته. پرکار
چرخ برکار او توفیر می نمود. در نفاذ حکم شیب تازیانه رئیس‌الدین.
تیغ دیگران بود. اصحاب حاجات را از کفایت او، اکتفا حاصل
شدی، چشم همت او بر مصالح (۱۷۱ پ) مسلمانان، چون چشم
نرگس همواره بیدار بود.

پس از وفات اتابک شمس‌الدین وزیر پسرش اتابک اعظم
مظفرالدین قزل شد، که او را در آن وقت ملک مغرب می خواندند.
چون رئیس‌الدین به جوار رحمت ایزد، عزاسمه، انتقال درود.
صدر نظام‌الدین به حق‌الارث مسندافروز آمد. اگر دل راد و سحی
را به دریا تشبیه است، دل او بحر محیط شاید خواندن، بحر تنها
نشاید که خوانند. در فنون علوم سرجریده است، و مفاخر او
سرمه چشم روزگار، و مکارم او طوق گردن گردون.

ظهیرالدین قائدان کدخدای وزیر شمس‌الدین ابونجیب بود، کدخدای به تمکین. به حکم حدتی که در طبع او بود، اصحاب شمس‌الدین مسخر او شده بود. کس را زهره آن نبود که آزمایش دیوان کند، گرمی در طبع او بود که چشم حربا را از روی آفتاب بازگردانیدی. همچون خطاف بود که در چشم مردم آرایش دارد، ولیکن گوشتش (۱۷۲ ر) نشاید خوردن، و بانکی نیز نباشد که آن را جهت آن بانک دارند.

بعد از وفات شمس‌الدین کدخدای وزیر شهاب‌الدین شد. فخرالدین ابوالغنائم و اصحاب شهاب‌الدین قصد او کردند، و منسوبه‌ای بر ساختند و محبوس شد. و مال موافقه بروی تقریر کردند، اگرچه او را جنونی به افراط بود، در کار گزاردن دستی تمام داشت. همچون غراب بود که آن را اعور خوانند، و بیناتر از همه مرغان باشد.

عزالدین احمد که در عهد سلطان محمد بن محمود عارض بود، نایب وزیر شهاب‌الدین شد. وفور فضل و لطف نفس و تهذیب اخلاق او پیش از این یاد کرده آمده است. زینت ملک و زیور دولت بود.

جمال‌الدین محمد بن منصور اصفهانی به شام وزیر بود، شاید گفتن که شام در دست او بود. استبداد و استقلال بیش از حد داشت. مبالغی هر سال او را حاصل (۱۷۲ پ) می‌آمد. «قصیرة عن طویل جز مالابدی» که به خرج روز کردی، بازنگرفتی، آن دیگر هم وقف بود برزایر و علوی و شاعر و صوفی. چون سر کوه بود که آب بار نگیرد. او را جهت فردا ذخیره نبود. کوتاه بین و ضعیف اعتقاد باشد که غم فردا در دفتر او بود. مور باشد که زاد عمر ذخیره سازد. شیر از این اندیشه فراغی دارد.

از دست جمال‌الدین جز ساغر تهی نشد. هرکس که بروی

سلام کردی، چنان شدی که گفته‌اند:

خفیت علی الدهر فی ظلّه
 کخافیة الریش تحت الجناح
 از چاه مروت او آب به دست برگرفتندی، انفاق او پنداری از دور فلک بود، هرگز کم نشود. تازه‌رویی و بشر او بشارت سائلان بود، چنانکه روشنی برق بشارت باران باشد، و روشنی صبح علامت روز. او را جواب اصحاب حاجات، زودتر از جوابی بود که صدا دهد. آنچه او به مردم می‌داد، اگر او از خدای تعالی خواستی اسراف بودی. (۱۷۳ ر) عطای او ابری بود که در دریا بارد مروارید باشد. چاهی که از آن آب برمی‌گیرند آب خوش باشد، و چاهی را که آب برنگیرند بگنجد. مرد را چون مروتی باشد، باید که به التماس که از او کنند، ملتزم منت شود، تا طبع صافی او زنگار نگیرد. پستان ناقه چون ندوشند خشک شود. سخی‌تر از او، زمانه او بود که او را به خلق ارزانی داشت. اگر دیگری چشم انسانیت را سواد بود، او انسان آن سواد بود. به زایر و رافدچنان خرم شدی که پنداشتی او را به خلود بشارت می‌دهند و تهنیت می‌کنند. مروت او در تابستان باد شمال بود که مروحه همه کس باشد، و در زمستان آفتاب. اگر کسی را شایستی گفتن که ضمان روزی خلق کرده است، آن کس او بودی. صلوات صلوات او بودند، بدان اختلال روا نداشتی. اصحاب حاجات اگر شیر مرغ از وی خواستندی یافتندی. چنانکه (۱۷۳ پ) آفتاب رنگ بر روی زمین افگند، مروت او رونقی بادید آورد. شمع بود که اگر در پس آن نشینند و اگر در پیش، در روشنایی آن متساوی باشند. سخی‌تر از وی خدای تعالی بود که هرآنچه در جهان است ملک اوست. و بهشت را به مال خویش به مردم می‌فروشد؛ و بدان نادانی‌اند که بهشت او به مال او نمی‌خرند. شریف و وضع از او به مقسود رسیدندی. جوی بود که از آن شیر و روباه آب می‌خورد. آنچه

گفته‌اند: «رضاء الناس غاية لا يدرك»، به وی معکوس شد «رضاء الناس غاية يدرك» آمد. شاید گفتن که در ربع مسکون سخی‌تر از او نبود. سائلان او را کسی از میراث‌خواران باز نشناختی، خواسته و ناخواسته به مردم دادی.

فلك مهره‌باز با وی دستی بدنما ساخت، و چشمه آب حیات بینباشت. کسائی دور فلك گلیم هم می‌بافد. روزی چند برقلعه محبوس شد، و دست اجل دامن او گرفت. (۱۷۴ ر) چاشنی‌گیر خیرات، خوان مغفرت او پیاراست، و آواز داد، روح القدس همنشین و مونس او شد، کروبیان ملایکه به استقبال اوشتافتند دنیا را در احسانی که باوی می‌کرد، بدائی پدید آمد، اما آخرت کله و تتق به روح او مزین کرد. در دنیا هیچ مهیا نیست هیچ روضه از قوارص خالی نباشد. دنیا با وی چون مطرب با چنگ سردرآورد، ولکن او را چون رودچنگ زخم‌گاه ساخت. اسباب اقبال او چون ابر مجتمع شدند، و دست درهم زدند، ولکن چون باد درگذشتند. من با آنکه او را ندیده بودم در مرثیه او این دو بیت گفتم، شعر:

ان ابن منصور دعاه ربه فسعی الی رضوانه و احابا
فیسقی الغوادی کل یوم قبره ان جازان یسقی السحاب سحابا
از اهل اصفهان جز بغل و امساک ندیده‌اند، جمال‌الدین بدین شکل از آن بقعه عجب خاست. شمس‌الدین نطنزی گوید در حق کیفیت حال اصفهان: (۱۷۴ پ)

فقلت لهم ماذا قول لبلدة یباع لخری فیها ولا یشتري الفضل
نگارستان نقاشان فضل، وراه‌گاه‌کشان ستاره‌های هنر اصفهان است. زیر خرگاه سبز فلك و غطاء نیلی رنگ چرخ، و طارم نیلوفری گردون، آن آب و هوا که اصفهان راست، هیچ جای دیگر را نیست. مجیرالدین بیلقانی را مردم اصفهان نیک جواب داده‌اند،

و راضی نبود که با ایشان دست قایم بگذارد، گفته بود که: شعر:
 دانستم که در اصفهان کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد
 مردم اصفهان به جواب او گفته‌اند: شعر:
 سرمه کسری که از صفاهان خیزد

میل تو به میل است و فراوان خیزد
 زبان باید که به‌ذم اصفهان، خشک‌تر از زبانه قفل باشد.
 آفتاب به آب تر نشود، آن‌کس که خواهد که گرد پرفرش اصفهان
 نشیند، نقش شادروان باشد، او را خاموشی بهتر از گویایی بود.
 مجیر بیلقانی اهل علم بود، اما شکوفه رعنایی او از باد حماقت
 (۱۷۵ ر) شکفته بود، او را از خویشتن بوسه آرزو کردی. از لذت
 اصفهان چنان بی‌خبر بود که عنین از زن بکر. شعر او را در
 اصفهان بازاری نمی‌بود. چون سقا بود که بر لب دریا خواهد که
 آب فرو شد، در این میان یخ به تحفه می‌آورد. ظن او چنان بود که
 مردم جهان را به‌روی او می‌بینند. چون اهل علم و فضل بود،
 سخن رد او در معنی اصفهان، یخ جلاب بود. چون گل جوانمرد
 از فضل خویش برخوردار نیافت. در هجو مردم اصفهان، چون
 شمع از زبان خویش سوخت.

برید حوادث در اصفهان حلقه بر در شهاب‌الدین وزیر زد، و
 خریطه نام فنا بازگشود. شرف ایوان حشمت او بیفتاد، و شهاب
 ثاقب او بر خاک آمد، مسند وزارت از وی معطل شد.

کریم‌الدین کلنگبین، بی‌شغل مانده، و در ششدر عزل افتاده،
 پنداشت که به سبب غلطه او آسمان پاره پاره شود، و به نشستن او
 جهان برخیزد. چنان (۱۷۵ پ) می‌دانست که ناقه صالح را پای
 شکستند، و سلیمان بی‌خاتم بماند. روزی چند دست برخاطر
 نمی‌نهاد، تا خویشتن را آسایش دهد. بایستی که دانستی که
 درخت را هر وقت میوه نباشد. از آنجا که حماقت او بود، غلطه

خویش پادشاه را کبیره عظیم می شناخت. به غایت متکبر بود. آدمی را که شکم مزبله باشد و بینی کنیفی از روی درآویخته، تکبر نرسد.

عزالدین صنمار، رحمه الله، در گذشته بود، کدخدایی عزالدین محمد پسرش به وی دادند. پس از آنکه به مناصب بزرگ پای باز نمی آورد، و بدان هم می پنداشت که وزغ می خورد، حالی را بدین شغل خرسند شد، دست در فترک کار آورد، و در آب او شنایی می کرد. او را جهل غریزی بود. وقتی به حضور زین الدین پسر سیدی زنگانی بنوشت که: «رجب عظم الله اجره». زین الدین گفت: رجب را کسی نمرده، «اعظم الله برکته» باید نوشت.

امیر اینانج (۱۷۶ ر) مستشعر شد، راه گرگان و دهستان برگرفت. نه از بددلی به ترک وطن بگفت، اضطراب او عیب نبود. بادهم مضطرب باشد، و رکنی است از بقای جهان. چون شمشیر بود که نه از سرما لرزد. انفاس او که متصاعد می شد، از سیری بود نه از خشکی. شعر شوکت او نه از صلح سفید بود، نه از پیری. همچون شیر بود که به وقت آنکه خواهد که بجهد برهم آید.

خواررمشاه گرگان و دهستان به وی داد. امیر عمر پسر علی یار که مقدم و سپه سالار لشکر او بود، مخالفت کرده بود، و به درگاه آمده. دستی بود که از بازوی امیر اینانج ببردند، ری به وی سپردند. آنجا رفت و طبرک آبادان کرد.

هروقت به ارجاف، شخصی دیگر گفتندی وزیر خواهد بودن. عاقبة الامر بر فخرالدین پسر معین الدین کاشی مقرر شد.

وزارت فخرالدین کاشی

آنچه همت او همواره بر آن مقصور بود، و علایق و عوایق روزگار مانع آن، (۱۷۶ پ) میسر شد. مباشرت این منصب بروی متعین بوده طبیب را وقت بیماری خوانند. بزرگی خاندان او پیش از این یاد کرده آمده است. دور پدرش در وزارت سلطان سنجر، عیداکبر بود. ظهیرالدین قائدان نایب او شد، و از بی ثباتی نیابت به جای بگذاشت، بر عزالدین علبه مقرر شد.

معینالدین ساوی زود می خواست که وزیر شود، صبر نمی کرد تا شکلی بگردد. در مطالبت این منصب چون باد دست در همه جای می زد، بر این کار شیدا شده بود، و خارش در سر افتاده، سودا می پخت، پنداشت که بخت او چون نرگس در خواب است، او را بیدار می کند، تدبیری نه صواب بردست گرفت. سلطان ارسلان را چنان نمود که امرا و اصحاب اطراف، از اتابک شمسالدین مستزید آمد و مستوحش، و ترا حکمی نیست، اگر عنان از وی بگردانی، همه تبع تو باشند، جهت خویش تقریر وزارت (۱۷۷ ر) کرد، و جهت امیر عمر، پسر علی یار، تقریر امیر حاجبی. بخت او خروس بود که نه به وقت خویش بانک کرد، تا در ورطه هلاک افتاد. در این تدبیری بجای نمی برد. روز به چراغ می جست.

امیر عمر بر قلعه تبرک نشسته بود، یاد نمی آورد که ذره آفتاب دولت اتابک شمسالدین است، و کلاه دولت بر سر او. اتابک

شمس‌الدین به کفران نعمت، روی از وی بگردانید. دماغ او فاسد شده بود، به افتیمون صلاح مداوا نکرد، تا از این سپیدکاری، سیاه روز آمد. در ستیزه‌رویی، سپری شد که منجنیق بر آن کار نکند. پنداشت که پنبه از گوش برمی‌گیرد، ندانست که رصاص در گوش می‌مالد. رفعت کار او رفعت مرده بود، که چون او بر دوش گیرند، زود بیفگند. امید دادن او، پای مرغ بود که شستن آن نه علامت خیر باشد. او را چون نایی دم دادند. از قلعه طبرک به ساوه آمد. اگرچه پی کور می‌کرد، لطف ایزد تعالی اتابک محمد را بر این (۱۷۷ پ) کار واقف کرد. پرده سرامیر عمر و معین‌الدین دریده شد، و طشت از بام بیفتاد.

اتابک محمد از ساوه حرکت فرمود، یک منزل برفت. از درگاه سلطان او را انفصال افتاد، از آفتاب بسیار وقت باشد که احتراز کنند. دستان امیر عمر و معین‌الدین ظاهر شد. سر میان مردم دشوار پنهان ماند. کوه جماد، چون آوازی بکنند، هم به صدانامی کند. نه‌نین از سر تنور بیفتاد. امیر عمر ندانست که از آنچه عنکبوت بافت، جامه نشاید دوختن. وزیر ندانست که در معرض نکبت است. با سلطان خلوت کرد، و معلوم گردانید که آنچه ساخته‌اند، نه بوجه صواب است.

امیر جمال‌الدین عمر، پسر ناصر‌الدین اقش و امیر بهاء‌الدین شرف‌الدوله، پسر حیدر باوی متفق شدند، و در موالات او ثابت تر از آن شدند که انگشتهای در کف دست، چون امیر عمر به خدمت تخت اعلی رسید، و شرف تقبیل بساط اشرف یافت، بعد از دو روز او و معین (۱۷۸ ر) الدین گرفتار شدند. سر هر مویی از کسان او، در دست شخصی آمد. فلك کار ایشان چون خاک راه بر باد داد، آنچه صیدایشان خواست بودن چنان جست که دام نیز پاره کرد. خواستند که انگشتهای جهانیان شوند، دستگیر آمدند.

امیر عمر دعوی علم نجوم و حکمت کردی. «ربح» او، به تصحیف «زنخ» آمد. چهرهٔ حال او که چون چشم خروس بود مانده زعفران گشت. قضا او را از قلعهٔ طبرک آورد، و به دست محنت و بلا سپرد. اگر نه بر طبرک هیچ مخلوق را بروی دست نبود. چون کوه با شکوه نشسته بود؛ ثریای دولت رکاب او، و حجرهٔ اقبال عنانش، ساقی او در قیام، و صراحی در رکوع. ندانست که عظمت بلند، جز بلانباشد. باد ادبار او را از بالا بیفگند، تا چون باد بی وزن شد. مار را چون آخر کار باشد، در راهگذر خوابگاه سازد. چون به ساوه آمد، جز سبزه تازه روی ندید، و جز دامن پای او نبوسید. کار او (۱۷۸ پ) چون طرف شوش کر آمد. چون شمع بر خویشتن می گریست. در سر آن شد که در سر داشت. کار او چون پرتاؤس بود، چون دم سگ زشت و کج آمد. طلب بزرگی کردن، گردن می شکند. بیدق پیوسته مستقیم رود، چون فرزین شود رفتار کژ آید. پنجهٔ حرص و آز بریده باد که روی مردم می خراشد، و ایشان را در قعر چاه ظلمات می افگند. دیدهٔ دولت امیر عمر را، یرقان دیده، نرگس پدید آمد، و خرمن او سوخته شد. جهان عجوی خوب غدار است؛ کرشمهٔ این گنده پیر، با نوعروس آراسته، هر چگونه خواه گیر، بسیار کس را مغرور کرده است. «انما الحیوة الدنیا لعب و لهو» به یاد باید دادن، و اعراض دنیا مستحقر و مستقدر داشتن، و از زخارف بی حاصل آن طمع بریدن. شعر:

فان تجتنبها کنت سلماً لاهلها وان تجتذبها نازعتک کلابها

اگر ما مهمان روزگاریم، روا نباشد که بر مهمان (۱۷۹ ر) جفا کنند؛ و اگر روزگار مهمان ماست، نشاید که گوشت و استخوان ما خورد. به هر دو وجه، ملامت بر روزگار متوجه می شود.

امیر عمر را به آذربایگان بردند؛ چون شمع، طوقی از خون دیده در گردن کرده. پرنمک تر از دل او کبابی ندیدند. چون شمع

شب سوخته و روز کشته، چون چنگ پرناله، و چون نای جامه سیاه. خورشید دولت او را بعد از آن حسن در آب ندیدند، آب روی او جز اشک نبود، دست استیلای او که چون امید دراز بود کوتاه آمد، و بعد از آن روان او روان شد، و پاره عظمت او به سر درآمد.

فخرالدین وزیر، پس از گرفتن امیر عمر و معین الدین، ازدهای هفت سرشد، مجال فراخ یافت، یمنه و یسره می راند، و بدی تیرتاز(?) نمود.

معین الدین را به قلعه همدان بردند، و او را در آن حرکت عذری نبود، زبان او بی سخن تر از زبان سوسن بود، او را مصادره قوی (۱۷۹ پ) کردند، در استصفای مال او مبالغت نمودند. بزرگی و بال مردم است، بر آسمان جز ماه را محاق نباشد. آنچه معین الدین به مصادره می داد، همچنان بود که به رشوه می ستد. اثر تأسف و تلهف بروی پیدا نبود. شعر:

تراه اذا ماجتته متهللا
كانك تعطيه الذی انت سائله
چون نرگیس چشم بر سر زر می نهاد و می داد، و رضای پادشاه نگاه می داشت. چون سپند بود که به گاه آنکه سوزد، رقص کند.

منصب استیفاء به صدر عزیزالدین مفوض شد، مدتها بود تا استادکاران دیوان استیفاء مباشرت این شغل به استظهار نواب می کردند. در عهد او، به حکم صانعی و معامله شناسی، نواب ابر بودند که بردریا بارد.

معین الدین هنوز در قلعه بود که فخرالدین وزیر با جوار رحمت ایزد، عزاسمه، رفت، از نکایت وزیر جان او به لب رسیده بود، به مرگ فخرالدین، مرده بود که زنده شد، او را به آذربایگان بردند.

اتابك شمس الدین بعد از آن (۱۸۰ ر) که کار او به موی آویخته

بود، جناح عفو برزالت او پوشید. مطلق العنان شد. اما اگرچه از ورطه قتل بیرون آمد، در دام مرگ آویخت. عطسه زکام بسیار باشد با آنکه شب جوانی او را صبح پیری ظاهر شده بود، شگرف تر و پاکیزه تر از وی درد رگه هیچ جوان نبود. پیری اگرچه برموی است از وی زیبا می نمود. بر عقب خلاص رسول مرگ شرط ادای رسالت به وی بجای آورد، دست روزگار او را در آسیب مصادره افگند، بعد از آن بافنا برد. همچون خیری بود که اول آن را بر غربال ببرند، آنکه دور افگند. مرجان رنگ و میناشکل بود، کهر با آسا آمد، و شیر صولت او، روپاه لنگ شد. شعر:

فمن لم یمت بالسیف مات بغيره

تنوعت الاسباب والداء واحد

امیر اینانج پس از گرفتن امیر عمر از گرگان به ری آمد. بامدادی از لشکر خوارزمشاه و ملک مؤید و شاه مازندران و اتابک محمد به ری بود، باوی (۱۸۰ پ) کشته شد. کمتر از سگ بودند. سگ در کسی که شناسد، نجهد، و پیوسته پاسبان مردم خویش بود. امیر اینانج که فتور و سکون اقلیمی، و مصلحت و مفسدت کشوری به سیاست او تعلق داشت، و اقبال چون سایه ملازم او بود، بردست دو سه وشاق بر طریق فجأت کشته شد. این شکل که از جیب غیب برآمد، اگر کسی در خواب دیدی باور نداشتی. شعر:

فلا ینلک اللیالی ان ایدیها اذا اردن کسرن النبع بالغرب
ولاتعن عدوا انت قاهره فانهن یصدن الصقر بالحرب

چون دمدمه حادثه او در افتاد، لشکر خوارزم و نیشابور و مازندران که باوی بودند، متفرق شدند، ری، اتابک محمد را مسلم شد، بعد از آنکه جز با روی شهر به روی خویش بدید، فتح و ظفر روی نمود، آنچه به شمشیر و تیر و سنان چون آتش و مقاسات شداید بر نیامد، به انفعال میسر گشت. شعر: (۱۸۱ ر)

لاتكسع الشول باغبارها انك لاتدرى من الناتج
نسیم عدل اتابك اعظم، جانهای مردم ری را پاره کرد، ودعای
ایشان به استدامت ایام او متواتر گشت، و روح الامین آن را «آمین»
گفت. وزارت بعد از اندیشه بسیار و گفت و شنید، برخواجه
جلال الدین، پسر قوام الدین ابوالقاسم مقرر شد.

وزارت دوم جلال‌الدین (۱۳)

بدین منصب بزرگوار، لایق‌تر از جلال‌الدین نبود. خانۀ ایشان را کان گوهر وزارت می‌دانستند. در وزارت در گزینیان، اگرچه در احاین اعبائی می‌رود، بیشتر اوقات به ایشان تفویض می‌افتد. مفتاح در این منصب، به‌دست ایشان است. جلال‌الدین اگرچه از تصاریف روزگار بی‌برگ شده بود، از وجوه قرض، برگی ساخت، و به اعباء این منصب، استقلال نمود. خشک‌سال او از باران بهار، عمل خصب یافت، و آب‌کار او از سرمای عزل (۱۸۱ پ) فسرده بود، به جمرت‌های عمل کشتی ساقط روان آمد. از میان وزرای درگزین، فاضل و نیکو خط او بود. در سرای او قطع و فصل کار کمتر بودی، بیشتر زحمت اصحاب می‌دیدند. امیر سید عزالدین مرتضی، پسر امیر سید ضیاء‌الدین ابوالرضا راوندی در این معنی گفت، شعر:

از ری جلال‌الدین بالوزراء بر قاعه و خساسة الشركاء
قالوا علی باب‌الوزیر حبلب قلنا نعم من كثرة الفرما
امیر سید عزالدین را فضل چنان است که گفته‌اند، شعر:

ماورث عن کلاله کل فضل (م)

او خنده زد و، بدان خنده دهانش پرزر شد. علامه جهان است. نگین عالم به علم او منقش آمد، رفعت در جت او و علو مرتبت، تا حدی است که دست همت او ستارگان را به کف تواند

آوردن. در دندان روزگار، نظم مکرمت او زینتی هرچه نیکوتر است. دیگر علما به اضافت باوی بررقة فضل، پیادگانند که فرزین نمی‌شوند. (۱۸۲ ر) زمین از مرغزار فضل او آسمان است، و آسمان از اثر جهل حسودان او زمین. سخن حاسدان او چون ودیعت دزدان است که هیچ‌کس قبول نکند؛ مروحه‌اند که آن را پس از رعد مقرر، گرمای باد سموم باشد؛ چون شمع هلاک خویش به‌زبان کند؛ چون شعله غذای ایشان آتش دل باشد؛ ناتراشیده‌تر از انگشت زیادتی‌اند که برکف باشد. دل بدخواهان او آتش خانه مجوس است، که هرگز از آتش خالی نباشد.

در کاشان، امیر سید عزالدین مرتضی و قاضی القضاة جمال‌الدین علی بن القریب در فضل و علم رضیع یکدیگرند. از باغ دانش هر روز به‌نوی، دسته‌های گل به مجلس انس آرند. دیده روزگار دوبزرگ چنان نمی‌بیند. چون گل فضل ایشان برافشانند، ملایکه که از هزل و بازی دورند، در رقص آیند. آن‌کس که انکار فضایل ایشان کند، ظالمی باشد که لباس او از کفن مردگان بود (۱۸۲ پ) و بساط زفرش مسجد. این قطعه که یاد کرده می‌آید، شعر قاضی جلال‌الدین است، شعر:

جربت هذا الوری حتی ندمت ومن یجرب الناس یقرع سینه ندما
کم قلت لایوطونی عشوة بنعم حتی مللت وملوا ذلك النعما
هبنی تجلب عذرا فی انفصالمهم اما النواظر حاشی السامعین عمی
اشراف دیوان سلطان بر سعدالدین شل خراسانی تقریر
کردند. شرف‌الدین، پسر مختارالدین چون پدرش متوفی شد، در کدخدایی اتابک شمس‌الدین، قایم‌مقام پدر آمد. اوحدالدین عبدالصمد، اهل علم و قلم بود. در طبع او لطافت آب جان‌پرور سعدالدین از اشراف برآمد، و کدخدایی اتابک محمد پایدار نبود. سعدالدین را آن منصب «یدشلاء و بیعة لاتتم» بود. کدخدایی

اتابك محمد به فخرالدین کمال‌الدین سمیرمی دادند، بزرگی خانه او پوشیده نیست. آفتاب بود که آن را همه‌جای دانند و شناسند. همه‌کس را رفعت او، رگی با جان (۱۸۳ ر) داشت. ماهی بود که از پس محاق برآمد.

اشراف دیوان سلطان، به معین‌الدین، پسر خواجه فخرالدین کاشی دادند. در عهد او علی‌الاطلاق بزرگ‌زاده‌تر از او نبود. پدر مادرش، قوام‌الدین بوالقاسم و دو خالش، جلال‌الدین و قوام‌الدین وزیر بودند، و جدش نیز خال مادرش عماد‌الدین ابوالبرکات وزیر، پسر عمه مادرش، شمس‌الدین ابوالنجیب‌وزیر، شوهر مادر مادرش عزالملك وزیر. در وزارت چون زبیده دختر جعفر بود در خلافت. منصور جدش خلیفه، مهدی عمش خلیفه، رشید شوهرش خلیفه، پسرش امین خلیفه، پسران شوهر مأمون و معتصم خلیفه، پسران پسر شوهرش، واثق و متوکل خلیفه. گفته‌اند، شعر:

لونشدت زبیده ضفایرها
لما تعلقت الا بالخلاف
شرف‌الدین، پسر مختارالدین چون وزیر اتابك شمس‌الدین شد، از وی شهامتی دیدند که مردم را (۱۸۳ پ) عشر آن از وی در حساب نبود. چون نرگس همه چشم بود، و چون سیسنبر همه گوش. مردافگن‌تر از خواب آمد.

سعدالدین را در وزارت امیر اینانج تمکین و رونق تمام بود. بی‌پرخاصی برمخدوم استیلا داشت. کار او دریایی بود بی‌پایان. اگرچه کفایتی نداشت، چون کرم پيله ابریشم تاب بود. در کدخدایی اتابك محمد مبتدل شد، چون خر در وحل افتاد. آنچه در عهد امیر اینانج دید، خوابی بود، چنان بوی دیگر به مشام او نرسید. چون کودک نوآموز آمد. شعر پارسی می‌گفت، و خویشتن راسوم سنایی و معزی می‌دانست. هذیان خویش حکمت لفرمان

می شناخت. آنچه او شعر می خواند نه شعر بود، و نه «کان وکان». بعد از آن شیوه بود که کسی نشنید. شعرا را پیغمبر بود، به تأویل آنکه «وما علمناه الشعر، و ما ینبغی له». چند قطعه به خوارزم فرستاد به رشیدالدین و طواط. از آنجا که ظن او بود رشید (۱۸۴ر) و طواط در شعر گفتن رسیل او بود. گربه در انبان به مردم می فروخت. و اشکی از چشم نابینا می ریخت، و به دود هیمة تر، مردم را معذب می داشت. فصل بهار فضل، چنانکه بلبل رشید و طواط را در آواز آورده بود، گربه سعدالدین را در آواز آورد، مگس وار برخوان او می نشست.

وقتی اصحاب مناصب و سعدالدین در مجلس صدرالدین حاضر بودند، صدرالدین ذکر خیرایشان می کرد. چون نوبت به سعدالدین رسید، گفت: ما خود روز و شب از انفس و نتایج اشعار و نبات افکار او مستفیدیم. سعدالدین بدان تبجج می کرد، و آن را سخن بر اصل می دانست. قلع اضراس از استماع اشعار او آسان تر بود.

الخنفساء فی عین امها حسنة: شعر:

واسیء بالاحسان ظناً لا کمن هو بابنه و بشعره مفتون
اسارت صدرالدین به مہذاری و یاوه گری بود، ولکن سعدالدین بروجہ نیکو حمل می کرد. چون (۱۸۴ پ) این تصنیف به ذکر صدرالدین محمد خجندی منور شد، بندی از محاسن و مفاخر او به ضرورت یاد باید کردن. معظم تر عزتی اصفهان را آن است که مسح ذیول خجندیان است. نمی دانم که شرح مآثر ایشان به کدام عبارت دهم. اگر بزرگی اسلاف ایشان گویم، هرکس که در دایرة اسلام است بر آن وقوف دارد، و اگر از علمی و فضل و افضال گویم، آفتاب را به روشنی وصف کرده باشم. عمر او کوتاه آمد، و به مقعد صدق رفت، و جهانیان به سوک ماتم او سوخته شدند، دلها بریان شد، و چشمها گریان (م):

ما الناس بعدك يا مرداس بالناس.

ضریح او صریح کرم است. از چند نوع شعر تازی و پارسی گفتی. شعر خود کمینه فضایل او بود. از قالبی عجب و زنبهای بدیع بیرون آوردی، در آن سابق بودی نه مسبوق. از جمله او قطعه‌ای است مطلع آن، شعر:

حي ارداء وارهلة، و شادنا قدحله

وقل له لعله تعمد سيفاسله (۱۸۵ ر)

المستغفات من یده.

این قطعه را ردیفی هست زیادت برون، افتضاض این عذر او راست. به لذت اشعار او آنها را که در سكرات مرگ باشند، آفاقیت^۲ حاصل شود. نظم او در گردن روزگار قلاده در ثمین بود. اتابك محمد را به سبب مظفرالدین تكله، از وی دل‌ماندگی حاصل آمد. دست مظفرالدین از فارس کوتاه فرموده، معاونت صدرالدین با دست گرفت. بعد از آنکه در حق او گفته بودند، شعر:

جز بر سر نان دگر نبینی شیراز

و همچنین گفته‌اند، شعر:

شیراز از آن ماست، رو دوغ فروش

شیراز به مراد دل‌ماز دند ماست

اینجا مغالطه نیکوست. چند کرت کار مظفرالدین به خلل آمد، و فارس به ترك تاز لشکر بیگانه ستوه شد.

مظفرالدین، ملك محمد بن طغرل را از سر ضرورت با اتابك محمد داد، و از مفارقت او چون کمان که از مفارقت تیر نالد می‌نالید. خاصبك سعد که امیر اسفہسالار فارس بود، وقتی التجابه اتابك محمد می‌کرد، و وقتی بادست مظفرالدین (۱۸۵ پ) تكله می‌استاد، تشویش از ولایت دوست می‌داشت. همچون مردم مصر بود

۱- گویا: ارادوا حله .

۲- گویا: افاقت.

که ایشان را باران رحمت زیان دارد، غله به شبنم رود نیل پرورند. چون باد همیشه در سفر بود، عاقبت پای او هم از رکاب بیفتاد. اتابک ارسلان ابه بن اقسنقر، بر محروسه روئین دژ متوطن بود، هر یک چندی، شخصی بر آن قلعه رفتی، و خبر دادی که پادشاهی و صاحب طرفی نماند. عاقبة الامر هم شخصی از آن قلعه بزیر آمد، و خبر داد که او هم نماند. او را عدتی تمام بود، اصحاب اطراف تبع او بودند. چون کعبه بود که از دور، نمازهای آن کنند. به وفات او چشمه ها از چشمها روان شد. خنجر فنا هر آن کسی را که بر بسیط زمین متحیز شد، مجزا کند. در این معالجه بقراط عاجزتر از کودکی شیرخواره بود. باز اشهب و بنجشک در این دام، و تر و خشک در این آسیا یکی آمد. چون اجل دست دراز کند، جز استسلام چاره نیست، تقلیم اظفار قضا ناممکن است، شکلی منصوص (۱۸۶ ر) علیه و مقطوع به است. هیچ شبهت به دفع ان راه نیابد. به مراعات روزگار، مغرور نباید بودن، دم او دم مشعله است، که از آتش باشد. جهاز عروس جهان درخور کابین نیست. اتابک ارسلان ابه، قلعه حصین و معقلی محکم داشت؛ اما هیچ چیز دافع مرگ نیست. شعر:

لوکان ینجو واحد لنجاه من
 نومه المزمّل الأعصم
 صاحب کمال الدین ابوشجاع کدخدای او بود، به درگاه آمد و منصب طعرا بوی مفوض شد. قوام الدین، برادر وزیر جلال الدین را از این منصب معزول کردند، جلال الدین را در عزل چاکری او دمساز بودند، به منادمت ایشان روزگار می گذرانید، و ترحمی نمی نمود. با قلت یسار و استطاعت، ایشان را تیمار می داشت، هر دو به وی متخصص بودند: یکی امین الدین محمد بن ابی الوفا، و یکی شهاب الدین بریانی. تا مقصوص الجناح بود، ندیم و صاحب سر او بودند، ایشان را چون آبله بردست می داشت. چون عهد

وزارت آمد، و (۱۸۶ پ) فسحتی ظاهر شد؛ هر دو را بیرون کرد، و ایشان را شغلی نفرمود. در وزارت ایشان را چون فیء بی برآمد، چون مار باد و خاک خوردند. «لا تتموا الدول فتحر موها» راست گفته‌اند. مراسم بزرگی نه بدین وجه بود که او فرمود. از او باش این معنی پسندیده نباشد، از بزرگان خود چون بود؟. نقطه سفید چون بر چشم افتد، رسواتر از آن باشد که بر ناخن، و بر ناخن معتبر نباشد. آهنگر در این قضیت بویاتراز عطار است. مورد کرم جلالالدین، که زمستان نظارت داشت، در فصل بهار زرد شد، اگر هر دو دانستندی که: اگر جلالالدین وزیر شود، ایشان را «رعدة المعزی» باشد، از خدای تعالی به تضرع و ابتهال استدامت عزل او خواستندی.

سایه هیچکس بر چاکران، مبارک تر از سایه معینالدین ابونصر کاشی نبود. سه شخص از خدمتکاران او وزیر شدند: یکی عزیزالحضرة، و شرفالدین علی بن رجا، و یکی کمالالدین محمد. (۱۸۷ ر) وقتی می‌گویند در خدمت او نشسته بودند، و تعجب می‌نمودند که کمالالدین علی سمیرمی، چون وزیر شد؟، معینالدین گفت: اگر شکل اینست که من می‌بینم، وزارت به شما هر سه نیز بازافتد. قطعاً چنین بود، هر سه وزیر شدند. عنایت معینالدین، همچون ابوالحسن فرات وزیر مقتدر خلیفه بود، که بیشتر کتاب او وزیر شدند، چون محمد بن داود و علی بن عیسی جراح، و برادرش عبدالرحیم، و ابوعلی بن مقله و سلیمان بن محمد و داود اثیر و فضل بن جعفر.

سلطان ارسلان و اتابک شمسالدین و والده سلطان ارسلان بر اثر یکدیگر، به جوار رحمت خدای تعالی رفتند. گردون گردان، اظهار سیرت خویش کرد. ثواب هر نفس که در مصالح خلق زده بود، حجبی مبرور آمد. در سایه عدل و انصاف که فرموده بودند،

آسایش یافتند. درهای فردوس برایشان گشاده شد. بالای گنبد
 اخضر اعلا، صحیفه (۱۸۷ پ) اعمال خیر ایشان باز کردند،
 ونیسان ثواب باغ امید ایشان را بیاراست.
 اتابك محمد، ممالك را ضبطی به وجه خویش فرمود. خداوند
 عالم سلطان طغرل بن ارسلان را بر تخت پادشاهی نشاند، و نگذاشت
 که از هیچ جانب گرگی حرکت کند. ممالك و مسالك به سیاست
 او محفوظ شد. وزارت بر جلال الدین مقرر داشت، و سعدالدین
 شل را پیشکار استاد، و در اشراف ابوالفضل فضولی شد. به
 اشراف قناعت نمی کرد، در کار عمل سلطان، به ری و اصفهان
 مداخلت می نمود. مکنار و مهذار بود. می گفت در معاملات توفیری
 هست، معاملات را معین الدین ساوی چنان بیالوده بود که يك قطره
 از آن فرو نمی چکید، در آن اسراف و تبذیری نبود. برای قلتبان
 اضرار نمود، وقتی به اصفهان می رفت، و وقتی به ری. دو سه
 عمید معروف را به سبب او خانه برفت، و او در آن (۱۸۸ ر)
 میانه خلق شد. قبای او تنگ آمد. مال اصفهان را ملتزم شد.
 میزان معاملات اصفهان، میزان فلك دید. چشمه دار نبود. چون
 احول کز می نگرید، و در تموز فلك می پوشید. چراغی تیر می کرد
 که آن را سربریده بودند. پنداشت که کردرانی باکردن بوی آرد(?)
 چون باز می نگرید، همه جگر می خورد. قبه ای که می کرد سرکور
 جهودان بود، آن را منجوق زرین می نهاد. توفیری که می نمود
 چون بصل همه پوست بود. آنچه می گفت میان تهی بود. جز نبوت و
 کبوت حاصل نداشت. استقصاء شوم باشد. کار او، بدین سبب
 زیر و زبر شد. از اجذاب عاجز آمد. اگر خویشتن داری کردی، و
 در اشراف به قضای مآرب خویشتن مشغول شدی، او را بهتر بودی.
 محور جور در کفه فلك او را سرگردان کرد، و مغبون شد. اثرات
 شیطان کوفت کار بدان انجامید که زاغ عزل بر نشیمن منصب او

نشست، (۱۸۸ پ) و مضرب سوء ادب او به وی بازگردید. بی تاجیلی به مال مطالب شد، و مستهدف نکوهش آمد. هر عذر که آورد، حجت آن داحض بود.

قاضی القضاة عمادالدین، که قضای ممالک به وی مفوض بود، در عهد سلطان ارسلان طمع در وزارت کرد.

جلال‌الدین را خرجی بیفتاد، منصب او را تغییر بفرمودند. کما رجلال‌الدین چون دریا آمد. آب دریا را چون کشتی بدرد، حالی با حکم خویش آید. قاضی القضاة عمادالدین بر اثر خطبه وزارت متوفی شد، و در بهشت جاودانه درجت کبری یافت. تا جلال‌الدین در قید حیات بود، هیچکس تمنای وزارت نکرد. سوابق و لواحق خدمت او مرعی بود.

در دولت مبارک سلجوقی دو وزیر فاضل بودند: یکی عمیدالملک ابونصر کندی، و یکی شرف‌الدین نوشروان. و دو وزیر در فضل متوسط بودند، اما شعر پارسی نیکو گفتند: یکی مؤید پسر نظام‌الملک، و یکی جلال‌الدین، (۱۸۹ ر) پسر قوام‌الدین. و سه وزیر جاهل به غایت بودند: یکی خطیر میبدی، و یکی عز‌الملک، و یکی شمس‌الدین ابونجیب. خطیر خود به خر معروف بود.

پس او خواجه احمد، پسر نظام‌الملک وزیر شد، همچنانکه از دکان سگ برخیزد و قصاب بجای او نشیند. شرف‌الدین نوشروان در نفثة‌المصدور شرح جهل خطیرالملک مستوفی داده است. در حق او گفته‌اند:

ای حرترابه میبدنه‌نان بدونه‌می‌بد

عزلت خجسته پی بدای قلتبان جولاه

فخرالدین ولی ابوالمظفر ابیوردی در حق او گفته است:

مضی زما کنت الذنابی لاهله
و هل خطر یابن اللئام لدولة
وفوق تنعمی نش‌عند غدیرها
وانت عنی رغم المعالی خطیرها

نعم وقد استوزرت ایضاً فما الذی یرخی من الدنیا وانت وزیرها
 او را از وزارت خود زودتر انداختند. رفعت او رفعت غلام
 باره بود، که او را به مناره جهت انداختن برند، نه جهت بانک
 نماز کردن. وزارت لایق او نبود. (۱۸۹ پ) نافه مشک برنافی
 مردار بستند، و آیه الکرسی بر در خلا نشستند. وقتی علمای
 اصفهان را خلاfi ظاهر شد، خطیر فرمود که جمله از شهر بروند،
 اما حسن بن سلیمان گفت، شعر:

الا من مبلغ عنی الخطیرا مقالا سوف یوشک ان یرا
 لقد کلفت اهل العلم ظرأ الی الافاق من جمی مسیرا
 فلا تعجل و من کتب توافی بلاد الروم ان کنت الوزیرا

ظهیرالدین قاندان، کدخدای زینب خاتون، دختر سلطان
 محمود، زن سلطان ارسلان بود. چون زینب خاتون متوفی شد، به
 دیوان عرض موعود روزگار نیافت، درگذشت، او را حدتی و
 جنونی بود. همچون ستنبه آمدشده داشت. اخلاق او همچون روزی
 متلون بود که ساعتی آفتاب باشد، و ساعتی باران بارد. خط نیکو
 نوشتی، بضاعت هنر او جز خط نبود. الخط فقط. خفت دماغی
 داشت که به دبیب النمل از جای برفتی.

شرف الدین، پسر مختارالدین، وزیر اتابک جهان پهلوان محمد
 بود، درگذشت، (۱۹۰ ر) منصب او به صاحب عزیزالدین مفوض
 شد. جهان پیر، به فر همایون آن صدر، جوان آمد، منصب به وی
 مهناتر بود که او به منصب. پسر خویش، بهاءالدین را به استیفای
 سلطان موسوم کرد. تصدیر به صاحب عزیزالدین به هروجه که
 باشد لایق بود. علی کل حال، ام عمر و جمیله مناظم کار جهان به
 اندیشه و نوک قلم او منوط بود. شرح دادن مروت و صلت او
 جماعتی از اصحاب حاجات بازگردند. شعر:
 متعذر است. قلم از تحریر آن قاصر آید. در حریم او هر روز

ولو سکتوا اثنت علیک الحقائق (م)

جلال‌الدین در وقت آنکه کار مستقیم شد، روزگار خار فنا نهاد. فتیله آنکه سوزد، که برافروزد. عمر او سپری شد، او را بر زمانه هیچ باقی نماند. هرکس را که کره زمین مقر آمد، هم آن روز که از ظلمات رحم بیرون آمد، «کل نفس ذائقة الموت» بر پیشانی او نویسند. سخن بازپسین، سخن مرگ است بر آن کس که گنج قارون (۱۹۰ پ) دارد، و آن کس که چون الف کوفی هیچ ندارد، صدمه مرگ بر یک شکل آید. چند سلطان و ملک را وزارت کرده بود، اقبال، چون سایه باوی دوان بود. در جهان مردم پای در رکاب است، از این رباط ناهموار لابد ببايد رفتن، و بر تل فنا ناچار ببايد گذشتن. هرکس که زاید میرد. چون پروانه شمع از ولادت سوزد، و گریان گریان در خواب مرگ رود.

وزارت بر برادرش قوام‌الدین مقرر شد، همچنان بود که ابوالفرج هندو گفت، چون از بنی قاسم وزارت از ابوعلی با برادرش ابوالفضل منتقل شد، گفت، شعر:

فنجیت عنها وهی منك نهوضها بتنحیه الاوتار انهضت النبل

Handwritten text at the top of the page, possibly a title or header, which is mostly illegible due to fading.

Handwritten text in the upper middle section of the page, appearing to be a list or a series of notes.

وزارت قوام‌الدین پسر قوام‌الدین ابوالقاسم (۱۴)

قوام‌الدین، وزیر پنجم بود از درگزین: اول پدرش قوام‌الدین، دوم جمال‌الدین ابوالبرکات، سوم شمس‌الدین ابونجیب، چهارم جلال‌الدین، پنجم قوام‌الدین. در مدت (۱۹۱ ر) پنج‌ساله، پنج وزیر از يك بقیه، پیشوای جهانیان شدند.

در عهده قوام‌الدین جریده جور و اجتناب برطاق نهادند، و نمدزین ظالمان که از چپ و راست دوانیدندی، خشک شد. جهانیان را بی‌آنکه در رق عبودیت آمدند، نام شادبخت آمد. از آسمان عدل، خورشید و ماه را چون دو کفه زرین از سویت درآویختند. نظر از نظر زهره و مشتری بود، اگرچه به‌اضافت با پدرش آن بینات‌الطریق بود، و عافیتی داشت. دولت پدرش، دولت درفش کاویان بود. عنایت و نکایت او مهتاب بود، که جایی سیب سرخ کند، و جایی کتان ریزاند. در عهد او همه چون حلقه بر در بودند. چون حلقه میغ بودند که در آن زحمتی باشد. جز قضانبود که بروی سبق تواند بردن. همه گردن‌کشان در خدمت و طاعت چون دستی که آن را فصد کنند، مستقیم بودند.

مجدالدین بروجردی پس از اثیرالدین ابونصر عارض بود، او را عارضی (۱۹۱ پ) ظاهر شد، و ضعف بروی مستولی گشت؛ پای‌بند بیماری شد. این منصب، او را به معونت برادرش، رئیس‌الدین وزیر، والده سلطان ارسلان بود. شغلها به سرتازیانه

دادی.

صدر صفی الدین پسر مجدالدین در اقبال جوانی وحدائت سن، به سفر حجاز بود، استلام حجراسود بر سپیدکاری جهان اختیار کرده بود. عمره طراز عمر شناخت، تا به حرم برسید، خواب برخویشتن حرام کرد. عرفات را نردبان عرفات جنات شناخت.

دیوان عرض به صدر صائِن الدین عبدالملک همدانی مفوض شد. پیش از آن چند شغل معظم به کفایت او منوط بود، و اثر او در ملابست آن پسندیده و سمر گشته، و شهامت او در همه جهان مشهور است، تا حدی که در هر طرف که پرسند که متصرفان و اصحاب قلم کافی ترکیست، اشارت خاص و عام به وی باشد. کفایت دیگران با کفایت او، چراغی بود که در معرض آفتاب باشد. در (۱۹۲ ر) هر تدبیر که باوی مشورت کنند، عین صواب بر زبان دارد. فلك نادر رای، نقشی چون ندب آرای او کم زند. مروتی و طریقتی که اوراست در این عهد عنقای مغرب است. در جوی مردمی، آب او پدید آورد. در مسجد عتیق همدان دارالکتبی فرموده است، مشحون به انواع کتب علوم، و جامه عروسان و دامادان و پوشش جنازه مردگان که ببرند و بازآرند، این دارالکتب چون ههد با قبا و کلاه است. پرچند رسم این دارالکتب فرموده است، در تذهیب و تهذیب آن ید بیضا نموده، هرکس که برآن رحبه رود، آسایش و سکون و راحت به دل او رسد، پندارد که پای او به گنج فرو رفت. چنانکه کهر با گاه رباید، این رحبه غم از دل برد. اگر کسی نزهت جای چنان طلب کند، کتابت به ترنج (?) نویسد.

مدرسی چون خواجه امام معین الدین، پسر جمال الدین ابوالمظفر نشانده است، که فضل او چون (۱۹۲ پ) دم مسیح، مرده جهل را زنده کند، و اثر علم او چون نشان گازران بردیباچه روزگار باقی ماند. در هر علمی چون سوسن صدزبان دارد، نموداری از

شعر او نمود، شعر:

ولم يبق للمرتاد الا علالة مكباً عليها بالنوا جدواليد
وانى اناالبازى المطل وان ترد جعلت مكاني بين نسرو فرقد
در این دارالکتب کاغذ و مداد و قلم، چندانکه خواهند مبدول
دارند، و اگر طالب علمی محتاج باشد، و نواله روزگار به رسم او
استخوان بود، و دانه بخت او بی شیر، صدر صائن‌الدین او را عیال
خویش داند. این خیرات، آب زندگانی درماندگان بارد، و قطره‌های
باران کرم او کلاه حباب بر سر آب مرد می‌نهد. محتاجان خدمت او
چون قلم به سردوان باشند.

سیف‌الدین علی محمد، خازن، فرزندان صائن‌الدین همدان را
کوه اروندی دیگر است. نزهتگاه ماوشان قله اروند است که آن را
چهارم شعب بوان (۱۹۳ ر) و غوطه دمشق و سفد سمرقند
می‌گویند، در جنب نزهت‌گاه فضل او بیابان سماوه است. این دو
بیت شعر اوست:

انظر اليه لتری ملا العيون القمر
ان قامت الشمس سنا زاد ضحيتها قمر

چون خدای عزوجل کسی را به اصطناع و الطاف خویش
مخصوص کند، همه کارهای او متناسب است.

صدر صائن‌الدین را از همه کارها آن شگرف است که پسرش
صدر شمس‌الدین نجیب برخاست. هیچ معروف‌زاده را ندیدم که
در انواع هنر برابر او بود. روزگار او و براکتساب محامد مقصور
است، شعر او عذب‌تر از آب زلال است، و عجب‌تر از سحر حلال.
آسمان علم ستاره‌های «احسنت وزه» نثار می‌کنند. این بیت شعر
اوست، شعر:

نسيم الصبا بالورد من همدان وهنا بعيني من الخلان
فترت مدارج خطوط فكانها شرقت فتور لواحظ الغزلان

استاد او، نجیب‌الدین علوی، همچون لقبش نجیب است، علوم او عالم‌افروز است، و بخت روزگار (۱۹۳ پ) به فضایل او پیروز است. وقتی امام صدرالدین خجندی را نکبت رسیده بود، این يك بيت بدو فرستاد؛ شعر:

وفى السماء نجوم غير ذى عدد و ليس يكسف الا الشمس والقمر
سعدالدین شل خراسانی، چنانکه پیش از این یاد کرده آمد، در اشراف معامله ری و اصفهان را ملتزم شد. اصحاب مناصب، رأی او تصویب کردند، و او را از باد فربه می‌داشتند. او را زه‌زهی می‌کردند، تا توفیر می‌نمود. می‌دانستند که شکر را تاسرکه نباشد، سکنجبین حاصل نیاید که نافع باشد، هر شرابی را از کیفیتی ناگزیر باشد. آتش از زبان او می‌تافت، پنداری چون شتر مرغ آتش می‌خورد، و چون مال قاصر شد و موش ببرد، چون مستی در میان وحل افتاد.

او را از اشراف عزل فرمودند؛ دیوان اشراف به صدر صائِن‌الدین مفوض شد، و دیوان عرض به صدر صفی‌الدین، پسر مجدالدین که پیش از آن (۱۹۴ ر) عارض بود. در عهد جوانی متعبد بود، اقامت رسوم حج و مناسک کرده، و به کاردانی مشهور. برجای پدر تصدیر یافت، و کفایت او نورمیوه باغ دولت آمد. کار دیوان، به مکان او به بوی عنبر سارا مسخر شد. در ترشح کارها چون نرگس حمایل باز زد.

سعدالدین را بعد از اشراف عنایت اتابک محمد دست به سر باز کرد. ایالت ری بروی تقریر فرمود، و معین‌الدین ابوالفتح بن الحاجب قمی، عمید ری بود، متوفی شد، عمارت ری هم به سعدالدین تفویض افتاد، و ایالت خود داشت. اگرچه از روی معنی کوتاه قبا بود، دراز دامن آمد. ترازوی دوسر شد. در شعر گفتن و فصاحت نمودن بادی سرد از حلق برمی‌آورد، و قرص

خورشید به قرص صابون می‌شست و به الحان داود به شعر خویش
ترنم می‌نمود، و در کفایت، منجنيق شعر خویش، منجنيق حصار-
گشای می‌دانست.

معین (۱۹۴ پ) الدین ابوالفتح بن حاجب، پیش از عمارت ری
رییس قم بود، ثروتی و املاکی نیکو داشت. چهرهٔ جمال او چون
تیغ پرگوهر بود، فاضل و عالم و نیکوخط. در زهمت‌گرفتن الوان
معاملت، چون کفگیر همه‌چشم بود. قم در اعتداد امیر اسف‌سالار
عزالدین محمد صنمار بود، و حاکم دیوان او امیر حاجب نجم‌الدین
حسن بن رستم. او را با معین وحشتی ظاهر شد. معین‌الدین به
سعایت او خدمتی به صاحب عزالدین نوشت، و بدین بیت تمثیل
کرد، شعر:

اصون عرضی بمالی لا ادنسه لا بارک الله بعدالعرض فی مال
این نامه به دست حاجب نجم‌الدین افتاد. مختص‌الدین خواجگی،
مستوفی مخدوم او بود. اهل علم و معرفت، او را با معین‌الدین
رگ و وحشت می‌جنبید. امیر حاجب از وی پرسید که تفسیر این
بیت چیست؟ او هزار کبایر در تفسیر این بیت بگفت، که بدین
بیت تعلق نداشت، گرگ بود که شبان شد، (۱۹۵ ر) روباه بود
که حيله‌ساز آمد، سامری‌وار شکلی طرفه نمود، گفت: تفسیر این
بیت آن است که از نکایت او ننشینم، و دمار از وی برآرم.

معین‌الدین بدین بیت پای بردم مار نهاد، امیر حاجب خود
بجای مرهم داغ نهادی. غیظ او یکی صد شد. اما وقتی رادم نزد.
در گرو گرفتن مستظهرتر از گازر بود، بهار خندان نمود و برز
برخزان بود. در آن حال گل بر معین‌الدین نتوانست فشاندن.
مترصد فرصت بود، تا شب خود چه زاید.

چون اتابك شمس‌الدین با جوار رحمت خدای تعالی رفت، و
مانعی وزاجری ندید، معین‌الدین را گرفت. او هنوز محبوس بود

که سلطان ارسلان به دارالخلافة انتقال فرموده میدان خالی یافت؛ کیسه او به صابون زد، و بیخ حال او از بن برکند. او چون قامت چنگ، کز شد، و آنچه به روزگار به خون جگر جمع کرده بود، برباد رفت. هرچه از تنور ذخیره او برآمد، باترازوی (۱۹۵ پ) مصادره رفت. چون سنگ زیرین آسیا شد، و امیر حاجب به نکبت او چون گل در پوست می خندید.

معین الدین بعد از آن عمید ری شد، و از دار بلا و ابتلا، به دار بقا رفت. آن علم او در زیر خاک و عقود جواهر او که مغناطیس دلربا بود، در مدرج الریاح متناثر گشت، شعر:

استودع الارض اخوانی لیحفظهم لقد وثقت الی هوجاء مضیاع
ظهیرالدین عبدالغفار بن الحسین الکرچی، مستوفی اتابک جهان پهلوان محمد و مظفرالدین قزل بود. در این عهد جز او را مکارم مستوفی نشد، و فضل و علم او آرایش جهان و زیور روزگار بود. مبسم ایام از فضایل او چون گل تازه خندان آمد، برفلك علم، از دانش او هزار خورشید و ماه تابان پیش بود، جهان از دانش او منصفه حسن و احسان شد، بحری بود در پیرهنی، و عالمی دیگر در عالمی. در این (۱۹۶ ر) روز چشم روزگار برچنان صدری نیامد، در اقصی وادانی بلاد، نام او چون باد است که از هر دری دررود. شعر دیگران پیش او سک بانی سوخته بود، نفس او اکسیر مناصب آمد. این قطعه شعر اوست، شعر:

فوالله ما ادری الیه صادق احی فؤادی ام قضا بعده نجبا
یر او عنی لیبی بضرط شماسه وکیف توانی اللب من عدم القلبیا
فهوی القرط رنا من الصبی فمن زهرها سگری و من دلها غضبی
ظهیرالدین در این عهد چنان است که استاد ابواسماعیل طفرایی در عهد سلطان محمد بن ملک شاه هردو در دور خویش بی نظیر بودند. استاد شرف الدین انوشروان در نفثة المصدور، ذکر

استاد ابواسماعیل سرسری کرده است. متین‌الادب بود، اما گنبد قوسی (۱۹۶ پ) زینت روزگار و خورشید فلك دولت و آسمان علوم و نادره جهان او بود. در شرح احوال او بایستی که از پوست بیرون آمدی، در این قضیت از انصاف دور بوده است. استاد ابواسمعیل روی زمانه را چشم و گوش بود. جبر زیان او در نفثة‌المصدور در این تصنیف کردن واجب است.

نامه‌ای در اعتذار، به مؤیدالدین، پسر نظام‌الملک نوشته است، هرکس که آن را مطالعه کند، باید که «افسحر هذا ام انتم لاتبصرون» بخواند. با این نامه قصیده‌ای هست مطلع آن، شعر:

علی عذبات الوادیین سلام

در این قصیده او را بیتی هست که بهتر از آن در اعتذار نگفته‌اند؛ گفته است، شعر:

المناو اعذرتم فان تبلغوا المدی من العتب نعدر دونکم وتلاموا
این بیت به‌غایت مستحسن است، و خاطر وقاد او در این معنی و لفظ این بیت تقصیر نکرده است، در (۱۹۷ ر) قالب عجب ریخته است.

شرف‌الدین نوشروان ذکر او به پای زده است، و مرکب جهان نورد او از اخری بدین حیری (?) بسرباز زده، و ظن او آنکه ندبی از آن او رایگان برده، ندانست که آنچه کرد نه بس فرزین بند بود، پیش پای پی نهاد، نه بجای خویش. عقل آن دم کجا خرد، و این داستان کجا پسندد. این معنی شاید گفتن تقصیر که باشد که درگیرد. امروز بازار این سخن است. اگر نعمت شعر او از مشتری و زهره طلب وصال کند، سردرآرند از بن دندان، همه فضلا را به تقدم اعتراف باید نمود. اگر هر مژه از آن حسودان او، صد تیر شود، برخفتان کمال او کار نکند. روی آفتاب به گل نشاید اندودن. در این عهد چنان که زر دست به دست می‌رود، شعرا و زبان‌به‌زبان

می رود، در این قصیده گوید، شعر:
 اهنت بالحظ او نادیت مستمماً الحظ عنی بالجہال فی شغل
 لعلہ ان بدافضلی و نقصہم لعینہ نام عنہم او تنبہ لی
 (۱۹۷ پ)

و ان علانی من دونی فلا عجب لی اسوة بانحطاط الشمس عن زحل
 مردم معنی این بیت را بکر می خوانند. در دیوان ابوالفرج
 هندو بعینه در این بیت می گوید، شعر:

وما رضیت بان فاقنی بشر الا رضا الشمس لمافاقه زحل
 این هر دو بیت را در معنی زیر بالا نمی بینم. آنچه شبان
 پرورده، روزی قصاب آید. اگر آسیا سنگ برپای بیت استاد
 اسمعیل بندند، همچون بادپران پیش معنی بیت ابوالفرج رود.
 هر دو را نقش یکی است، نه کم افزود. میان هر دو بیت فرقی
 نیست، جگر گوشه یکدیگرند. استاد اسمعیل ابن نقب استاد وارزده
 است، دزدی بوده است که از بیم او شیر نر حایض شود. هر خنثی
 مشکل به گرد این دزدی کجارسد. در مجلس انس ترجمت، سحر آفرین تر
 از شعر او نیافته اند. در راه بلاغت از کاروان متاع مرتفع از
 کاروان بگسلد. او را به علم اکسیر و کیمیا شعفی بوده است. از
 آنچه (۱۹۸) گفته اند «الکیمیاء حفظ ماینفق علیه» غافل بود. در
 قطعه چنان می نماید که به مقصود رسید، می گوید، شعر:

و ملکت مفتاح الكنوز بحکمة کشفتم لی السر الخفی المبهما
 لولا التقیة کنت اظهر معجزاً من حکمتی یشفی القلوب من العمی
 والناس اما جاهل ام ظالم فمتی اطیق تکلماً و تکرماً

در این علم مقصودهای دراز گفته، مطلع آن، شعر:
 بنی اذاما خفتم الفقر فاصعدوا ذری جبل و عریفیدکم الغنی
 از بوته آنها که بدین علم مشغولند، دل ماندگی و ناامیدی
 برمی آید، از بوته ندانم چه برآید؟ طبع های مردم از این کار

زنگار گرفت، و آن را صیقلی نیافتند. این دریا بی‌قعر است. هرکس که از این میدان گوی زند، گوی او در چاه افتد. این آرزو روزی چند، دل جماعتی چون زعفران شاد دارد، عاقبت به زهر آبروسکبایی برد. بسیار کس را در این معنی نعل در آتش نهادند، عاقبت به خاک پیار میدند، عندلیب این کار (۱۹۸ پ) چون مگس سراید، آتش این حال، همه جهان را پنبه است. صاحب این صنعت چون شمع ریسمان خویش سیاه کند، و خویشتن را خورد، و فواق فتنه بروی افتد. غم خوردن رایگان است. اما اصحاب این صنعت هرچه دارند هزینه شود، و غم به بهای گران خورند، و جان بر سر آن کار نهند چشم هرکس که در این آفتاب نگرد، چندان اشک بارد که کور شود. اگر این کار را اصلی بودی، اصحاب این صنعت، پادشاه را از مطالبت درویشان مستغنی توانستی کردن، بروجهی که بر صاحب صنعت گزندی نیامدی. آن کس که در این کار به مقصود رسیدی، چون پیل خویشتن را بودی یا پادشاه را.

سلطان محمد ملک‌شاه به وقت آنکه استاد ابواسمعیل طفرایی بود، اشراف به فخرالدوله ابوالمظفر ابیوردی داد. شرف‌الدین انوشروان ذکر او نکرده است، عفاالله‌عنه.

در عهد اسلام دو شخص چون ابواسماعیل و فخرالروساء ابیوردی (۱۹۹ ر) در دیوان هیچ خلیفه و پادشاه به هم نبوده‌اند بر انفراد مگر نشان توان داد. شرف‌الدین انوشروان ذکر هزار جاهل که تصدیر یافته‌اند کرده است. در اغفال ذکر فخرالروساء شراب خورده بوده است که درد می‌خورد و صافی می‌ریخت. هر اهل فضل که روز قیامت شرف‌الدین را بیند، پیش از «سلام‌علیک» باید که این سؤال کند که این اغفال به حکم آن رفت که شرف‌الدین متنسیع بود، و فخرالروساء از بنی‌امیه. پسر املح بغدادی، در این معنی حق او خود گزارد. فخرالروساء در بیتی گفته بود، شعر:

فی حيلة المجد استولى على الامد (م)

ابن مبح گفت، شعر:

باى يوميك قل لى ان تكن رجلا فى حيلة المجد تستولى على الامد
ايوم بدر وقد شالت نعمتكم ام يوم آكلة الاكباد فى احد
در جهان دو مقام از اين مذموم تر نبوده است.

در عهد سلطان نورالدين محمود پسر زنگی که صاحب بنام
بود، و روى زمين به شكوفه عدل او نبي بویا، (۱۹۹ پ) و جهان
از فوز دولت او چون لب قدح می خندان، و چون رشته ای پسر از
مروارید استیلا یافت، و اقبال بر سر او تاج و افسر شد. آفتاب
اقبال، غره ادهم او بود؛ و هلال دولت، طوق کمیت او؛ و ثریا
مسمارهای نعل اشهب او.

امیر شیرکوه را که خیل تاش او بود به مصر فرستاده، و میان
لشکر مصر، او کوره فتنه پر از آتش شد. عاقبت امیر شادکوه
مظفر آمد. مصر را ملواح ساخت، بعد از آن به کلی برانداخت، و
به دست دیگر برآمد. چون نیزه که هر چند نرم باشد کارگتر بود.
نورالدين را بردست شیرکوه فتحی بدین بزرگواری برآمد،
شیرکوه در این فتح تیر بود، و نورالدين تیرانداز، چون تیر بر
نشانه آید، محمدت تیرانداز راکنند. دولت ملوک مصر چون بنفشه
سرنگون شد، و چون نرگس و گل ناپایدار و ناپیدا گشت. چون
باد همه بر شدند و آواره گشتند. چون نورالدين و پسرش و امیر
شیرکوه درگذشتند، ملکی بر آن بسیطی (۲۰۰ ر) و عریضی در
دست صلاح الدین یوسف، برادرزاده شیرکوه آمد، و یمن همه
مستخلص کرد، والی یومنا هذا شام و مصر و یمن و دیار بکر در
تدبیر دیوان اوست. در مدح او شمس الدین بیلقانی گفته است،
شعر:

یا ارض مصر سقاك الله غادية اصبحت معهد احبابی ومألفها

کم قد بکت بدموع النيل اعینها [حتی] الاله الیها رد یوسفها
 دولت ملوک مصر چون جوانی رفت، که باز نیاید، چون شمع
 شدند، که تا فردا زنده نماند. همچون حباب قدح بودند که یک
 لحظه باشد. چون لاله بستر ایشان خاک آمد، و چون آب از باد
 مسلسل شدند. جامهٔ اتباع ایشان چون لانه پرپر دریده آمد، در
 دست ایشان هیچ نماند، جز دندان. روزگار چون دریاست، گاهی
 ببخشد و گاهی بکشد. باد دیوانه است، گاهی نسیم باشد و گاهی
 صرصر. دولت چون رفت، نه آوازی باشد که آن را از مطرب
 بازخواهند. شوکت نورالدین، پردهٔ هیبت ایشان بدرید، آهن به
 آهن (۲۰۰ پ) نرم شود. از بنی وهب هیچکس این بقاع و اصقاع
 را که در دست صلاح‌الدین است باسرها مستولی نبوده است، دلیل
 بر آنکه جمله در دست بنی وهب بوده است، آن است که بحتری
 می‌گوید، شعر:

حق من الشعر تلوی بجایبه فلا سلیمان یقضیه ولا الحسن
 اعجزتکم مکافاتى به ولکم ولکم مصر فمادونها فالروم والیمن
 اللخلافه استبقى الرجاء فلا يعطى الخلافة نجران ولا عدن
 بنو وهب با همه بسطت ملك وصولت و قدرت، منکوب شدند.
 بحتری در نکبت ایشان گفت، شعر:

اصاب الدهر دولة آل وهب ونال الليل منهم والنهار
 اعارهم رداء العز حتى تقاضاه فردوا ما استعاروا
 ومد كانوا فقد كانوا بدورا لمحتبط وللمافی بحار
 فلك سخت کمان‌تر از ایشان آمد، جعبهٔ ایشان بشکست و تیر
 پاره پاره کرد. میزان فلك که نه‌افزاید و نه‌کاهد، گوشهٔ میزان
 بشکست. پای‌بند نقرس حوادث شدند. بعد از آن که شیر به‌دم
 گرفتند، چون مار بی (۲۰۱ ر) دست‌وپای گشتند؛ و بعد از آنکه
 مراکب هیبت بردیدهٔ روزگار بستند، در میان ظلمات پیاده رفتند.

چون ابر چشم تر، و چون برق همه تن آتش. چشم زخم ایشان، به خلاف چشم زخم فلك بود که آن را جهت اصلاح سوزند؛ و حبس ایشان، چون حبس باز بود که آن را جهت عزت دربندند. پیش از ایشان کامکاران بسیار شور بخت شده اند. نعوذ بالله من سوء العاقبة. در این حال ولایت‌ها بی‌نهایت در دست نواب صلاح‌الدین است، به حفظ نفور اسلام مشغول می‌باشد. پیوسته لباس او آهن است که زیور مردان است، و جامه‌ی لاذاو پولاد است. اهل شام به طاعت داری پادشاه موصوفند. قیل: ظهرت طاعة السلطان بالشام، فقال الطاعون: انامعك؛ و ظهر الخصب بالعراق، فقال النفاق: انامعك. صلاح‌الدین یوسف انصاف و عدل سایه بان رعیت کرده است، و مارزدگان بیداد را (۲۰۱ پ) به مهره‌ی مار شفا داده، هر خار و خاشاکی که بر سر آب عدل او بود دور افکند، با لشکری که غبار از سنگ خاره برانگیزد به جهاد کفار و فرنگ مشغول می‌باشد. کار فارس در این حال پس از زیر و بالای بسیار که رفت مستقیم است، و در دست مظفرالدین تکلّه مقرر. چندکرت کار او در انحطاط افتاد، و نردبان تولی او شکسته شد، و از ترك تاز لشکر بیگانه، بردا برد او کم آمد، چون آینه همه تن سپر شد، و چون صبح همه تیغ. اگرچه بر سر او آن آمد که قضا و قدرت را نتابد، از پای نشست، تا آنچه او را بایست در دست گرفت. کار فارس به توسط و سفارت امیر سید قوام‌الدین حسین که نقیب است، به اصلاح آمد در مروت دشمن مال است، و در رزم دشمن ابطال. علم او برگردن روزگار قلاده است، نظم آن از هفت ستاره سیاره. این دو بیت از آن اوست که یاد کرده می‌شود، از جمله قطعه‌ای شعر: (۲۰۲ ر)

وذاك لاجن لم يساعد فليس على سوى نحسى ملامة
نسيت الس حرمان الامانى لاهل البيت فى الدنيا علامة

کار خوزستان و الاشتر و شاپور خواست، از آن وقت باز که حادثه حسام‌الدین کیتغدی قشطنان افتاد، و در مصافی که با اتابک کرد سر بر سر کلاه نهاد. و گردون اقبال، او به خاک فرو برد، در دست پسر او شرف‌الدین است. در هیچ طرف صادر و وارد را در راه این امن نیست که در آن نواحی. رقیه هیبت او تب تشویش آن ولایت بسته است. صعلوکان و راهزنان چون عقاب متاع کاروان بر بودند، به تصوف وزهد سر برآورده‌اند، سر آن دارند که سجاده بر سر آب افکنند، و آن را کشتی سازند.

کار خراسان پس از نکبت سلطان سنجر که بیاض مثال او را هیبت شمشیر بود، و مداد چون خون، کار رسن تاب بود در پیش رفتن و باز پس آمدن افتاد. شکستن سلطان سنجر بتر از شکستن آبگینه (۲۰۲ پ) بود، آبگینه اگرچه باز نشاید بستن باز شاید ریختن، و با طی افگندن. شکست او شکست مروارید بود که به هیچ وجه صلاح نپذیرد، مردم او از تشویش به جان آمدند. به هیچ وجه در حساب نبود که غز لشکر سلطان سنجر را شکند، به حکم آنکه غز او را بر تخت سلطنت می‌نشانند. و مردم پنداشتند که شب نکبت او را روز آمد، ندانستند که سلطان را آخر عمر بود که سحرگاه در زیر ابر پنهان شد، چنان می‌نمود که روز است. عرب ان را اللیالی الممحقات خوانند. فلك عط ان اقلیم برانگشت پیچید و بر آن دندان می‌خایید. روزگار صد رنگ آمیخت، مردم آن صوب که سایه پرور بودند در میان آتش افتادند، و دود بلا به مغز ایشان رسید، راحت را بازاری نماند، و پیکان ناکامی در جانها شکسته شد، و نیرنگ فلك چون زن جادو گیسو برگشود، و پرده تحمل دریده آمد، مردم از آن نمی‌ترسیدند که باد حادثه (۲۰۳ ر) کلاه و سرپیچ به هم ببرد، بگر دیدند (؟) درختهای عادی از بن برمی‌کند، جام می و نشاط جان شکسته شد که در دهمه ریخته آمد. آنها که

غاشیه ایشان بردوش داشتندی خاک بپز شدند. غز، مرو و سرخس و آن نواحی در دست گرفت.

امیر مؤیدالدین ای ابه که غلام سلطان سنجر بود، احکامی کرد، و مردم را به آنجا تحویل فرمود، و بدان متحصن شد. خراسان دریایی شد که از موج آن چون باد فتنه قوی شد، کس سلامت نیافت. دامن ملك از دست رفته بود، و فساد احرف رگ بریده، و مردم آواره شده، و جدی و حمل فلك آن ولایت بریان شده بود. پلك سوخته گشته، به سیلی که در درختهای عادی از بن برکند، خانه های خشت تر کجا بماند. مردم در این فتنه چون کندم در تابه آمدند، پروای گریختن نبود، همچون عابر سبیل، بر سر پای نشسته بودند. بوم غز سندان می شکست، خاک در چشم خراسان افتاد. (۲۰۳ پ) پای همه از جای برفت، آن کس که جان ببرد، به رخنه کشتی که غرق شده بود از دریا به در افتاد. آتش در جهان نهادند که به هیچ آب و خاک نشایست نشانند. به نکبت سلطان سنجر، غز استیلا یافت. چون روز کوتاه شود، شب دراز گردد. لشکر سلطان سنجر بسیار ملوک و سلاطین قهر کرده بودند، و چنان دانسته که اسبی تیز تک پای بر مورچه نهاد، عاقبت از ترکمانی چند منکوب شد، و ایشان را آسیبی بدین صفت رسید. دلاوران لشکر را چون خود از سر بنهادند، چادر زنان بر سر بایست گرفتن، نه چادر احرام که روا باشد که مردان دارند. برجامة ایشان به جای طراز عزت، غبار مذلت دوختند.

روزگار خراسان شبی شد که آن را فردا نبود. چون آن نواحی را سکونی حاصل آمد، از معروفان کس نمانده بود. آن حادثه همچون شب بود، آنکه زایل شد که برفلك ستاره هیچ نماند.

مؤیدالدین ای ابه در دفع غز و مردی به چشم سوزن (۲۰۴ ر)

بیرون رفت.

بر آخر کار غز، از جانب کفار و ملك خطا مقهور شدند، و در میدان نبرد به پس افتادند، و پای برهنه بر سر خسك دويدند. چون سگان سرکوفته آمدند. بعد از آنکه چون ابر درهم پیوسته بودند، چون بادروان شدند، در آفاق چون سرکلك سرنگون آمدند. اغلب ایشان به کرمان افتادند، و به نواحی غزنین چون مقراض دوپاره شدند. ستاره ایشان از آسمان در افتاد و به خاک فرو رفت. کرمان از ایشان معدن کرمان شد، و به تشویش این طرف کار ایشان التیامی پذیرفت. همچون گرگ بودند که در زمستان فر به شود. آنهاکه از ایشان می‌زایند بتر از ایشان‌اند. از سنگ‌واهن جز آتش نزاید. فرزندان را ظلم می‌آموختند. می‌خواستند که در دوزخ با جنیبت روند. ترشیح و تربیت فرزندان بر این وجه می‌کردند. و همچون سگ بودند که به زبان مردار از بینی خود پاک کند.

خراسان را بعد (۲۰۴ پ) از آن هم عمارتی با دید آمد. غز اگرچه معروف شده بودند، چون کوكبی بودند که ان را از آسمان رجم کردند، و آسمان بر حال خویش نماند. سلطان سنجر هم سلطان بود، روز، روز باشد اگرچه کور نبیند. اقبال پیوسته پایدار نبود. در مرغزار مار بسیار باشد.

خوارزمشاه اتسز صولت و شوکتی تمام داشت، مدت‌ها در عزم آن بود که غز را قهر کند، و قلاده‌های زرین از گردن سگان برهند. در این عزم از آن سوی کاروان فرو می‌آمد، و از هیچ طرف معاونت نمی‌یافت. نه نرد باخت، نه جهاز نردباز کرد. کازران و سخ را آب و آفتاب مساعدت نمی‌نمود. در زمین دو کس را از دل پاک مساعدت یکدیگر نیست، در آسمان هم پنداری حال همین است. برق از ناله رعد می‌خندد.

زمانه خود يك گوشه کمان بقای خوارزمشاه بشکست، در این غصه میوه بیفگند. پسر بزرگ او کاشانه ملك را به دست (۲۰۵ ر)

پادشاهی که بردست معدلت نهاد، پیاراست، و تیر اقبال از ترکش هیبت برکشید. برادر کهترش سلطان‌شاه با مؤیدالدین آی‌ابه متفق شد، و به خوارزم با برادر بزرگ مصاف داد. مؤیدالدین در آن مصاف در پای پیل قضا افتاد، و دستگیر شد. امید سودا و زیان جان آمد. سر او را زخم شمشیر آبدار چنان رسید که نشایست بستن. بازوی قضا قوی‌تر از بازوی او بود. پول بقای او گسسته شد. دست بسته دریای هلاک افتاد.

ملك او بر پسرش طغان شاه پایدار آمد. دیده‌بان و حافظ ملك شد. بعد از او مدتی فلك نقش او از تخته بقا بسترد، و مار فنا دندان را کار فرمود، و شیر قضا مخلب را. ماه اقبال او در محاق افتاد، غراب‌البین مرگ آواز داد، طبل رحیل او بزدند. پسر كوچك از وی بازماند، گوی در میدان افگند.

شادیاخ و طوس و نسا و ابیورد، تا به حدود بسطام در دست گرفت. مرو و سرخس در دست سلطان شاه، (۲۰۵ پ) پسر خوارزمشاه بزرگ است. گرگان و دهستان در تدبیر دیوان خوارزمشاه بزرگ. شادیاخ و طوس و آنچه پسر زاده مؤیدالدین داشت هم‌پای‌کشان به حکم او است، اما از فتوری خالی نیست. مازندران باسرها و بسطام و دامغان در دست ملك مازندران است. هرات و غزنین تا به حدود لاهور در دست ملك غور.

محمودیان از غزنین منزعج شدند، به لاهور متوطنند. بلخ و ترمذ و مضافات آن در دست خان سمرقند است. ملك سلطان سنجر را حال این است.

جمله در سایه دولت امیرالمومنین الناصر لدین الله روزافزونند. به فر او جهان آینه شد، که در آن هرچه خواهند بینند. سایه هرکس که در جهان است، از آفتاب دارالخلافة است. عیان است که چون آفتاب نباشد، در جهان هیچ سایه با دید نیاید. شیر شادروان

دارالخلافة، هیبت شیر شریزه دارد، اقبال، سر مخالفان او را چون خوشه انگور از بن (۲۰۶ ر) بشکست. هرکس که در عبودیت او چون کاغذ دوروی بود، چون سر قلم به دو نیم شد. ذکر او در دهن زمانه خنده فرح است، بدانندیشان دولت او چون سگند، که از سرما بانگ دارند. فرق ملک عدل جهان، به سیاست او بیاراستند، و از لوح غیب آیت نوبت همایون او برخواندند. سی و چهارم خلیفه از خلفای بنی عباس است. جمله خلفا از اعقاب منصورند، که خلیفه دوم بود. امیرالمؤمنین بطن هفدهم است از منصور. چهارده جد او خلیفه بودند، و سه خلافت نکردند. یکی ذخیره پسر قائم، و یکی ابومحمد اسحاق، پسر مقتدر، و یکی ابواحمد طلحه، پسر متوکل نوزده خلیفه جد او بودند، دیگر عم و پسران اعم او بودند. سی و چهارم او است.

قضای ممالک و لشکر، پس از قاضی القضاة عمادالدین، به برادرش صدر زین الدین مفوض شد. بزرگی و بزرگ‌زادگی و تقدم و قدم خاندان او پوشیده نماند، و قضای (۲۰۶ پ) همدان هم برنایب او تقریر کردند. درجه او در دین و دنیا هرچه بلندتر آمد. در عهد او تزویر و تلبیس رخت برآستان نهاد، و چشم حیف و میل را میل درکشیدند، و گره کارهای بسته گشاده شد. سال بار جماعتی به تقبیح صورت او چاک باز زدند، اما انگشت برحرفی خطا نتوانستند نهادن. چون کژدم نیش می زدند و می گریختند. هروقت رنگی دیگر می آمیختند، و از جایی دیگر کمین برمی گشودند. ستاره‌ها از آسمان محو نشاید کردن. به نردبان برفلك نشاید رفتن. خجل و شرمسار شدند.

ائمه بزرگ در شهر ما نماندند: امام محمد بن یحیی آماج گاه غز شد، و دیگران را کمان مرگ در روی کشیدند. ختم علم به امام صدرالدین محمد خجندی ببود، در علوم، دریایی بود

بی کران، سراسر لجه بی ساحل، در [کار مردم] داری و مروت پایه او تا حدی بود که بی نشان (۲۰۷ ر) شود. در بادیه درماندگی، فرات و دجله بر اصحاب حاجات سبیل کرد، سیم کسی برابر او نبود، امید او مفرح دلها شد، و ناامیدی سردرگریان برد، و شمع اختر نحس بگداخت، و دود دل درویشان بخار عود شد، و آه درون سوز دل ریشان، خنده منشب (?) و بشارت آمد. در اصول کلام و اصول فقه آخرین کسی که بسیج قیامت کرد، و بهشت جاودانه «محط الرحل» او شد.

خواجه امام مجدالدین ابوالقاسم قزوینی بود، در علم جدل فقه، علما بسیارند، اما در اصول کلام، علم، او بر پای می داشت. اصل علم، کلام است، خلاف جدل، فقه در آن نرسد. اگر در این حال اصحاب امامان ابوحنیفه و شافعی در مسایل خلاقی صلح کنند، و متفق الکلمه شوند، آن کس را که علم کلام مبرز نباشد، هیچ علم نماند. هزار اسب نامی باشد که بز لنگ بدارد. قلاده در کلام، چون در دندان دلربایان، بی آنکه سفته بود، منظوم (۲۰۷ پ) است؛ به هر خنده ای از آن هزار دل شیفته شود.

علم خواجه مجدالدین صفت جهل و شهبت ندارد، و اصحاب سلاح مخالفت را در پای ریخت، و چرخ فلاسفه بشکست، و خار از پای هدایت بیرون آورد، و آب بدعت بر ریخت، و تاج کیانی بر سر علم نهاد.

فرزندان او امام امامالدین و امام زین الدین در صدف دریای اویند. امام مجدالدین فلکی بود، اظهار ستاره هایی کرد که بدان آراسته شد. امام مجدالدین، به جای قاضی ابوبکر باقلانی؛ و امام سدیدالدین محمود حمصی رازی، به جای قاضی القضاة عبدالجبار اسدآبادی.

به وقت وفات مجدالدین، ناج از سر علم بیفتاد، و غبار جهل

چشم خورشید فضل پیوشانید. به بقای امام سدیدالدین چشم جهان منور شد، و علم فلاسفه و مبتدعان نگون سار شد. جهان معصمی است که علم سدیدالدین سوار آن است. تیر جعبه و (۲۰۸ ر) سنگ منجنیق فضل او شد. دیوار ضلالت زیر وزبر کرد، و حمایل شمشیر جوزای علم به جواهر در ثمین مرصع گردانید، و تخته عدل در درگاه اسلام نشاند.

امام ائمه و رئیس اصحاب شافعی، صدرالدین عبداللطیف خجندی بود، در عهد او جهان طراوتی تمام داشت. هیچ در نمی‌بایست، جز آنکه سنگ چون درخت سبز شود، و شاخ و برگ و بار آرد. ناخنه جهل از چشم روزگار برگرفت، و آینه علم را که زنگ گرفته بود، صقال داد. جهانیان را منت او، چون قرابه را طوق در گردن آمد. حاسدان او، چون تیغ سر تا قدم کوفته شدند، و چون زنجیر بند ایشان بر سر بند آمد، چون شکوفه ریخته شد. علم حکم اقلیم عراق بر نام او بود. هرکس که بد او اندیشید، شد. علم حکم اقلیم عراق بر نام او بود. هرکس که بد او اندیشید، انفق حسودا واسترق الوری ولازع یوماً بانه اقر(؟) چشم و چراغ عالم آفتاب (۲۰۸ پ) جهان افروز. کمال الاسلام خجندی، روزگار را چون نرگس، تاج زر بر سر نهاد، و چون لاله به کلاه بیاراست. ترقین بر ضلالت زد. فذلك دین و دیانت بادید آورد، مهرة عالم بر بازوی زمانه بست. مآثر او از نقش بر سنگ باقی تر است. این دو بیت او راست، شعر:

کم ینفد سهم لحظه انفاذا یا ویلی ممن یتلقی هذا
یکبار دگر اگر جهان برخیزد بر عشق ز نیم هرچه بادابادا

ذکر بزرگان، جمال‌الدین و محیی‌الدین خجندی پس از این بیاید. «لاتدخلوا من باب واحد، وادخلوا من ابواب متفرقة».
در این عهد بیشتر کتاب را در صنعت کتابت قصور است.

چون ایشان را امتحان کنند، چون شمع از خجالت گل زرد بر روی افکنند. از علم و دانستن دورند. تر و خشک سرمایه ایشان دیدار باشد که چند باشد.

اجل عالم، شمس‌الدین پسر خواجه طلحه از سابقان علم است، با آنکه (۲۰۹ ر) کتابت صنعت او نیست، در فضل انگشت‌نمای شده، در تحصیل علوم شب زنده داشته، و پشت بر راحت و آسایش کرده. شب يك نيمه عمر است، به خواب ضایع نکند، مهر مهر تحصیل بردل نهاده است. فضلا به‌اضافت باوی، ماه علم در طشت بینند. اگر باوی برابری کنند، صورت خویش زشت یابند، آینه بر طاق نهند، و چون موج دریا شیفته شوند. نجوم آسمان پیش فواید او تیره شد. کف خضیب بر چرخ اشارت هنر به‌وی می‌کند. فلك، خلعت رفعت بر قد او دوخته است، و علم او در انگشت روزگار انگشتی سعادت شده. در اطراف جهان خیرات او بیشتر از آن است که شرح توان داد، علی‌الخصوص در اصفهان و زواره، که مسقط‌الرأس اوست. در قدیم بیشتر فضلا از اصفهان و قم و جرباذقان خاسته‌اند، در این حال از اصفهان جزا... عزالدین... و شمس‌الدین امیر بار در درگاه... و (۲۰۹ پ) خطی که خطاطان جهان را چشم بر آن افتد، خط عبودیت بر پیشانی کشند. مهر نگین هنر است. بزرگ و بزرگ‌زاده چون او باید که شرف اسلام تازه کند، و خرده عیب، خرد بشمارد. چون به‌خلاف این باشد، همچنان باشد که بوالفرج هندو گفته است، شعر:

ابنی ابینا ان مجد ابیکم لم یبق غیر تذکر الاولاد
ماکان من حق الجدود علیکم ان تختموا نیرانهم برمد
دیوان طغرا و رسایل، به صدر شهاب‌الدین، پسر وزیر
شهاب‌الدین حامدی مفوض است. پنداری فلك در تکاپوی آن بود

که آزادمردی یابد. چون طلعت جهان‌آرای او دید، لگام باز گرفت. روزگار مطربی بود که راه به پرده طرب‌انگیز نمی‌برد؛ چون چشم تر بر محاسن او تافت، به نواهای ارغنون جهان را شیفته و شیدا کرد. چرخ سبزپوش را اگر دست رسد، خورشید و ماه را گوش گرفته پیش‌کش... کند، جهان‌صلای اقبال به‌مکان او تازه (۲۱۰ ر) کرد، و از مطل و تدافع دامن درکشید، و آستین برافشاند، و دهن از زیر بالا نقش به هفت آب بشست. در وصف محاسن او عقل از تحیر به نیم راه بماند که به مقصد نرسید. روزگار از حکم او پای بیرون نهد، و منقاد و متخیر او باشد.

صدر عزیزالدین شمع‌دیوان استیفای دیوان سلطان برافروخت، و نسق و ترتیبی که در کام ازدها افتاده بود، ظاهر کرد. کاردیوان سلطان مدت‌ها خام بود. ناجنس و نااهل، که منصب به‌وی مفوض می‌شد، چون مگس بود که برشکر نشیند. سینه کاردانان بدین سبب چون میغ از برق پر از آتش شد، و چون شانه شاخ شاخ گشت. اصحاب صنعت چون دانه در زیر خرمن بودند، و نااهل چون گاه بر سر. به فر صاحب عزیزالدین، در گوش جهان ندای فرح و شادی آمد، و زمین بساط دولت جهان مخیمه‌الاقبال او شد، و فصول از جواهر، اکلیل (۲۱۰ پ) فلك آمد. خورشید و ماه سعادت بر در او چون کوه کمر خدمت بر میان بستند، و گوش و گردن زمانه به زیور کفایت او آراسته شد، و ریاحین امید شکفته گشت، و از صنعت و معاملات‌شناسی او مردم جهان کیمیا رایگان یافتند. باران علم او گرد جهل او بنشانند. ابر مروت او خشک سال را روضه کرد. جماعتی بی‌آلت که در دیوان به اشک ترزهی خراب می‌کردند، و منصب در دست. ایشان شمع بود در پیش کور، چون چنبر سروپای برهم با گوشه‌ای رفتند. زهره و مشتری به

بشارت نظر او جانفشان آمدند. سنجاب شب وقام روز گشت
جهانیان را آسایش داد، دست همگنان در زیر سنگ او آمد. سواد
خط او بیاض روزگار شد. احوال دیوان انشاء براین جمله است
که... نمی آید.

چون گل فضل تاج الدین ابواسمعیل پژمرد، ودست چرخ چراغ
او فرو نشاند، (۲۱۱ ر) و سر او در چنبر مرگ آمد؛ دیوان
انشاء به اجل ظهیرالدین ابوالفضل، پسرزاده افضل الدین حسن بن
فادار قمی، تکیه گاه فضل و علم شد. جهانیان مدتی را مدید چشم
به راه و گوش به در بودند، تا چنان گوهری تاج او را بیاراید، و
کلاه اقبال برتارک سر ایشان نهد. در این عهد ذوفنون تر ازو
نیست، از خاندان علم بیرون آمده، و درآشیان فضل تربیت یافته.
چنانکه خورشید جهان را روشن کند، خط او چشمها روشن گرداند
و عالم افروزد. این دو بیت شعر جدا و افضل الدین حسن فادار
است، شعر:

طلاقة لم یعقبها ندى كبارق لاح ولم يمطر
او كحلاف شق نواره فانثر النور ولم يثمر
این دو بیت شعر ظهیرالدین ابوالفضل است، شعر:

رمانی فاصمانی فلم یدر ناظری
صدیق صدوق کنت حارسه ارمی
حبانی خل کنت احسب انه
أبرو اوفی بی من الالب والام (۲۱۱ پ)

شهاب الدین عبدالجلیل در وقت حیات تاج الدین ابواسماعیل
هم منشی بود، و میان هردو مصاحبت و مرافقت تمام. شهاب الدین
مدتی مدید به خراسان طویله در برگردن روزگار می بست،
ویاره محاسن در دست جهان می کرد. چون سلطان سنجر را نکبت

غز رسید، خدمت او را ملازمت نمود. چون دید که سلطان سنجر را جز کرام الکاتبین کاتبی نیست، آستان او را جای پالیز ساخت. چون سلطان از آن ورطه بیرون آمد، دیوان طغرا به وی ارزانی داشت. ورافتی و قربی تمام یافت. در کتابت و بلاغت ماهرو باهراست، چون سلطان را این دو زرده لؤلؤ روز و شب متناثر گشت، و شراب حیات او سراب فنا شد؛ شهابالدين به عراق آمد و به انشاقناعت کرد. شعر:

ولا بد من شیء یعین علی الدهر (م)

در ظرافت و لطافت محض روح است. هر سبک روح را که نشان دهند، (۲۱۲ ر) بهاضافت باوی گرانتر از لنگر کشتی باشد. در وقت آنکه از خراسان بیامد، چون باد سرگردان بود. اگر نه به انشا التفات ننمودی. ازتصاریف روزگار، او را از انشا هم انزوایی و اعتزالی اتفاق افتاد.

شغل او بر اجل شهاب ابوالشرف ناصح بن ظفر جرباذقانی تقریر فرمودند. روزگار چیره دست تیزپای اگر چه او را عزل داد، بزرگی چون شهابالدين را تولیت فرمود. شعر:

انی لاشکر بالضمیر و بالفم دهراً اعاض بمنعم عن منعم
منظر او زیباتر از مخبر است، و مخبر او زیباتر از منظر.
چون قلم بر کاغذ نهد، چنان دانند که آن شکلی است که او بکر آورده است، و پیش از او کس اقتفاض آن عذر نکرده. لعبتان طراز از مضامین سطور او جلوه می کنند. بلاغت دیگران بهاضافت به عبارت او پولی باشد از آن سوی، و بدمزاجی کند که کتاب جهان به خدمت او چون سایه بر رخسار (۲۱۲ پ) روند. اگر حسودی از آن او چون درست دو روی باشد، و فضایل او را انکار کند، چون پشت آینه سیاه روی شود، و چون آبگینه کژ باشد که گربه در خانه شیشه کند.

لقب او شهاب‌الدین است، و حسودان او دیوانند که از شهاب گریزند. تا مرا از خدمت او اتفاق انفصال افتاد، خیال و ذکر او سمیر دل است. همچنان است که به جرباذقان متافقن و ملازم اوام. اهل درگاه را چون بیشتر ناجنس دید، برمید، شطرنج بازی با ایشان شطرنج یافت. نسیم راحت برسموم سفر اختیار کرد، و سفر را سقر شناخت. اگرچه بیدق تا سفر نکند فرزین نشود. کار سفرچنان است که مفیدالدین بوالمحاسن کاشی گفته است، شعر:

ان قلبی صار منکسراً و کذا من عالج السفرا
ساکن حرکه قدر فلهمذا صار منکسرا
مفیدالدین ابوالمحاسن سرخیل فضلی عصر آمد (۲۱۳ ر)
اگر کسی را باوی مقابل کنند، آینه باشد در مقابله ماه. بسیط
زمین به فضل او سراسر چون پر طاوس است، پر از نقش و نگار.
این بیت هم از آن اوست:

الكف فی كفه جمادی ^ع والمال فی كفه محرم
نمی‌دانم که مردم جرباذقان شرف حضور شهاب‌الدین را به
شکر تلقی می‌کنند، بابی نوایی مطرب خانه خوش نباشد، باوجود
شفقت جلال‌الدین... که به احترام مخصوص باشد، شعر:
اذالم یکن فضلی الیکم ذریعة فیالیت شعری مایکون الذرایع
او طرف طرف است، و روزگار او چون اقحوان تازه. فضل او
گلی است که پیرامن آن خار نیست. علم او نرگسی است که اصل
آن بصل باشد، این قطعه شعر اوست، شعر:

نسیم الصبا ان جئت ارض احبتی
بسقط اللوی حو شیت طرق المہالك
بعیث قلوب العاشقین تزاحمت
فضاق علی العادین نهج المسالك

فقل لفتاة التميم ان فتاكم
يقول وحق الوديانة مالك

على شاطيء الوادي بمنعرج اللوى

اضعت فوادی فاطلبیه هنالك (۲۱۳ پ)

این قطعه به جای آن است که فضلا آن را وردی سازند که هر روز بامداد، پیش از آنکه در کاری شروع کنند، بخوانند.

شرف‌الدین، پسر صاحب عزیزالدین کدخدای امیر اسفهمسالاران بزرگ و لشکرکشان است. انواع هنر او چندان مجال دارد که دروهم نیاید، چنانکه درخت مصر روغن بلسان بار دهد، و درخت هندوبار کافور، درخت بزرگی او لطافت معانی بار دهد، و او صاحب علم و قلم است. لوای عزت او علم صبح است که پیشرو آفتاب باشد، سوسن اقبال او سنان در چشم حسودان می‌زند. زمانه دشمن روی از هواخواهان او کندند ان است، سپر افکنده و شمشیر پاره پاره کرده، قدح شادکامی که چون کاسه رباب خشک و تهی بود، از سعادت او مالمال شراب نوشین شد. ریزش سوهان کفایت او، سرمه کفات و دهات آمد. کعبتین نردحوادث (۱۱۴ ر) به اقبال او بی‌نقش آمد. بدخواه او چون صبح کم عمر باد.

صدر معین‌الدین، پسر معین‌الدین پسر فخرالدین کاشی، بر سر دولت، افسر مرصع به جواهر نهاد. اگر کسی را گویند خاک در او خاک دکان زرکوب است که در تفتیش آن فایدتی باشد، خاک در او را کان گوهر شاید خواندن. هر آنچه به وی نسبت ندارد، باد هوا است. دست گوهرفشان او امید مرده زنده کند. از کنایات در زیر هرمویی زبانی دارد. لطف هوا و نبات زمین در وی موجود است. ناف خاندان او بر مروت و کرم بریده‌اند. هرکس که بد او سگاند، مار حلقه شده را حلقه میدان پندارد، که از ساده‌طبعی

گمان بود که بدان بازی شاید کردن.
 اتابک محمد را از قوام الدین دل‌ماندگی حاصل آمد، و خارش
 در سر افتاد. رقم عزل بر صحیفه عمل او فرمود. از سراپرده به
 سرا انتقال کرد، و منزوی شد.

او (۲۱۴ پ) را پسری بود شرف الدین لقب، بیست و سه ساله،
 و متین‌الادب و نیکوخط. بر عقب عزل او، جهان بساط عمر
 پسرش در نوشت. جهانیان به وفات او چون نای از همه تن‌نالیدند.
 چون چنگ نبودند که از ابریشم تنها نالد. روزگار او را چون
 گل ببویید و بینداخت. به سوك او تیر ناوك بردل خاص و عام
 آمد. شعر:

یا کوکباً ماکان اقصر عمره و کذاک عمر کواکب الاسعار
 چرخ آینه فام و گلشن سیر آسمان، هر روز شکلی دیگر نماید،
 شکسته او را لجامی نباشد. حوادث چون تیر از کمان می‌پرند، و
 عاقبت از سنگ بیرون می‌آید. همه در دست آفت افتاده‌ایم.
 جهان زنبورخانه‌ای آشفته است. اگر همه خلق جهان چون کوزه و
 ساغر دست بر سر دارند، بر سوگواری ایشان جز ابرو میخ نگرید.
 از چرخ سرگردان نزول کرده بر بستر ماه وطن گرفته‌اند. در دایره
 (۲۱۵ ر) زمین دیده‌ها سپید می‌شود، و گلیم سیاه هر کس را که
 می‌بینم رویش چون بند قباش پرچین است. حادثه روزگار يك
 دقیقه خطا نمی‌کند. در چاه بیژن ملك افراسیاب طلب می‌کنیم. در
 دیده یکدیگر خار می‌زنیم، سك عقور را در «طال بقا» زدن گربه الوف
 می‌دانیم. شر روزگار چون پشت همه سنان است. با دیو سپید
 هم‌خانه‌ایم.

صاحب کمال الدین ابوشجاع مدت‌ها بادیه جهان را چشمه آب
 معین بود، و تاریکی شب را ماه تابان، وزارت بروی مقرر شد.

وزارت صاحب کمال الدین ابوشجاع (۱۵)

عقود جواهر وزارت برگردن صاحب کمال الدین بستند، و جهان را خلعت رفعت پوشیدند، و دره یتیم بریتیمان و درماندگان نثار کردند. فلک جهان افروز او صحیفه عدل را بیاراست، و کوه و هامون دریای عنبر بار شد. اقبال و سعادت در رکاب (۲۱۵ پ) او دوان آمدند. اضافت روزگار دیگران به اضافت با روزگار او، آواز پشه بود با رعد. خرمن جهان همه دانه آمد، و کار جهان از انصاف او به اوج آسمان هفتم رسید. ظالمان در عهد او خرقة پوش آمدند، و پیشانی بر خاک در سرای او نهادند.

نیابت بر عزالدین احمد مقرر داشت.

اجل کافی الدین محمد بن اسماعیل مشکوی مدت‌ها نایب دیوان استیفاء بود. سه چهار استادکار را نیابت کرد. چون مهتاب بر آبادان و ویران افتاد. نواب دیوان، اعتماد باقی و فاضل برگفتار او کنند؛ چون رکاب در پای او افتاده‌اند، و چون مور کمر انقیاد او بر میان بسته. سرعت عقد او از سرعت سیر فلک گذشته است. به زهدی بی‌ریا موصوف است، بسیار زهد باشد که از سر نفاق بود، و صاحب آن چون نوحه گر باشد، که از گلو گریه.

چون امیر اینانج کرت اول از گرگان (۲۱۶ ر) باری آمد، و پای از خط طاعت بیرون برد؛ سلطان ارسلان به حدود زنگان رفت، و بعد از آن روی بهری نهاد. امیر اینانج از پیش برخاست.

تا آنکه رخ او با همه خداوندان شمشیر رخی و فرسی طرح کردی. تیغ او چون تیغ صبح اثری ننمود، وزره او چون زره از آب درآمد که از باد باشد، و کمان او چون کمان قزح شد، که بدان کس مجروح نگردد، و حساب دیوان او چون ضرب کسور در کسور، از اصل ناقص شد. کافی الدین در آن حال این قطعه گفت، شعر:

زاقبال شهنشاہ جهان گیر چنان جستند خصمان، کز کمان تیر
به خاک افتاد رایت‌های ادبار دهل‌های مزخرف کوس تزویر
تمنای محال مدبرانه نیامد راست در میزان تقدیر

در این قطعه استزادتی کند و گوید، شعر:

کفافی بایدم ناچار و لابد نباشد پشت مازو کم ز نخشیر
در قطعه بیتی به ترکی گفته است، که این بیت هجای از
(۲۱۶ پ) افاو یه اروغ علوم بسیار است. دیوان انشا اتابک محمد،
به اجل عالم مهذب الدین علی ابی عیسی قمی، و اجل مجدالدین
ابوالقاسم خسرو آبادی مفوض بود خط نیکو نویسند، نیکوتر از
عهد جوانی و روزگار کامرانی. مثال‌های ایشان زیباتر از حرمن
گل است. قلم ایشان عزت شاخ طوبی دارد، و مشک اذفر چون مداد
ایشان است.

رئیس اصحاب شافعی، عمادالدین وزان رازی، لگد بر پشت
دنیا به صفتی زد که میان فرو شد. در موقف استغفار اطنس
واکسون را ترک کرد، و خرقة پوشید، دانست که جراحی را خرقة
سوخته بر باید نهاد، نه دیبای ملون. مدتی به مکه مجاور شد، حکم
را به چکمه حکمت سرباز زد. مصور او شد که ریاست قره العین او
امام صدرالدین در پیش کار او آمد، و سپر او شد. از فر او در
هر سرایی صد شمع و مشعل تابان گشت. جهان خارج جز به
ریاست وزانیان موزون (۲۱۷ ر) نشود. محاسن ایشان جهان را
گلی است که در زمستان تر و تازه باشد.

قضای ری و اصفهان بر قاعده قدیم، بر اصحاب امام ابوحنیفه رحمه الله مقرر است. به مکان قاضی القضاة رکن الدین، پسرزاده شرف الاسلام، و به مکان قاضی القضاة ظهیر الدین، پسرزاده قاضی حسین استرآباد. اصفهان وری، مکه و بیت المقدس است. «فاینما تولوا فثم وجه الله». هر دو تقوی و انصاف شعار خویش کرده اند، و تازی نژادان مجاهدت را برگستوان برافکنده، و شارع شرع را به آیین عظمت بیاراستند، کسی را منازعت ایشان در خاطر نیامد. در ستاره ها کسی نتواند رسید.

امامان: جلال الدین و محیی الدین خجندی خورشید و ماه جهان آریند، ایشان را ثالثی نتواند بود. در زمستان آفتابند که پشت جهانیان گرم کنند، و در تابستان سایه که راحت و آسایش دهد. مجاوران ایشان بر لب کوثرند. خجندیان چنان (۲۱۷ پ) اند که جدایشان مهلب بن ابی صفره در حق فررندان خویش گفت: «هم كالحفنة المفرغة لا يدري اين طرفها». این دو بیتهی که یاد کرده می شود، از آن جمال الدین خجندی است، شعر:

ای مطرب سرمست نه گویی نه نکوست

کز حال دلم یافت خبر دشمن و دوست
بر یاد کنار تو چو چنگ از شادی

با این همه ناله می نغمم در پیوست

این دو بیت دیگر از آن محیی الدین است، شعر:

رأيت حماماً فاقداً عطف الفد
عالی زفرة الوجد الخفی ترنما
فاسمعنی ریح الصبا من كلامه
کانا خلقنا للنوی و کانما

این دو را در باغ علم، بستان افروز، و ریاحینی که هرگز نیژمرد، خجندیانند، دیگر علما را پیش ایشان چون بنفشه سر در پیش افتاده است. حاسدان (۲۱۸ ر) ایشان بر سر خاک دارند، و در کف باد.

مقربان ملائکه طواف سرای اتابك محمد کردند، و نثار رحمت به بارگاه او آوردند. خطیب به روح و ریحان منشور «ادخلوها بسلام آمین» بروی خواند. پس از آنکه باد مرکب او بود و آتش علم، خاک زمین مستقر او آمد. حادثه او چون صبح جامه روز بدرید، و چون شام لباس سیاه در جهان پوشانید، از دنیا کرانه گرفت، سپهر گردان عذر خویش ظاهر کرد، و گردون کوژ پشت سال خورده بر جوانی او ابقانکرد. چرخ پس از آنکه بر رکاب او بوس داد، از وی عنان بگردانید. جان پاک او به علیین رسید. شراب جهان به وفات او سرکه شد که باز هر نسبتی داشت. بر عالمی که چون برق خندد نه از شادی باشد، و چون از ابر گرید نه از دلتنگی، چه اعتماد شاید کردن. مردم آن جهان را که چون هر یسه شب در جوشند، و روز در سیلی (۲۱۸ پ) خوردن، عیشی مهیا نیست. چون عاشق بدبخت اند، که آنکه که در خواب خیال دوست بینند، رقیبی با خیال او باشد. به وفات اتابك جگرها تشنه گشت، و رویها از باریدن اشك لاله رنگ سیراب آمد. اختر در فشان در پرده شد. اگر حادثه مرگ را فدایی مصور بودی، جهانیان بر سر او جان افشانندی، و به روان خدمت کردند، اما رگ این حادثه نمی شاید بستن، و گرد این فتنه نمی شاید نشانیدن. فنائتیجه بقا است، و عروس جهان را کابین جان است، دیر وزود می ستاند، و شاخ بی وفائی در برافکنده است، و گیسوو غداری از هم باز کرده، و فواره جویها برگشوده. حوادث چون زره و زنجیر متصلند. اگرچه مهر خاموشی بر زبان دارد، و چون زبان لاله لال است، به زبان خاک گویا است. و اگرچه چون طبله عطار معطر است، از کوره آهنگران پردودتر است. نی شکر (۲۱۹ ر) شیرین است، ولیکن بند بر بند، آن را «به من ینقص» باید فروختن، نه «برمن یزید». خانه او چون خانه عنکبوت است، چون باد از گرما گریزان

است، و ما از پس دوان. اهل هنر و خاک بیزان مجازی، پیش او یکی اند. نه بر آهوی تبت که سنبل خورد، و خونش مشک شود ابقا می کند، نه بر کفتار مردارخوار. عاقل از این مرکز خاکی احتراز نماید، و از مخارق وی چون آسمان از زمین دور شود، و از آفت آن برحذر باشد. چون شمع که آنگه سوزد که برپای باشد، دولت او در حال استقامت منقرض شد. به حادثه او پای مردم در گل بماند، و شب چون روز قیامت دراز آمد. چون لاله روی به خون می شستند، و چون بنفشه زبان برقفا می آمدند، و چون شکر و نمک از آب دیده می گداختند.

پادشاه اسلام اتابک مظفرالدین وارث اعمار و اعمال پدر و برادر شد. روزگار (۲۱۹ پ) بی وفای غدار که به خون مردم تشنه بود، به سیاست او گردن نرم داشت، و نوبت محنت به آواز نوبت او به سر آمد. اسباب امر و ارجمندی، به مکان او شامل شد، اقبال ندیم و سمیر او گشت، بارگاه او مظان خیر و خیرات آمد، توابع فساد در عهد او مقطوع شد، و توابع فتنه خاضع و معذلل. در عهد اتابک محمد او را ملک مغرب خواندندی، از مغرب آفتاب برجهان تافت. جهان و آنچه در جهان است از زخارف، در چشم او محل ندارد. مهتاب سیم اوست، و آفتاب زر، و گوه کان گوهر. به هیچ وجه او را به دنیا التفات نیست. وزارت خداوند عالم بر صاحب عضدالدین مقرر شد.

وزارت صاحب عضدالدین (۱۶)

مکارم صاحب عضدالدین باغ دینار شکل است، و نام او سکه است بر زر کرم و مروت، و بزرگی خاندان او آفتاب است که همه جهان روشن گرداند، مکرمت را از قعر چاه ظلمات برآرد. زهر هلاهل (۲۲۰ ر) در روزگار او چون شکر است. روزگار همایون او، چون ارغوان کلاه حسن بر سر نهاد، و چون لاله قبای جمال پوشید. ریاحین احسانی که چون بی آب پژمرده بودند، طراوت از وی یافتند. اگر کسی در کوره راهی افتد، و به خلاف آن گوید، باد در قفس کند. بهستون به هاون نشاید سودن، قضای مراغه «اباعن جد» موروث اوست. خروس صبح مفاخر او، تاج از پدر و جد به میراث یافته است. آنچه گفته اند: «ساق القدر الیه القضاء»، اینجا «ساق القدر والقضاء الیه الوزارة» است.

در دولت مبارک سلجوق، جز خواجه شهاب الدین، برادرزاده نظام الملک هیچ امام و وزیر نبود. سلطان سنجر او را از مدرسه بیرون آورد. در این حال صاحب عضدالدین «ثانی اثنین اذهما فی الوزارة» بود. بالای منصب علم سلطنت نیست. وزارت در جنب علم محلی ندارد؛ اما چون هردو (۲۲۰ پ) به هم باشند، خورشیدی بر زمین بود، و ماه بر یسار. علم همه عیبها پوشاند. همچون آبگینه است که هوا را در همه چیزها تأثیر نقصان باشد جز در آن. عالم چون خورشید و ماه است که پنج ستاره سیاره را رجوع باشد

و ایشان را نبود. من که چون کوکب سبز در معرض خطر حوادثم،
و از دریای جهان جز قدری به آب برکف نگرفتم که بدان دهان تر
کنم، نخواهم که دنیا «بحدافیرها» مرا باشد، و من جاهل باشم.
اگر علم را ثمره دنیاوی نباشد، عزت حقیقی بود. شمشیر چون
برخود آید اگرچه نبرد، آن را طنینی بود که هول آن به دلها رسد.
کس بنیاد نساخته جهل به کارد نشاید گرفتن، به نمک خود چون
درگذرد. روزگار از قبای اطلس، که جهت جاهلان می دوزد
کله واری به عالمان نمی بخشد. نجم علمارا «اذا هوی» از پس است.
هلال بخت ایشان هلال شب شك است که از آن ناامید شوند؛ اگرچه
به فضل (۲۲۱ ر) و علم زینت جهانند، از ذخایر جهان بی نصیب
باشند. چون سوزن پوشیده برهنه باشد. چون هاون زخم پیاپی از
دست حوادث می رسد، فضل را در این عهد خود بازاری نیست،
خدای تعالی در هر حال که متجدد شود مشکور بود. بر مکارم جز
خدای تعالی را شکر نشاید کرد. اگر ملوک و سلاطین از لذت علم
خبر داشتندی، آن شمشیر که بر سر ملک می زنند. بر سر علم
زدندی. شمار فاضل آن است که محروم بود، از طوارق و سرافسار
دور باشد. خم شراب مروق را سر به گل اندایند، نه به خمیر و شیر.
در عراق آشیان فضل و علم اصفهان است، معدن در و یاقوت
حکمت. ذکر جماعتی که در اصفهان قهرمان سرای هنرند می باید
کردن، و از گل خاطر ایشان دسته ای بدین مجلس آوردن.
عمادالدین شرف، در باغ علم هزارستان است و در چمن
دانش سر و روان. شهرستان هنر را نگار سازی چون او (۲۲۱ پ)
نیست، و مطرب شادی چون ساز او سازی ندارد. این دو بیت شعر
اوست، شعر:

و املاء الطأس عینا
حرك الرأس علینا

ادر الكأس علینا
نحن قوم من رآنا

عمادالدین محمد، برادرزاده عزیزالدین اله که به شام دبیر
مذک صلاح الدین است، اصفهانی است، تخته کتابت به وی تخت
سلطنت شده بود، و شهاب فضل او ثاقب گشته، این قطعه شعر
اوست:

احبتی لم خاب راجیکم ماکان ظنی هکذا فیکم
تفقد و ناوا عمروا ربنا فانما نحن موالیکم
لولا هبو یا لنسیم الصبا یهب احیاناً بوادیکم
حاشای ان اسلوعن حکم ان التسلی شان شانیکم

امام ظهیرالدین ابوالوفاء شفروه چشم جهان بین جهان است.
بر تخته دانش چنان نقشی ششدره گشای کم بینند، این قطعه شعر
اوست، شعر:

جربت انباء الزمان فلم اجد
الا ذکوراً فی الوفاء اناثاً
کم من اخ نادیته متغوثناً

وحسبته فی النائبات غیاثاً (۲۲۲ ر)
آثرته فی النازلات فمادنی
وآثرته فی النازلات فراثاً
کبرت اربعة علی حکم الهوی

فیهم و طلقت السرور ثلاثاً
شهاب الدین ابوالمفاخر، علم را چشمه روان است، و زمین
فضل را کان گوهر و یاقوت. این دو بیت شعر اوست:
فواد علی نارا الفرام یجیش

ونفس تسام الصبر و هی تطیش
یقولون ان المرء فی کربة النوی

تعیش ولكن سله کیف یعیش
فخرالدین قسام در این عهد فخر دودمان علم بود، به سور کاس

او فضلاى جهان مست واله بودند، این دو بیت گفته اوست، شعر:
 ادار شراباً من رضاب فـقده والحاظه فى سكره و خماره
 وانطلقنى فـسوى حبه كبطاقة واخر سنى فى حزنه كسواره
 كمال الدین زیاد، بحری بی کرانه بود. روزگار دوست کامی
 او بردست داشت. حسودان او را بیم آن بود که چو پیاله زنار
 بر میان بدهد. او را از حسد طاعنان باکی نبود، سرورزه پوش از
 سرمای زمستان بی خبر باشد. این دو بیتی از آن اوست، شعر:
 (۲۲۲ پ)

خوبان که به چشم، آهوان را خویشند
 شیران شکنند چون نبرد اندیشند
 در کشتن عاقلان همه هم کیشند
 دور از تو به دندان من درویشند
 جمال الدین میدانی، قطب آسمان علم بود، و کوه زمین دانش،
 این دو بیت در حق زن مطرب «شجر نام» گفته است، شعر:
 سمیتها شجرأ، اصبت لانها کم اثمرت طرباً لقلب الواجد
 یا حسن زهرتها وطیب ثمارها لوانها «تسقی بماء واحد»
 این فضلا خورشید و ماهند که گر بر آسمان نبودندی، آسمان
 تاریک بودی. جماعتی فضلاى اصفهان را نام شعر متفرق درآمده
 است.

در قم در این حال دو فاضل بیشتر نمی بینم: یکی افضل الدین،
 پسر ماهابادی، و یکی زین الدین محمد بن ابی نصر، خرده ریز و
 نواله افضل الدین جهانی مردم سیر کند، ونسیم سحر علم او پشه
 جهل پراکند، و ابر دانش او (۲۲۳ ر) گوهر بارد، و درخت
 تربیت او براقلمی سایه افکند، حورالعین، در سرای او به گیسو
 رو بند این دو بیت شعر اوست، شعر:
 ابحت له الفؤاد فصار بیتاً حراماً ان یحل به سواها

تنشت عينها من غير خمير فهل لثمت قبيل الصبح فاهها
 امام زين الدين محمد ابي نصر سايه بان سر علم است. هر علم
 كه در اين عهد نشان دهند، نيم خورده او است، جز فضل او در
 جهان هزار داني نيست. حاسدان او را چون طوماري خالي از
 معاني كاتب پشت و شكم يكي است، اين بيتها شعر اوست، شعر:
 ولما جفاني الزمان الخون واعتورتني صروف الزمن
 اهبت بصبري و ما خانني ايا صبر ان لم تكن لي فمن
 فها ان اذا مبتلي بالزما ن مستحناً فعسى الله ان
 اللهم غفراً.

چشم روزگار، قلم عالم علم، ورهنمای جاده فضل، وقلعه گشای
 جهل، امير سيد مجدالدين ابو محمد علوي چگونه در اين عقد نياید،
 بزرگی است (۲۲۳ پ) از روی معنی که در اين جهان بسيط
 عريض نگنجد. هر روز پيش از آنکه صبح نفس زند، و آفتاب تيغ
 برکشد، منشور هنر او میان رکن و مقام برخوانند، اين دو بيت
 از آن اوست، شعر:

من نیز ز پسته تو شکر نخورم
 در خود به مثل دروست کوثر نخورم
 زان آب حیات کاندر آن رفت خضر

گر تشنه بمیرم چو سنکدر نخورم
 وفضلاي قم راکه در اين پنجاه شصت سال بودند، و در اثنای
 سخن ذکر ایشان نیامد، جلوه می باید کرد، تا با فضلاي قم که
 مذکور شدند، عدیل شوند.

نظام الملك ابوطاهر بن شاذن که وزير فارس بود، ايوان علم و
 الماس در معانی آمد، اين بيتها شعر اوست، شعر:
 بلغت انك بالسعادة مزمع سفراً، عليك النجح فيه قادم
 وطفقت افكر في المقام فقال لي قلبي انت على الاقامة عازم

فاطلب فؤاداً للاقامة اننى لركابه انى توجه لازم
اوحدالدين ابو ثابت، برادر شرفالدين ابوطاهر تهمينه‌ای که
وزیر سلطان سنجر بود، با آنکه در امور (۲۲۴ر) دنیاوی ساده طبع
بود، در یچه نزهتگاه جهان بود. فضل او بهار باغ آرای روزگار
آمد. این بیت از کارگاه طبع او بیرون آوردند، شعر:

فما فرجى ما ارتجى این منهجى ابى کم یجى هذا الشجى ويطوف
صفىالدين ابوالفضل، که در عهد سلطان محمد بن ملك شاه
نایب دیوان استیفاء بود در متانت ادب چون آتش همه زبان آمد.

این دو بیت شعر او است، شعر:

رضیت بارضالری والری دونه وغادرت للمجان فمجان مجاناً
و من جاء وادی جى حن جنانه ومن حل فیها حان بل خان اخوانا
جى اصفهان است و مجان قم.

صفىالدين در شعر گفتن مهارتی داشت، اما کثرت اشتغال
دیوان مانع او بود. آینه چون تر شود، سیاه گردد.

مهدبالدين ابوطالب، گنج را علم و ثروت و مروت بر قطار
بود. مادر جهان به چنان پسری مباحثات می نمود، فضل او در
دبیرستان علم تخته زرین بود. این دو بیت (۲۲۴ پ) در حق
صفىالدين ایاز گفته است، شعر:

علوت سریر الملك لاعن کفاية ولكن قضاء الله یطرف بالعجب
فلا تغترر بالدهر خلا فانه یحب بلامعنى، و یقلی بلا سبب
برادرش، ابوسعید کمنج سعد فلك علم بود، و کوه زمین فضل،

این دو بیت شعر او است، شعر:

احب المال للانفاق لا للکنز والخنز

فلا یصلح رأس المال الا لیدالوزن

هر دو برادران موافق ابومحمد کمنج بودند، که در عهد سلطان
طغرل بنک و سلطان آلبارسلان، و در اول عهد سلطان ملکشاه

عارض بود. در ابتدا به نیابت منصور محتاج، بعد از آن به اصالت ناصح الدین ابوجعفر کمنج روی زمانه و دست و پای مکارم بود. این دو بیت در خضاب شعر او است:

فقالوا اختضب قبل المشيب فقد بدت

سهیمة فی عارضیک یصول

فقلت خضاب الطبع لم یبق لونه

فکیف خضاب یعتریه نصول (۲۲۵ ر)

خطیرالدین عبدالعزیز اسکجه در وفود فضل چون کعبتین همه نقش بود، و چون آینه همه روی. به خراسان مستوفی امیر اجل اختیارالدین جوهر بود. وامق و عذرا مثنوی تازی نقل می کرد. چون اشغال بزرگ به وی مفوض گشت، از اتمام آن بازماند. اگرچه عم مادرم بود، از شعر او جز این یک بیت مطلع قصیده‌ای یاد ندارم، شعر:

علی الله یا حادی الیعملات

الام شغفت بطی الفلاة

ابوطاهر در تصفح علوم چون قطائف همه چشم بود. درخت دانش او سر بر فلک داشت. این قطعه را عروس وار جلوه کرده است، شعر:

نام الانام علی العلی فاصبحت

شرفاتها تهوی علی اشرافهم

اسلافهم خلقوا لاسلاف الندی

اخلافهم خلقوا علی اخلافهم

فاندب کرامهم و بلغ مسمعی

«ذهب الذین یعاش فی اکنافهم»

ابوالحسین کیله بازوی شهرستان علم بود، وقلادتهای فضل او

چون ستاره‌های رخشان و درفشان. این (۲۲۵ پ) بیت از آن او

است، شعر:

لوان کفک وفرت حق العلی

نصبت سریر العاج لی فی العاجل

ابوشجاع شمامه را اگرچه ذکر رفته است، به حکم آنکه قارون

فضل بود، این دو بیت به سر باره یاد کرد می آید، شعر:

وقصائد مثل الرياض اضعتها فيمن يضيع بمثله الانساب
فاذا تناشدها الرواة ابصروا ممدوح قالوا ساحر كذاب
این جماعت چون هفتو رنگ، همه پای يك دیگر بودند. در
علم چون پنجه بربط ساز طرب آمدند. زمانه باد عالم و جاهل
بنشانند، يك يك پی کاروان آخرت بر گرفتند. ما هم گرد پای آن
حوض می گردیم. اما وقت را بر آستان تمنی می نهیم، و به تذکار
گذشتگان تعللی می کنیم. و «احنى من حديث قوم قد اقرت منهم البقاع».
در این حال در قم فذلك حساب فضلاء زين الدين محمد بن
ابی نصر است، اباعن جد از خاندان علم و فضل. این دو بیت شعر
پدر او است، شعر: (۲۲۶ ر)

لا تعجبوا والشمس في وجهه وحاجبيه من فروع طوال
حاجبه قوس بلا مریة والشمس في القوس يطيل الليال
وزارت پادشاه اسلام، اتابك مظفرالدين قزل بر صاحب
عزيزالدين مقرر شد. اندوه و دلتنگی، نسیاً نسیاً گشت. جهانیان
چون گل و سوسن کمر خدمت او بر میان بستند، حسودان او چون
کثر دم بی چشم شدند، و چون قلم سیاه روی. سراپرده عدل و
انصاف بر افراخته شد، و شرنگ روزگار در کام مردم شهید گشت.
نام و ننگ خلق در گردن اوست. جنازه کش بدسکالان او برابر
تازیانه او نیست، و تر و خشک همه موازین خاک در سرای او، و
کرم او چون آب روان است، آن کس که به وی نزدیک بود، و آن کس
که از وی دور باشد، هر دو به رعایت او مخصوص اند. اگر نه آن
بودی، که چشم آنچه پیرامن آن بود نبیند، آن بیند که پاره ای از
وی دور باشد، او را چشم روزگار (۲۲۶ پ) خواندندی. با وجود
چنین خلفی سعید رضی الدین ورق عمر در بشکسته است.
مختص الدین ابراهیم نایب صاحب عزیزالدین در صنعت
استیفاء و اقامت مراسم آن مستثنی است، و در فقه و ادب و علم

متبحر، در تحصیل علوم چشم رضای خواب بوده است. در فرزاندگی همه جگر است. مستوفیان این روزگار چون تیر که به پر دیگری پرد، به هدایت و ارشاد او کار می‌کنند. زمانه به ذکر او دهان خوش کند.

صدر اثیرالدین توران‌شاه، مستوفی اتابک مظفرالدین مفخر ایران و توران باشد. خسرو سیارگان آسمان هنر است، صاحب السیف و القلم، فریخته دیوان دیوان است. به هنگام نبرد شیر شرز به پیش او کاهل باشد، و پلنگ هیبت، از نخوت او سگ کهدانی. طیارات جهان را که طی دانایی حاصل شده بود به معامنه شناسی علم برافراختند، و عبرت قوانین که به عبرت شده بود به مکان او باحد اعتدال آوردند. (۲۲۷ ر).

چون اتابک مظفرالدین از آذربایگان به همدان آمد، بندگان اتابک محمد به بارگاه او شتافتند، و صدق عبودیت ظاهر کردند. بعد از آن امیر ای‌ابه چاشنی‌گیر که میان بندگان اتابک محمد چون ماه بود میان ستارگان، و سیف‌الدین سنقر روس دستوری خواست، و به اصفهان رفتند. و به حکم آنکه اتابک مظفرالدین فرزندان اتابک محمد را در حجر خویش کودک می‌دید، و در هیچ شهر خطبه و سکه به نام ایشان نبود، مخالفت نمودند. اصفهان را حصار دادند، و ولایت خرج کردند. امیر ای‌ابه متهوری بود که هر مبارز که در خواب، خیال او دیدی، از بیم او خیالی شدی. اگر دست برتقبضه شمشیر نهادی، برقی که آسمان را درد از هول او روی پنهان کردی. چون اتابک بانک برکمیت زدی، رعه بر رعد سپهر افتادی. دست در دهان شیر کردی، و دندانش بشکستی.

سلطان و اتابک (۲۲۷ پ) روی به اصفهان نهادند، تا مادر فتنه منقطع شود. ایشان به راه پرجین، و دور آخر بهری آمدند. چون سلطان و اتابک به ری آمدند، ایشان به مازندران رفتند.

امیر سید مرتضی عزالدین یحیی نقیب که دور فلک اشارت تیغ او است، و آسمان هفتم قدم گاه همت او، به معاونت ایشان میلی نمود، بدین سبب مازندران را مطالبت فرمود. به موافقت او مازندران پناه و ملاذ ایشان آمد.

در این میانه سلطان طغرل را از اتایک مظفرالدین دل ماندگی حاصل آمد. در شبی که عصابه تاریکی بر چشم مردم بسته بودند، خواب را از چشم مبارک محروم فرمود، و رکاب را تشریف داد. راه مازندران شاهراه جهان شد. اقبال هم عنان او بود، و فلک راهنمای. گشادنامه به دست بندگان او داد. قدر او قدر را در پای اسب افگند، و قضا را دست از (۲۲۸ ر) ناهمواری بر بست. غاشیه دار اوزهره بود، و رکابدار او مشتری. مازندران را سریر عظمت ساخت، و تاج عزت بر سر آن بقعه نهاد. ابر مازندران گوهر بارید، و زمین کان زر شد. امیر اعلم و حاجب خاص در خدمت او بودند. دیگر خواص از این حرکت بی خبر آمدند.

کمال الدین ملک النواب را که وکیل در سلطان بود، بر این کار هم و فوفی نبود. بی خبر تر از آن آمد که برادران یوسف، علیه السلام، از صاع که در بار ایشان نهادند. آن صدر پیش از وکیل دری، مستوفی والده سلطان ارسلان بود. در صنعت استیفاء حاذق و مبرز. رأی و تدبیر او در تاریکی مشکلات، صبح صادق است. در معظمت امور اعتماد پادشاه بروی بود، و استناد رعایا به مکان او. طلاق روی او جهان را فال فرخ و طالع میمون است. دستگیر در ماندگان جز وی نیست. بسیار کس که روزه به خون [۲۲۸ پ] دل می گشودند، از کرم او به ریاض نعیم رسیدند. به قضای حاجات مردم تکفل نموده است، و زبان خلق از شکایت روزگار فرو بسته. سخن پروران جهان به اضافت باوی، چون دیوانگان باشند در وقت صرع. او در پاشد و دیگران جز دندان شانه که گل خورده باشد

گل فشاند.

سلطان طغرل روزی چند مازندران را عظمت فلك برافلاك ارزانی داشت. ملك مازندران دست از استین خدمت بیرون آورد، و چاك عبودیت باز نمود، شیطان به نظام این موهبت که از بارگاه ملك مازندران ارزانی داشتند کور و سرگردان شد، بدان وجه که بود از پای ننشست، دستی بجنبانید و صفیری بزد، انبان حیلت را سرباز کرد، و سندس نیرنگ برگشود تا مراعاتی حاصل آمد، سلطان و جمال الدین ای ابه، و سیف الدین سنقرروس بر جانب دامغان و بسطام حرکت کردند، و ملاحظه (۲۲۹ ر) ان طرف را چون حلقه درر بودند، و چون خار آتش در زدند. سلطان عادل غازی شد، «نور علی نور» آمد.

عزالدین فرح خادم، به حکم اختصاصی که در خدمت سلطان داشت، از جانب اتابك مظفرالدین مستشعر بود، به همدان منروی آمد. در این حال به راه کاشان خواست که بیابان برود، و تنبیل بساط اشراف یابد، او را به حدود کاشان بگرفتند. لطافتی در طبع او بود، پنداری خدای تعالی سواد او از سواد دلها و دیده ها آفریده بود، نبات سیاهی در روی موجود بود، که هیچ رنگی دیگر نگیرد.

اتابك مظفرالدین بر حدود سمنان نهضت فرمود، فوجی را از لشکر او که بر مقدمه بودند، در پای ریختند، و جماعتی دستگیر شدند. اتابك با ری آمد، و چون میل لشکر عراق به جانب سلطان می دیدند مظفر شده به همدان آمد، امرای عراق به بهانه مطالعه خانه و اسباب (۲۲۹ پ) خویش در شهر رفتند، و سلطان و جلال الدین ای ابه و سیف الدین سنقرروس روی به همدان نهادند. چون به

نزدیک رسیدند، امرای عراق به امیر سید فخرالدین علاءالدوله متفق شدند، و به شهر مستظهر و متحصن آمدند. شیر هیبت امیر سید فخرالدین علاءالدوله، شیر فلک درید. حمل و جدی گردون را خود در عقد نمی گرفت، صولت او کوه را چون گاه بر باد می داد.

اتابک مظفرالدین، ملک سنجر بن سلیمان را آورده بود، و بر تخت سلطنت نشانده، نوبت او بر اوج فلک می زدند. دولت سلجوق دریایی است، فلک در آن کشتی، و ستاره ها بادبان. درخت سلطنت ایشان ریشه به آب زیر زمین برده است، و از آب جوی و باران مستغنی شده، اتابک مظفرالدین چون زندگی امرای عراق را در همدان مخالفت کردند، روی به آذربایگان نهاد، و کارها که به برخی نایب تقریر (۲۳۰ ر) کرده بودند، منقلب گشتند.

در این سال از عجایبها که ظاهر نشد جز توبه ابلیس نبود. اگرچه جماعتی که چون قلم تمام بودند، مجال سخن یافتند.

سلطان طغرل بی آنکه موری رارنجی رسید، به دارالملک همدان باز آمد، خاک عالم جمله مشک ناب گشت، و آبها آب حیات آمد؛ خار بیابان ارغوان گشت، و باد روح کالبد مردگان. جهان را پادشاه چون آفتاب است، چنانکه گرما و سرما به آفتاب تعلق دارد، آبادانی و ویرانی جهان از پادشاه ظاهر شود. وزارت سلطان طغرل بر صاحب عزیزالدین مقرر شد.

وزارت صاحب عزیزالدین (۱۷)

شکر آن موهبت که از حضرت ایزدی در حق خلائق جهان متجدد شد، در وسع و طاقت هرکس که بر روی زمین است، نیاید. سهیل، سهل یاقوت را مشتری در کمند و هلال آسمان نعل سمنند، و چنانکه جان به طبع (?) (۲۳۰ پ) مشرف شود، وزارت به وی تشریف یافت. آفتاب عدل از زیر میغ ظلم بیرون آمد، فلک خواهان آن شد که خاک قدم او شود. هفت قدم ستاره سیاره را آرزو آمد که کمر خدمت او بر میان بندد. چون اختلال کارها پدید آمد، و شب ناهمواری تاریک شد؛ از کفایت او شمعی موکبی برافروختند، و همه جهان از آن منور آمد. اهل هنر چون بهار فضل و افضال او دیدند، عندلیب و ارنفمات طرب انگیز بزدند. سرای او مناسک علم شد، صفای آن، صفای اعتقاد، و مروه مروت. فرق میان سرای او و مناسک آن بود که این جا مردم بیرون احرام برفته بودند، و در اندرون خلعت رفعت پوشیده. جاهلان را در خدمت او آب روی نیست، ایشان را چنان از چشم خویش بیفکنده است که ناقدزر ناسره بیفکنند اهل... کامل شد. قدر اهل قلم جز عالم نداند، و توقع باران جز از ابر نشاید (۲۳۱ ر) داشت. علماء و فضلا را در خدمت جاهلان که تصدیر یابند، جز ذل سجود حاصل نباشد.

در دونت مبارك سلجقی، وزیر، صانع کمال الدین علی سمیرمی بود، و صاحب عزیزالدین دیوان عرض به زیباترین صورتی به مباشرت امین الدین صالح رازی بر خلق عرض کردند. عارض روز به عارضی او چنان مزین شد، که آسمان به ماه و ستاره‌ها. در صنعت استیفاء و انواع ضرب و قسمت، و جبر و مقابله، و دیگر اشکال متبحر است. این گنج شایگان جز در خزانه علم او، در درگاه به هیچ جای دیگر نیست. در این حضرت جز او کس فرق میان جذراصم و جذر ناطق نداند، دیگر به داشتن «منها» و «من ذلك» رنجور خاطر شده‌اند. مروحه می‌باید که بدان بادکی برآید، آسایش یابند، و بالای «منها منهایی» بدانند، اذاهب طت (۲۳۱ پ)

وکیل دری سلطان طغرل به صدرالدین موفق الدین ابوالماجد مفوض شد. این صدر آفتاب است که هر آنچه به وی تشبیه کنند، به نقص آن بازگردد. دریایی است که به هر وجه که از آن حدیث کنند، به جای خویش باشد. دنیا است که هر آنچه در آن نام برند، موجود باشد. فلك است که به جمله جهان محیط باشد. مخلص الدین ابرقوهی، که کدخدای جمال الدین آی‌ابه بود، و دیوان اشراف هم به وی تفویض افتاد، از فساد هر وقت در بیابانی دیگر می‌افتاد، سراز پرده فتنه بیرون آورد. و چون جهان را به دیبای رنگارنگ بیاراستند، و بلبلان تهنیت گل آغاز کردند، و از هر دست نثاری در باغ‌ها فشانند، اتابك مظفرالدین وزارت خویش بر صاحب رضی الدین رئیس اردبیل مفوض نمود، و بر صوب کوهستان حرکت کرد. اقبال

رضی الدین شرف شاه خروارها... نوک قلم او چون سنان (۲۳۲ ر) نیزه حلقه ظلم و بدعت درر بود، و مرغزار مروت او را ابر گوهر فشان آمد، و بادعودسوز، خط او، بر خط استوای جهان نقش دلربای آمد، و صنعت و معاملات شناسی او اصطربلاب فلك نمای. کوکب دری و در لفظ او جهان را آرایش داد. جهان او در عقابین عقاب گرفتار شدند.

وزیر امیرالمؤمنین با لشکری قوی از بغداد بر عزم معاونت اتابک مظفرالدین بیامد. سلطان طغرل پیش از آنکه به هم رسیدند، روی به لشکر بغداد نهاد. در مصاف آصف ایشان کشته شد، وزیر را به همدان آوردند، سلطان در آن حال این دو بیتی گفت: شعر:

زین فتنه که دست عالم انگیخته بود

جانی به یکی موی درآویخته بود
اقبال مرادشه گرفت از.....

نی هیچ نباشد (؟)..... (۲۳۲ پ)

او بود، ابر کفایت او نقش سکه آمد بردرست مطلق جهان، پیر فرتوت را به مکان او در صمیم زمستان تب ربع زایل شده، نوبت او فصل ربیع آمد که در رمضان باشد. باد حوادث، نسیم جانفزای شد. شاخهای امید متعلقان او برگ و بار به هم آورد، آفتاب آسایش مردم از اول جدی به حمل آمد، و اعتدال با دید آورد.

اتابک مظفرالدین بر جانب آذربایگان حرکت فرمود، و لشکر کوهستان را که در خدمت او بودند، جمله به ری فرستاد، به خدمت پادشاهزاده قتلغ اینانج. سلطان طغرل از آذربایگان به همدان آمد. همدان و نهاوند و بروجرد و کوه رودآوران، زمستان در دست لشکر سلطان طغرل بماند، و ری و ساوه و قم و آبه و کاشان و

قزوین و اصفهان... لشکر پادشاه زاده قتلغ اینانج به وقت...
 اتابك مظفرالدین به کوهستان خطبه به نام (۲۳۳ ر) هیچ سلطان
 سلجقی نمی فرمود، به حکم قراری که با دارالخلافه بود. چون اتابك
 مظفرالدین به آذربایگان رفت، و لشکر بغداد بازگردید؛ در این
 شهرها که در دست لشکر پادشاه زاده قتلغ اینانج بود، خطبه و سکه
 به نام سلطان سنجر بکردند.

دولت سلجقی چون دندان سوسمار است که هرگز نیفتد. ملوک
 متقدم چون آب زلال بودند که با پول باشد. روزگار دولت سلجقی
 تا قیام الساعة رونق و طراوت خواهد داشت. آفتابی اند که...
 زایل نشود، ماهی اند که آن را محاق نباشد.

این بزرگان که در این کتاب یاد کرده آمدند، بیشتر آنند که
 از ایشان جز نام نماند، اگر نیکو بود و اگر زشت. در قدیم الدهر
 الی یومنا هذا، مزاج جهان بدین صفت بود. عاقل دل در جهان
 نبندد. آب قاروره... را بروی بار بایده کرد، این... (۲۳۳ پ).
 ختم بهتر. اوقات و ساعات مردم در سایه دولت سلجقی موسم اقبال
 و سعادت باد. هواخواهان بارگاه ایشان و اقبال، به يك شکم
 زاده اند. جهان گیری مثل ایشان جز در اندیشه ندیده اند.

سلطان طغرل بطن ششم است از سلطان داود. جغریك سلجق
 را پنج پسر بود: میکائیل پدر سلطان داود، جغریك، و سلطان
 طغرل بك، و اسرافیل پدر قتلمش، موسی یبغو، یوسف پدر ابراهیم
 ینال بوس، پدر ارتغرل (?)، سلطان داود. جغریك راسه پسر بودند،
 سلطان الب ارسلان محمد، یاقوتی پدر ملك اسمعیل، سلطان الب
 ارسلان را هشت پسر بودند، سلطان ملك شاه، ارغون، طغان شاه،

بوری]بارس، تکش، تتش، قلیچ ارسلان الیاس، سلطان ملک شاه را
 چهار پسر بودند... سلطان محمد اینانج... سلیمان... (۲۳۴ ر)
 سلطان طغرل را دو پسر بودند. سلطان ارسلان، و ملک محمد.
 سلطان ارسلان، پسر سلطان طغرل است.

ختم این کتاب به ذکر مبارک سلاطین این خاندان کرده آمد،
 دیگران همه چون حاجبانند که در پیش روند. دولت ایشان را ختم
 مباد، و سایه ایشان تا قیام الساعة پاینده باد بمحمد و آل!

تم الكتاب وآله

بعون الله و حسن توفيقه

فی يوم الخمین الابع

فی شهر شوال ختم

بالخير والاقبال

اثنی سبعین

وسبعمائه

سنه ۷۰۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمین

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطيبين

الطاهرين

اللهم صل على

سيدنا محمد وآله الطيبين

الطاهرين

فہرست ہا

کسان

ابو ابراهیم ترسا ہمدانی دبیر جامگی
۵۷ ر

ابو ابراهیم ترسای ہمدانی دبیر-
جامگی ۶۰ پ

ابو احمد طلحہ ۲۰۶ ر

ابو اسماعیل (استاد-) ۱۹۶ پ

ابو البرکات علوی (سید-) ۲۲ پ

ابو تمام ۷۶ پ

ابو تمام طائی ۲۶ ر ۷۵-۷۶ پ

ابو تمام طائی (شاعر) ۱۳۲ پ

ابو جعفر (سید-) ۱۱۰ پ

ابو الحسن (سید-) ۱۱۰ ر

ابو الحسن کیلہ ۲۲۵ ر

ابو الحسن فرات «وزیر» ۱۸۷ ر

ابو الحسن (سید-) ۱۱۰ - پ

ابو حنیفہ ۸۲ ر

ابو حنیفہ ۸۳ - ۲۰۷ - ۲۱۷ ر

ابو سعد کمنج ۲۲۴ پ

ابو شجاع شمامہ ۲۲۵ پ

آ

آخر یک سوار ۱۱۹ پ

آدم ۱۴۲ ر

آصف ۲۳۲ ر

آیابہ چاشنی کیر (امیر میدالدین)

۲۰۳ - ۲۲۷ ر

الف

ابراہیم پنال پوش ۲۳۳ پ

ابن افلیج بغدادی ۴۶ - ۱۹۹ ر

ابن الجنید ۲۷ پ

ابن خالد ۷۳ ر

ابن الزبیر ۱۲۱ پ

ابن العمید، وزیر: (ابن الفضل -)

۱۱۰ پ

ابن العمید ابو الفضل ۹۴ پ

ابن الفضل بغدادی ۴۹ ر

ابن ماہان ۱۲۱ پ

ابن مقلہ ابو علی ۱۸۷ ر

ابن یوسف ۱۲۱ پ

ابو ابراهیم بویہ قاضی قم ۶۵ پ

- ابوطاهر ۲۲۵ ر
 ابو عبدالله (سید -) ۱۱۰ پ
 ابوالوفاء محمد بن عبدالعزیز سلمہ
 ۷۶ ر
 ابوالعدیل نامی دینوری ۷۶ پ
 ابوعلی ۱۹۰ پ
 ابوعلی حاجب ۹۳ ر
 ابوعلی لکدہ ۷۶ پ
 ابو الفتح موسوی، نقیب (سید -)
 ۹۴ ر
 ابو الفرج ہندو ۱۹۰ - ۱۹۷ - ۲۰۹ پ
 ابو الفضل ۹۳ - ۱۸۷ - ۱۹۰ پ
 ابو القاسم حوالی ۸۹ ر
 ابو محمد اسحاق ۲۰۶ ر
 ابو محمد کمنج ۲۲۴ پ
 ابو نصر باحفض ۷۰ - ۱۱۲ پ
 ابو نصر عراقی ۹۳ پ
 ابو ہاشم ابو الفضل (سید -) ۱۱۰ ر
 ابو ہاشم حسین (امیر سید -) ۱۱۰ ر
 اتابک ۲۱۸ پ
 اتابک ۲۰۲ - ۲۲۷ ر
 اتابک اعظم ۱۸۱ ر
 اتابک وزیر ۱۳۷ پ
 اثیرالدین ۱۱۶ ر
 اثیرالدین ۱۶۶ پ
 اثیرالدین ابو عیسیٰ «نایب وزیر»
 ۱۰۳ ر
 اثیرالدین ابو نصر، عارض دسکانی
 ۱۶۵ پ
 ابو نصر عارض دسکانی (اثیر -)
 ۹۹ پ
 اثیر ابو نصر عارض (اثیر -) ۱۰۰ ر
 اثیرالدین ابو نصر عارض دسکانی
- ۱۷۰ ر
 اثیرالدین ابو نصر «عارض» دسکانی
 ۱۹۱ ر
 احمد عبدالصمد، «رئیس بوجگان»
 ۸۹ ر
 اختیارالدین ۴ پ
 اختیارالدین جوہر (امیر اجل -)
 ۱۰۴ ر
 ارجانی قاضی ابو بکر ۱۳ - ۶۴ پ
 ارجانی قاضی ابو بکر ۹۹ - ۱۴ ر
 ارتغرل ۲۳۳ پ
 ارسلان ابہ بن اقسنقر (اتابک عادل -)
 ۱۳۲ ر ۱۱۹ پ
 ارسلان ابہ بن اقسنقر (اتابک -)
 ۱۴۲ پ
 ارسلان ابہ بن اقسنقر (اتابک -)
 ۱۳۸ پ
 ارسلان ابہ بن اقسنقر (اتابک -)
 ۱۴۴ پ
 ارسلان ابہ قراقسنقر (اتابک -)
 ۱۵۲ ر
 ارسلان بن اقسنقر (اتابک -) ۱۷۶ پ
 ارسلان ابہ بن اقسنقر (اتابک -)
 ۱۸۵ پ
 ارسلان ابہ (اتابک -) ۱۸۶ ر
 استرآبادی قاضی حسین ۲۱۷ ر
 اسدآبادی قاضی القضاة عبدالجبار
 ۲۰۷ پ
 اسماعیل (استاد -) ۱۹۷ پ
 الاشر ۲۰۲ ر
 اصرافیل ۲۳۳ پ
 اعلبک (امیر -) ۱۳۲ ر
 اغاجی (امیر حاجب -) ۹۵ ر

امین الدین صالح رازی ۲۳۱ ر
 امین الدین محمد بن ابی الوفا ۱۸۶ ر
 امین محمد ۶۸ پ
 اوحید الدین ابو ثابت ۲۲۳ پ
 اوحید الدین ابو العشایر «پسر کافی
 ظفر» ۱۴۴ پ
 اوحید الدین ابو العشایر پسر کافی
 مظفر ۱۶۸ - ۱۶۹ پ
 اوحید الدین عبدالصمد «مشرف»
 ۱۸۲ پ
 ایاز (اتابک) ۱۳۸ - ۱۶۲ پ
 ایاز (اتابک) ۱۵۲ ر
 ایاز «امیر حاجب» (اتابک) ۱۵۷ ر
 ایلدگز (اتابک سعید شمس الدین) -
 ۱۳۸ پ
 ایلدگز (اتابک شمس الدین) - ۱۵۲ -
 ۱۵۳ ر
 ایلدگز (اتابک سعید شمس الدین) -
 ۱۶۲ ر
 ایلدگز (اتابک) ۱۶۴ پ
 ایلقشست بن قایماز (امیر حاجب
 جمال الدین) - ۱۵۳ پ
 اینانج ۱۶۱ ر
 اینانج (امیر) ۱۴۲ - ۱۶۲ - ۱۶۴ -
 ۱۷۵ - ۱۸۰ - ۱۸۳ - ۲۱۵ پ
 اینانج (امیر) ۱۵۲ - ۱۵۹ - ۱۶۰ -
 ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۷ -
 ۱۷۶ - ۱۸۰ - ۲۱۶ ر
 ب
 باقلانی قاضی ابوبکر ۲۰۷ پ
 بختری ۱۵۳ پ ۲۰۰ پ
 براوستانی (ابوالفضل) - ۱۴ ر
 برهان الدین علی غزنوی (امام) -

افریدون ۳۹ ر
 افضل الدین «پسر ماہابادی» ۲۲۲ پ
 افضل الدین حسن بن نادار قمی ۲۱۱ ر
 اقسنقر (اتابک) ۸۶ پ
 اقسنقر احمدیلی (اتابک) ۳۸ پ
 اقسنقر احمدیلی (اتابک) ۱۳۲ ر
 اقسنقر احمدیلی (اتابک) ۲ پ
 اقسنقر احمدیلی (اتابک) ۹ ر
 اقسنقر احمدیلی (اتابک) ۲۸ پ
 الباغون «پسر نقش بازدار» ۱۴۲ پ
 نقش (اتابک) ۵۴ پ
 نقش (امیر) ۱۴۶ ر
 نقش (اتابک) ۵۰ ر
 نقش (اتابک) ۵۳ ر
 نقش (اتابک) ۵۲ پ
 نقش بیابانی (اتابک) ۴۹ پ
 نقش کون خر ۱۲۸ ر
 نقش کون خر (امیر) ۱۴۴ - ۱۴۵ پ
 امام الدین (امام) - ۲۰۷ پ
 ام عمر و جمیلہ ۱۹۰ ر
 امیر اجل ۵ - ۶ - ۷ - ۸ ر
 امیر اجل ۵ - ۶ - ۸ پ
 امیر اعلم ۲۲۸ ر
 امیر المومنین ۴۹ - ۵۰ پ
 امیر المومنین ۵۱ - ۵۲ - ۵۴ - ۵۵ -
 ۱۴۶ - ۱۵۳ - ۲۳۲ ر
 امیر حاجب ۱۹۵ - پ
 امیرہ بن دارا قمی مستوفی ۵۷ ر
 امیرہ بن دارا مستوفی قمی ۵۷ پ
 امیرہ بن دارا قمی مستوفی ۶۰ پ
 امین الدین ابوبکر جرقابادی کدخد
 ۱۱۸ پ
 امین «خلیفہ» ۱۸۳ ر

۸۲ پ

بقراط ۱۸۵ پ

بکره اسهم ۱۱۹ - پ

بلال مسعود «والی عراق» ۱۴۵ پ

بلال مسعود ۱۴۶ ر

بنو سلمه ۶۹ ر

بنی اسرائیل ۷۲ ر

بنی امیه ۱۹۹ ر

بنی تمیم ۶۶ ر

بنی دارم ۶۶ ر

بنی سلمه ۷۵ - ۷۶ ر

بنی عباس ۶۸ پ

بنی عباس ۲۰۶ ر

بنی عجل ۱۳۱ ر

بنی قاسم ۲۹ پ

بنی قاسم ۱۹۰ پ

بنی وهب ۲۰۰ پ

بوری رس ۲۳۳ پ

بوزابه (اتابك-) ۸۷ - ۹۰ - ۱۰۹ -

۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ -

۱۲۲ - ۲۱۹ - ۱۳۲ ر

بوزابه (اتابك-) ۸۶ - ۸۹ - ۱۱۳ -

۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۳۱ - ۱۳۲ -

۱۳۳ پ

بوشجاع شمامه ۶۵ پ

بهاءالدین ۱۹۰ ر

بهاءالدین شرفالدوله «پسر حیدر»

(امیر-) ۱۷۷ پ

پ

پسای (ابوالمظفر محمد-) ۲۹ پ

ت

تاجالدین ۲۹-۱۲۶-۱۳۰-۱۴۹ پ

تاجالدین ۱۲۶-۱۲۹ ر

تاجالدین ابواسماعیل ۷۰ پ

تاجالدین ابواسماعیل ۲۱۰ پ

تاجالدین ابواسماعیل «منشی» ۲۱۱ پ

تاجالدین ابوطالب ۱۴۹ ر

تاجالدین ابوطالب «کدخدای وزیر»

۱۱۳ پ

تاجالدین ابوطالب «وزیر» ۱۱۹ ر

تاجالدین ابوطالب «کدخدا» ۱۲۵ ر

تاجالدین کافی اصفهانی ۲۷ ر

تاجالدین کافی اصفهانی، مستوفی

۲۸ پ

تاجالدین کافی، از بنی قاسم وزیر

۲۹ ر

تاج الملك ۱۱۳ پ

تتار (امیر حاجب-) ۶۱ - ۸۶ - ۸۷ -

۹۶ - ۱۰۵ - ۱۲۱ - ۱۳۳ پ

تتار (امیر حاجب-) ۵۳ - ۶۲ -

۷۷ - ۱۰۵ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۸ -

۱۳۰ - ۱۳۳ - ۱۳۶ ر

ترکان ۱۶۳ پ

ترکمان ابره ۱۳۹ پ

ترکمان ابره ۱۳۹ ر

تغان بك ۷۲ ر

تغان بك، وزیر ۷۰ پ

تغان بك ۷۱ پ

تکش ۲۳۳ پ

تنش ۲۳۳ پ

ث

ثقةالدین ۵ پ

جمال الدین ابومعشر ہمدانی «کدخدا»
۱۰۷ ر

جمال الدین ابومعشر ۱۰۸ ر
جمال الدین ایلقشست بن قایماز «امیر
حاجب» ۱۵۷ ر

جمال الدین بروجردی «مستوفی» ۸۰
پ

جلال الدین، پسر قوام الدین ابوالقاسم
۱۴۳ پ

جمال الدین جاجرمی «کدخدا» ۱۰۴ پ
جمال الدین خجندی ۲۰۸ - ۲۱۷ پ

جمال الدین علی دردانه ۱۳۴ پ
جمال الدین فرخانی کاشی ۱۵۴ ر

جمال الدین محمد بن منصور اصفہانی
۱۷۲ ر

جمال الدین میدانی ۲۲۲ پ
جمال الدین یحیی ۱۱۶ پ

جمال الدین یحیی ۱۲۷ - ۱۴۱ ر
جوهر خادم (امیر اجل اختیار الدین -)

۴ ر
جوهر (امیر اجل اختیار الدین -)

۲۲۵ ر
جهان بیلوان محمد ۱۸۹ پ

جهان بیلوان محمد (اتابک -) ۱۹۵ پ

ح

حاجب خاص ۲۲۸ ر

حسام الدین کیتفدی قشطغان ۲۰۲ ر
حسن بن رجاء ۲۶ ر

حسن بن رستم (امیر حاجب نجم الدین -)
۱۹۴ پ

حسن بن رستم (امیر حاجب نجم الدین)
۱۵۹ ر

حسن بن سلیمان ۱۸۹ پ

ثقة الدین ۶ ر
ثقة الدین ابوجعفر ابوالاشفح ۷ ر

ج

جاحظ ندیم محمد، زیارت ۲۴ پ
جاولی جاندار ۱۲۰ - ۱۲۱ ر

جاولی جاندار (امیر -) ۱۱۹ پ
جاولی جاندار (امیر -) ۱۰۹ ر

جاولی (امیر -) ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۵ ر
جاولی «کدخدا» (امیر -) ۱۳۱ ر

جرهان ترسا «مستوفی» (استاد -)
۱۰۵ پ

جرهان (استاد -) ۱۰۶ ر
جرهان «دبیر» (استاد -) ۱۰۶ پ

جاولی (امیر -) ۱۲۱ - ۱۲۴ پ
جعفر بیک ۲۳۳ پ

جعفر بیک سلجوق ۲۳۳ پ
جعفر ۸۴ ر

جلال الدین ۱۳ - ۱۳۱ - ۱۴۸ -
۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۳۸ - ۱۹۰ -

۲۱۳ ر
جلال الدین «وزیر» ۱۸۶ ر

جلال الدین «پسر استاد شرف الدین
نوشیروان» ۱۲۷ ر

جلال الدین «پسر قوام الدین سلجوق»
۱۸۸ پ

جمال الاسلام منہاجی ۱۰۲ پ
جمال الدین ۲۸ - ۱۳۰ - ۱۴۸ -

۱۷۲ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۹۰ پ
جمال الدین «بدین شکل» ۱۷۴ ر

جمال الدین ایابہ ۲۲۸ - ۲۲۹ -
۲۳۱ پ

جمال الدین ابوالبرکات ۱۹۰ پ

ابوالقاسم «وزیر» ۱۸۱ ر
 خواجہ رئیس الدین بروجردی ۱۷۱ ر
 خواجہ شہاب الدین ۲۲۰ ر
 خواجہ حبشی ۴ ر
 خواجہ عز الملک ۱۱۴ ر
 خواجہ عمید ۳۱ ر
 خواجہ قوام ۲۲ پ
 خوارزمشاہ ۲۰۵ پ
 خوارزمشاہ ۱۷۶ - ۱۸۰ ر
 خوارزمشاہ اتسز ۲۰۴ پ
 خوارزمشاہ پنالتکین، «امیر حاجب»
 ۱۴۴ پ

د

داود ۸۷ ر
 داود ائیر ۸۷ ر
 دامغانی (ابوعلی) ۲۳ ر
 داود بن محمد ۸۶ پ
 درگزینیان ۱۸۱ ر
 دیالم ۱۰ پ
 دیالم ۱۱ - ۲۹ - ۹۳ ر

و

راوندی (امیر سید امام ضیاء الدین
 ابوالرضا) -
 راوندی ۴۸ - ۱۵۴ ر
 راوندی امیر سید عزالدین مرتضی
 «پسر امیر سید ضیاء الدین
 ابوالرضا ۱۸۱ پ
 راوندی (امیر سید عزالدین مرتضی) -
 ۱۸۲ ر
 راشد (امیر المومنین) ۶۹ ر
 راشد (امیر المومنین) ۶۷ - ۶۸ پ
 راشد ششم ۶۸ پ

حسن جاندار (امیر) ۱۲۸ پ
 حکیم کوشککی، «شاعر» ۱۵۱ پ
 حمصی رازی (امام سدید الدین محمود) -
 ۲۰۷ پ
 حنظلہ ۱۳۱ ر
 حیص بیص ۷۳ پ

خ

خاتون جوهر نسب ۱۵۸ پ
 خاصبک ۱۰۵ - ۱۱۸ - ۱۳۳ -
 ۱۳۹ ر
 خاصبک ۱۱۹ - ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۳۱ -
 ۱۳۳ - ۱۳۴ پ
 خاصبک ارسلان ۱۰۶ ر
 خاصبک پسر پلنگری (اتابک) ۸۰ -
 ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۱۲ - ۱۳۸ -
 ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۱۴۳ پ
 خاصبک پسر پلنگری (اتابک) ۱۲۷ -
 ۱۳۱ - ۱۴۱ - ۱۴۲ ر
 خجندی (امام صدر الدین) ۱۹۳ پ
 خجندی (امام صدر الدین عبداللطیف) -
 ۱۳۲ ر
 خجندی صدر الدین محمد ۲۰۶ پ
 خجندیان ۱۸۴ پ
 خجندیان ۲۱۷ ر
 خطیر میبیدی ۱۸۹ پ
 خطیر میبیدی ۱۸۹ ر
 خطیر الدین عبدالعزیز اسکجه ۲۲۵ ر
 خطیر الملک «مستوفی» ۱۸۹ ر
 خواجہ ابوالقاسم ۱۳ ر
 خواجہ احمد، «پسر نظام الملک» ۱۸۹ ر
 خواجہ تاش ۱۰۴ پ
 خواجہ الدین ۱۵۳ - ۱۵۷ ر
 خواجہ جلال الدین، پسر قوام الدین

رفیع الدین ۱۵۷ ر
رفیع الدین «لبنانی» ۱۵۶ پ

ز

زبیده «دختر جعفر» ۱۸۳ ر
زنکی (اتابک -) ۱۶۳ ر
زنکی جاندار «خبل تاش خاصبک»
۱۲۷ پ
زنکی صاحب شام ۱۰۹ ر
زیرک وراق ہمدانی ۱۰ پ
زین الدین (امام -) ۱۶۶ - ۱۷۰ -
۲۰۷ پ
زین الدین (امام) ۱۶۶ ر
زین الدین ابوالمظفر پسر سیدی
زنکانی «وزیر مستوفی مشرف
(سید) ۱۲۱ - ۱۲۴ پ
زین الدین ابوالمظفر، پسر سیدی
زنکانی وزیر مستوفی مشرف
(سید) ۱۵۰ ر
زین الدین ابوالمظفر کافی پسر سید
زنکانی وزیر مستوفی مشرف
(سید) ۱۵۳ ر
زین الدین ابوالمظفر، پسر سیدی
زنکانی وزیر مستوفی مشرف
(سید) ۱۵۸ - ۱۶۵ - ۱۷۵ پ
زین الدین ابوالمظفر پسر سیدی
زنکانی وزیر مستوفی مشرف
(سید) ۱۷۰ ر
زین الدین علی کرجک ۱۵۲ - ۱۵۳ پ
زین الدین محمد بن ابی نصر ۲۲۲ -
۲۲۵ پ
زین الملک ابوسعید ہندو ۹۷ پ
زینب خاتون «دختر سلطان محمود»
۱۸۹ پ

رئیس الدین ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۳۱ -
۱۷۱ پ

رئیس ابوالرضا ساوی «مشرف»
۱۱۴ ر

رئیس الدین ۱۲۳ ر

رئیس الدین ابوالرضا ۱۱۶ پ

رئیس الدین ابوالرضا ۳۴ ر

رئیس الدین ابوالرضا ساوی ۲۷ ر

رئیس الدین عبدالملک سہروردی،
«کدخدا» ۱۲۲ ر

رئیس الدین عبدالملک سہروردی
«مشرف» ۱۳۱ ر

رئیس الدین عبدالملک ۱۴۱ ر

رئیس الدین «وزیر» ۱۹۱ پ

رسول، وصی و بنول «صلی اللہ علیہ»
۱۱۰ پ

رشید جامہ دار ۱۵۵ پ

رشید، «خلیفہ» ۱۸۳ ر

رشید وطواط ۱۸۳ پ

رشید وطواط ۱۸۴ ر

رضی الدین ابوسعید، مستوفی ۱۴۴ ر

رضی الدین ۶۱ - ۱۰۸ - ۲۲۶ پ

رضی الدین ۸۰ - ۱۰۲ ر

رضی الدین ابوسعید ۳۷ - ۵۶ - ۶۰ -

۶۱ - ۸۰ - ۱۵۳ پ

رضی الدین ابوسعید ۱۵۵ ر

رضی الدین ابوسعید، «دبیر جامگیات»
۷۹ پ

رضی الدین ابوسعید استاد ۱۴۵ پ

رضی الدین شرفشاہ ۲۳۱ پ

رضی موسوی (سید) ۱۱۰ ر

رضی الدین ابوسعید (سید) ۱۰۱ ر

رضی الدین ابوسعید «نایب مستوفی»
(سید) ۱۰۰ پ

سلطان ۵ - ۶ - ۵۰ - ۵۱ - ۸۳ -
 ۸۹ - ۱۰۵ - ۱۰۹ - ۱۱۹ - ۱۲۱ -
 ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۹ -
 ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۲۲۷ ر
 سلطان اعظم ۳ پ
 سلطان البارسلان ۱۴۶ - ۱۶۳ -
 ۱۶۴ - ۱۶۷ - ۱۷۱ - ۱۸۷ -
 ۱۹۵ - ۲۱۶ - ۲۲۸ - ۲۳۴ ر
 سلطان البارسلان ۱۶۲ - ۱۷۶ -
 ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۱ - ۲۲۴ -
 ۲۳۳ پ
 سلطان البارسلان بن طغرل ۱۶۲ ر
 سلطان البارسلان بن طغرل ۱۴۵ پ
 سلطان برکیارق ۱۴ ر
 سلطان داود ۲۳۳ پ
 سلطان سلیمان شاہ بن محمد ۱۱۹ ر
 سلطان سلیمان بن شاہ محمد ۱۲۰ -
 ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۵۱ -
 ۱۵۴ - ۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۸۷ - ر
 سلطان سنجر ۹ - ۱۱ - ۱۲ - ۶۹ -
 ۷۱ - ۱۰۴ - ۱۳۸ - ۱۴۳ -
 ۱۵۱ - ۱۶۹ - ۲۰۲ - ۲۰۳ -
 ۲۲۰ - ۲۳۳ ر
 سلطان سلیمان بن شاہ محمد ۱۴۲ -
 ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۶۱ پ
 سلطان سنجر ۱۱ - ۷۱ - ۸۴ - ۹۱ -
 ۹۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۳۸ - ۱۴۲ -
 ۱۵۱ - ۱۷۶ - ۲۰۲ - ۲۰۳ -
 ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۱۱ - ۲۲۳ پ
 سلطان شاہ «پسر خوارزمشاہ»
 ۲۰۵ ر
 سلطان طغرل ۲۵ - ۲۸ - ۳۹ - ۴۰ -
 ۴۲ - ۵۷ - ۸۵ - ۸۹ - ۹۵ -

س

سارو کہ ۹۳ ر
 ساماتیان ۱۳ ر
 سبکتکین ۱۲۰ پ
 ستی پرده، «خواهر وزیر ابوالفضل
 بن العمید» ۱۱۰ پ
 سروش، پسر ویلکین بن و ندرمن
 فضلویہ ۹۳ پ
 سعدالدین ۷۵ - ۱۱۶ - ۱۸۴ -
 ۱۹۴ ر
 سعدالدین ۱۰۹ - ۱۱۶ - ۱۸۲ پ
 سعدالدین، وزیر ۱۸۳ پ
 سعدالدین پسر معین اصم، «منشی
 دربار خراسان» ۶۹ پ
 سعدالدین عارض خراسانی ۷۴ -
 ۹۱ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۳۷ ر
 سعدالدین عارض خوزاسانی ۶۲ ر
 سعدالدین عارض خراسانی ۷۰ - ۱۰۲ -
 ۱۰۳ پ
 سعدالدین شل خراسانی ۱۹۳ پ
 سعدالدین مختار اشبورقانی ۱۶۹ ر
 سعدالملک ۹۷ - ۱۱۲ پ
 سکریان ۱۲۰ پ
 سکندر رومی ۱۶۴ پ
 سلجوق (سلجوق) ۱۴ - ۷۴ - ۸۷ -
 ۸۹ - ۲۲۰ ر
 سلجوق (سلجوق) ۷۵ - ۸۸ - ۲۲۹ پ
 سلجوق بن محمد ۸۶ پ
 سلجوقی (سلجوقی) ۲۳۱ - ۲۳۳ ر
 سلجوقی (سلجوقی) ۱۸۸ - ۲۳۳ پ
 سلجوقیان ۹۵ ر
 سلطان ۴ - ۸ - ۵۹ - ۸۶ - ۹۷ -
 ۱۰۲ - ۱۳۲ - ۱۴۵ - ۱۴۸ -
 ۱۷۷ - ۱۸۲ - ۲۲۷ - ۲۲۹ پ

۱۹۹ ر
سنائی ۱۸ ر
سنائی ۱۸۳ پ
سنائی غزنوی ۱۷ ر
سنقر غریزی (امیر) ۱۵۱ پ
سیدہ، مادر مجدالدولہ، دختر اسفہبد
شروین بن المرزبان ۱۲۰ پ
سیف الدین سنقر روس ۲۲۷ ر
سیف الدین سنقر روس ۲۲۸ -
۲۲۹ پ
سیف الدین علی محمد ۱۹۲ پ

ش
شادکوه (امیر) ۱۹۹ پ
شاذبہی ۱۱ پ
شافعی ۲۰۷ ر
شاه ارمن ۱۱۹ - ۱۳۸ - ۱۵۲ پ
شجر «زنی مطرب» ۲۲۲ پ
شرف الاسلام ۲۱۷ ر
شرف الدین ۱۴ - ۱۶ - ۴۸ - ۴۹ -
۷۳ - ۷۴ ر
شرف الدین ۲۰۲ ر
شرف الدین ۴۴ - ۴۷ - ۴۸ - ۱۵۵ -
۱۶۰ پ
شرف الدین «مشرف» ۱۷۱ ر
شرف الدین ۲۱۳ - ۲۱۴ پ
شرف الدین ابوطاهر حمیسہ قمی
«وزیر» ۷۲ ر
شرف الدین ابوطاهر حمیسہ قمی
۲۲۳ پ
شرف الدین (اسناد شرف الدین) -
۷۳ پ
شرف الدین انوشیروان ۶۹ - ۱۸۸ -
۱۹۸ پ

۱۳۴ - ۲۳۰ - ۲۳۲ - ۲۳۴ ر
سلطان طغرل ۲ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۳ -
۳۵ - ۳۸ - ۱۸۷ - ۲۲۴ - ۲۲۷ -
۲۲۸ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ پ
سلطان محمد ۹۸ - ۱۲۰ - ۱۳۲ -
۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۵۲ -
۱۵۳ - ۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۵۸ -
۱۵۹ ر
سلطان محمد ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۵۲ -
۱۵۳ - ۱۵۵ - ۱۵۷ پ
سلطان محمد بن محمود ۱۷۲ ر
سلطان محمد بن ملک شاہ ۱۹۶ -
۲۲۴ ر
سلطان محمد بن ملک شاہ ۱۹۸ پ
سلطان محمود ۱۳ - ۳۵ - ۴۵ ر
سلطان محمود ۶۰ - ۱۴۷ پ
سلطان محمود بن ملک شاہ ۷۰ پ
سلطان مسعود ۱۱ - ۲۸ - ۴۲ -
۴۳ - ۵۰ - ۶۹ - ۷۹ - ۸۵ -
۸۷ - ۱۰۶ - ۱۱۰ - ۱۲۰ -
۱۲۱ - ۱۳۴ - ۱۳۸ - ۱۴۰ -
۱۵۵ ر
سلطان مسعود ۲۸ - ۴۵ - ۴۹ -
۵۰ - ۸۲ - ۹۱ - ۱۰۴ - ۱۱۸ -
۱۲۰ - ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۳۶ -
۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۷ - ۱۶۰ پ
سلطان مسعود بن محمد بن سبکتکین
۹۳ ر
سلطان مسعود بن محمد بن سبکتکین
۹۴ پ
سلطان ملک شاہ ۱۴۱ ر
سلطان ملک شاہ ۱۱۳ - ۱۴۱ -
۲۲۴ - ۲۳۳ پ
سلطان نور الدین محمود «یسر زنگی»

۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۵ - ۱۶۰ -
۱۸۹ ر
شمس الدین ابوالنجیب ۱۰۵-۱۲۵-
۱۳۳ - ۱۳۷ - ۱۴۳ - ۱۴۴ -
۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۹۰ پ
شمس الدین ابوالنجیب «خواهرزاده
قوام الدین ابوالقاسم» ۱۰۲ پ
شمس الدین ابوالنجیب «کدخدا
طغرای» ۱۱۴ ر
شمس الدین ابوالنجیب «کدخدا»
۱۳۰ ر
شمس الدین ابوالنجیب «مستوفی»
۱۵۷ - ر
شمس الدین ابوالنجیب «مستوفی»
۱۵۷ پ
شمس الدین ابوالنجیب «وزیر» ۱۵۳-
۱۸۳ ر
شمس الدین (اتابک) ۱۶۵ - ۱۶۶-
۱۶۷ - ۱۷۷ - ۱۸۷ - ۱۹۵ ر
شمس الدین (اتابک) ۱۵۳ - ۱۷۱-
۱۷۶ - ۱۷۹ - ۱۸۲ پ
شمس الدین ایلدگز ۱۶۲ پ
شمس الدین ایلدگز (اتابک) ۱۷۱ ر
شمس الدین بیلقانی ۲۰۰ ر
شمس الدین «پسر خواجه طلحه»
۲۰۸ پ
شمس الدین خجندی ۲۰۹ ر
شمس الدین الشامی ۱۳۲ پ
شمس الدین «کدخدا» ۱۰۶ ر
شمس الدین وزیر ۱۳۷ - ۱۴۱ -
۱۵۸ ر
شمس الدین، وزیر ۱۵۰ - ۱۵۵ پ
شمس الدین نظزی ۱۷۴ ر
شمس الملک ۱۶ ر

شرف الدین ابونجیب «وزیر» ۱۴۴ پ
شرف الدین انوشیروان ۴۶ - ۶۴ -
۶۰ - ۱۹۷ - ۱۹۹ ر
شرف الدین انوشیروان (استاد-)
۱۲ - ۱۳ پ
شرف الدین انوشیروان (استاد-)
۱۳ - ۲۵ - ۴۷ - ۸۴ - ۱۸۹ ر
شرف الدین انوشیروان (استاد-)
۷۲ - ۱۲۶ پ
شرف الدین انوشیروان بن خالد
(استاد-) ۲ ر
شرف الدین انوشیروان بن خالد
(استاد-) ۱ - ۴۲ پ
شرف الدین «پسر مختارالدین»، وزیر
اتابک شمس الدین ۱۸۳ ر
شرف الدین «پسر مختارالدین» وزیر
اتابک شمس الدین ۱۸۲ - ۱۸۹ پ
شرف الدین علی بن ابی الرجاء
جرباذقانی «چندتگین» ۲۵ - ۲۷ ر
شرف الدین علی ۲۵ پ
شرف الدین علی رجاء ۲۶ - ۲۸ ر
شرف الدین علی رجاء ۲۶ پ
شرف الدین نقیب «قدس الله روحه»
(امیر سید مرتضی-) ۹۲ پ ۹۳ ر
شرف الدین علی بن رجاء ملقب به
نظام الدین ۴۲ - ۵۷ ر
شرف الدین علی بن رجاء ملقب به
نظام الدین ۲۸ - ۱۸۶ پ
شرف الدین (امام ظہیر الدین ابوالوفاء)
۲۲۱ پ
شمس الدین ۱۵ - ۱۰۶ - ۱۳۰ -
۱۳۱ - ۱۳۵ - ۱۴۸ پ
شمس الدین ۵۳ - ۱۷۲ - ۱۵۶ ر
شمس الدین ابوالنجیب ۱۳ - ۱۳۵ -

- شمس الملک عثمان، پسر نظام الملک
۱۴ پ
شہاب گرجی ۱۰۲ پ
شہاب الدولہ، پسر استاد سرای
۱۴۷ ر
شہاب الدین ۱۶۰ - ۱۶۷ - ۱۷۵ -
۲۱۳ ر
شہاب الدین ۲۱۲ پ
شہاب الدین «وزیر» ۱۶۸ - ۱۷۰ -
۱۷۲ ر
شہاب ابوالشرف ناصح بن جرباذقانی
۲۱۲ ر
شہاب الدین ابوالمفاخر ۲۲۲ ر
شہاب الدین اسعد ۳۵ پ
شہاب الدین اسعد، طغرائی ۳۵ ر
شہاب الدین بریانی ۱۸۶ ر
شہاب الدین حامد بن حامد ۱۵۹ ر
شہاب الدین حامدی ۱۵۹ پ
شہاب الدین عبدالجلیل ۲۱۱ پ
شہر آزر می، دختر صاحب اسمعیل بن
عباد ۱۱۰ پ
شیخ الدولہ ابوالفضائل وثابی کاشی
۱۱۰ پ
شیخ رئیس ابوعلی سینا ۷۸ ر
شیر، «برادر اتابک ارسلان آبه»
(امیر) ۱۳۲ ر
شیرکوه ۲۰۰ ر
شیرکوه، «خیل تاش» (امیر) ۱۹۹ پ
شرف الدین انوشیروان «وزیر» ۶۷ ر
- ص
صاحب اسمعیل بن عباد ۱۱۰ پ
صاحب رضی الدین ۲۳۱ پ
صاحب عزیز الدین ۱۹۴ - ۲۲۶ پ
- صاحب عزیز الدین ۱۹۰ - ۲۱۰ -
۲۲۰ - ۲۲۶ ر
صاحب عزیز الدین «عارض» ۲۳۱ ر
صاحب عزیز الدین «کدخدا» امیر
اسفہلاران بزرگ ۲۱۳ پ
صاحب عزیز الدین «وزیر» ۲۱۹ پ
صاحب عزیز الدین «وزیر» ۲۳۰ ر
صاحب عزیز الدین، نایب مستوفی
۱۵۳ پ
صاحب کمال الدین ۱۴۱ ر
صاحب کمال الدین ابوشجاع ۲۱۵ ر
صاحب کمال الدین ابوشجاع زنگانی
۱۵۸ پ
صاحب کمال الدین ابوشجاع «کدخدا»
۱۸۶ ر
صاحب نجم الدین ۱۹۴ پ
صارم الدین خیرہ ۱۲ پ
صدرائیر الدین توران شاہ «مستوفی»
۲۲۶ پ
صدر الدین ۱۸۴ - ۱۸۵ ر
صدر الدین (امام) ۲۱۶ پ
صدر الدین عبداللطیف خجندی «امام
ائمہ و رئیس اصحاب شافعی»
۲۰۸ ر
صدر جلال الدین «پسر موید الدین»
۱۵۶ پ
صدر زین الدین ۲۰۶ ر
صدر شمس الدین ۱۹۳ ر
صدر شہاب الدولہ «پسر وزیر»
شہاب الدین حامدی ۲۰۹ پ
صدر صائین الدین عبدالملک ہمدانی
۱۹۱ پ
صدر صائین الدین ۱۹۳ ر
صدر صائین الدین ۱۹۳ پ

ط

- طانع خلیفہ ۶۸ پ
 طاہر خلیفہ ۱۲۱ پ
 طباطبا ۱۱۰ ر
 طغرابک ۸۹ ر
 طغان بک ۷۱ ر
 طغان شاہ ۲۳۳ پ
 طغان شاہ ۲۰۵ ر
 طغرایبی اثیرالدین ابو عیسیٰ صاحب
 طغرا و صاحب دیوان رسایل
 ۲۷ ر
 طغرایبی استاد ابواسماعیل ۱۹۶ ر
 استاد ابواسماعیل طغرایبی ۱۹۸ پ
 طغرایبی اثیرالدین ابو عیسیٰ، صاحب
 دیوان رسایل ۳۴ - ۳۸ ر
 طغرایبی اثیرالدین ابو عیسیٰ، صاحب
 دیوان رسایل ۳۳ پ

ظ

- ظہیرالدین ۱۹۶ ر
 ظہیرالدین ابوالفضل «شاعر» ۲۱۱
 ظہیرالدین تقہ ۱۵۹ ر
 ظہیرالدین ثقب عبدالعزیز خراسانی
 ۲ پ
 ظہیرالدین عبدالعزیز فانکجہ ۸۳ ر
 ظہیرالدین عبدالعزیز فانکجہ قمی
 ۶۶ ر
 ظہیرالدین عبدالغفار بن الحسین
 الکرچی «مستوفی» ۱۹۵ پ
 ظہیرالدین قائدان «کدخدہ» ۱۷۱ -
 ۱۸۹ پ
 ظہیرالدین قائدان «نایب وزیر»
 ۱۷۶ پ

- صدر صفی الدین «پسر مجدالدین
 بروجردی» ۱۹۱ - ۱۹۳ پ
 صدر عزیزالدین ۱۵۴ - ۲۱۰ ر
 صدر عزیزالدین ۱۵۴ - ۱۷۹ پ
 صدرالدین موفق الدین ابوالماجد ۲۳۱ پ
 صدر معین الدین، پسر فخرالدین
 کاشی ۲۱۴ ر
 صدر نظام الدین ۱۷۱ پ
 صفی الدین ۶۱ - ۶۲ - ۷۸ ر
 صفی الدین ۵۸ - ۶۰ - ۶۲ - ۷۹ پ
 صفی الدین ابوالفضل «نایب دیوان»
 ۲۲۴ ر
 صفی الدین اوحد ۳۵ - ۵۷ - ۵۸ -
 ۶۰ ر
 صفی الدین اوحد ۶۱ - ۷۶ پ
 صفی الدین اوحد حیزہ ای ۳۵ ر
 صفی الدین اوحد «مستوفی» ۵۵ ر
 صفی الدین ایاز ۲۲۴ پ
 صفی الدین رازی ۷۰ پ
 صفی الدین محمد وکیل ۶۵ پ
 صفی الدین «منشی» ۷۹ ر
 صفی الدین «منشی» ۷۷ پ
 صلاح الدین ۰۰ - ۲۲۱ پ
 صلاح الدین یوسف ۲۰۰ - ۲۰۱ ر
 صوفیان ۸۶ پ

ض

- ضحاک ۱۴۰ ر
 ضیاءالدین علجہ ۱۵۸ پ
 ضیاءالدین علجہ طغرایبی ۱۴۷ پ
 ضیاءالدین علجہ طغرائی «مستوفی»
 ۱۵۵ ر
 ضیاءالدین علجہ «مستوفی وزیر»
 ۱۵۷ پ

عزالدين احمد ۱۷۲ ر
 عزالدين احمد «نايب وزير» ۲۱۵ پ
 عزالدين احمد همداني «عارض» ۱۴۷ پ
 عزالدين خجندی ۲۰۹ ر
 عزالدين صنمار ۱۶۱ - ۱۶۳ -
 ۱۷۰ ر
 عزالدين صنمار ۱۶۲ - ۱۶۴ -
 ۱۷۵ پ
 عزالدين محمد صنمار (امير
 اسفسيهالار) ۱۹۴ پ
 عزالدين علجه ۱۷۶ پ
 عزالدين فرح «خادم» ۲۲۹ ر
 عزالدين قراجه اصفهاني «نايب وزير»
 ۵۷ ر
 عزالدين محمد ۱۷۵ پ
 عزالدين ولي ۷۰ - ۷۹ ر
 عزالدين ولي ۷۰ - ۷۷ پ
 عزالدين عبدولي آبه ۱۲۲ پ
 عزالملك ۶۰ - ۹۹ - ۱۰۲ - ۱۰۳ -
 ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۵ -
 ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۸۹ ر
 عزالملك ۵۹ - ۸۶ - ۹۰ - ۹۱ -
 ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۳ - ۱۰۵ -
 ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ -
 ۱۱۷ - ۱۲۶ - ۱۳۲ پ
 عزالملك فخرالدين، «پسر معينالدين»
 ابونصر كاشي، ۱۰۳ پ
 عزيزالحضره ۱۸۶ پ
 عزالملك «وزير» ۱۸۳ ر
 عزالملك مجدالدين ۹۱ ر
 عزيزالدين ۳۷ - ۴۲ ر
 عزيزالدين ۲۰ پ
 عزيزالدين ابونصر مستوفی سلطان
 محمود ۱۹ پ

ع

عائشه خاتون، دختر آلبارسلان
 ۹۵ ر
 عباس «والی ری» (امير) ۱۰۴ ر
 عباس (امير) ۱۰۹ - ۱۱۸ - ۱۲۰ -
 ۱۲۱ - ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۲۸ -
 ۱۲۹ - ۱۳۲ ر
 عباس (امير) ۹۲ - ۱۰۴ - ۱۱۸ -
 ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۱ پ
 عبدالحميد ۱۵۴ پ
 عبدالرحمن (امير حاجب) ۱۱۸ -
 ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۱ -
 ۱۳۴ ر
 عبدالرحمن (امير حاجب) ۱۱۱ -
 ۱۱۴ - ۱۲۱ - ۱۲۴ - ۱۲۷ -
 ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۳۴ پ
 عبدالرحمن بن طغايك (امير حاجب)
 ۸۷ - ۱۰۷ - ۱۵۰ ر
 عبدالرحمن بن طغايك (امير حاجب)
 ۶۱ پ
 عبدالرحيم ۱۸۷ ر
 عبدالعزيز ۷۶ پ
 عبدالله بن طاهر نيشابوری ۷۵ پ
 عراشاه ۱۶۱ ر
 عرب خاتون، دختر قلك العرب، رئيس
 صدقه ۱۳۹ پ
 عزالدوله ۷۳ ر
 عزالدوله ۴۷ پ
 عزالدوله ابوالعلاء ۴۷ ر
 عزالدوله ابوالعلاء، رئيس روزآور
 ۷۲ پ
 عزالدين ۱۲۳ - ۱۲۴ ر
 عزالدين ۱۲۲ - ۱۲۳ پ
 عزالدين (امير سيد) ۹۳ - ۹۵ ر

- عزیزالدین ابونصر مستوفی ۳۵ ر
عزیزالدین الہ ۳۵ پ
عزیزالدین الہ «دبیر» ۲۲۱ پ
عزیزالدین مستوفی ۲۰ ر
عزیزالدین ولی «منشی» ۳۸ ر
عزیزالدین یحیی (امیر سید) -
۹۵ پ
عطاری (قاضی ابوبکر) ۱۳ ر
علاءالدولہ محمد بن دشمن زیار
۹۴ پ
علاءالدین ۱۶۹ پ
علاءالدین ابونصر ۱۶۹ ر
علاءالدین خشاب خراسانی «نایب
دیوان استیفا» ۵۷ ر
علاءالدین اصفہانی «مشرف»
(ابوالفضائل) ۱۰۰ پ
علم (امیر) ۹۸ ر
علی (امیر المومنین) ۹۶ ر
علی (امیر) ۵ ر
علی بن عیسی جراح ۱۸۷ ر
علی بن ہلال «ابن بواب» ۱۵۴ پ
علی جتیری (امیر) ۴ پ
علی چتری (امیر) ۵ پ
علی چتری (امیر) ۸ ر
علی کفرایی «صاحب» ۱۱۲ پ
عماد غزنوی ۱۰ پ
عمادالدین ۷۷ - ۸۲ ر
عمادالدین ۱۰ - ۸۴ پ
عمادالدین ابوالبرکات ۱۳ - ۵۵ -
۶۹ ر
عمادالدین ابوالبرکات ۷۵ - ۸۳ پ
عمادالدین ابوالبرکات «وزیر» ۱۱۹ -
۱۸۳ ر
عمادالدین شرف ۲۲۱ ر
- عمادالدین محمد ۲۲۱ پ
عمادالدین وزان رازی، «رئیس
اصحاب شافعی» ۲۱۶ پ
عمادالدین «وزیر» ۸۱ پ
عمادی «شاعر» ۱۰۷ پ
عمادی ۱۸ - ۱۰۸ ر
عمر (امیر) - جمال الدین عمر، پسر
ناصرالدین اقس - ۱۷۷ پ
عمر (امیر) ۱۷۸ - ۱۷۹ ر
عمر (امیر) ۱۷۷ پ
عمر، «پسر علی یار» (امیر) ۱۷۶ -
۱۷۷ ر
عمیدالملک ۸۹ ر
عمیدالملک ابونصر کندری ۷۴ ر
عمیدالملک ابونصر کندری ۸۸ -
۱۸۸ پ
عمید خراسان ۲۹ پ
عون الدین ۱۵۳ پ
عون الدین، وزیر ۱۴۶ - ۱۴۷ -
۱۵۳ ر
عون الدین، وزیر ۱۴۶ پ
عیسی «علیہ السلام» ۱۰۷ پ
- غ
- غز ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۱۵۱ ر
غز ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۱۴۲ -
۱۵۱ - ۲۱۱ پ
غزی شاعر ۷۱ ر
- ف
- فخرالدین ابوالمظفر ابیوردی ۱۸۹ ر
فخرالدولہ ابوالمظفر ابیوردی
«مشرف» ۱۹۸ پ
فخرالدین ابوالغنائم ۱۷۲ ر

قاضی القضاہ عمادالدین ۲۰۶ ر
 قاضی القضاہ عمادالدین ۱۸۸ پ
 قاضی بنیہ الدین ابوہریرہ ہمدانی،
 «قاضی ہمدان و آذربایگان»
 ۱۴۷ ر

قاضی جلال الدین ۱۸۲ پ
 قاضی رضی الدین «نایب» ۱۱۹ ر
 قاضی شروان ۱۴۳ پ
 قاضی شروانی ۱۳۳ - ۱۵۰ پ
 قاضی شروانی، شاعر، ۱۳۵ پ
 قاضی القضاة، «جمال الدین بن القریب»
 ۱۸۲ ر

قاضی نجم الدین ابو ابراہیم ۹۸ پ
 قلع اینانج ۲۳۳ ر
 قلع اینانج ۲۳۲ پ
 قتلش ۲۳۳ پ
 قراجہ (اتابک-) ۱۱ - ۱۲ ر
 قراسنقر (اتابک-) ۸۷ - ۹۰ ر
 قراسنقر (اتابک-) ۸۷ - ۹۸ - ۹۰ -
 ۹۱ پ

قزوینی ۱۶۲ پ
 قلیچ ارسلان الیاس ۲۳۳ پ
 قماج (امیر اسفہ سالار-) ۴ ر
 قمی (ابو جعفر-) ۱۵۰ ر
 قمی (ابو شجاع شمامہ) ۶۵ ر
 قمی (ابو عبداللہ بطر-) ۲۹ پ
 قوام ۲ پ

قوام الدین، «پسر تاج الدین» ۱۲۵ پ
 قوام، پسر قوام الدین ابوالقاسم
 ۱۴۱ ر
 قوام، پسر قوام الدین ابوالقاسم
 ۱۹۰ پ
 قوام الدین ابوالقاسم ۲ - ۹۶ - ۱۳۷ -

فخر الرؤساء «از بنی امیہ» ۱۹۹ ر
 فخر الدین، «پسر معین الدین کاشی»
 ۱۷۶ ر

فخر الدین، «پسر معین الدین کاشی»
 ۱۴۲ پ

فخر الدین حسن جاندار ۱۱۲ - ۱۱۶ -
 ۱۲۸ - ۱۳۶ - ۱۴۱ ر

فخر الدین حسن جاندار ۱۱۶ -
 ۱۳۱ پ

فخر الدین زنگی، «پسر امیر حاجب
 عبدالرحمن» ۱۴۵ ر
 فخر الدین کاشی ۱۴۴ ر

فخر الدین کمال الدین سمیرمی
 ۱۸۲ پ

فخر الدین «وزیر» ۱۷۹ پ
 فخر الدین طغایرک ۹۵ ر
 فخر الدین علاء الدولہ (میرسید-)
 ۲۲۹ پ

فخر الدین قسام ۲۲۲ ر
 فخر الرؤساء ابیوردی ۱۹۸ پ
 فخر الدین عربشاه ۱۱۰ پ
 فرامرز ۹۵ ر
 فریدون ۱۴۰ ر
 فضل بن جعفر ۱۸۷ و
 فضل «شاعر» ۱۲۱ پ

ق

قابوس بن وشمگیر ۲۹ ر
 قارون ۲۲۵ پ
 قاسم حسنی «نقیب» ری و قم و
 کاشان و آبه (سید-) ۹۴ ر
 قاضی القضاة، رکن الدین ۲۱۷ ر
 قاضی القضاہ، ظہیر الدین ۲۱۷ ر

کریم الدین گلنگبین «طغرای» ۱۵۹ پ
 کسری انوشیروان ۱۲۱ ر
 کسری انوشیروان ۸۵ پ
 کمال الاسلام خجندی ۲۰۸ پ
 کمال الدین ۸۷ ر
 کمال الدین ۸۷ - ۱۶۷ پ
 کمال الدین ابوالدیان «نایب دیوان
 استیفاء» ۱۳۷ ر
 کمال الدین ابوالریان ۱۴۴ ر
 کمال الدین ابوالریان ۱۴۵ - ۱۵۳ پ
 کمال الدین ابوالریان اصفہانی «دبیر
 جامگیات و نایب مستوفی» ۱۰۲ ر
 کمال الدین ابوالریان «نایب مؤید
 الدین» ۱۰۸ ر
 کمال الدین ثابت قمی «مشرف» ۵۵ ر
 کمال الدین صدرالسلام ابوشجاع
 زنگانی ۱۳۴ ر
 کمال الدین ابوشجاع ۱۶۰ ر
 کمال اللہین تکلہ اصفہانی ۲۱ ر
 کمال ثابت ۵۰ - ۵۳ - ۵۴ - ۶۱ -
 ۶۲ - ۶۷ - ۷۴ - ۷۵ - ۸۰ -
 ۸۲ - ۸۶ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۶ -
 ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ ر
 کمال الدین زیاد ۲۲۲ ر
 کمال ثابت ۳۷ - ۵۵ - ۵۶ - ۶۰ -
 ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۹ -
 ۷۶ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۴ - ۹۰ -
 ۹۲ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۸۴ -
 ۱۱۷ پ
 کمال ثابت بن ابی المردینی قمی
 ۴۹ پ
 کمال ثابت «دبیر جامگیات» ۵۶ ر
 کمال ثابت «مستوفی» ۶۳ - ۹۱ ر
 کمال ثابت «مستوفی» ۷۹ پ

۱۸۳ ر
 قوام الدین ابوالقاسم ۴۵ - ۱۰۲ -
 ۱۰۶ - ۱۳۰ پ
 قوام الدین «برادر وزیر جلال الدین»
 ۱۸۶ ر
 قوام الدین تکلہ ۲۱ پ
 قوام الدین حسین «نقیب» (امیر سید)
 ۲۰۱ پ
 قوام الدین وزیر ۲۰ - ۱۸۳ ر
 قوام الدین وزیر ۱۴ پ
 قوام الدین ۲ - ۷ - ۹ - ۱۱ - ۱۴ -
 ۱۳ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۱ -
 ۲۳ - ۲۸ - ۱۸۳ - ۱۹۱ - ۲۱۴ ر
 قوام الدین ۸ - ۱۰ - ۱۲ - ۱۶ -
 ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۳ - ۲۴ -
 ۲۵ - ۲۹ - ۱۹۰ پ

ک

کامر را امن اسحق، «مہتر ایالم»
 ۹۳ پ
 کافی ابوالفتح سمروردی ۱۳۱ پ
 کافی الدین ۲۱۶ ر
 کافی الدین محمد بن اسماعیل مشکوی
 «نایب دیوان استیفاء» ۲۱۵ پ
 کافی ظفرہ ۱۶۹ پ
 کافی ظفر ہمدانی ۱۶۸ پ
 کریم الدین ابومسلم ۶۰ پ
 کریم الدین ابومسلم ہمدانی «دبیر
 روزنامہ» ۵۷ ر
 کریم الدین «طغرای» ۱۷۱ ر
 کریم الدین گلکین ۱۵۵ - ۱۵۷ -
 ۱۷۵ ر
 کریم الدین گلنگبین ۱۷۰ پ
 کریم الدین گلنگبین «کدخدا» ۱۵۳ پ

مجدالدوله ۱۲۰ پ
 مجدالدین ۱۰۱ ر
 مجدالدین ۵۲-۶۱-۱۱۸-۱۲۰ پ
 مجدالدین (امام) ۲۰۷ پ
 مجدالدین (امیر سید) ۱۱۰ ر
 مجدالدین (خواجہ) ۲۰۷ پ
 مجدالدین ابوالحسن علیمان «کدخدای
 اتابک النقش» ۴۹ پ
 مجدالدین ابوالحسن عمران ۱۳۸ پ
 مجدالدین ابوالحسن «کدخدا» ۵۳ ر
 مجدالدین ابوالقاسم خسرو آبادی
 ۲۱۶ پ
 مجدالدین ابوالقاسم قزوینی (خواجہ
 امام) ۲۰۷ ر
 مجدالدین ابوطالب ۱۱۵ ر
 مجدالدین ابوطالب ۳۷-۶۱-۷۹-
 ۸۰ پ
 مجدالدین ابوطالب «مستوفی» ۱۰۲ ر
 مجدالدین ابوطالب مشرف ۹۱ ر
 مجدالدین ابوطالب «مشرف و نایب
 دیوان استیفاء» ۶۳ ر
 مجدالدین ابوطالب «نایب دیوان»
 ۵۶ پ
 مجدالدین ابوطالب «نایب دیوان
 استیفاء» ۵۶ ر
 مجدالدین علاءالدوله (امیر سید)
 ۱۱۸ پ
 مجدالدین محمد (امیر سید) ۱۱۰ پ
 مجدالدین «مستوفی» ۵۷ ر
 مجدالدین «مشرف» ۷۹ پ
 مجدالدین «نایب» ۸۰ ر
 مجدالدین ابو محمد علوی (امیر
 سید) ۲۲۳ ر
 مجدالدین بروجردی ۱۹۱ ر

کمال الدین سمیرمی ۱۳۵ ر
 کمال الدین علی سمیرمی ۱۶-۱۸۷-
 ۲۳۱ ر
 کامل الدین لبنانی ۱۵۶ پ
 کمال الدین محمد ۸۸-۹۰ ر
 کمال الدین محمد ۱۸۶ پ
 کمال الدین محمد خازن ۸۴ پ
 کمال الدین محمد خازن «وزیر» ۸۵ ر
 کمال الدین ملک النواب ۲۲۸ ر
 کمال الدین یحیی ۱۴۵ پ
 کمال الدین یحیی «مستوفی» ۱۴۵ ر
 کیا ۱۲۳ پ
 کیا اجل ابوالفتح ۹۴ پ
 کیا حسن ۱۲۳ ر
 کیا حسن ۱۲۲ پ
 کیخسرو ۳۹ ر
 کیقباد ۳۹ ر
 کیوس بن قباد ۱۲۱ ر

گ

گرد بازو (امیرالصید شرف الدین)
 ۱۰۲-۱۴۹-۱۶۰ ر
 گرد بازو (امیرالصید شرف الدین)
 ۱۵۷ پ
 گورخان ۱۰۴ ر

ل

لقمان ۱۸۳ پ

م

مامون خلیفہ ۱۸۳ ر
 مامون خلیفہ ۲۷-۵۱-۱۲۱ پ
 متوکل خلیفہ ۱۸۳-۲۰۶ ر
 مجدالدوله ۹۴ ر

مخلص الدين ابوالمحسن، «ساوی»
 ندیم، ۱۱۴ ر
 مخلص الدين ساوی ۱۱۵ - ۱۲۷ ر
 مخلص الدين ساوی ۱۳۲ - ۱۳۶ پ
 مرتضی (سید) ۹۴ - ۹۵ ر
 مرتضی (سید) ۹۳ - ۹۴ پ
 مرتضی عزالدین یحیی نقیب (امیر
 سید) ۲۲۷ پ
 مسترشد خلیفہ ۴۹ - ۶۷ - ۹۹ -
 ۴۵ ر
 مسترشد خلیفہ ۴۴ پ
 مستعین خلیفہ ۶۸ پ
 مسعود ۱۲ - ۱۳۹ ر
 مسعود ۴۷ - ۴۹ پ
 مسعود کنانی جرباذقانی ۱۳ - ۸۲ -
 ۱۱۴ ر
 مسعود کنانی جرباذقانی ۱۲ پ
 مشیدالدین محمد بن سہم الملك
 ۱۴۲ ر
 مظفرالدين الب ارغون ۱۶۰ - ۱۴۵ -
 ۱۶۲ ر
 مظفرالدين الب ارغون ۱۶۱ - ۱۶۲ پ
 مظفرالدين تلکہ ۱۸۵ ر
 مظفرالدين تکلہ ۲۰۱ پ
 مظفرالدين شجاعی ۱۶۴ پ
 مظفرالدين (اتابک اعظم) ۲۲۹ -
 ۲۳۲ - ۲۳۳ ر
 مظفرالدين (اتابک اعظم) ۲۲۷ -
 ۲۲۹ - ۲۳۱ - ۲۳۲ پ
 مظفرالدين قزل (اتابک اعظم) ۲۱۹ -
 ۲۲۶ - ۲۲۷ ر
 مظفرالدين قزل (اتابک اعظم) ۲۲۶ پ
 مظفرالدين قزل ملك مغرب (اتابک
 اعظم) ۱۷۱ - ۱۹۵ پ

مجدالعرب عامری ۱۶۸ ر
 مجدالعرب عامری ۱۶۸ پ
 مجدالدین عزالدین «کدخدا» ۸۹ پ
 مجدالملك ۱۳ - ۱۴ ر
 مجدالملك ابو الفضل سراوستانی
 ۶۶ پ
 مجیرالدین بیلقانی ۱۷۴ پ
 محمد (اتابک) ۱۷۷ - ۱۸۰ -
 ۱۸۵ - ۱۸۴ - ۲۱۴ - ۲۱۸ -
 ۲۲۷ ر
 محمد (اتابک) ۱۷۷ - ۱۸۰ - ۱۸۲ -
 ۱۸۳ - ۱۸۷ - ۱۹۳ - ۲۱۶ -
 ۲۱۹ پ
 محمد ابی نصر (امام زین الدین) -
 ۲۲۳ ر
 محمد بن داود ۱۸۷ ر
 محمد بن عبدالملك زیات، وزیر معتصم
 خلیفہ و واثق ۲۴ پ
 محمد بن محمود ۱۱۹ ر
 محمد بن یحیی (امام) ۲۰۶ پ
 محمودیان ۲۰۵ پ
 محیی الدین خجندی ۲۱۷ ر
 محیی الدین خجندی ۲۰۸ پ
 مختارالدین ۱۷۱ ر
 مختارالدین «کدخدای اتابک
 شمس الدین» ۱۸۲ پ
 مختارالدین «وزیر» ۱۷۱ ر
 مختص الدین ابراهیم «نایب» ۲۲۶ پ
 مختص الدین خواجگی «مستوفی»
 ۱۹۴ پ
 مخلص الدين ۱۱۶ - ۱۳۳ ر
 مخلص الدين ۱۱۵ پ
 مخلص الدين ابرقوهی «کدخدای»
 ۲۳۱ پ

ملاحده (ملحدان) ۵۱ - ۵۲ - ۶۹ -
۱۰۴ ر

ملاحده (ملحدان) ۲۸ - ۲۲۸ پ

ملحدان (ملحدان) ۱۲۴ پ

ملك اسمعيل ۲۳۳ پ

ملك داود ۴۲ - ۵۱ - ۸۷ ر

ملك داود ۲ پ

ملك سلجق ۹۰ - ۱۲۰ ر

ملك سليمان ۱۲۰ پ

ملك سنجر بن سليمان ۲۲۹ پ

ملكشاه ۱۵۳ - ۱۵۹ ر

ملكشاه ۱۵۳ پ

ملكشاه بن محمود ۱۵۲ - ۱۵۷ ر

ملكشاه بن مسعود ۱۴۰ پ

ملك عجم ۱۲۰ پ

ملك العرب ۴۸ - پ

ملك محمد ۲۳۴ ر

ملك محمد ۱۶۳ پ

ملك محمد بن طغرل ۱۸۵ ر

ملك محمد بن طغرل ۱۶۴ پ

ملك مويد شاه مازندران ۱۸۰ ر

منتخب ۱۰۶ پ

منتخب الدين ابوالمفاخر ابهرى ۶۴ ر

منتخب عراقى، «مشرف» ۱۰۶ ر

منتخب الملك ۶۴ پ

منصور ۲۰۶ ر

منصور عباس ۱۸۳ ر

منصور قمى (امين الحضرمه) ۹۹ پ

منصور محتاج ۲۲۴ پ

منكوبرس ۸۷ ر

موسى ييفو يوسف ۲۳۳ پ

موشى ۶۸ - ۸۱ - ۱۳۰ ر

موفق ابوشجاع شمامه ۹۵ پ

موفق الدين ابو الفنائم ۱۶۸ پ

معبد ۲۷ پ

معتصم خليفه ۱۸۳ ر

معزى ۱۸۳ پ

معزى (امير) ۱۳ - ۱۴ ر

معلى برادر كمال ثابت ۶۶ پ

معين الدين ۱۳۶ پ

معين الدين ۱۴۳ - ۱۵۶ - ۱۷۹ -

۱۸۷ ر

معين الدين ۱۶۷ - ۱۷۷ - ۱۷۹ -

۱۹۵ پ

معين الدين ابونصر كاشى ۱۸۶ پ

معين الدين ابو الفتح بن الحاجب قمى

۱۹۴ ر

معين اصم ۷۱ ر

معين اصم ۷۰ - ۷۱ پ

معين الدين، پسر خواجه جمال الدين

ابوالمظفر كاشى (امام) ۱۸۳ -

۱۹۲ ر

معين الدين ساوى، نايب وزير،

«مستوفى و كدخداه» ۱۳۶ -

۱۶۷ ر

معين الدين ساوى، نايب وزير،

«مستوفى و كدخداه» ۱۵۰ - ۱۵۵ -

۱۷۶ - ۱۸۷ پ

مغيث الدين ۱۴ پ

مفيد الدين بوالمحاسن كاشى ۲۱۲ پ

مقتدر خليفه ۱۸۷ - ۲۰۶ ر

مقتدر خليفه ۶۸ پ

مقتضى خليفه ۶۸ - ۱۸۷ ر

مقتفى خليفه ۱۳۶ - ۱۴۵ پ

مكين الدين ابو على عارض ۶۳ - ۷۴ -

۱۳۸ ر

مكين الدين ابو على عارض ۷۴ - ۱۳۷ پ

مكين الدين ابو الفخر ۱۴۳ ر

- موصلیان ۱۳۱ پ
 مهدی «خليفة» ۱۸۲ ر
 میکائیل، «پدر سلطان داود» ۲۳۳ پ
 مویدالدین ۱۰۹ - ۱۱۶ - ۱۱۷ -
 ۱۱۸ - ۱۵۶ ر
 مویدالدین ۱۰۸ پ
 مویدالدین ۱۱۶ - ۱۴۳ - ۱۵۶ پ
 مویدالدین آی ابہ ۲۰۵ - ۱۵۲ ر
 مویدالدین آی ابہ ۱۵۱ - ۲۰۳ پ
 مویدالدین ابوعلی، پسر شہاب الدولہ
 «رئیس جرباذقان» ۱۰۲ ر
 مویدالدین ابوعلی دبیر جامگیات
 ۱۰۸ ر
 مویدالدین ابوعلی، کدخد ۱۵۵ پ
 مویدالدین ابوعلی «نایب دیوان
 استیفاء» ۱۳۷ ر
 مویدالدین، پسر نظام الملک ۱۸۸ -
 ۱۹۶ پ
 مویدالدین طغرای وزیر ۹۱ ر
 مویدالدین طغرای وزیر ۷۶ - ۹۶ پ
 مویدالدین محمد بن ابی السہجاء نایب
 وزیر ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۴۶ ر
 مویدالدین محمد بن ابی السہجاء نایب
 وزیر ۱۳۶ پ
 مویدالدین محمد بن ابی السہجاء ۱۱۵ پ
 مویدالدین مرزبان اصفہانی طغرای
 وزیر ۵۵ - ۱۱۴ ر
 مویدالدین مرزبان اصفہانی طغرای
 وزیر ۸۴ - ۱۱۴ پ
 مہذب الدین ابوطالب ۲۲۴ ر
 مہذب الدین علی ابی عیسیٰ قمی
 ۲۱۶ پ
 مہلب بن ابی صفورہ ۲۱۷ پ
- ن
 الناصر الدین اللہ (امیر المومنین) -
 ۲۰۵ پ
 ناصح الدین ابو جعفر کمنج ۲۴۴ پ
 ناصر الدین اقش ۱۲۲ - ۱۶۰ -
 ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۷ پ
 ناصر الدین الشن ۱۵۸ پ
 ناصر الدین قتلغ آبه ۱۱۸ - ۱۲۰ ر
 ناصر الدین قتلغ آبه ۱۱۸ پ
 نجم الدین رشید خادم ۱۴۱ ر
 نجم الدین موید مسترشدی بغدادی
 ۸۱ پ
 نجم الدین زردجہ آبادی اہلری
 ۱۰۲ پ
 نجیب الدین ۱۳۳ ر
 نجیب الدین عبدالجلیل ۱۳۰ ر
 نجیب الدین عبدالجلیل ۵۹ - ۱۰۳ -
 ۱۱۳ - ۱۳۲ پ
 نجیب الدین عبدالجلیل، «کدخد»
 ۱۰۳ ر
 نجیب الدین علوی ۱۹۳ ر
 نصیر الدین ۲ - ۴ - ۶ - ۷ - ۸ ر
 نصیر الدین ۳ پ
 نصیر الدین محمود بوتوبہ ۲ پ
 نظام الدین ۱۴ - ۸۸ - ۸۸ - ۲۲۰ ر
 نظام الدین ۳۰ - ۸۸ پ
 نظام الملک ابوطاہر بن شاذن «وزیر
 فارس» ۲۲۳ پ
 نظام الملک ابو محمد دہستانی ۸۹ ر
 نظام الملک حسن بن علی بن اسحاق
 ۹۴ - ۱۳۴ پ
 نظام الدین، پسر شمس الدین ۸۳۵ پ
 نظام السہدین، «پسر شمس الدین
 ابونجیب، مشرف» ۱۶۰ ر

ولی الدین سوری، مستوفی ۲۸ -
 ۲۹ پ
 ولی الدین سوری «نایب وزیر»
 ۱۴۳ پ
 ولی الدین سوری همدانی ۲۷ ر

ھ

هارون خلیفہ ۸۴ ر

ی

یحییٰ بن خالد ۸۴ ر
 یرنقش بازدار (امیر اسفہسالار) -
 ۵۵ پ
 یرنقش بازدار، امیر حاجب ۱۶۰ ر
 یرنقش ہریوہ (امیر) - ۱۵۱ پ
 بانگری ۱۰۶ ر
 یمانہ (امام سیف الدین ابو جعفر) -
 ۲۷ ر
 یمین الدین ابو علی عارض ۱۱۴ ر
 یمین الدین مکین ابو علی ۱۳۷ ر
 یوسف «علیہ السلام» ۱۰۷ پ

نظام الدین، «پسر شمس الدین طغرائی»
 ۱۵۸ ر

نظامی «شاعر» ۱۵۹ ر
 نورالدین ۵۶ - ۲۰۰ ر
 نورالدین ۱۹۹ پ
 نورالدولہ سنقر، والی ہمدان ۹۶ پ
 نورالدین عارض ۵۵ پ
 نورالدین ماوراءالنہری ۶۳ ر
 نورالدین ماوراءالنہری «عارض»
 ۵۵ ر

نوشیروان (استاد) ۸۳ پ
 نوشیروان خالد ۴۶ ر

و

واثق خلیفہ ۱۸۳ ر
 الواحد (امیر) - ۱۱۰ پ
 وزانیان ۲۱۶ پ
 ولی الدین ۴۹ ر
 ولی الدین ۷۷ پ
 ولی الدین سوری ۲۹ - ۳۴ - ۳۷ ر
 ولی الدین سوری ۳۷ - ۴۸ - ۷۶ پ

۲- کتابها

نقشه‌المصدور ۲-۲۵- ۱۸۹-۱۹۶ ز
نقشه‌المصدور ۱- ۱۹۶ پ
وامق و نذراى (مثنوى-) ۲۲۵ ز

الواح موسى ۸۱ ز
کتاب ايضاح ۱۴۷ ر
کتاب حماسه ۷۵ پ

۳- جای‌ها

اردبیل ۲۳۱ پ
 ارس ۱۵۲ پ
 اروند قله ۱۹۲ پ
 اسدآباد ۱۳۸ ر
 اصفهان ۷۸ - ۹۵ - ۱۳۳ - ۱۳۷ -
 ۱۶۷ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۹ -
 ۱۵۲ - ۱۶۳ - ۱۶۷ - ۱۷۴ -
 ۱۷۵ - ۱۸۴ - ۱۸۷ - ۱۸۹ -
 ۲۰۹ - ۲۲۱ - ۲۲۴ - ۲۲۷ ر
 اصفهان ۴۹ - ۵۴ - ۸۴ - ۱۴۹ -
 ۱۵۵ - ۱۶۲ - ۱۷۴ - ۱۸۸ -
 ۱۹۳ - ۲۲۲ - ۲۲۷ - ۲۳۲ پ

ب
 برجین (قلعه -) ۱۲۰ پ
 بروجرد ۲۳۲ پ
 بسطام ۲۰۵ ر
 بسطام ۱۲۰ - ۲۲۸ پ

آ

آبه ۲۳۲ پ
 آذربایگان ۸۶ - ۱۱۹ - ۱۲۷ -
 ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۳۱ - ۱۳۹ -
 ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۷ - ۱۵۲ -
 ۱۶۲ - ۱۶۷ - ۱۷۹ - ۲۲۷ -
 ۲۳۳ ر
 آذربایگان ۷۶ - ۱۱۹ - ۱۲۷ -
 ۱۳۱ - ۱۴۲ - ۱۷۹ - ۲۲۹ -
 ۲۳۲ پ

الف

ابخاز ۱۶۵ ر
 ابخاز ۱۶۴ پ
 ابیورد ۲۰۵ ر
 ارانیہ ۱۲ - ۱۰۹ - ۱۲۵ - ۱۳۱ ر
 ارانیہ ۱۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۱۱۹ -
 ۱۲۷ - ۱۳۱ - ۱۶۴ پ

حجاز ۱۹۱ پ
حلباذہ ۶۱ پ

بغداد ۴۲ - ۵۱ - ۵۲ - ۶۷ - ۸۲ -
۹۸ - ۱۰۹ - ۱۱۹ - ۱۲۸ -
۱۳۰ - ۱۳۹ - ۱۵۲ - ۱۵۳ -
۲۳۲ - ۲۳۳ ر

خ

خراسان ۲ - ۱۷ - ۲۱ - ۶۹ - ۷۰ -
۷۱ - ۷۲ - ۹۷ - ۱۰۱ - ۱۵۳ -
۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۲ -
۲۲۵ ر

بغداد ۴۲ - ۹۱ - ۹۶ - ۱۱۹ -
۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۳۶ - ۱۳۸ -
۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۵۲ - ۱۵۳ پ

خراسان ۶۹ - ۷۵ - ۹۱ - ۱۰۴ -
۱۳۷ - ۱۳۸ - ۲۰۳ - ۲۱۱ پ
خطا ۲۰۴ ر

بلخ ۲۰۵ پ
یوان (شعبہ) ۱۹۲ پ
بوجگان ۸۹ ر
بہستون ۵۰ ر
بیت المقدس ۲۱۷ ر

خوار ری ۹۲ ر

خوارزم ۸۹ - ۲۰۵ ر

خوارزم ۸۸ - ۱۸۰ - ۱۸۳ پ

خوزستان ۲۰ - ۱۴۱ - ۱۴۳ پ

خوزستان ۱۵۷ - ۲۰۲ ر

د

دالموج ۵۰ ر

دامغان ۱۲۰ ر

دامغان ۱۲۰ - ۲۲۸ پ

دجلہ ۲۰۷ ر

دجلہ ۸۷ پ

درگزین ۱۳ - ۱۳۰ ر

درگزین ۱۲ - ۱۸۱ - ۱۹۰ پ

دسکان فراہان ۱۰۰ ر

دون ۱۶۵ ر

دون ۱۶۴ پ

دہستان ۱۱۹ - ۱۷۶ ر

دہستان ۲۰۵ پ

دیاربکر ۲۰۰ ر

و

رباط سربالا ۹۶ پ

ت

تبت ۱۰۲ ر

تبرک (طبرک) (قلعہ) ۱۷۷ ر

تبریز ۱۲۷ ر

تبریز ۱۱۹ - ۱۴۲ پ

ترک تازیک ۹۱ - ۱۱۱ پ

ترکستان ۷۱ ر

ترمد ۲۰۵ پ

ترکمان ۱۵۱ پ

تکریت ۴۹ ر

تکریت ۱۴۵ پ

تیرہ (قلعہ) ۸۵ ر

تیرہ (قلعہ) ۸۴ پ

ج

جرباذقان ۲۰۹ - ۲۱۳ ر

جرباذقان ۱۰۲ - ۲۱۲ پ

جی ۲۲۴ ر

ح

حبشہ ۴ ر

ص

صفا و مروہ ۲۳۰ پ

ط

طاوس (قلعہ) ۱۳۶ پ
 طبرک (تبرک) (قلعہ) ۱۷۶ - ۱۷۸ ر
 طوس ۲۰۵ ر
 طوس ۲۰۵ پ

ع

عراق ۲ - ۱۷ - ۲۱ - ۴۹ - ۹۳ -
 ۱۲۱ - ۱۲۷ - ۱۴۳ - ۱۶۲ -
 ۲۰۸ - ۲۲۱ - ۲۲۹ ر
 عراق ۲ - ۴۹ - ۶۹ - ۷۵ - ۹۱ -
 ۹۳ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۴۵ - ۱۴۶ -
 ۱۴۷ - ۲۱۱ - ۲۲۹ پ

غ

غزنین ۲۰۴ ر
 غزنین ۲۰۵ پ
 غور ۲۰۵ پ
 غوطہ دمشق ۱۳۹ ر

ف

فارس ۱۱ - ۹۸ - ۹۰ - ۱۲۰ -
 ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۴۹ - ۱۸۵ ر
 فارس ۸۷ - ۸۹ - ۱۲۹ - ۱۴۹ -
 ۱۶۴ - ۲۰۵ - ۲۲۳ پ
 فرات ۲۰۷ ر
 فرات ۸۷ پ
 فرنک ۲۰۱ پ

ق

قریشین ۹۸ پ
 قزوین ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۶۰ ر

ری ۱۱ - ۸۵ - ۸۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۱۰۴ -
 ۱۲۰ - ۱۳۸ - ۱۴۳ - ۱۴۵ -
 ۱۶۱ - ۱۷۶ - ۱۸۰ - ۱۸۱ -
 ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۲۴ - ۲۲۹ ر
 ری ۹۲ - ۹۳ - ۱۳۱ - ۱۴۲ - ۱۴۴ -
 ۱۸۷ - ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۲۳۲ -
 ۲۲۷ پ

ز

زنگان ۱۲۰ - ۲۱۶ ر
 زنگان ۱۲۲ - ۱۲۴ پ

س

ساوہ ۹۶ - ۱۷۸ ر
 ساوہ ۹۲ - ۹۶ - ۱۷۷ - ۲۳۲ پ
 سرجاہان (قلعہ) ۱۳۳ ر
 سرجین (قلعہ) ۱۴۲ پ
 سرخس ۲۰۳ ر
 سرخس ۲۰۵ ر
 سمرقند ۲۰۵ پ
 سفد سمرقند ۱۹۳ ر
 سماہ (بیابان) ۱۹۳ ر
 سمنان ۲۲۹ ر
 سمرقند ۱۰۴ ر
 سہرورد ۱۳۱ پ
 سیستان ۱۰۳ ر
 سیستان ۸۸ پ
 سیستان سیستان ۸۸ پ

ش

شاپور خواست ۲۰۲ ر
 شادیاخ ۲۰۵ ر
 شادیاخ ۱۵۱ - ۲۰۵ پ
 شام ۱۰۹ - ۱۷۲ - ۲۰۰ - ۲۰۱ ر
 شام ۱۵۲ - ۲۲۱ پ

مازندران ۱۰۲ - ۱۲۰ - ۱۴۲ -
۲۰۵ - ۲۲۷ - ۲۲۸ پ

ماوراءالنهر ۷۱ ر
مراغه ۵۱ - ۱۰۶ - ۱۳۹ - ۲۲۰ ر
مراغه ۱۶۷ پ
مرغزار قرانگین ۱۳۲ ر
مرو ۲۵ - ۲۰۳ ر

مسجد عتیق همدان ۱۹۲ ر
مشهد ابوحنیفه ۸۲ - ۸۳ ر
مصر ۲۰۰ ر

مصر ۱۸۵ - ۹۹ پ

مکه ۲۱۷ ر

مکه ۲۱۶ پ

موصل ۱۵۹ ر

موصل ۱۳۱ - ۱۵۲ پ

ن

نخجوان ۱۵۲ پ

نسا ۲۰۵ ر

نہاوند ۲۳۲ پ

نیشابور ۱۸۰ پ

نیل (رود) ۱۸۵ پ

ه

هرات ۲۰۵ پ

همدان ۲۸ - ۴۲ - ۴۳ - ۷۶ - ۸۷ -

۱۱۰ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۸ -

۱۳۲ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۴ -

۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۵۳ - ۱۵۹ -

۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۷۹ - ۲۲۷ -

۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۲ ر

همدان ۱۱ - ۲۲ - ۷۵ - ۷۶ -

۹۶ - ۹۸ - ۱۱۸ - ۱۴۱ - ۱۵۲ -

قزوین ۸۴ - ۱۴۲ - ۱۶۱ - ۲۲۲ -
۲۳۲ پ

قلعه همدان ۱۱۰ پ

قم ۳۸ - ۹۲ - ۹۴ - ۹۷ - ۲۰۹ -
۲۲۴ ر

قم ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۹ - ۱۱۷ -
۱۹۴ - ۲۲۳ - ۲۲۵ - ۲۳۲ پ

ک

کاشان ۱۰۴ - ۱۱۸ - ۱۶۳ - ۱۸۲ -
۲۲۹ ر

کاشان ۱۳۱ - ۲۳۲ پ

کرخ ۱۶۳ پ

کرمان ۲۰۴ ر

کرمان ۸۸ پ

کعبه ۱۸۵ پ

کوه رودآوران ۲۳۲ پ

کوه دماوند ۹۳ ر

کوهستان ۱۲۱ - ۱۶۸ ر

کوهستان ۴۹ - ۹۴ - ۱۱۹ - ۱۴۳ -

۲۳۱ - ۲۳۲ پ

کپستان ۱۳۲ ر

کیلباذه ۱۲۵ ر

گ

گرمگان ۱۱۹ - ۱۷۶ - ۱۸۰ ر

گرمگان ۱۲۰ - ۲۰۵ - ۲۱۵ پ

ل

لہاور ۲۰۵ پ

م

مازندران ۹۵ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۶۷ -

۱۸۰ - ۲۲۸ ر

هندوان ۱۲۰ پ

۱۶۲ - ۱۵۷ - ۱۵۳

- ۱۹۲ - ۱۶۹ - ۱۶۸ - ۱۶۳

پ ۲۳۲ - ۲۲۹ - ۲۰۶

۵

یمن ۲۰۰ ر

۱۲۳

۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶

۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹

۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲

۴ - عبارتهای عربی

«اطرح وافرح» ۱۰۳ ر
 «اعط القوس باریها» ۸۰ ر
 «اعتمد علی ایهما شئت» ۴۹ پ
 امر «حجل» ۶۶ پ
 «افسح هذا ام انتم لاتبصرون»
 ۱۹۶ پ
 «التقاء الفريقین» ۱۲ ر
 الی الامر ۱۲ پ
 «ان كنت ریحاً فقد لا قیت اعصاراً»
 «ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة» ۷۲ ر
 «ان الانسان لیطفی»، «ان راه استغنی»
 ۷۹ پ
 «انما الحیوة الدنیا لعب ولهو» ۱۷۸ پ
 «انا ولا غیری» ۱۱۱ ر
 «اولو الامر» ۱۲ پ
 «ای نعیم لایکدره الدهر» ۱۵۷ پ
 پ
 باسرها ۱۲ ر
 باسرها ۶۷ - ۲۰۰ پ

۱
 «اباعن جد» ۲۲۰ ر
 «اباعن جد» ۲۲۵ پ
 «اتخذ اللیل جملاً» ۱۲۰ ر
 «اثبت ذکره والله المستعان» ۵۸ پ
 اجوع یوما واشبع یوما ۷۵ ر
 احدی کریمته ۱۶۳ پ
 «احسنت وذه» ۱۹۳ ر
 «احسن من حدیث قوم قداقفرت
 منهم البقاع» ۲۲۵ پ
 «ادخلوها بسلام آمین» ۲۱۸ ر
 «اذا اسهلنا ذکرناک» ۱۴۷ ر
 «اذا جاء القضاء عمی البصر» ۸ ر
 «اذا اعزاک فهمن» ۸۰ ر
 ارذل العمر ۱۱۱ پ
 «ازجی کما - بحی» ۷ ر
 «استاصل الله شافتهم» ۵۱ ر
 «اسنان المشط» ۲۷ ر
 «اصحاب الکهف» ۵۲ پ
 اصبت فالزم ۴۵ ر

«حی علی السکر» ۷۴ ر
 «حی علی الصلوۃ» ۷۴ ر
 حیا موت ۱۰۵ پ

خ

خائبا حاسرا ۱۱۵ پ
 «خذلهم الله» ۱۰۴ ر
 خضاب الطبع ۲۲۴ پ
 الخط فقط ۱۸۹ پ
 «خلالك الجور فیضی واصفسری»
 ۱۲۴ پ

«خلفا عن سلف» ۵۱ ر
 «خیر الامورا و سطها» ۱۶ ر

د

دارالکتب ۱۹۲ ر
 دارالکتب ۱۹۲ پ
 دارالخلافة ۴۳ - ۶۷ - ۶۸ - ۱۵۲
 ۱۹۵ - ۲۳۳ ر
 دارالخلافة ۴ - ۴۹ - ۶۷ - ۱۵۲ پ
 دارالملك ۴۳ - ۱۶۲ - ۱۴۶ - ۲۳۰ ر
 داهیه صما ۱۴۶ ر
 دبر الله علیهم ۲۸ پ
 دبیب النمل ۱۸۹ پ
 دخول الشعری ۱۲۱ ر
 دون القله ۵۵ پ

ذ

ذات الید ۴۷ ر
 ذوفنون ۲۱۱ ر
 «ذهب دمه ادراج الرماح» ۶۲ پ

ر

رای العین ۱۱۹ ر

بالمرة ۱۲۰ پ
 «بحذا فیرها» ۱۰۹ ر
 بحذا فیرها ۲۲۰ پ
 بحر محیط ۱۷۱ پ
 برمته ۲۰ پ
 بری الساحة ۱۵۵ ر
 بطیبة القلب ۱۶۷ پ
 بقاع واصقاع ۲۰۰ پ
 بکر العمل ۵۵ پ
 بینق نطم الزمان ۷۱ پ

ت

تانی اثنین اذهما فی الوزاره» ۲۲۰ ر
 «ترکت الراى بالرى والتد بیر بحلوان»
 ۵۴ ر

«تقدم رجلاو توخراخری» ۴۹ پ
 تکلیف مالایطاق ۸۸ پ
 تمام الیمین ۱۲۴ ر
 «تنزواو ثلین وتودی الاربعین» ۵۹ ر

ث

«ثالثة الاثنانی» ۶۱ پ
 «ثلاثة آلاف و سبعائه» ۶۰ ر
 «ثلث و سبعین» ۶۰ ر

ح

«حذوا النعل بالنعل» ۶۶ ر
 حرکه المذبوح ۹۶ پ
 «حشر فنادی» ۸۷ ر
 حفظ الغیب ۹۶ - ۱۱۲ پ
 حق الارث ۱۷۱ پ
 حق السکوت ۱۰۹ ر
 حق المعرفة ۵۸ ر

صاحب القلم ۸۵ ر
صاحب القصر ۱۱۰ پ
صف النعال ۳۷ ر

ض

ضرباً للمثل ۳۵ پ

ط

طال بقاء ۱۶۶ پ
طال بقالی ۷۵ ر
طرقوا ۳۳ پ
طیبة القلب ۸۷ پ

ع

عاقبة الامر ۱۶۵ - ۱۷۶ ر
عديم المثل ۶۱ پ
عديم المثل ۱۶۵ - ۷۰ پ
عروه وثقی ۱۶۱ ر
عزيز الحضرة ۲۸ ر
عصا التسيار ۷۳ ر
عصا القرار ۱۵۶ پ
عظیم الله برکتہ ۱۷۵ پ
عقاله عنه ۱۹۸ پ
عقد «ثلثة و تسعين» ۸۱ ر
على روس الملا ۷۱ ر
على كل حال ام عمرو جميله ۱۹۰ ر
عين الرضا ۱ پ
عين الكمال ۹۴ پ

غ

غفر الله ولنا ولجميع المسلمين ۲۵ ر

«رجب عظم الله اجره» ۱۷۵ پ
«رجع الحق الى نصابه» ۱۳۷ ر
«رضاء الناس غاية يدرك» ۱۷۳ پ
رعدة المعزى ۱۸۶ پ
ركبن اليعاقب ۸۲ پ
روح الامين ۱۸۱ ر
روح القدس ۱۷۴ ر

س

«ساق القدر اليه القضاء» ۲۲۰ ر
«ساق القدر والقضاء اليه» ۲۲۰ ر
«سبحا على الراس لامشيا على القدم»
۴۲ ر

«سبق من قبله واتعب من بعده» ۹ ر
سدرة المنتهى ۱۱۰ پ
«سدرة المنتهى» ۱۶۷ ر
سمى ابيه ۲۶ ر
سنگ الوزن ۲۰ پ
سوء الادب ۱۸۸ پ
سوء المزاج ۸۰ ر
سوط عذاب ۱۶۰ پ

ش

«شنت ام ابيت» ۱ پ
«شرا الامور اوسطها» ۱۶ ر

ص

«صاحب السلطان كراكب الاسد»
يها به الناس وهو من مر كوبه اهي ب»
۲۴ پ
صاحب السيف ۸۵ ر
صاحب السيف والقلم ۲۶ پ

ف

- «فاينما تولوا فتم وجه الله» ٢١٧ ر
فتح الباب ٤٦ پ
فخيمة الاقبال ٢١٠ ر
فذلك حساب ١٤٠ ر
فذلك حساب ٢٢٥ پ
«فرخ البط سباع» ١٥٤ ر
فرعون ذى الاوتاد ٧٤ پ
فريقين ١٥٣ ر
«فسيكفيكم الله» ١٠٧ پ
«فنبه لها عمرا ثم نم» ٦١ پ
«فيه سكينه من ربكم، وبقية فماترك
آل موسى و آل هارون» ١٢٥ پ

ق

- قتلت وقتلت وسيقتل قاتلك ١١٧ پ
«قديم الدهر الى يومنا هذا» ٢٣٣ ر
«قدمن وبر» ١٢٩ ر
قرة العين ١٥٥ ر
قرة العين ٢١٦ پ
قصب السبق ١٤٨ ر
قصب السبق ٤٤ پ
قصيرة عن طويل ١٧٢ پ
قلب المجن ٥٠ پ
«قله ذات اليد» ١٦٨ پ
«قلة المبالاة» ١٢١ ر
قيام الساعة ٢٣٣ ر

ك

- كالباحث عن حقه بطلعه، والخادع
مادن انفه بكفه» ٥٢ پ
«كان ذاك اكسى من الكعبة، وهذا
اعرى من الكعبتين» ٧٩ ر
«كان و كان» ١٨٣ پ

- «كدت اكون ثانياً اثنين اذهما فبى»
التنور» ٢٤ پ
كرام الكاتبين ٢١١ پ
كريمه الطرفين ١١٠ پ
كشف القناع ١٦٣ پ
كعبتين ٦١ ر
«كل بصاحبه يسخر» ٧٥ ر
«كل نفس ذائقه الموت» ١٩٠ ر
«كل والعن» ٩٩ پ
«كما تدين تدان» ٩٨ پ
«كما يجي لا كما تحب» ١٣٥ ر
الكيمياء حفظ ما ينفق عليه» ١٩٨ ر

ل

- «لاتدخلوا من باب واحد وادخلوا من
ابواب متفرقة» ٢٠٨ پ
لاجرم ٩٧ پ
لزوم ما لا يلزم ١٠٤ ر
لسان الحال ١١٩ ر
لسان القوم ٦٤ ر
«الليالى المحققات» ٢٠٢ پ
«الليل حبلى» ١٠٢ پ

م

- «ما الحب الا للحبيب الاول» ١٥٧ ر
ما تقدم ٢٥ - ١٢٢ ر
ما تقدم ٣٥ - ٥٥ - ١٣٤ پ
«مات حتف انفه» ٤٢ پ
ماورث عن كلاله كل فضل» ١٨١ پ
«مبسوط اليد» ٢٢ پ
متفق الكلمة ٦٣ ر
متفق الكلمة ٢٠٧ ر
متفق الكلمة ٨٧ - ٨٠ پ

مہذب الاخلاق ۲۰ ر

«مبقات يوم معلوم» ۵ ر

ن

نافذالحکم ۱۵۵ ر

نحم روحن حللنا بدنا ۱۶۹ ر

نزعات الشيطان ۱۵۲ ر

نزعات الشيطان ۷۷ پ

نسیا منسیا ۲۲۶ ر

«نسیج وحده» ۱۳ پ

نعوذبالله من الساكن اذا تحرك» ۸ ر

«نعوذبالله من سوءالعاقبه» ۲۰۱ ر

نورعلى نور ۲۲۹ ر

نهاب وهاب ۱۳۶ ر

و

واسطةالعقد ۹۱ ر

«واسطةالعقد» ۲۵ ر

«واشرقت الارض بنورها» ۱۴۶ ر

«والله المستعاث» ۵۸ پ

«والى يومنا هذا» ۲۰۰ ر

«وبين الحالقين يون بعيد» ۱۴ ر

«و جاؤوا على قميصه بدم كذب»

۱۲۹ ر

وقف الحافر على الحافر ۴۸ ر

«وقنا عذاب النار» ۷۸ پ

«وللارض من كاس الكرام نصيب»

۱۳۵ ر

«ولا تمسوها بسوء» ۱۰۷ ر

ولدان مخلدون ۴ پ

«وما علمناه الشعر وما ينبغي له» ۱۸۳ پ

«وما عندالله خير وابقى» ۶۹ ر

«ومن العنار يافته الهرم» ۱۱۵ ر

متين الادب ۶۵ پ

متين الادب ۲۱۴ پ

محط الرحل ۹۴ پ

محل الرحل ۱۵۶ پ

مختل الحال ۸۰ پ

«المرء يعجز لا المحالة» ۸۶ پ

مرجع اليه ۱۷ پ

مرجوع اليه ۱۱۳ پ

مردة الشيطان ۱۶۵ ر

«مرعى ولا كالسعدان» ۲۶ پ

مساواه الاقدام ۱۵۸ ر

مسقط الراس ۵۲ - ۲۰۹ ر

مشار اليه ۲ پ

مطلق العنان ۱۸۰ ر

المعاذير يشوبها الكذب» ۱۶۲ پ

«مع مخول» ۶۹ ر

مقصوص الجناح ۱۸۶ ر

«مقطع الوضين» ۱۳۱ ر

مقطوع به ۱۸۶ ر

«مكفى المونه» ۱۶۸ پ

ملك الموت ۸۲ - ۱۰۵ ر

«ملكت فاحدم» ۵۱ ر

«ملكت فاسحج» ۵۰ پ

«الملك عقيم» ۱۲۰ ر

«من ذا الذى يا عز لا يتغير» ۱۹ پ

«من لم يصبر على كلمة سمع كلمات»

۴۵ پ

«من الصباح الى الرواح» ۵۱ ر

«منصوص عليه» ۱۸۶ ر

«منصوص عليه» ۱۵۹ پ

«منها و من ذلك» ۲۳۱ ر

«من هنادتتم» ۶۹ پ

«من يريوما يربه» ۲۴ پ

مولفه القلوب ۵۰ پ

ي ٥٢ بيعة الورداء

يدا واحدة ١٥٢ پ ٣٢ بيعة الورداء

«يداك اوكتاوفوك نفتح» ١٤٢ ر

«يدشلاء و بيعة لاتتم» ١٨٢ پ

«يطير تارة ويقع اخرى» ١١٨ ر

«هذا اوان الشد فاشتلى ديم» ٦٧ ر

«هذا مضي» ١٦٧ ر

«هلم جراء» ٧٦ پ

«هم كالحلقة المفرغة لايدري طرفها»

٢١٧ پ

«هنيثامريثا» ١٤٤ ر

۵- مثلها و عبارتها

- آب چشم شور است ۶۲ پ
 آب خوش بودن در دریا ۱۶ ر
 آب در چیزی کردن ۶۲ ر
 آب در حوض سوراخدار نماند ۷۵ ر
 آب در هاون کوفتن ۱۴۹ ر
 آب دریا از ثقل کشتی گران بار
 نشود ۶۵ ر
 آب دریا را چون کشتی بدرد، حالی
 با حکم خویش آید ۱۸۸ پ
 آب دریا زیر بالا کردن ۱۱ پ
 آب دریا شور بود ۲۶ پ
 آب را بقائی نباشد ۲۶ پ
 آب را کس حاجت نباشد که راند
 ۲۶ ر
 آب رخ بردن ۱۲ پ
 آب رسیدن به طبرزد ۱۶ ر
 آب رود بسیار، بهیچ مردار رنگ
 بنگرداند ۸ پ
 آب روی او جز اشک نبود ۱۷۹ ر
 آب روی صبح ۱۰ پ
 آب روی نبودن ۲۳۰ پ
 آب زلال با پول باشد ۲۳۳ ر
 آب زلال به دهان بیمار تاخوش بود
 ۳۱ پ
 آب زمزم را گرچه شوری بود، بر
- آب آسیا ۴۲ پ
 آب ابر زلال باشد (بلرد) ۲۶ پ
 آبادان کردن ۱۷۶ ر
 آب از یاد بهم آمدن ۸۴ ر
 آب از تری و خاک از خشکی خالی
 نیست ۷۹ ر
 آب از دامن به گریبان رسیدن
 ۶۲ پ
 آب از سر گذشتن ۱۰۶ پ
 آب از سنگ خاره پیرون آید
 ۵۸ ر
 آب با کم آمدن ۱۵۲ پ
 آب بدعت ریختن ۲۰۷ پ
 آب بر کسی خوردن ۵۴ و
 آب به رونق خوردن ۸۳ پ
 آب به غربال نمودن ۱۲۴ ر
 آب بهشت کدر نباشد ۹ ر
 آب بیمار در قاروره ۳۶ پ
 آب پر دجله جز به دولاب به کار
 نرود ۵۹ ر
 آب جوی آنان طهارت را نشاید
 ۳۶ ر
 آب جوی چون منقطع شود ضفادع
 آن هلاک شوند ۲۳ ر
 آب چشم آن سیراب کند ۴۵ پ

۳۵ پ
آبگینه شکسته باز نشایست بستن

۶۲ پ
آبگینه گداختن ۷۶ پ
آبی به رنگ آسمان ۹ ر
آتش آتش نکشد ۱۰ ر
آتش از زبان تافتن ۱۹۳ پ
آتش از ستاره‌ها باز گرفتن ۱۱ پ
آتش اول آن دود و آخر آن خاکستر
باشد ۱۱۲ ر

آتش این حال همه جهان را پنبه
است ۱۹۸ پ
آتش بسیار وقت به خاک کشته شود
۱۴۹ پ

آتش بلا را فحم بودن ۷۷ ر
آتش بی دود نباشد ۱۱۳ پ
آتش پاره میان خاکستر ۷۷ ر
آتش تیز فتنه ۵۰ پ
آتش حقیقی فرق میان چوب و عبود
را پدید آرد ۳۷ پ

آتش خویشتن را می خورد ۵۹ پ
آتش در جواق سوخته بهتر افتد
۸۰ پ

آتش در خرمن مردم زدن ۳۹ ر
آتش در درزدن ۸۶ ر
آتش در قصب افتادن ۱۶ ر
آتش در هیمة خشک پتر از آن افتد
که در هیمة تر ۱۴۹ پ
آتش خویش در زیر خاکستر پنهان
داشتن ۳۰ پ

آتش رایگان به کس ندادی ۱۰۶ ر
آتش شب قوی تر نماید که به روز
۳۶ ر
آتش عمل، کفایت و بی‌آلتی مورد،

همه آبهای جهان برتری دارد

۳۷ پ
آب زندگانی درماندگان بارییدن
۱۹۲ پ

آب زیر گاه را دیدار نباشد ۵۲ پ
آب شور خوردن ۹۷ ر
آب شور صافی ۱۲۸ پ
آب صافی زیر درخت خشک نهادن
۷۸ پ

آب عطا گرد نخل نشانیدن ۹ ر
آب فروختن به پیمانہ در کنار دریا
۱۵ ر
آب قاروره ۲۳۳ ر

آب قناعت بر آتش حرص زدن ۷۳ پ
آب کار ۸۵ پ
آب کار او از سرمای عزل فسرده
بود به جمرت‌های عمل کشتی
ساقط روان آمد ۱۸۱ ر

آب کدر باریدن از ابر ۱۶ پ
آب که بر سنگ رود صافی تر آید
که بر خاک ۳۷ پ
آب که نافع تر از آن هیچ چیز نیست،
مردم را بسیار هلاک کند ۲۱ پ
آب گل سرخ اگرچه سپید باشد،
بویا است ۴۳ پ

آب و آسمان چون هر دو صافی باشند،
در آب آسمانی پرستاره بیند،
چون آب تیره باشد یا بر آسمان
ابر بود، این معنی را اثری نبود
۱۶۹ ر

آبگینه اگرچه باز نشاید بستن، باز
شاید ریختن و باطی افکندن
۲۰۲ پ

آبگینه در مقابل ماه نهادن نه کلوخ

آستین باز نوشتن ۹۷ پ
 آستین برافشاندن ۲۱۰ ر
 آسمان آینه شکل ۸۹ پ
 آسمان از ائسرها چهل حسودان او
 زمین [است] ۱۸۲ ر
 آسمان از برق خندد و از ابر گرید
 ۸۳ ر
 آسمان از زمین دور شود ۲۱۹ ر
 آسمان بر زمین کافور ریختن ۷۶ ر
 آسمان بر محاسن کسی بیاراستن
 ۶۶ پ
 آسمان پاره پاره شدن ۱۷۵ ر
 آسمان حرص سراسر عقده ذنب
 است، جز خسوف نتیجه بر ندارد
 ۱۴۰ ر
 آسمان دود دل مردم است و ستاره
 آتش. ۱۵۸ ر
 آسمان را آفتاب و باران بهم بود
 ۱۸ ر
 آسمان روز و شب در اضطراب است
 ۶۸ ر
 آسمان صافی ۱۳ پ
 آسمان علم ۱۹۳ ر
 آسمان علوم ۱۹۶ پ
 آسمان فضل ۱۰۱ پ
 آسمان هفتم قدم گاه همت اوست
 ۲۲۷ پ
 آسمان یسار او متغیم شد ۸۱ ر
 آسیا به خون گرداندن ۱۴۰ پ
 آسیانه وزارت ۱۳ ر
 اصف اقلیم ملک ۱۴۷ پ
 آفات حاصل شدن ۱۸۵ ر
 آفتاب آسایش مردم از اول جدی به
 حمل آمدن ۲۳۲ پ

ظاهر گرداند ۳۷ پ
 آتش فتنه از ترك تاز لشکر تیز شدن
 ۲۸ ر
 آتش فتنه برافروختن ۱۴۴ ر
 آتش معده هم نان را به افناء برد و
 هم آب را ۱۵۶ ر
 آتش هایل که ذره‌ای سمند را ازان
 نیارست خوردن ۹ ر
 آتش نشاط خاکستر شدن ۱۲۳ پ
 آتشی برافروختند که آن را باد در
 هوا می‌برد ۱۱۸ پ
 آتشی که از آن جز دود نبود ۱۰۲ پ
 آتشی که بر بالای ظاهر شود، قوی‌تر
 از آن نماند که در نشیبی ۴۹ پ
 آتشی در جهان نهادند که به هیچ
 آب و خاک نشایست نشانند
 ۲۰۳ پ
 آدمی را که شکم مزبله باشد و بینی
 کنیفی از روی درآویخته، تکبر
 نرسد ۱۷۵ پ
 آدمی را که غذای اول در رحم مادر
 خون حیض باشد و عاقبت کندیده
 شود، زعارت و تکبر نرسد
 ۱۲۶ ر
 آرایش جهان و زیور روزگار ۱۹۵ پ
 آرمیدن پس از رمیدن ۱۱۶ ر
 آزادمردی ۷۲ ر
 آسان در دست آمدن ۱۳۲ ر
 آستان او را جای پالیز ساخت
 ۲۱۱ پ
 آستان‌سرای ۱۱۱ ر
 آستر بهتر بود که ابره ۳۷ پ
 آستین افشاندن ۱۳۴ پ

آفتاب از پس صبح برآید ۸۰ ر
 آفتاب از دود تاریک نمائند ۹ ر
 آفتاب از مغرب برآوردن و در مقابل
 آفتاب مشرق داشتن ۱۱ پ
 آفتاب است که هرچه به وی تشبیه
 کنند، به نقص آن بسازگردد
 ۲۳۱ پ
 آفتاب اقبال غره ادهم او بود ۱۹۹ پ
 آفتاب به آب تر نشود ۱۷۴ پ
 آفتاب به چیزی ملوث نگردد ۴۶ پ
 آفتاب جهان افروز ۲۰۸ ر
 آفتاب دولت از برج شرف سرزدن
 ۲۵ پ
 آفتاب دولت کسی را کسوف آمدن
 ۲۷ ر
 آفتاب را اگر غیبت نبودی از وی
 حلال خاستی ۴۲ پ
 آفتاب را به روشنی وصف کردن
 ۱۸۴ پ
 آفتاب را همه جای دانند و شناسند
 ۱۸۲ پ
 آفتاب رنگ بر روی زمین افکند
 ۱۷۳ پ
 آفتاب سپهر علم ۱۴۷ ر
 آفتابش، آفتاب تابستان است که
 در بیابان برتشنه تابد ۱۸ پ
 آفتاب شبانگاه رنگ بگرداند
 ۱۱۱ پ
 آفتاب عدل از زیر میخ ظلم بیرون
 آمد ۲۳۰ پ
 آفتاب غدر زیر میخ پنهان شدن
 ۱۲۴ ر
 آکنده تر از نار ۹ پ
 آماج تیر بلا کردن ۱۲۷ پ

آماج گاه شدن ۲۰۶ پ
 آمین گفتن ۱۸۱ ر
 آنجا که نکستی درویدی ۱۵۶ ر
 آنچه به روزگار به خون جگر جمع
 کرده بود، برباد رفت ۱۹۵ ر
 آنچه به شمشیر و تیر و سنان چون
 آتش و مقاسات شدائد برنیامد،
 به انفعال میسر گشت ۱۸۰ پ
 آنچه دستها بزنند، انگشتان خورتند
 ۹۹ ر
 آنچه شبان پرورده روزی قصاب آید
 ۱۹۷ پ
 آنچه کرد نه بس فرزین بتد بود
 پیش پای پی نهاد، نه بجای
 خویش ۱۹۷ ر
 آنچه مردم میسازد، روزگار آن را
 میسوزد ۱۶۱ پ
 آنچه می گفت میان تپی بود ۱۸۸ ر
 آنرا جز باد نمی روبد و جز ابر آب
 نمی زند و جز آفتاب و مهتاب در
 آنجا نمی رود ۴۰ ر
 آن را که گلو گردون فتوانست
 جنبانیدن، به دست چپ برگرفتند
 ۱۲۸ ر
 آن فسان که تیز کند ۴۴ پ
 آن کسی که پلنگ تمام نکشد هوش
 مردار هلاک کند ۹ ر
 آن کسی که فلک را غمزدای داند از
 دایره عقل بیرون است ۱۶۴ ر
 آنکس که بسیار دود بسیار افتد
 ۷ پ
 آنها که از ایشان میزایند بتر از
 ایشانند ۲۰۴ ر

آفتاب از پس صبح برآید ۸۰ ر
 آفتاب از دود تاریک نمائند ۹ ر
 آفتاب از مغرب برآوردن و در مقابل
 آفتاب مشرق داشتن ۱۱ پ
 آفتاب است که هرچه به وی تشبیه
 کنند، به نقص آن بسازگردد
 ۲۳۱ پ
 آفتاب اقبال غره ادهم او بود ۱۹۹ پ
 آفتاب به آب تر نشود ۱۷۴ پ
 آفتاب به چیزی ملوث نگردد ۴۶ پ
 آفتاب جهان افروز ۲۰۸ ر
 آفتاب دولت از برج شرف سرزدن
 ۲۵ پ
 آفتاب دولت کسی را کسوف آمدن
 ۲۷ ر
 آفتاب را اگر غیبت نبودی از وی
 حلال خاستی ۴۲ پ
 آفتاب را به روشنی وصف کردن
 ۱۸۴ پ
 آفتاب را همه جای دانند و شناسند
 ۱۸۲ پ
 آفتاب رنگ بر روی زمین افکند
 ۱۷۳ پ
 آفتاب سپهر علم ۱۴۷ ر
 آفتابش، آفتاب تابستان است که
 در بیابان برتشنه تابد ۱۸ پ
 آفتاب شبانگاه رنگ بگرداند
 ۱۱۱ پ
 آفتاب عدل از زیر میخ ظلم بیرون
 آمد ۲۳۰ پ
 آفتاب غدر زیر میخ پنهان شدن
 ۱۲۴ ر
 آکنده تر از نار ۹ پ
 آماج تیر بلا کردن ۱۲۷ پ

آواز ارغنون را شیون از پس است
۱۱۳ ر

آواز برآوردند ۱۱۳ پ

آوازه برآوردن ۱۶۴ ر

آوازی بود که در گرمابه خوش و در

بیرون گرمابه ناخوش ۱۶۷ پ

آه درون سوز دل ریشان خنده

منشب و بشارت آمد ۲۰۷ ر

آهن به آهن نرم شود ۲۰۰ ر

آهن در آتش سرخ شود و نگدازد

۱۱۶ ر

آهن سرد کوفتن ۱۱ پ

آهنگر درین قضیت بویاتر از عطار

است ۱۸۶ پ

آهو برکوه خرید و فروش کردن

۶۵ ر

آهو چون از دام جست خواه فربه،

خواه لاغر ۸۹ پ

آهو حنظل خوردن دوست دارد ۹۷ ر

آهوی تبت سنبل خورد و خونش

مشک شود ۲۱۹ ر

آیه الکرسی بر در خلا نبشتند ۱۸۹ پ

آینه برطاق نهادن ۲۰۹ ر

آینه بی آنکه پاره‌ای از وی برگیرند

به افروختنی روشن باشد ۲۱ پ

آینه چون تر شود، سیاه گردد ۲۲۴ ر

آینه در مقابل ماه ۲۱۳ ر

آینه دوستی ۲ ر

آینه را تا نزدایند روشن نشود

۳۳ ر

آینه سیاه کردن ۶۱ پ

آینه عظمت و جلال بسته شدن

۱۶۷ ر

آینه علم را که رنگ گرفته بود،

صقال داد ۲۰۸ ر

آینه نشاط زدودن ۱۲۳ ر

آینه نوشته بازگونه نماید (در-)

۶۲ ر

۴

ابر از دریا آب گیرد ۱۹ ر

ابر اگرچه نمی‌بارد، سایه او خوش

باشد ۶۰ ر

ابر بارنده اگرچه درگذرد، نبات که

بدان روید باقی باشد ۳۳ ر

ابر بر بالا و نشیب بارد ۱۳۵ ر

ابر بهاری آنکه بارد که ترش روی

باشد ۵۹ ر

ابر تابستان چون آب ندارد به

شتاب تررود ۱۰۹ پ

ابر تاری ۳۴ ر

ابر دانش او گوهر بارد ۳۲۲ پ

ابر فندق سیمین و لولو زرین برسر

مردم نثار کردن ۹۸ ر

ابر گرم او سقای تشنگان است

در بیابان حیرت ۹۶ ر

ابر گریان ۳۱ پ

ابر گوهر باریدن، و زمین کان زر

شدن ۲۲۸ ر

ابر مروت او خشکسال را روضه

کرد ۲۱۰ پ

ابر نیسانی ۱۰۹ ر

ابریشم از حلقه رود کسسه شود

۱۲۵ ر

ابری که جز بر مزبله نبارد ۱۳۵ پ

ابری که نبارد ۱۵ پ

ابریق را تا سرنگون نکنند آب

بیرون نیاید ۵۸ پ

- ابن آوی را پدر نباشد آدمی نام
۲۸ پ
اثر کاردانی او بردینار نقش آمد
۱۵۴ ر
اجرام علوی پیش همت کسی پست
بودن ۷۳ پ
احتلام عنین ۲۰ ر
احتشام قدیم ۱۳۷ ر
احتمال کردن ۱۶۷ ر
احکام تمام داشتن ۱۹ پ
احکام کردن ۱۵۱ پ
احکامی کردن ۲۰۳ ر
احمد پارینه بود ۴۵ ر
احیاء موات ۱۰۵ پ
اختر درفشان در پرده شدن ۲۱۸ پ
اختر وارون ۸۹ پ
اختران فلک هم روزی در مغاک
خواهند افتاد ۴۰ پ
اختصاص داشتن ۱۳ پ
اختلال در کار دیدن ۸۳ پ
اخلاط معجون ۶۲ و
اخلاقی چون روزمتلون که ساعتی
آفتاب باشد و ساعتی باران بارد
۱۸۹ پ
اخوات بسیار داشتن ۱۶۷ ر
ادوات بزرگی ۶۹ پ
ادهم شب ۱۲ ر
ادیم جز از سهیل صلاح نپذیرد
۴۳ پ
اراقم در جنبش آمدن ۷۹ پ
ارزانی داشتن ۱۴۶ پ
ارزانی داشتن ۲۱۱ - ۲۲۸ پ
ارغوان بستان مکارم ۱۴۷ پ
ارغون جهان سوز ۸۳ پ
- ارجاف گفتن ۱۷۶ ر
ازدهای هفت سر ۱۷۹ ر
از آب جنباندن زبدهای حاصل نیاید
۶ پ
از آب گندیده سمن مروت پژمردن
۱۶ ر
از آتش دوزخ جز عذاب و محنت
نباشد ۳۶ پ
از آسیمگی سرگردان شدن ۱۶۲ پ
از آفتاب بسیار وقت باشد که پرهیز
کنند ۱۷۷ پ
از آفتاب جامه دوختن ۱۴۴ ر
از آن خنده دهانش پر زو شد
۱۸۱ پ
از آنچه عنکبوت بافد، جامه نشاید
دوختن ۱۷۷ پ
از اسب تازی فرود آمد و بر خری
لنگ و شتری بی پالان نشست
۸۴ پ
از ابر خون باریدن ۵۰ ر
از ابر دانش کسی گوهر باریدن
۲۲۲ پ
از استسقاء کم کس جان برد ۱۲۸ پ
از اوباش این معنی پسندیده نباشد،
از بزرگان خود چون بود ۱۸۶ پ
از ایشان نه خمیر آید و نه فطیر
۹ پ
از این دست ۱۶۷ پ
از این دندان ۳۰ پ
از این رباط ناهموار لابد بیاید رفتن،
و بر تل فنا ناچار بیاید گنشتن
۱۹۰ پ
از باد جز سوسمار فربه نشود
۱۲۷ ر

ازدها بیرون آمد ۱۰۳ پ
 از پوست بیرون آمدن ۱۹۶ پ
 از تدبیری صائب، زرهی تمام پوشید
 که جمله انگشت‌های او پوشانید
 ۱۲۷ پ
 از تشنگی به آب گندیده راضی شدن
 ۷۱ پ
 از تصاریف روزگار بی‌برگ شدن
 ۱۸۱ ر
 از تصدیر ایشان گریان ۲۷ پ
 از جایی خاستن ۲۰۹ ر
 از جاده انصاف دور بودن ۱۳۵ ر
 از جمله آحاد ۱۶۰ ر
 از چاه مسروت او آب به دست
 برگرفتنی ۱۷۲ پ
 از چپ و راست دست درآویختن ۱۵۱ ر
 از چپ و راست روان شدن ۱۲۷ پ
 از چشم بیفگندن ۲۳۰ پ
 از چشم کور خسیسان کامران
 قطره‌ای نمی‌چکد ۱۸ پ
 از حد کار خویش تجاوز نمودن
 ۱۶۵ پ
 از خاندان علم بیرون آمدن ۲۱۱ ر
 از خوارزم خوارزم آمد ۸۸ پ
 از خویشتن بوسه آرزو کردن ۱۷۵ ر
 از خویشتن طمع ببردن ۱۲۳ پ
 از داربلا و ابتلا به دار بقارفتن ۱۹۵ پ
 از دار فنا به دار فنا انتقال یافتن
 ۶۹ ر
 از دام جستن ۱۲ پ
 از دایره عقل بیرون بودن ۱۴۰ پ
 از در طویله کشیدن ۱۲۲ ر
 از درگاه افگندن ۹۰ پ
 از در و بام کسی اقبال درآمدن

از باد نکایت چون شاخ بید لرزان
 بود ۱۳۷ ر
 از بالا برخاستن، با ناودان نشستن
 ۱۲۶ پ
 از باغ دانش هر روز به نوبی
 دسته‌های گل به مجلس انس آرند
 ۱۸۲ ر
 از برق خساست شکوفه مردی
 سوختن ۱۶ پ
 از برودت طبع مشام گرفتن ۷۱ ر
 از بطانه او بود ۱۴۲ ر
 از بن برکندن ۲۰۳ ر
 از بوته آنها (کیمیگران) دل‌ماندگی
 و ناامیدی برمی‌آید ۱۹۸ ر
 از بوته ندانم چه برآید ۱۹۸ ر
 از بوریا بوی ریا آمدن ۸۳ پ
 از بهار میخهای خیمه سبز نشود
 ۳۸ پ
 از بی‌سیمی خویش ناخن پای پوشیده
 داشت ۱۷۰ ر
 از بی‌علفی سر درتوبره تپی کشیدن
 ۱۰۹ پ
 از بی‌کفایتی اسب‌فروش، خرخر
 بودند ۳۶ پ
 از پای درآوردن ۹۶ پ
 از پای نشستن ۱۴۹-۲۰۱-۲۲۸ پ
 از پستان خشک شیر دوشیدن
 ۱۴ پ
 از پس ردمظالم کند ۷۴ پ
 از پس یکدیگر چاه کندن ۱۳۶ پ
 از پشت جهان بدر آمدن ۸۹ پ
 از پشیمانی انگشت به دندان گرفتن
 ۹۱ ر
 از پنجه شیر بگریختن و از دهان

- از روشنی چراغ کس تابش نیابد
۱۶ پ
- از ریسمان شمع، تافته تر شد
۱۲۷ پ
- از زبان مردم خلاصی نیافتن ۲۹ پ
از زبان مردم کس خلاص نمی یابد
۴۶ ر
- از سابقان علم بودن ۲۰۸ پ
از سایه به آفتاب نگذارند ۹۴ ر
از سایه خویش پنهان کردن و پنهان
بودن ۸۳ ر
- از سایه خویش هراسان بودن ۱۲۸ ر
از سپیدکاری سیه روز آمدن ۱۷۷ ر
از ستمکاری و خشک ریش کردن
بر مردم هیچ نمی آید ۱۶۷ پ
از سر اندیشیدن ۲ ر
از سر بنهادن ۲۰۳ پ
از سراپرده به سرا انتقال کرد
۲۱۴ ر
- از سنگ خاره زر بیرون آوردن
۱۶۸ ر
- از سنگ و آهن جز آتش نزیابد
۲۰۴ ر
- از شراب و آب حباب رقص کند
۶۳ ر
- از شکار دو گرد ران برداشتن
۱۳۲ ر
- از شکر خواب برخاستن ۱۲۳ پ
از شکر لوره شربت ساختن ۱۵ پ
از شیشه تهی سرا و می انلود
۱۲۷ پ
- از طپیدن مرغ در دام چه فایده ۵۴ پ
از طوارق و سر افسار دور بودن
۲۲۱ ر
- ۶۹ پ
از دریای جهان جز قدری به آب
برکف نگرفتم که بدان دهان تر
کنم ۲۲۰ پ
- از دریائی که از باد حوادث پر موج
است به ساحل نعیم بهشت
جاودانه رفتن ۱۵۷ پ
- از دست ابلق سوار روزگار کس جان
نمی برد ۱۲۹ پ
- از دست او جز ساغر تهی نشد
۱۷۲ پ
- از دست او چون آتش در آب فغان
می کرد ۱۰۶ پ
- از دست برخاستن ۲۱ - ۸۸ ر
از دست دادن ۱۶۷ پ
- از دست دمی چنان گریخت، که
کبوتر از چنگ باز ۱۱۶ ر
- از دماغ خالی نبودن ۱۳۸ ر
از دنیا کرانه گرفتن ۲۱۸ ر
- از دوست چون نباید، چون خرده ای در
میان ببود، به راه راست بایستی
رفتن ۹۲ ر
- از دود در آتش گریختن ۱۶۸ ر
- از دوستی پیراهن یوسف، یعقوب
بینا شد ۱۲۹ ر
- از دکان سگ برخیزد و قصاب
بجای او نشیند ۱۸۹ ر
- از دم دام باز گسترده ۴ پ
از راتب کم کردن ۱۳۵ ر
- از ران پشه کباب ساختن ۱۶۸ ر
از راه ببردن ۱۲۸ پ
- از رخسار سرکه چکیدن ۱۲۶ ر
از رمضاء گریختن و در آتش افتادن
۱۲۶ پ

از ظلمات رحم بیرون آمدن ۱۹۰ ر
 از عکس گرگ هراسان بودن
 ۱۳۰ پ
 از علم چون بر سر شمشیر و نیزه
 نباشد نترسند ۴۵ و
 از غیظ سنگ به دندان گرفتن
 ۵۴ پ
 از صورت برپرده، پرده‌داری نیاید
 ۶۱ ر
 از فر او آسایش یافتند ۱۵۴ پ
 از فر او در هر سرای صد شمع و
 مشعل تابان گشت ۲۱۶ پ
 از فلک ائیر هر روز شکلی دیگر با
 دید آید ۱۰۵ پ
 از قالبی عجب وزنه‌های بدیع بیرون
 آوردی ۱۸۴ پ
 از کارگاه شعر او شعری بیرون
 نیامد ۱۴۸ پ
 از کارگاه کرباسی ببریدند واطلسی
 دربار گرفتند ۱۱۴ پ
 از کاسه او کاسه سر ندیدندی
 ۱۰۷ ر
 از کجا به کجا افتادن ۱۴۷ ر
 از کسی بازماندن ۲۰۵ و
 از کمان تا دوتا نباشد تیر نشاید
 انداختن ۴۴ ر
 از کیش برآوردن ۷۴ و
 از کمان گر، تیر راست بران آید
 ۱۳۰ پ
 از گل خاطر دسته‌ای به مجلس
 آوردن ۲۲۱ ر
 از لوح غیب آیت نوبت همایون
 برخواندی ۲۰۶ و
 از مائده او تخم‌های حاصل شد

۱۴۹ ر
 از مجمره جز سیاهی بیرون نیاید
 ۱۲۵ پ
 از مخارق دور شدن ۲۱۹ ر
 از مردم حساب آن وقت باید کردن،
 که در آن باشند، گذشته معتبر
 نیست و حال آینده در غیب است
 ۲۴ ر
 از مرگ به هیچ وجه چاره نیست
 ۱۱۷ ر
 از مرکب جز غبار ندیدن ۶۴ و
 از مستی مرده بود، که زنده شد
 ۱۲۳ پ
 از مطالبت آزاد بودن ۱۷۰ ر
 از مقرر عز بیرون خرامیدن ۱۴۶ ر
 از موم گل از هر رنگی بیاراستند
 ۸۶ پ
 از مهتاب جامه دوختن ۱۱ پ
 از مهتاب که از روزن درمی‌آمد،
 نردبان نمی‌توانست ساختن
 ۱۶۸ ر
 از میخ باران نچکیدن ۷۵ ر
 از نرم آهن سوری تیغ کردن و از
 پولاد ستره ۳۰ پ
 از نظر بسیار کردن درجرم خورشید،
 تاریکی چشم تولد کند ۱۴۶ پ
 از نقش برسنگ باقی‌تر ۲۰۸ پ
 از نقش دوشش زدن ۱۰۶ پ
 از نکهه دهان شیر نالیدن ۸۴ ر
 از نمدزین نهالی ساخته ۹۸ و
 از نی‌شکر تنگها شکر دربندند ۲۹ ر
 از وحل بیرون آمدن ۶ پ
 از ورطه بیرون آمدن ۲۱۱ پ
 از وزارت تفادی نمود ۹۰ پ

- از هر جنس کیسه‌ای درآویختن
۸۶ پ
- از هر دست سخن گفتن ۱۳۸ ر
- از هر دست سخنی چند فراهم
تراشیدن ۹۱ پ
- از هر دست نثاری در باغها نشانده
۲۳۱ پ
- از هلال خورشید تابان شدن ۷۳ پ
- ازارپای زیر کبود و بالاسفید داشت
۱۲۳ ر
- ازارپای مشهر بحر بی باز گردن
۱۲۴ ر
- ازدهای تقدیر، ازدهای رایت او
نگونسار کرد ۱۶۱ پ
- اساریر رومی ۱۲۴ پ
- اسب از باد درگذشتن ۶۵ پ
- اسباب امر و ارجمندی ۲۱۹ پ
- اسباب خیرات ۲۵ پ
- اسباب و اعقاب ۱۴۳ ر
- اسباط مصری ۲۴ پ
- اسب و خر بر رقع شطرنج نماندن
۱۰۹ پ
- اسبان را جهت کاری معظم میان
باریک کنند ۳۳ ر
- اسب بر کسی افگندن ۵۵ پ
- اسب به ده تازیانه زد و فایده
نداشت ۹۴ ر
- اسب تازی نژاد را حره آسمان میدان
می‌بایست ۱۲۸ ر
- اسب تازی نژاد گاو پالانی شد ۸۱ ر
- اسب تیزتک پای بر مورچه نهاد،
عاقبت منکوب شد ۲۰۳ پ
- اسب تیزتک را تنگ، تنگ کردن
و به راه بیابان رفتن بی‌معنی بود
- ۹۲ ر
- اسب چون گرسنه شود سم بر زمین
زند و رکوع کند ۱۰ پ
- اسب را پس جمام به مدارا نراندن
۸۸ ر
- اسب سبکی سنگی گردن، گوشت
بن دندان بود، سیری نکنند
۱۰۹ پ
- اسب گچین از نگار گران خرید
۱۰۹ پ
- اسبان تازی را جهت عزت شکیل
برنهند ۳۳ ر
- استادکار ۲۱۵ پ
- استادکار بودن ۶۰ پ
- استادکاران دیوان استیفاء ۱۷۹ پ
- استادکاری ۸۰ ر
- استخوان از سگ طلب کردن ۱۸ پ
- استخوان پیل مرده، به بهای خرزنده
بویاید ۳۷ ر
- استخوان گلوگیر ۱۴۰ پ
- استر چون نژاد خواه نر خواه ماده
۲۳ ر
- استر را تفاخر بود که خالش اسب
است ۱۳۰ پ
- استزادتی کردن ۲۱۶ ر
- استصفاء مال ۱۷۹ پ
- استعلام از منہیان ۱۶۱ پ
- استقصاء شوم باشد ۱۸۸ ر
- استمالت دشمن، بوسه باشد بر
دهان مار ۶۲ ر
- استیسار و استرواح ۳۸ پ
- استیفاء دیوان ۱۵۹ پ
- استیلای ملوک ۹۴ ر
- استیلای زنان و بال باشد ۱۱۷ ر

افاضت دیگران باوی بررقعه فضل
پیادگانند کہ فرزین نمی‌شوند

۱۸۱ پ

افاویہ و اروغ ۲۱۶ پ

افتان و خیزان دیدن ۱۶۱ ر

افتضاض عذره ۱۸۵ ر

افتضاض عذره کردن ۲۱۲ ر

افسار دنبال آورد تا کسرہ برد

۱۰۸ ر

افسر مرصع بہ جواهر بہ سر نهادن

۲۱۴ ر

افسون بر مردہ خواندن ۳۳ پ

اقاصی و اوانی بلاد ۱۹۶ ر

اقامت رسوم حج و مناسک کسرہ

۱۹۴ ر

اقبال بر سر تاج و افسر شدن

۱۹۹ پ

اقبال پیوستہ پایدار نبود ۲۰۴ پ

اقبال چون سایہ با وی دوان بود

۱۹۰ پ

اقبال چون سایہ ملازم کسی بودن

۱۸۰ پ

اقبال در روی خندیدن ۱۱۰ ر

اقبال کار بطرازیدن ۱۵۹ پ

اقبال ندیم و سمیر او گشت ۲۱۹ پ

اقبال و درج بہ آسمان رسیدن ۲۵ پ

اقبال ہم عنان او بود و فلک راهنمای

۲۲۷ پ

اقتبال جوانی ۴۰ ر

اقتناء مآثر ۱۰۴ پ

اقطاع بنام کسی مقرر کردن ۱۲۱ ر

اقطاع داشتن ۱۵۷ ر

اقطاع و ایجاب ۱۰۴ پ

اکباب و ارغام انوف ۱۵۳ پ

اسراف معاملہ ۱۹۳ پ

اسفار صبح ساطع شد ۱۵۳ پ

اشراف دیوان ۱۲۷ ر

اشراف و ائمه ۱۲۹ پ

اشکی از چشم نابینا مسوریخت

۱۸۴ ر

اشہب روز ۱۲ ر

اصحاب اطراف ۱۸۵ پ

اصحاب حاجات ۱۸ ر

اصحاب حاجات را از کفایت او

اکتفاء حاصل شدی ۱۷۱ ر

اصحاب قلم ۳۲ ر

اصحاب مناصب ۲۵ ر ۲۹ پ

اصحاب نسف ۱۱۸ ر

اصدار و ایراد معظمت امور ۱۷۱ ر

اصطرباب فلک‌نمای ۲۳۲ ر

اصطناع و انعام ۱۹ ر

اصمی اصلح ۱۰۵ پ

اصول فقہ ۲۰۷ ر

اصول کلام ۲۰۷ ر

اضافت آواز پشه با رعد ۲۱۵ پ

اضافت پشه با پیل ۴ ر

اضافت ستارہ با ماہ ۲۶ پ

اطباق احداق ۱۳ ر

اطراء کردن ۵۷ پ

اطلس بہ آستر کرباس کردن ۳۸ ر

اطناب و اسہاب ۵ ر

اعتبار گرفتن ۲۵ پ

اعتماد باقی و فاضل ۲۱۵ پ

اعجوبہ روزگار ۱۵۴ پ

اعراض دنیا مستحقر و مستقتدر

باید داشتن ۱۷۸ پ

اغبائی رفتن ۵۷ ر

اغضاء بر خاشاک ۱۲۱ ر

اگر شکار او فرجه آمدی، و اگر لاغری
دلخوش بودی ۱۷۰ پ
اگر شیر مرغ از دمی خواستندی
یافتندی ۱۷۳ ر
اگر صدای او بودی به جواب دادنی
نه بر اصل هم بخل کردی ۱۰۷ ر
اگر صورتی در آب دیدی، نپرسیدی
۱۳۷ پ
اگر فضلا را مساعدت روزگار نباشد،
باکی نبود ۳۳ ر
اگر کسی کاسه‌ای از شوربا بخوردی،
دیگی از سکه بر روی او نپختندی
۲۱۸ پ
۱۰۷ پ
اگر گور رایگان دیدی، بیم آن بود که
در آن خفتی ۵۷ پ
اگر ما مهمان روزگاریم، روا نباشد
که بر مهمان جفا کنند، و اگر
روزگار مهمان ماست، نشاید
گوشت و استخوان ما خورد. به
هر دو وجه ملامت روزگار متوجه
میشود ۱۷۸ پ
اگر مرگ را فدائی مصور بود،
جهانیان بر سر او جان افشانند
و به روان خدمت کردند
اگر مسیح بودی که از آسمان بزیر
آمدی، از آب نفاق او جز خنده
شگری نبودی ۱۲۹ ر
اگر نعمت شعر او از مشتری وزهره
طلب وصال کند، سردر آرد از
بن دندان ۱۹۷ ر
اگر هر مژه از آن حسودان او صد
تیر شود، برخفتان کمال او کار
نکند ۱۹۷ ر

اگر آتش در ایشان زنند دود بر نیاید
۳۱ پ
اگر آسیا سنگ بر پای بنده،
همچون باد پران پیش رود ۱۹۷ پ
اگر او را به آسمان بردندی، با ثور
و حمل که مجازیند، خر حقیقی
بودی ۳۰ ر
اگر جدی و حمل فلك برخوانش
بریان بودی، آن را در چشم او واقعی
نبودی ۲۲ ر
اگر در آینه نگریستی او را از
خویشتن بوسه آرزو کردی
۱۰۷ پ
اگر در خواب خیال او دیدی، از
بیم او خیالی شدی ۲۲۷ ر
اگر در خواب دیدی باور نداشتی
۱۸۰ ر
اگر در مهتاب نان خوردی، از سایه
خویش ترسیدی ۱۰۷ ر
اگر دستی هم جنبانند چیزی نباشد
که با ترازو رود ۱۶ پ
اگر دوزخ به وی سپردندی، آتش
به کس ندادی ۱۰۷ ر
اگر دیگری چشم انسانیت را سواد
بود، او انسان آن سواد بود
۱۷۳ ر
اگر زر و سیم راست بودی روز
مصاف طوقی و سرافسانه
بنهادندی ۱۷۰ ر
اگر زنان بجای یوسف او رادیدندی،
دل بریدندی نه دست ۱۰۸ ر
اگر زندگی دراز چیزی بودی، ابلیس
تا روز محشر مهلت نداشتی
۴۰ ر

انگشت نما، شدن ۲۰۹ ر
 انگستان بلور شکل بر دف و چنگ
 زدن ۱۰ پ
 انگشتر نیکو در انگشت پا کردن
 ۸۴ پ
 انواع افضال او برآبادان و بیران
 ببارید ۱۵۶ پ
 انواع ضرب و قسمت و جبر و مقابله
 ۲۳۱ ر
 انواع موائد ۱۳۵ ر
 انهاء کردن ۱۷ پ
 اوج ایوان روزگار ۹۶ ر
 اوج طارم ازرق روز او سیاه کرد ۸۹ پ
 او در پا شد ۲۲۸ پ
 او را بر زمین بش از آن نبود که در
 آسمان ۷۹ ر
 او را برگ شکر و مگس نبود، از
 وزارت تفادی نمود ۹۰ پ
 او را چون تبر پرتاب بینداختند
 ۱۴۹ پ
 او را خاموشی بهتر از گویایی بود
 ۱۷۴ پ
 او را دل سوخت و دیگران را
 دامن ۲۱ ر
 او را کلید مردانستند ۱۳۱ ر
 او را نه برسیم خویش شفقت بودی،
 نه برسیم مسلمانان ۱۳۶ ر
 اول فطرت مردم در رحم مادر حبس
 است ۱۳۳ ر
 اهل درگاه ۲۱۲ پ
 اهل فضل ۱۷ ر
 اهل قلم ۲۳۰ پ
 اهل هنر را هر يك چندی سر وریش
 ناچسبی باید دیدن ۱۲۶ پ

التیام کار ۱۱۸ ر
 الماس رای متین ۹۷ ر
 الوان مزخرف برسماط بیشتر بودن
 از الوان خوردنی ۱۵ ر
 امحنین را بچه نباشد حنین سام
 ۲۸ پ
 امرای زنبورخانه ۲۸ ر
 امراء و معروفان ۱۴۶ پ
 امروز بازار این سخن است ۱۹۷ ر
 امروز رفوگری به دیده نابینا همی
 کنند ۱۶۶ ر
 املاك نقد ۶۹ ر
 امید سود او زیان جان آمد ۲۰۵ ر
 امیران لشکر کش ۸۵ پ
 امیر حاجبی ۱۷۷ ر
 امیری و زر سرخ ۹۹ ر
 انتعاش نمودن ۸۳ پ
 انتعاض نمودن ۱۴۶ ر
 انتهاز فرصت ۱۶۹ پ
 انتهاز فرصت کردن ۱۶۱ ر
 انحطاط کلی ۲۴ ر
 اندك بی رنج بهتر از بسیار با رنج
 ۵۲ پ
 اندیشه بی کراز ۷۳ ر
 انسان عین زمانه ۹۵ پ
 انصاف و عدل سایه بان رعیت کردن
 ۲۰۱ ر
 انفاق او دور فلك بود که هرگز کم
 نشود ۱۷۲ پ
 انگشت در چشم کسی زدن ۵۵ پ
 انگشت تعجب به دندان گرفتن ۱۲۴ ر
 انگشت میان خاکستر ۱۱۵ ر
 انگشتها خوردن ۹۱ ر
 انگشت نهادن ۲۰۶ پ

اهل هنر و خاک بیزان پیش او یکی اند
 ۲۱۹ ر
 ایالت از کسی افتادن ۸۵ ر
 ایالت ری ۱۹۴ ر
 ای رای تو در هوای کاشان کوشان
 ۱۰۴ ر
 ای زین مسخف ۱۷۰ پ
 این ترازو چشمه دار نمی ماند ۱۲۴ ر
 این عارفه به منصب استحقاق بود
 ۱۰۱ پ
 این قلیبان کجاست ۱۲۳ ر
 ایوان عدل را شرف بر نهاد ۸۰ ر
 ایوان علم و الهاس در معانی ۲۲۳ پ

ب

با آنکه سنگ هشتاد سال پای رخنه
 کرده بود، حرص او حرص مورچه
 بود ۱۴۹ پ
 با اوتاق آمد ۱۱۹ ر
 با بی آلتی و بی کفایتی کیسه دوختن
 ۳۳ پ
 با بی نوایی مطرب خانه خوش نباشد
 ۲۱۳ ر
 با پر و بال سیم پرواز کردن ۷۱ پ
 با پس افتادن ۲۰۴ ر
 با تهمی دستی گور شیرافکن بود
 ۱۷۰ ر
 با جاده کتاب آئیم ۹۶ ر
 با جوار ایزد رفتن ۱۳۶ پ
 با خاک برابر کردن ۷۸ ر
 با خاک تیره برابر شدن ۱۶۴ پ
 با خضاب کردن، هیبت پیری زائل
 شود، ولی جوانی بازنگردد ۴۴ ر
 باد ادبار او را از بالا بیفگند ۱۷۸ ر

باد ایشان، باد سرخ بود ۳۴ پ
 باد پرنده ۵۸ ر
 باد به غربال پیمودن و آب در هاون
 سودن ۱۰۸ ر
 باد به دام گرفتن ۱۲۴ ر
 باد بی آنکه بدوانند، بدود ۲۶ ر
 باد بی پروبال ۸۱ پ
 با درد چشم آفتاب نتوان دیدن
 ۴۶ پ
 با درفش طیانچه زدن ۱۱ پ
 با درگاه آمدن ۱۱۶ ر
 با دست تنگ شکر هر وقت
 برگشودندی ۱۶۹ ر
 با دست گرفتن ۱۸۵ ر
 با دید آمدن ۲۰۴ پ
 با دید آوردن ۲۳۲ پ
 با دیو سپید هم خانه ایم ۲۱۵ ر
 با روشنی ماه راه پوشیده نماند
 ۴۶۰ پ
 با زاویه رفتن ۱۱۵ پ
 با زبان چون چنگ گیسو در پا
 افکنده ۱۶۴ پ
 با سایه خویش صحبت کردن ۱۷ ر
 با شمع موکب افروخته چراغ دزدان
 را چه محل باشد ۳۸ ر
 با شوری افتادن ۱۵۹ ر
 با کیش و کمان تیر خدنگ انداختن
 ۱۵۱ پ
 بامیان آمدن ۹۹ ر
 باوتاق آمدن ۴۸ پ
 باوی برفت ۹۸ پ
 باوی هیچ بدست نداشت ۹۹ ر
 با هرکس بر مزاج وقت سخن گفتن
 ۱۱۸ ر

اهل هنر و خاک بیزان پیش او یکی اند
 ۲۱۹ ر
 ایالت از کسی افتادن ۸۵ ر
 ایالت ری ۱۹۴ ر
 ای رای تو در هوای کاشان کوشان
 ۱۰۴ ر
 ای زین مسخف ۱۷۰ پ
 این ترازو چشمه دار نمی ماند ۱۲۴ ر
 این عارفه به منصب استحقاق بود
 ۱۰۱ پ
 این قلیبان کجاست ۱۲۳ ر
 ایوان عدل را شرف بر نهاد ۸۰ ر
 ایوان علم و الهاس در معانی ۲۲۳ پ

ب

با آنکه سنگ هشتاد سال پای رخنه
 کرده بود، حرص او حرص مورچه
 بود ۱۴۹ پ
 با اوتاق آمد ۱۱۹ ر
 با بی آلتی و بی کفایتی کیسه دوختن
 ۳۳ پ
 با بی نوایی مطرب خانه خوش نباشد
 ۲۱۳ ر
 با پر و بال سیم پرواز کردن ۷۱ پ
 با پس افتادن ۲۰۴ ر
 با تهمی دستی گور شیرافکن بود
 ۱۷۰ ر
 با جاده کتاب آئیم ۹۶ ر
 با جوار ایزد رفتن ۱۳۶ پ
 با خاک برابر کردن ۷۸ ر
 با خاک تیره برابر شدن ۱۶۴ پ
 با خضاب کردن، هیبت پیری زائل
 شود، ولی جوانی بازنگردد ۴۴ ر
 باد ادبار او را از بالا بیفگند ۱۷۸ ر

باد ہم مضطرب باشد ۱۷۶ ر
 بادیۃً جهان را چشمۂ آب معین بودن
 و تاریکی شب را ماه تابان ۱۲۵ ر
 بادیہ رفتن ۱۱ ر
 بار اسہال حاصل آمدن ۹۳ پ
 بار دلو آسیا ۸۲ پ
 باد سرگردان ۱۵۴ پ
 بادنجان تاج ندارد از سرسبزی خالی
 نیست ۸۶ ر
 بار کردن بر خر لنگ ۱۵۰ ر
 بارگاہ ملك ۲۲۸ پ
 بارنامہ ۳۲ ر
 باران آخر ماہ بیشتر از اول ماہ باشد
 ۴۳ پ
 باران بر سبغہ بی فایدہ باشد ۲۲ ر
 باران بسیار، زیان کند و باران بی-
 اعتدال زنگار غلہ آرد ۲۱ پ
 باران در دریا باریدن ۲۰ ر
 باران رحمت از بس هول برق و رعد
 آید ۵۱ ر
 باران ریگ ۵۰ پ
 باران علم او گرد جہل او بنشانند
 ۲۱۰ پ
 باران کہ بر سگ بارد بدان گندہ تر
 شود ۳۲ پ
 بارسن آفتاب بر آسمان نتوان رفتن
 ۸ ر
 بار سن کسی فرا چاہ رفتن ۸ ر
 بارش تگرگ سنگ راست بر سر
 میوہ ۲۲ ر
 باری تمام بر دل بودن ۱۳۹ پ
 بازاستادن ۱۶۷ ر
 باز اشہب ۱۴۷ پ
 باز اشہب و بنجشک درین دام، وتر

باد تند نکبت، شاخہای دولت او
 بشکست ۱۴۱ پ
 باد چون خوار باشد آتش زیاد کند،
 چون قوی باشد آتش بنشانند ۷ پ
 باد چون میان آب افتد موج بہ کنار
 افگند ۶۸ ر
 باد حادثہ ۲۰۲ پ
 باد حادثہ کلاہ و سرپیچ بسہم بہر
 ۲۰۳ ر
 باد حوادث احوال شوریدن ۱۱۰ ر
 باد حوادث نسیم جان فزای باشد
 ۲۳۲ پ
 باد خزان ۷۷ ر
 باد خزان برآمدن ۱۳۳ ر
 باد در آتش دمیدن ۱۳۲ ر
 باد در بروت افگندن حماقت بود
 ۱۵۶ پ
 باد در دماغ بودن ۷۴ پ
 باد در قفص کردن ۱۲۴ - ۲۲۰ ر
 باد دستی پیشۂ او بود ۱۷۰ ر
 باد دمیدن ۴۹ ر
 باد دیوانہ است، گاہی نسیم باشد
 و گاہی صرصر ۲۰۰ ر
 باد روح کالبد مردگان «گشتن»،
 ۲۳۰ ر
 باد سرد از خلق برآوردن ۱۹۴ ر
 باد سموم مار را ہلاک کند ۱۳۹ ر
 باد شمال مروحۂ ہمہ است ۱۷۳ ر
 باد عود سوز ۲۳۲ ر
 باد فتنہ ۲۰۳ ر
 باد کہ در دریا دمد چین بر روی آب
 افگند ۳۰ پ
 باد نہ بہ آتش سوزد و نہ بہ آب فرو
 رود ۹۷ پ

بانك بر كميت زدن ۲۲۷ ر
 بانك داشتن ۱۱۵ پ
 بانك دوست ناسره در دست ناقد
 ۳۷ ر
 بانك سوابق ولواحق ۱۱۴ پ
 باور داشتن ۵ ر
 ببر چون پير شود از پای درآید
 ۱۰۲ ر
 بتر از شكستن آبگینه ۲۰۲ ر
 بٹ شكوی نمودن ۱۴۸ پ
 بجای مرهم داغ نهادن ۱۹۵ ر
 بچہ شیر در آن چند روز که از مادر
 زاید هیچ نبیند ۱۴۵ ر
 بحری بود در پیرهنی ۱۹۵ ب
 بخت آوردن ۱۱ ر
 بخت او خروس بود که نه ب-وقت
 خویش بانك کرد ۱۷۷ ر
 بخت چون نرگس در خواب ۱۷۶ پ
 بداء پدید آمدن ۱۷۴ ر
 بدانچه آید منقاد باید بود ۸۸ ر
 بداندیش شدن ۱۰۰ ر
 بدبخت و خاکسار ۳۲ ر
 بدخواه او چون صبح کم عمر باد
 ۲۱۴ ر
 بدر چون هلال شود عیبی نباشد
 ۴ ر
 بد سگال کسی شدن ۱۱۲ پ
 بدعهدتر از روزگار بودن ۸ پ
 بدمزاجی کردن ۲۱۲ ر
 بدیدن دود پنداشت که بریان خواهند
 کرد، ندانست که داغ خواهند
 نهادن ۱۳۲ ر
 بدین بشارت از آسمان و زمین خط
 استبشار و اهتزاز کامل آمد

و خشك درین آسیا، یکی آرد
 ۱۸۵ پ
 بازافگندن ۵۳ پ
 بازار انفاق ۱۲۸ پ
 بازار بشكستن ۵۶ پ
 بازار تیز شدن ۶۵ پ
 باز چشم دوخته را به تدریج چشم
 باز کنند ۸۳ ر
 باز چون بسته باشد، آرایش دست
 ملوك بود، چون بپرد در صید او
 فوائد بسیار باشد ۴۲ پ
 باز دادن ۸۷ - ۱۱۶ پ
 باز در روز پنجاه كرت سفاد باشد
 ۷۴ ر
 باز دولت او را همه جهان كبك بود
 ۱۶۵ ر
 باز را عمر كركس مردارخوار نباشد
 ۴۰ ر
 باز صید او تدریج باشد ۱۵۱ ر
 باز وقتی بر مردار نشیند و وقتی
 بردست ملوك ۴ ر
 باز و غراب بهم یکسان نباشند ۴۳ پ
 باز سپردن ۳۹ ر
 باز شكافتن ۹۴ پ
 باز کردن ۲ ر
 بازوی قضا ۲۰۵ ر
 بازیچه بر دست گرفتن ۱۰۶ پ
 باغ دینار شکل ۲۱۹ پ
 باقی تر از داغ ۴۵ پ
 با كوره ربیع نوبر بهار ۱۵۴ ر
 بالای منصب علم سلطنت نیست
 ۲۲۰ ر
 بام برآمدن ۹ ر
 بام شام ۸۸ پ

برجای رها کردن ۱۰۳ ر
 برجناح زوال بودن ۱۴۴ پ
 بر چارسوی عناصر، آمد و شد بسیار
 بوده است، شاه سوار و پیاده را
 در این راه عاجزند ۱۵۸ ر
 برچمن فلك جنان، چنان سروی نبود
 ۵۴ پ
 بر چهارسوی علم برافراختن ۱۰۷ ر
 برخاك رفتن ۸۸ ر
 برخون او جز فرشته و مگس حاضر
 نیامدی ۱۰۷ پ
 برخوان تره هم بکار آید ۹ پ
 بر در مطبخ و فراموشخانه نیز لایق
 نبود ۱۴۵ پ
 بر درخت امید و طمع مرغی
 نمی نشست که آنرا به کمان
 گروه زهاق بیفگند ۱۶۸ ر
 بردست دو سه وشاق کشته شد
 ۱۸۰ پ
 بردیده روزگار بستن ۲۰۱ ر
 بر راه سیل نشستن ۸۳ پ
 بر رجه رفتن ۱۹۲ ر
 بر رکاب بوس دادن ۲۱۸ ر
 بر روی زمانه خال دلربا آمد ۴ ر
 بر ریش خویش خندیدن ۱۲۳ پ
 بر زبان داشتن ۱۹۲ ر
 بر ساغر اعتماد نباشد ۱۳ پ
 بر سر خاك داشتن و دو کف باد
 ۲۱۸ ر
 بر سر گنج شایگان افتادن ۱۳۰ پ
 بر سفر خطر بودن ۱۴۴ پ
 بر سفیدکاری خویش واقف شدن
 ۱۲۴ ر
 بر سکه نقش اقبال کردن ۱۲۱ ر

۱۶۷ ر
 بر آخر دست نماندن ۱۶۶ پ
 بر آسمان جز ماه را محساق نباشد
 ۱۷۹ پ
 بر آسمان رفتن ۱۵۵ ر
 بر آغالیدن ۱۶۱ ر
 بر آویختن ۹۸ ر
 بر اثر یکدیگر ۱۸۷ ر
 بر اثر یکدیگر درگذشتن ۱۵۸ پ
 برادر صلبی ۱۰۰ پ
 برات زبان ۱۲ پ
 بر ارائك تکیه زدن ۸۰ ر
 بر اصالت خرج کردن ۱۰۸ پ
 بر اصل نبودن ۱۶۷ پ
 بر الماس چیزی کار نکند جز سرب
 که از همه کمتر است ۹ ر
 بر انداختن و به دست دیگر بر آمدن
 ۱۹۹ پ
 بر باد آمدن ۱۱۳ پ
 بر باد دادن ۸۷ پ
 بر باد سبق بردن ۱۵۰ پ
 بر بدیهه ۵ ر
 بر ببط به دست راست میزند و به
 دست چپ نای بازمی گیرد ۴۱ پ
 بر پرده کژ نوائی زدن ۱۰۸ ر
 بر پیشانی روزگار نوشتن ۱۷۰ پ
 بر قابوت نوداران خواستن ۵۷ پ
 بر تخت نشاندن ۱۴۰ پ
 بر تخته دانش چنان نقشی ششدره
 گشای کم بینید ۲۲۱ پ
 بر تربت کاسد تکیه زدن ۹۶ ر
 بر جاده خطا رفتن ۶۰ پ
 بر جامه به جای طراز عزت، غبار
 مذلت دوختن ۲۰۳ پ

- بر سگالیدن ۵۳ پ
 بر سوگواری ایشان جز ابر و میخ
 نگرید ۲۱۴ پ
 بر شکار لاغر رایگان غم خوردن ۵۸
 بر شکل متصوفه ۶۳ پ
 بر طریق فجات کشته شدن ۱۸۰ پ
 بر ظاهر چون آینه و در باطن چون
 مقرض ۱۶۶ ر
 بر ظاهر زاهد و در باطن گرگ
 ۸۳ پ
 بر عالمی که چون برق خندد نه از
 شادی باشد و چون ابر گرید نه
 از دلتنگی، چه اعتماد شاید کردن
 ۲۱۸ ر
 بر عطله بودن ۱۳۱ ر
 بر عمری که چون لاله یک روزه
 است، چه اعتماد باشد ۱۵۸ پ
 بر فلک رفتن ۵ پ
 بر فلک علم، ازدانش او هزار خورشید
 و ماه تابان بیش بود ۱۹۵ پ
 بر قاعده ۱۵۹ پ
 بر قدر و قب ۷۵ ر
 بر قطار بودن ۲۲۴ ر
 بر کار راست بودن ۷۴ ر
 بر کار نشست ۹۷ پ
 بر کاری شیدا شدن ۱۷۶ پ
 بر کسی ایالت تقریر کردن ۱۹۴ ر
 بر کسی دست یافتن ۲۰ ر
 بر کسی گل فشاندن ۵۴ پ
 بر کنار دریا بر خاک تیمم کردن ۱۴ پ
 بر کندن ۲ ر
 بر کوه دماوند باد بسیار گذرد ۹۳ ر
 بر گردن روزگار مرسله در شاهوار
 بود ۱۷۰ پ
- بر گرفتن ۱۴۵ پ
 بر گستران بر افگندن ۲۱۷ ر
 بر آل ملک بلبلی خوش سرا نشست
 ۸۸ پ
 بر لب دریا آب فروختن و یخ به تحفه
 آوردن ۱۷۵ ر
 بر لب کوثر بودن ۲۱۷ ر
 بر مائده جز کرام الکاتبین نبودن
 ۱۵ پ
 بر مجلس علم متحلی بودن ۱۴۶ پ
 بر مغافصت هلاک کرد ۱۴۲ پ
 بر مناصحت و مخالفت توفیر نمودن
 ۱۶۲ ر
 بر منہاج ماندن ۳ ر
 بر مهتاب زلفین ۱۵۰ پ
 بر نام ایشان زمانه انگشت دو گوش
 نهد ۱۸ پ
 بر نام حمامه خرقة کردن ۱۶۳ پ
 بر نقش واقف بودن ۵ ر
 بر نمک جگر خوردن ۲۷ پ
 بر نیابت خرج کردن ۱۰۸ پ
 بر وجه حجت ستدن ۸ پ
 بر وجه نیکو حمل کردن ۱۸۴ ر
 بر یاد یکدیگر می خوردن ۹۳ پ
 برین خوان جز جگر مردم بریانی
 نیست ۱۴۰ ر
 برین خوان، درین مهمانی، تره بر
 حلوا مزیت دارد ۳۷ ر
 «برین» قلبتان اضرار نمود ۱۸۷ پ
 برین نمونه مصر شد ۱۶۷ پ
 برق دولت او طراز تاریکی شب جهان
 شد ۱۴۳ پ
 بر دا برد او کم آمدن ۲۰۱ پ
 بردالورد باشد، که سود بیش کند که

بزاز سر سقط به تعجیل باز کرد
۵۵ ر

بزرگی خاندان او آفتابست که همه
جهان روشن گرداند ۲۱۹ پ

بزرگی خانه ۱۸۲ پ

بزرگی نه پس کار است ۲۳ پ

بزرگی و بزرگ‌زادگی و تقدم و قدم
خاندان ۲۰۶ ر

بزرگی و بال مردم است ۱۷۹ پ

بسا جوان تازه روزگار پیر زال نام
و نشان او بیفگند ۳۹ ر

بساط در نوشتن ۸۹ پ

بساط هجو بازگستردن ۱۳۵ پ

بساط عمر در نوشتن ۲۱۴ پ

بسطت ملك وصولت و قدرت ۲۰۰ پ

بستان افروز ۲۱۷ پ

بستر لاله خاک است ۲۰۰ ر

بسطی رفتن ۲۵ ر

بسیار جای باشد که زهر شفا دهد
۱۳۷ ر

بسیار جای باشد در نرد که جای
یکی بهتر از نقش شش باشد
۹ ر

بسیار جای عقل و بال بود ۲۰ ر

بسیار خالد نام با فنا رفت و بسیار

زید در نقصان افتاد ۴۱ پ

بسیار خورتر از عصای موسی ۱۳۳ ر

بسیار دردمند بی‌مداوات نیک شود
۲۱ پ

بسیار دست را که بریدن واجب

است، کار به جانی رسیده است

که بر آن بوسه میدهند ۳۲ ر

بسیار زن شریف به حرام بدست

آید ۲۷ پ

زیان ۷ پ

بر زین نگونسار نشستن ۳۳ پ

برف و باران را قبا نه باز دارد نه
اطلس و اکسون ۹ ر

برق از ناله رعد می‌خندد ۲۰۴ پ

برق آسمان نسوزد ۸ پ

برق بسیار دروغ گوید ۱۲۰ پ

برق چون پیدا شود، درگذرد ۲۸ ر

برق خاطر ۴۲ - ۱۴۵ ر

برق را به آتش زن حاجت نباشد
۱۳۱ ر

برق سوزنده ۱۰۵ پ

برق را هم طمع باران رحمت باشد،

هم بیم صاعقه آتش ۲۱ ر

برق شمشیر او آمد و رعد کوس او
۱۰۵ ر

برق مواعید کاذب آمدن ۱۳۱ ر

برق میان ابر ۹ ر

برقی که آسمان را درد، از هول او

روی پنهان کردی ۲۲۷ ر

برگ فراوان ۵ پ

برگهای اقبال کسی فرو ریختن

۶۳ ر

برگی حاصل آمدن ۱۱۶ پ

برگی ساختن ۱۸۱ ر

برنای رود میزد، آن هم گسسته و

برهان نمای ۷۱ پ

برهم بسته شد ۸۰ پ

بره دو مادر شدن ۱۷۰ ر

برید حلقه بر در زد و خریطه باز

گشود ۱۷۵ ر

بوی عنبر سارا ۱۹۴ ر

بزرابه زر و جامه باشان بوشاز

۱۰۴ ر

بسیار زن نیکو را طلاق دهند ۷۲ پ
 بسیار زهد باشد که از سر نفاق
 بود ۲۱۵ پ
 بسیار سختی بود که به تعجب مردم
 را خندانند ۶ پ
 بسیار شربت به امید صحت باز
 خوردند، و از آن درد و بیماری
 زیادت گردد ۱۱۹ ر
 بسیار کار به سوزن شاید کردن که
 به نیزه نتوان کردن ۹ ر
 بسیار کس را که پای مرکب و خس
 بود و دست آخر به عنایت او
 کار باطنی افتاد ۱۰۱ پ
 بسیار گوش را گوشواره ریش کند
 و بسیار دست را دست و رنجن
 ۷ پ
 بسیار مرگ، بی بیماری باشد ۶۲ پ
 بسیار وقت طفل از پستان عزیز مادر
 شیر نخواهد ۷۲ پ
 بسیار وقت باشد که آب کدر باید
 خورد ۸۴ ر
 بسیار هزیمت قائم مقام ظفر باشد
 ۱۲ ر
 بسیج سفر ۶۱ ر
 بسیج قیامت کردن ۲۰۷ ر
 بسیجیده نبرد شدن ۱۱۹ پ
 بصل گنده که در دیگ از آن ناگزیر
 باشد ۹ پ
 بعد از آنکه چون گل راه به پای
 میرفت او را چون گل دست به
 دست دادند ۳۰ ر
 بقا را پدر عنین است و مادر عقیم
 ۱۴۰ پ
 بکر آوردن ۲۱۲ ر

بلبل که بر گل می خندد، گر بر عمر
 يك هفته گل گریستی، لایق تر
 بودی ۵۵ ر
 بلبل همه روزی بر سر گل ننشیند
 ۴ ر
 بلبل و مرغان خمارزده درد زمستان
 آواز داد ۱۶۳ ر
 بلعجی (بوالعجی) ۱۶۱ ر
 بلندتر از آسمان هیچ نیست ۴۶ ر
 بلندی و روشنی خورشید بیش از
 آنست که به او حسد برند ۱۹ ر
 بمرد آن باد که زن گوید، نه مادر
 ۱۲۴ ر
 بنا بر ریگ نهادن ۶ پ
 بنات افکار ۱۸۴ ر
 بنات النعش اگر مرده نبودندی،
 اضافت ایشان با نعش نکردندی
 ۴۰ ر
 بنات النعش را در بر گرفتن ۵۸ ر
 بنات النعش رانه نکاح شایست بستن
 و نه طلاق دادن ۶۸ ر
 بنجشك با باز اشهب پراندن ۷۸ پ
 بنده خانه تشریف فرمودن ۴ پ
 بنده را هیچ نیکو خدمتی بهتر از
 گریختن نیست ۳۶ ر
 بندی نمودن ۲ ر
 بنفشه سرنگون ۶۴ ر
 بوائق و طوارق ۱۴۲ ر
 بوالعجی (بلعجی) ۶۵ ر
 بوریا برچیدن و بجای آن حصیر
 سامان افگندن ۱۶ پ
 بوق با پس زدن ۱۵۰ ر
 بوقلمون وار ۵ پ

- بول شتر و رفتن سرطان به پس افتاد
۸۱ ر
- بوم اگرچه روز هیچ نبیند، شب بینا
باشد ۱۴۵ ر
- بوم سندان شکستن ۲۰۳ ر
- بومی شوم است که بر همه بامها
نشیند ۱۵۸ ر
- بوی بهار ظاهر شدن ۱۶۳ ر
- بوی مشک پنهان نماند ۳۸ ر
- به آئین عظمت آراستن ۲۱۷ ر
- به آب زمزم غسل جنابت نشاید
کردن ۸۰ پ
- به آتش بردن آمدن ۹۵ ر
- به استخوان ریزه قناعت کردن
۱۶۹ ر
- به اشک تر دهی خراب کردن ۲۱۰ پ
- به افتیمون مداوا کردن ۱۷۷ ر
- به الحان داود به شعر خویش ترنم
می نمود ۱۹۴ ر
- به الماس درسفتن ۴۸ ر
- به اندک مایه مضمضه دانستن
۸۵ پ
- به اوج آسمان هفتم رسیدن ۲۱۵ پ
- به بادی در آتش دمیدن ۵۰ پ
- به بادی که دانه و گاه بهم برد خرمن
برنشاید فشاندن ۷ پ
- به بازی گفتن ۸ پ
- به بحر و عجز اسرار واقف بودن
۱۴۷ ر
- به بدلی تمام میسر شدن ۱۰۸ پ
- به برقع انزوا غره تازی نهاد خویش
پنهان کرده بود ۱۷ پ
- به برگ مهمان مشغول شدن ۴ پ
- به بشارت نظر او جان فشان آمدند
- ۲۱۰ پ
- به پای باد رفتن ۷۵ پ
- به پای خویش به دام رفتن ۶۲ پ
- به پای کسی یافتن ۱۴۵ ر
- به تازیانه جواب شمشیر دادن
۱۳۲ ر
- به ترانه می خوردن ۷۹ ر
- به ترك تاز لشگر بیگانه مشغول شدن
۱۸۵ ر
- به ترکی در خانه فرود آمدن ۶۵ پ
- به تشییع آمدن ۹۲ پ
- به جای آمدن ۲۰۲ پ
- به جای خریدن ۱۲ پ
- به چشم سوزن بیرون رفتن ۲۰۳ پ
- به چپ و راست پنجه حوادث مجروح
گشتن ۱۰۵ پ
- به چیزی که آن را حاصل نبود، چه
توان کردن ۱۶۸ ر
- به حال رضا باز آمدن ۶ ر
- به خاک آرمیدن ۱۹۸ ر
- به خاک پای خداوند جهان ۸ پ
- به خامه نقش بند او درمی پاشید
۱۲۲ ر
- به خبری آرزوگری کردن ۵۱ پ
- به خدمت تخت اعلی رسیدن ۱۷۷ پ
- به خلود بشارت دادن ۱۷۳ ر
- به خمار شکستن آمدن ۱۲۴ ر
- به خیر یاد کردن ۱۸ ر
- به دامن دراز مردم به سردرآید و
بیفتد ۹۹ پ
- به در افتادن ۲۰۳ پ
- به درد درد شراب ناگوار سیراب
شدن ۶۱ ر
- به دستی دوشیدی و به دستی ریختی

- ۱۲۸ پ
به درگاه آمدن ۱۸۶ ر
به دندان خوش آمدن ۱۳۴ پ
به دنیا التفات نبودن ۲۱۹ پ
به دود هیمة تر مردم را معذب داشتن
۱۸۴ ر
به راه پرچین ۲۲۷ پ
به رای العین می بینم بریدی بکار
نمی آید تا اعلام کند ۱۶۱ پ
به رعایت کسی مخصوص بودن
۲۲۶ ر
به رکاب افگندن ۵۶ ر
به رگ گردن ایستادن ۱۴۹ پ
به رنج آمدن ۱۶۵ ر
به رنگ دیگر درآمدن ۵ پ
به ریاض نعیم رسیدن ۲۲۸ پ
به زبان او ختم سلیمان بودی ۱۰۷ پ
به زبان خوش مار از سوراخ بیرون
آوردن ۷۷ پ
به زنجیر جعد بسته شدن ۷۶ ر
به زهد بی ریا موصوف بودن ۲۱۵ پ
به زیان شدن ۱۳۵ ر
به سر آمدن ناخن ۲ ر
به سر باره یاد کردن ۲۲۵ پ
به سردرآمدن ۵۲ پ
به سراب از شراب برخاست ۹۲ ر
به سلامت از معرکه بیرون رفتن
۱۲ ر
به سماك رامح کس مجروح نشود
۴۵ ر
به سوگ او تیر ناوک بر دل خاص و
عام آمد ۲۱۴ پ
به سوگ ماتم سوختن ۸۴ پ
به سور کاس کسی مست و واله
- بودن ۲۲۲ ر
به سیلی که درختها از بن برکند،
خانههای خشت تر کجا مانند
۲۰۳ ر
به شراب عبارت او مست و واله
گشتن ۱۵۴ پ
به صبح صادق صبح کاذب زائل شد
۱۶۴ ر
به صد دهان شیر ۸۴ ر
به طلب اتاوات او ۹۹ پ
به طول و عرض تمام ۷۵ پ
به ظاهر مهربان تر از گربه، درباطن
درشت تر از خارپشت ۱۲۸ پ
به عدل او خیاشیم جهانیان به بوی
جنت عدن منجر شد ۱۱۰ ر
به عشرت خرج کردن ۷۵ پ
به عشوة آنکه... ۱۲۷ ر
به غایت مستحسن ۱۹۶ پ
به فر او جهان آینه شد که در آن
هرچه خواهند بینند ۲۰۵ پ
به فر او در گوش جهان ندای فرح
و شادی آمد ۲۱۰ ر
به فروغ مطبخ کسی التجا نمودن
۱۶۸ پ
به فنون فضایل متحد(?) بود ۱۴۷ ر
به قرض فادح گران بار شدن ۱۶۹ ر
به کاس کسی طربناک بودن ۱۶۱ ر
به کام و ناکام ۵۵ ر
به کدام تره برخوان نهادن ۳۷ ر
به کسی متخصص بودن ۱۸۶ ر
به کلاه بردن قناعت نکردی، سرهم
بشکستی ۱۲۹ ر
به کلوخ در آهنین کوفتن ۴۹ ر
به کمتر کسی کارهای بزرگ برآید

۱۲۶ ر
 به کیسه ساقط شدن ۷۱ پ
 به گزارف گفتن ۹۸ پ
 به محقری مکتب گذاشتن ۷۴ ر
 به مراعات روزگار مغرور نباید بودن،
 دم او دم مشعله است که از آتش
 باشد ۱۸۶ ر
 به مردم نجل آموختن ۱۶ پ
 به مشکان او متنسم روائح ظفر شدند
 ۱۱۹ ر
 به مصاییح و منا مقرون گشتن
 ۱۱۰ ر
 به مصادره اوصالی ساز او ازهم فرو
 گسست ۷۶ پ
 به مصادره دادن ۱۷۹ پ
 به مقعد صدق رفتن ۱۸۴ پ
 «به من ینقص» فروختن، نه «برمن
 یزید» ۲۱۹ ر
 به منصب متحلی شدن ۱۵۹ پ
 به منصب موسوم شدن ۳۲ ر
 به مهمان رفتن، مهمان کردن ۵ ر
 به میان راه رها کردن ۷۲ پ
 به نبض تب مشغول شدن ۹۶ پ
 به نجاست تیمم کردن ۴۷ ر
 به نردبان برفلک نشاید رفتن ۲۰۶ پ
 به نردبان کسی بر بام رفتن ۴۹ ر
 به نشستن او جهان برخاست ۱۷۵ ر
 به نظم تراز دندان بودن ۱۰۸ ر
 به نمی افتادن ۹۲ ر
 به نیم راه ماندن ۲۱۰ ر
 به وجود ایشان لعنت از ابلیس افتاد
 ۱۸ پ
 به وقت ضرورت آبریز باید رفتن
 ۱۲۶ پ

به وقت نان خوردن دود روی او کم
 از دود مطبخ نبودی ۱۰۷ ر
 به هر باد خرمن افشاندن ۱۴ ر
 به هر خنده هزار دل شیفته ۲۰۷ پ
 به هزار جاهل کامران، یک عالم رانیم
 سیری نیست ۷۲ ر
 به هفت آب شستن ۲۱۰ ر
 به هلال عید فطر خرم شدن ۹۱ پ
 به هم بودن ۱۹۹ ر
 به هنر آراسته ۸۰ ر
 به هنگام نبرد شیر شرزہ پیش او
 کاهل باشد ۲۲۶ پ
 به هوس بر نشستن ۵ ر
 به هیچ شراب سیراب نبودن ۱۶۴ پ
 به یک شکم زادن ۲۳۳ پ
 بهار جهان آرای ۶۹ پ
 بهار خندان نمود، و برزبر خزان
 بود ۱۹۵ ر
 بهارگاه ۱۱۹ پ
 بهستون به هاون نشاید سودن
 ۲۲۰ ر
 بهشت برین ۵ ر
 بهشت جاودانه محط الرحل او شد
 ۲۰۷ ر
 بی آواز ۲ ر
 بی آلتی و بی شرمی ۱۴۹ ر
 بی آنکه موری را رنجی رسد ۲۳۰ ر
 بی اندیشه و رویه کار شروع کردن
 ۱۱۹ ر
 بی برگی ۸۱ پ
 بی خبرتر از برادران یوسف از صاع
 که دربار ایشان نهادند ۲۲۸ ر
 بی زبان تر از خلخال و دلبران ۹۲ پ
 بی سیمی ۱۰۹ پ

بیضه باز گذاشتن ۹۸ پ
بیمار از وقت تب غب و ربع ترسد
۱۳۷ پ
بیماری که علت به علت دیگر برخیزد
۱۳۳ ر
بینای خفته با کور یکسان است
۱۲۸ پ

پ

پادشاه آتش است، هر که به وی
نزدیکتر، از سوختن پر خطرتر
۹۷ پ

پادشاهان جبار ۱ پ
پادشاه چون آتش است، از دور
سرمازده راتابش دهد، اما از
نزدیک بسوزد ۲۴ پ

پاره آینه بود آکه آنرا به آینه کردند
۱۶۳ پ

پاره عظمت او بسر درآمد ۱۷۹ ر
پاکیزه اشغال ۱۵۸ پ

پالان مرکوب به گردن آوردن ۵۶ پ
پالهنک در گردن کردن ۱۳۲ پ
پای از خط طاعت بیرون بردن
۲۱۶ ر

پای از رکاب افتادن ۱۸۵ پ
پای او محفه بود، که برادر جنازه
است ۱۱۱ پ

پای باز آوردن ۱۷۵ پ
پای برگردن نهادن ۱۱۴ پ
پای به قدر گلیم کشیدن ۷۱ پ
پای بر تنگ بست زدن ۷۲ پ
پای بر دم مار نهادن ۱۵۱ پ
پای برگردن مردان جهان نهادن ۹ ر
پای برگنج فرو رفتن ۱۹۲ ر

بی طرب در رقص آمدن ۵۰ پ
بی طنبور رقص کردن ۸۱ پ
بی لگام براسب سرکش نشستن
۸۶ ر

بی موجبی با مردم خشم گرفتن
۱۴۵ ر
بیابان نشین از زمین لرزه نترسد
۱۷۰ ر

بیابانی که خیال در آن گمره شود
۹۶ ر

بیاض چشم روزگار و سواد آن ۴ ر
بیاض مثال او را هیبت شمشیر بود
و مداد چون خون ۲۰۲ ر

بیاض و سواد چشم ۷۰ ر
بیاض و سواد خط ۷۰ ر
بیخ کسی از بن کردن ۱۹۵ ر

بیدق پیوسته مستقیم رود، چون
فرزین شود رفتار کز آید ۱۷۸ پ
بیدق اگر فرزین شودهم، بیدق باشد
۴۷ ر

بیدق تا سفر نکند فرزین نشود
۲۱۲ پ

بیدق چون فرزین شود دوم پادشاه
باشد ۹۰ پ

بیدق، رخ، پیل، فرس ۶۰ پ
بیرق پیشرو باشد ۱۷ پ
بیرق راست کردن ۱۰۵ ر
بیرق روز و خبر شب بسیار کس را
بر زمین زده است ۱۰۰ ر

بیرون دیگ پاکیزه تر از اندرون آن
بودن ۱۵ ر

بیش از شفقت سیاف که آن را که
سیاست کند چشم باز بنهد
۱۴۵ پ

۷۰ ر
 پر طاوس چون پر مگس شدن ۸۴ ر
 پر هدهد اگرچه نیکو بود، گندد
 ۸۱ پ
 پرگار برکار نهادن ۹ ر
 پرگار بهسر میروود ۷۶ ر
 پرگار چرخ برکار او توفیر می نمود
 ۱۷۱ ر
 پرنمک تر از دل او کبابی ندیدند
 ۱۷۹ ر
 پرنیان مضجع خشن شدن ۱۱۷ پ
 پروای گریختن نبودن ۲۰۳ ر
 پروبال شکسته ۷۷ ر
 پریشانی زلف غلامان ماهروی ۶۹ پ
 پس از آنکه باد مرکب او بود و آتش
 علم، خاک زمین مستقر او آمد
 ۲۱۸ ر
 پس از این خمر، خمار است پس از
 این مستی هوشیاری ۱۱۷ پ
 پس از ایوانهای مزخرف، سابط
 مظلم کر است ۳۹ پ
 پس از خندیدن بسیار، گریستن را
 مترصد باید بود ۲۳ پ
 پس از دود روشنی آفتاب باز دیدن
 ۲۸ پ
 پس از رنج فصد، صحت تمام باشد
 ۴۲ پ
 پس از نسیم بهار، باد خزان است
 ۶۳ ر
 پستان صبح ۱۰ پ
 پستان ناقه چون ندوشند خشک
 شود ۱۷۳ ر
 پسته دل خود را جلوه از دهان
 می نماید ۳۳ پ

پای برهنه بر سر خشک دویدن ۲۰۴ ر
 پای برهنه مظفر آمدن ۱۵۱ پ
 پای بند بلا شدن ۶۱ ر
 پای بند نقرس حوادث شدن ۲۰۰ پ
 پای پیل را برقد تن او آفریدند ۱۹ پ
 پای تر نشدن ۶ پ
 پایچه زنجیر ظالمان ۸۵ پ
 پایدار آمدن ۲۰۵ ر
 پای در رکاب آوردن ۶۳ پ
 پای در سنگ آمدن ۹۲ ر
 پای در سوراخ مار کردن ۵۴ ر
 پای در گل ماندن ۲۱۹ ر
 پای در میان آمدن ۸۸ پ
 پای را بر آتش ثبات بنا شد ۳۹ پ
 پای زیر دامن گرفتن ۸۴ ر
 پای کشان ۲۰۵ پ
 پایمال کردن ۳۰ پ
 پای ناخوش و ناتراشیده طاوس
 ۷۱ پ
 پای همه از جای برفت ۲۰۳ پ
 پذیره شدن ۴۹ ر
 پرتو شعاع آفتاب دولت ۱۴۶ ر
 پرحزم و تیقظ بودند ۱۳۹ ر
 پرده تحمل دریده آمدن ۲۰۲ پ
 پرده دریدن ۱۳۹ ر
 پرده دریده شدن ۱۷۷ پ
 پرده زربافت بر در ۹۵ پ
 پرده غیب ۹۲ پ
 پرده ملون بر در مستراح فرو گذاشتن
 ۳۰ ر
 پرده هیبت بدریدن ۲۰۰ ر
 پرده بر روی آفتاب نشاید گذاشتن
 ۱۰۱ پ
 پر طاوس پس از طاوس محفوظ بود

- پسندیده داشتن ۶ ر
 پسندیده و سمرگشته ۱۹۱ پ
 پشت بر آسایش و راحت کردن
 ۲۰۹ ر
 پشت بر آفتاب بسیار کنند ۱۳۰ پ
 پشت پای زدن ۱۱۳ پ
 پشت شکستن ۵۰ پ
 پشه چون بر روی نشیند دست بر آن
 رسد، و اگر بر قفا نشیند خویش
 را صفع واجب شناسد ۱۳۲ پ
 پلاس سیاه با شستن سفید نگردد
 ۳۱ پ
 پلاس سیاه بر شقه چهره دوختن
 ۳۶ ر
 پلك سوخته گشتن ۲۰۳ ر
 پلنگ بچه نهند که مار افعی چون
 طوق در گردنش نبود ۱۰۳ پ
 پلنگ هیبت از نخوت او سگ
 کهدانی است ۲۲۶ پ
 پناه و ملاذ آمدن ۲۲۷ پ
 پنبه از گوش برگرفتن ۱۷۷ ر
 پنج ستاره سیاره را رجوع باشد و
 خورشید و ماه را نباشد ۲۲۰ پ
 پنجه حرص و آز بریده باد که روی
 مردم می خراشد ۱۷۸ پ
 پنجه دست او چون چنار تهی بود
 ۱۳۰ پ
 پنداری چون شتر مرغ آتش میخورد
 ۱۹۳ پ
 پنداشت که به سبب غلظه او آسمان
 پاره پاره شود ۱۷۵ ر
 پنداشت که کردرانی ماه کردن بوی
 آرد ۱۸۸ ر
 پنداشتی بر مناری هزار گز است
- در زیر آن مردم را مور و ملخ
 شکل می دید ۹۰ ر
 پوست سگ دباغت نپذیرد ۸ ر
 پوست کشیدن ۵۳ پ
 پوستین دریدن ۱۶۱ ر
 پوستین دوز دهخدا ۴۷ پ
 پوشش ابر بر آفتاب عیب نباشد
 ۴۳ ر
 پولاد آب دادن ۶۱ پ
 پول بقای او گسسته شد ۲۰۵ ر
 پولی از آن سوی ۲۱۲ ر
 پولی که تاجدار و پاسبان بر آن گذرد
 ۳۵ پ
 پهلوی تهی کردن ۳۱ ر
 پی کاروان آخرت برگرفتن ۲۲۵ پ
 پی کور کردن ۱۷۷ ر
 پیاده فرزین آمدن ۳۰ ر
 پیاز را به لباس زیاد عزتی نباشد
 ۴۸ پ
 پیاز گندیده دفع شر سموم کند
 ۱۴۹ پ
 پیاله طرب بردست داشتن ۱۲۳ ر
 پیامی که استماع آن استمناع بود
 ۱۶۲ ر
 پیچ زلف عروسان زمان ۱۴۰ پ
 پیر زشت توانگر و مرد مفلس را
 از هم نشکینند ۳۴ پ
 پیرزن را چون مقنعه از بیفتد واقرع
 را کلاه محابا نکند ۸۱ پ
 پیرزنی که برخلاف عادت حائض باشد
 هرگز او را طهری نباشد ۴۰ پ
 پیر ظالم دوزخی تر از جوان باشد
 ۱۴۹ پ
 پیری اصحاب حدیث بود که در آن

شش پای ۳۳ ر
 پیله‌وران ۸۶ پ
 پیمانۀ پیمان ۱۵۶ ر
 پیمانۀ چو پر شد بگردانند ۲۳ پ
 پیوسته تراز ابروی دلبران ۱۳۱ پ

ت

تا این غایت ۲۴ پ
 تاب تیغ ۱۰۴ پ
 تابوت‌کشی چون اسب را رهوار او
 نبود ۱۲۶ پ
 تابوت مردگان می‌آوردند ۱۲۵ پ
 تابوتی که از کرسی برگیرند و در
 زیر خاک کنند ۱۱۲ ر
 تابه قطنف ۱۱۶ پ
 تاج از سر علم افتادن ۲۰۷ پ
 تاج کیانی بر سر علم نهادن ۲۰۷ پ
 تاج کیانی در خاک افتادن ۱۵۷ پ
 تاجیلی بمال طالب شد ۱۸۸ پ
 تا چنان گوهری تاج او را بیاراید
 ۲۱۱ ر
 تا سر میخ نک-وبند، خیمه مستقیم
 نشود ۱۳۲ پ
 تا شب خود چهزاید ۱۹۵ ر
 تا لون غراب سفید نشود، از اهل
 روزگار مردی نیاید ۱۶ پ
 تا یکی از کرسی برنخیزد، دیگری
 برآن ننشیند ۱۱۴ ر
 تاریک‌تر از سایه شب ۱۲ پ
 تاریکی شب روشنی ماه را زیان
 ندارد ۲ ر
 تازه روئی او روشنی شمشیر بود که
 چون افروخته باشد، بهتر باشد
 ۱۲۸ پ

فایده بسیار باشد ۴۳ پ
 پیری چراغ شب عمر است ۴۴ ر
 پیری خنده رویست ۴۳ پ
 پیری دردی است که به آرزوخواهند
 ۴۴ پ

پیری غراب ظاهر نشود ۴۴ ر
 پیری که ارذل‌العمر است هم پایدار
 نیست ۱۱۱ پ
 پیری گرچه مویست، از وی زیبا
 می‌نمود ۱۸۰ ر

پیری ماتم عمر است ۴۴ پ
 پیری مرگی است بی‌کفن ۱۱۱ ر
 پیری وفادارتر است که جوانی ۴۴ پ
 پیرایه وزرا ۲۵ ر

پیروزه در هوای صافی روشن نماید
 و در هوای تیره روشنی آن کم
 گردد ۱۱۳ ر

پیشانی برخاک در سرای نهادن
 ۲۱۵ پ

پیش از آنکه کسی بروی شام خود،
 او بردیگران چاشت خود وی
 ۶۲ پ

پیش‌بها ۱۵۹ پ
 پیش‌کش کردن ۶ ر
 پیش‌کش کردن ۴ پ
 پیشوای جهانیان شدن ۱۹۱ ر
 پیکان تیر دشمنان بودن ۱۱۸ پ
 پیکان ناکامی در جان‌ها شکسته‌شده
 ۲۰۲ پ

پیکر خورشید ۱۳۴ ر
 پیکر را به آب زر نگاشتن ۸۰ پ
 پیل از پشه ضجر گردد ۹ ر
 پیل در دام افتادن ۱۳۲ ر
 پیل را چهارپای باشد و پشه را

- تازہ روئی کمال ثابت ۹۳ ر
تازہ رویی و بشر او بشارت سائلان
بود ۱۷۲ پ
تازی نژادان ۲۱۷ ر
تازیانه برق که از آتش باشد ۱۶۰ پ
تاسف و تلهف ۱۷۹ پ
تاعیل و تبجیل ۸۵ پ
تباشیر، سرور ۱۲۴ پ
تب با بستن برود ۲۱ پ
تبجج کردن ۱۸۴ ر
تبر از شکستن آبگینه ۲۰۲ ر
تب ربع زائل شدن ۲۳۲ پ
تب گرم از پس سروی آید ۷۹ ر
تبریز، تب ریز نیامد ۱۲۷ ر
تتق بسته آمدن ۱۴۱ ر
تتق و کله ۶۴ پ
تجلد نمودن ۱۰۳ ر
تجنی نهادن ۱۵۵ پ
تحریر مکین ابوعلی ۱۳۸ ر
تخت بر سر آب نهادن ۳۶ ر
تخت بند شدن ۷ ر
تخت جامه پیش کش کردن ۶ ر
تخته چون برخوانند، بسترند ۱۱۸ ر
تخته در درگاه نشانند ۲۰۸ ر
تخته کتابت به وی تخت سلطنت شبد
۲۲۱ پ
تخلیط بر هیچ نیامدن ۸ پ
تخلیط و نبض شب ۹۶ پ
تخم در شورستان افگندن ۱۱ پ
تخم کینه کاشتن ۲۱ ر
تخمه و خیم ۸۸ پ
تذکار و تنبیه ۷۵ پ
تذهیب و تهذیب ۱۹۲ ر
ترازو به کمتر چیزی بچسبد ۲۰ پ
- ترازوی دو سر شدن ۱۹۴ ر
تراشی کردن ۵۸ ر
ترانه زدن ۱۶۷ پ
ترجی کردن ۱۱۶ ر
تردامن ۳۰ پ
ترشح کارها ۱۹۴ ر
ترشیج کار ۵۷ ر
ترشیج و تربیت ۲۰۴ ر
ترقین زدن ۲۰۸ پ
ترك تاز لشکر بیگانه ۲۰۱ پ
ترك خود گفتن ۳ پ
ترکمان ابره دست درازی کردند
۱۳۹ ر
ترنگبین از خار خیزد ۴۸ پ
ترویج مقدر ۵۹ پ
تر و خشک روزگار ۱۶۹ ر
تر و خشک سرمایه ایشان دیدار
باشد که چند باشد ۲۰۸ پ
تر و خشک همه موازین خاک درسرای
او و کرم او چون آب روان است
۲۲۶ ر
ترهیبی بی ترغیب ۱۰۳ ر
تزویر و تلبیس ۱۰۲ پ
تسدیس خاندان همایون عباسی
۶۸ پ
تسویف و تاخیر ۵۸ پ
تشریف و نواخت ۱۰۴ پ
تشعب احوال ۱۴۷ پ
تشنه تر از زمین ۵۷ پ
تشنه را آب بهتر از گلاب ۵۲ پ
تصاریف روزگار ۲۱۲ ر
تصدر عزالمک انفت می بود ۹۰ پ
تصدر یافتن ۱۹۴ - ۱۹۹ - ۳۲۱ ر
تصدیر کردن ۸۶ پ

تصرف مرضی ۶۷ ر
 تصفح خط ۱۵۴ پ
 تضرع و ابتهاج ۱۸۶ پ
 تطیر خون ۱۶۵ ر
 تعریض کردن ۱۳ پ
 تغیر جنین ۶۹ پ
 تعللی کردن ۲۲۵ پ
 تعویذ افگندن دیو ۳۸ ر
 تعویذ اهل فضل ۱۵۴ پ
 تعویذ باروی مکارم و مفاخر ۱۴۷ پ
 تغافل بیش نمود ۹۷ ر
 تفضی نمودن ۳۱ ر
 تقاصر تقصیر ۱۲۷ پ
 تقبیح صورت ۱۲۹ ر
 تقبیل بساط اشراف یافتن ۲۲۹ ر
 تقدم یافتن ۱۰۰ ر
 تقریر فرمودن ۱۳ ر - ۳ پ
 تقریر کردن ۲ - ۲۰۶ پ
 تقطیع بیت جهت تصحیح کنند
 ۱۲۵ پ
 تقلیم اظفار قضاء ۱۸۵ پ
 تقویم آخر يك سال عظمت بیند
 ۱۰۰ پ
 تقویم کار او را جدولی مزخرف پیدا
 گشت ۱۷۰ ر
 تقویم کهن بکاری نیاید ۴۲ پ
 تکاپوی کردن ۶۲ ر - ۸۳ پ
 تکفل نمودن ۲۲۸ پ
 تکیه‌گاه شدن ۲۲۱ ر
 تلبیس ابلیس ۱۴۳ ر
 تلبیس کردن ۱۲۴ پ
 تلخی روزگار ۹۴ ر
 تلویح و تسریع ۸۶ ر
 تمتع بازنی بردن ۱۲۲ پ

تمسک به حبل متین ۱۶۱ ر
 تمکین داشتن ۱۷۱ پ
 تمنی مردم، احتلام است، از آن جز
 غسل حاصلی نباشد ۱۱۷ پ
 تمویه مفضی ۶۲ پ
 تن خویش دوشیدن ۵۷ پ
 تنغیض لذات ۳۸ پ
 تنگ‌تر از حلقه ۸۳ پ
 تنگ‌تر از دیده غلامان ۷۷ ر
 تنگ‌تر از دیده مار ۷۷ ر
 تنگ چشم ۹ ر
 تنور کار سرد یافتن ۸۶ ر
 توابع فتنه خاضع و متذل گشتن
 ۲۱۹ پ
 توانگری و درویشی به دل است، نه
 به سیم ۸۱ پ
 توبه ابلیس ۲۳۰ ر
 توسط و سفارت ۲۰۱ پ
 توفیر نمودن ۱۲۹ پ
 توفیر در معاملات ۱۸۷ پ
 توفیر نمودن ۱۹۳ پ
 توقع باران جز از ابر نشاید داشت
 ۲۳۰ پ
 توقیع او زینت ملک بود ۱۵۰ ر
 تولیت فرمودن ۲۱۲ ر
 تهذیب کارها ۸۰ ر
 تهور در سر داشتن ۳ پ
 تهی‌دستان را در حساب باید گرفت
 ۹ پ
 تیر از کمان زه گسسته انداختن
 ۶۷ ر
 تیر از نشانه خطا نرفتن ۹۷ پ
 تیر اقبال از ترکش هیبت برکشیدن
 ۲۰۵ ر

تصرف مرضی ۶۷ ر
 تصفح خط ۱۵۴ پ
 تضرع و ابتهاج ۱۸۶ پ
 تطیر خون ۱۶۵ ر
 تعریض کردن ۱۳ پ
 تغیر جنین ۶۹ پ
 تعللی کردن ۲۲۵ پ
 تعویذ افگندن دیو ۳۸ ر
 تعویذ اهل فضل ۱۵۴ پ
 تعویذ باروی مکارم و مفاخر ۱۴۷ پ
 تغافل بیش نمود ۹۷ ر
 تفضی نمودن ۳۱ ر
 تقاصر تقصیر ۱۲۷ پ
 تقبیح صورت ۱۲۹ ر
 تقبیل بساط اشراف یافتن ۲۲۹ ر
 تقدم یافتن ۱۰۰ ر
 تقریر فرمودن ۱۳ ر - ۳ پ
 تقریر کردن ۲ - ۲۰۶ پ
 تقطیع بیت جهت تصحیح کنند
 ۱۲۵ پ
 تقلیم اظفار قضاء ۱۸۵ پ
 تقویم آخر يك سال عظمت بیند
 ۱۰۰ پ
 تقویم کار او را جدولی مزخرف پیدا
 گشت ۱۷۰ ر
 تقویم کهن بکاری نیاید ۴۲ پ
 تکاپوی کردن ۶۲ ر - ۸۳ پ
 تکفل نمودن ۲۲۸ پ
 تکیه‌گاه شدن ۲۲۱ ر
 تلبیس ابلیس ۱۴۳ ر
 تلبیس کردن ۱۲۴ پ
 تلخی روزگار ۹۴ ر
 تلویح و تسریع ۸۶ ر
 تمتع بازنی بردن ۱۲۲ پ

تیر بودن و تیرانداز بودن ۱۹۹ پ
 تیر به پر دیگری پرد ۲۲۶ پ
 تیر به نشانه نرسیدن ۸۵ ر
 تیر بی کمان انداختن ۳۳ پ
 تیر بی نشانه به چپ و راست
 انداختن ۶۵ پ
 تیر به جرم خورشید انداختن ۱۱ پ
 تیر پرتاوی ۵۳ پ
 تیر تا ضعیف نباشد کارگر نباشد
 ۹ پ
 تیر تراش در تیر نگرد ۵۳ و
 تیر جان دوز قضا بران آمد ۱۳۹ پ
 تیر جعبه و سنگ منجنیق شدن
 ۲۰۷ پ
 تیر دار نشاید که سپرها بیش دارد
 ۷۴ پ
 تیر در هوا باز نایستد ۴۳ ر
 تیر دو سر ۸ ر
 تیر را در دل جای نبود ۸۱ ر
 تیر را نزدیک آرند تا دور اندازند
 ۵۴ پ
 تیر که از قبضه کمان قضا روان شد
 کارگر آمد ۱۶۱ پ
 تیر که از مجروح بیرون آید بتر از آن
 کار کند که آنگاه که کارگر آمد
 ۶ پ
 تیر و قلم عریان ۶۸ ر
 تیرها در رکوع وسجود آمدن ۱۶۵ ر
 تیمارداشتن ۵۷ ر ۶۱ پ ۷۴-۱۱۴-
 ۱۸۶ ر
 تیغ آهیخته ۱۳۲ پ
 تیغ او چون تیغ صبح اثری ننمود
 ۲۱۶ ر
 تیغ برکشیدن آفتاب ۲۲۳ پ

تیغ زن تر از آفتاب ۵۴ ر
 تیهوی کسی بازگرفتن ۶۵ پ
 ثبات دولت ۲ پ
 ثلثت کن وهن مسلود شد ۱۶۵ ر
 ثریا مسمارهای نعل اشهب او
 ۱۹۹ پ
 ثریای دولت رکاب او ۱۷۸ ر

جادو آب در جوی بندد، او به صنعت
 در جوی تهی آب برآوردمی
 ۱۵۱ ر
 جاده عدل کور شدن ۱۰۳ ر
 جام آبگینه ۴۸ پ
 جام پر شراب را بردست دارند، چون
 تهی گردد از دست بدهند ۱۱۳ ر
 جام عجمان نمای ۵۳ ر
 جام می و نشاط جان شکسته شد که
 در همه ریخته آمد ۲۰۳ ر
 جامه باطنی افگندن ۱۳ پ
 جامه بخت چون بنفشه کبود آمدن
 ۵۲ پ
 جامه چاک کردن ۳۹ پ
 جامه چون لاله پرپر دریده آمدن
 ۲۰۰ ر
 جامه ژنده و خلق ۵۱ پ
 جامه ستدن ۵۷ پ
 جامه عروسان و دامادان و پوشش
 جنازه مردگان که ببرند و باز آرند
 ۱۹۲ ر
 جامه لاذ او پولاد است ۲۰۱ ر

جدی و حمل فلك بريان شده بود
۲۰۳ ر

جدی و حمل فلك را مادر نباشد که
شیر دهد ۱۷ پ

جذر اصم و جذر ناطق ۲۳۱ ر
جراحت را خرقة سوخته بر باید نهاد،
نه دیبای ملون ۲۱۶ پ

جرب را حسك خوش آید ۳۶ ر
جرعة قدح ۱۰۵ ر

جرم او محض جرم بود ۷۸ ر
جریده برطاق نهادن ۱۹۱ ر

جریده در آستین نهادن ۱۰۲ ر
جریده رفتن ۱۳۸ ر

جز از آینه دروغ زن بسیار است
۵۲ پ

جز از ماه نباشد که پیش از آن که
پیرو دوتا شود، جوانی باز آید
۱۱۱ ر

جز باروی شهر باروی خویش بدیدن
۱۸۰ ر

جز به کریمان التجا نباید نمودن
۱۸ پ

جز پیر نشاید که مرتب ملك باشد
۴۳ پ

جز دامن پای او نبوسید ۱۷۸ ر

جز در اندیشه ندیدن ۲۳۳ پ

جز دل او را شکسته نماند ۸۱ ر

جز سایه هم سفره نداشتن ۱۵ ر

جز سبزه تازه روی ندیدن ۱۷۸ ر

جز شراب چون پیر شود، بر جوان
مزیت ندارد ۱۱۱ ر

جز فضل او در جهان هزار دانسی
نیست ۲۲۳ ر

جامه مطبخی سفیدتر از کاغذ بودن
۱۵ ر

جان بردن ۲۰۳ پ

جان بر سر کاری نهادن ۱۹۸ پ

جان به لب رسیدن ۱۷۹ پ

جان پاك به حضرت ربانی رفتن
۱۳۹ پ

جان پاك به علیین رسیدن ۲۱۸ ر

جان شیرین بر سر چیز نهادن ۴ پ

جاهل برعالم چون نرگس سرگران
دارد ۳۱ پ

جاهل چون به دست بوس رسد باید
دست چپ بوسد که معتاد نجاست

است ۳۸ پ

جاهل را سیل وبال باشد ۳۲ ر

جاهل که به سیم تفاخر کند خراب باشد

که جو بیند و طرب نماید ۳۲ ر

جاهلان اگر بر مقتضای قصور خویش

رفتندی، در کارهای معظم

بیفتادندی ۳۴ پ

جاهلان مردگانیند که نظام کار ایشان

کفن نیکو است ۳۲ ر

جای باز کردن ۱۴۴ ر

جای مروارید در دریا گل سیاه بود،

چون به در آرند تاج ملوک را

بیاراید ۴۳ ر

جبایه خراج ۱۲۷ پ

جبر زیان فرمودن ۱۳۴ پ

جبر زیان کردن ۱۹۶ پ

جبه را مطرا باز می کرد و بر آن جانب

دیگر می دوخت ۱۰۳ ر

جدی بلیغ نمودن ۱۶۹ پ

جدی فلك ازدهای هفت سر است و

عقربش جراره ۱۶۴ ر

نماید ۶۷ ر
 جور و اجتناب ۱۹۱ ر
 جوکه به پای عقبه دهند سود نکند
 ۸۷ پ
 جولان کردن ۴ پ
 جهاز عروس جهان درخور کابین
 نیست ۱۸۶ ر
 جهان از دانش او منصفه حسن و
 احسان شد ۱۹۵ پ
 جهان از فوز دولت او چون لب قدح
 می خندان بود ۱۹۹ پ
 جهان از گرسنگی فرزندان خویش
 را میخورد ۴۱ پ
 جهان افروز ۲ ر
 جهان پیر به فر همایون آن صدر
 جوان آمد ۱۹۰ ر
 جهان پیر فرتوت ۲۳۲ پ
 جهان در چشم او قیمت گاه پاره
 نهاشت ۱۷۰ ر
 جهان در قبضه حکم کسی آمدن
 ۱۰۵ ر
 جهان را آسمان آهنین روی است و
 زمین خاک افشان شهوت ۵۲ ر
 جهان را به کشنده حاجت نیست
 ۱۱۷ ر
 جهان را پادشاه چون آفتاب است
 ۲۳۰ ر
 جهان زنبورخانه آشفته است ۲۱۴ پ
 جهان زنبورخانه است بی انگبین، هر
 کس درین دست دراز کند مجروح
 شود ۱۳۹ پ
 جهان عجوزی خوب غدار است
 ۱۷۸ پ
 جهان غدار با کس وفا نکند ۱۲۹ پ

جز قضا بروی سبق نتوانست بردن
 ۱۹۱ ر
 جز مگس همسفره او نبود ۱۰۷ ر
 جز موش کور را خلدی نیابند ۴۰ ر
 جز نبوت و کبوت حاصل نداشت
 ۱۸۸ ر
 جسم و روح از مخلوقات ثالثی ندارد
 ۶۳ پ
 جعبه ایشان بشکست و تیر پاره پاره
 کرد ۲۰۰ پ
 جعد پر شکن ۵۹ پ
 جگر به تیر قضا خلیده ۱۲۹ پ
 جگر تشنه گشتن ۲۱۸ پ
 جگر گوشه یکدیگر بودن ۱۹۷ پ
 جل رامحاسن خویش دانستن ۱۰۳ ر
 جلاب گوسفند را جلاب جز دوغ
 نباشد ۱۱۷ پ
 جماعت بی آلت ۲۱۰ پ
 جمرت ۱۸۱ پ
 جمع شمس و قمر پیش از قیامت
 ۹۵ ر
 جنازه کش بدسکالان او برابر تازیانه
 او نیست ۲۲۶ ر
 جنبیت را جهت آرایش برند، نه
 جهت بی التفاتی برنشینند
 ۱۱۴ پ
 جنبیت کش ۶۴ پ
 جوان چنان که چون سرد نازان بود
 ۵۳ ر
 جوانی به پیری برود و پیری به
 مرگ ۱۱۱ پ
 جوانی چو رفت باز نیاید ۱۱۱ ر
 جواهر اگر چه نیکو بود، چون در
 عقد آن را نظمی باشد، نیکوتر

چراغ آنگاه میرد که خوش خندد
۶۲ پ

چراغ با باد پایدار نماند ۶۲ پ
چراغ برابر ماه کجا باشد ۲۶ پ
چراغ بردن و بجایش شمع نهادن
۱۶ پ

چراغدان بخت او را شش هفت روشن
شد ۱۰۵ ر

چراغ در دست کور ۲۸ ر
چراغ دولت در شب تابستانی باز-
گرفتن ۶۲ پ

چراغ روشن را هم اندک مایه تاریکی
باشد ۱۶۶ پ

چراغ نشانیدن ۸۶ پ
چراغی تیر می کرد که آنرا سر بریده
بودند ۱۸۸ ر

چراغی در معرض آفتاب ۱۹۱ پ
چرب گفتار ۷۷ پ

چرخ آینه فام و گلشن سیر آسمان هر
روز به شکلی دیگر نماید ۲۱۴ پ
چرخ سبزپوش را اگر دست رسد،
خورشید ماه را گوش گرفته و
پیش کش کند ۲۰۹ پ

چرخ سرگردان ۸۴ پ
چرخ فلاسفه شکستن ۲۰۷ پ
چرخ تیز چنگال از حباری عاجز
آید ۱۰ ر

چشمه آب حیات ۶۷ پ
چشم آنچه پیرامن آن بود نبیند که
پاره ای از وی دور باشد ۲۲۶ ر
چشم آهو به سرمه حاجت نبود ۳۳ ر
چشم باز نه از مذلت دوزند ۱۲۵ پ
چشم بد باز داشتن ۷۳ ر
چشم بر راه داشتن ۱۲۲ ر

جهان غدار پیوسته فضلا را رنجور
دارد و جاهلان را شادمان ۱۵۶ ر

جهان غدار مردم نیم سیر را از سر
خوان برگیرد ۴۰ ر

جهان غدار مشک سای، زهرافشان
آمد ۱۳۹ پ

جهان فضلا را چنان است که صدف
مروارید را ۳۳ ر

جهان که در رگهای ما خون نمی گذارد،
بر رگهای ما ایفاء نمی کند ۱۳۰ ر

جهنمیان امور و عاقلان روزگار ۸۲ پ
جهودان بی کار روز شنبه ۹ ر

جهینه اخبار ۵۰ ر
جیب غیب ۱۸۰ پ

ج

چابک دست ۱۰۲ پ

چابک فرزانه ۱۱۷ پ

چادر احرام مردان را روا باشد
۲۰۳ پ

چادر زنان بر سر نهادن ۲۰۳ پ

چاشتگاه ۸۹-۱۲۳ پ

چاشنی گیر خیرات خوان مغفرت او
بیاراست ۱۷۴ ر

چاک باز زدن ۶۰ پ

چاک عبودیت باز نمودن ۲۲۸ پ

چاکری دودمساز ۱۸۶ ر

چاه به آب بردن ۶۲ ر

چاه به اندازه خویش باید کند ۷ ر

چاه نزدیک را ریسمان دراز بکار
نیاید ۲۲ ر

چاهی که از آن آب برمیگیرند آب
خوش باشد و چاهی که آب
برنگیرد بگندد ۱۷۳ ر

یکی باشد ۱۶۸ ر
چشم و چراغ عالم ۲۰۸ ر
چشمه آب حیات بیناست ۱۷۳ پ
چشمه‌ای که از آن آب خورند نشاید
که بینبارند ۱۳ پ
چشمه‌ها از چشم‌ها روان شدن
۱۸۵ پ
چشمه خورشید جهان گرد ۲۱ ر
چشمی که در این آفتاب نگرند، چندان
اشک بارد که کور شود ۱۹۸ پ
چمن سرو روان سروران ۱۳ ر
چنان برنشست که جای ردیف باز
نگذاشت ۶۵ ر
چنان بوی دیگر به مشام نرسید
۱۸۳ پ
چنانکه خورشید جهان را روشن
کند، خط او چشم‌ها را روشن
گرداند و عالم افروزد ۲۱۱ ر
چنانکه کهر با گاه رباید، این رجه
غم از دل برد ۱۹۲ ر
چنانکه گرما و سرما به آفتاب تعلق
دارد آبادانی و ویرانی جهان از
پادشاه ظاهر شود ۲۳۰ ر
چنانکه می‌آمد می‌راند ۱۱۸ ر
چنان وداع کرد، که تیر کمان را
۱۲۹ پ
چندان حلقه بر در عذر زد که در
شکسته شد ۹۲ پ
چندین سر ۱۰۶ پ
چنگال قضا تیر گشتن ۱۱۱ پ
چنگال تقدیر روی شوکت او بخراشید
۱۵۱ پ
چنگ تنها از ابریشم نالد ۲۱۴ پ
چنگ در کاسه زدن ۸۷ ر

چشم به سرمه بشارت مکتحل شدن
۲۴ ر
چشم بیدار بخت ۱۴۷ پ
چشم پسین که درد کند به میل
مکتحل شود ۷۴ پ
چشم به راه و گوش به در بودن
۲۱۱ ر
چشم بی‌جفن ماهی و زنبور ۵۳ ر
چشم تر بر محاسن او تافتن ۲۰۹ پ
چشم جهان بین جهان ۲۲۱ پ
چشم حربا را از روی آفتاب بساز
گردانیدن ۱۷۱ پ
چشم حیف و میل را میل درکشیدن
۲۰۶ پ
چشم خلل کردن ۱۱۱ ر
چشم خورشید رارمدی نباشد ۱۵۵ ر
چشم رضای خواب ۲۲۶ پ
چشم روزگار ۲۲۶ ر
چشم روزگار و قلم عالم علم ۲۲۳ ر
چشم روشن شدن ۱۵۰ ر
چشم زخم ایشان به خلاف چشم زخم
فلك بود که آنرا جهت اصلاح
سوزند ۲۰۱ ر
چشم زخم بیفتاد ۱۵۱ پ
چشم زده شدن ۱۶۳ پ
چشم کور را روز و شب یکی باشد
۱۰۷ ر
چشم گشاده روباه ۶۱ ر
چشم ملخ را جفنی نیست تا برهم
زند ۱۷ ر
چشم منور شدن ۲۰۷ پ
چشم نابینا حال او دردمند گشت
۱۰۹ پ
چشم نابینا را سرمه و میل هر دو

چنگ ده زبان ۸ پ
 چنگ را برکنار جای برای زدن سازند ۵۴ پ
 چنگ را تا نزنند طرب نیارد ۶۹ ر
 چون آب از باد مسلسل شدن ۲۰۰ ر
 چوب آب روی به نشیب نهادن ۱۰۵ پ
 چون آب که بر ریگ رود نالیدن ۳۰ پ
 چوب را چون منجنیق کنند، قلعه ویران کند ۹۰ پ
 چون آب از سرما فسرده شدن ۱۲۶ ر
 چون آب برنجاست آید، آنرا نجس بینند ۱۲۶ ر
 چون آب رنگی نداشت ۹۲ ر
 چون آب گل باز ماندن ۸۰ ر
 چون آبگینه کز باشد که گربه به در خانه شیشه کند ۲۱۲ پ
 چون آتش اگر بسوزد، نیکو نوری باشد ۷۰ ر
 چون آتش برآشفتن ۹۲ ر
 چون آتش بمیرد، دود برخیزد ۳۵ پ
 چون آتش صد زبان داشتن ۹۷ پ
 چون آتش قصد بالا کردن ۱۰۵ پ
 چون آتش همه زبان ۲۲۴ ر
 چون آسیا گرد خویش برآمدن ۱۶۸ ر
 چون آفتاب زمستانند که پشت را گرم کنند و سایه راحت تابستان که راحت و آسایش دهد ۲۱۷ ر
 چون آفتاب صیقل آینه آسمان شدن ۱۳۴ ر
 چون آفتاب نباشد درجهان هیچسایه

با دید نیاید ۲۰۵ پ
 چون آفتاب و مهتاب خانه گیر ۱۵۱ ر
 چون آواز طبل میان تہی ۱۶۲ پ
 چون آینه بیرون نظر صافی داشت، اما اندرونش تیره بود ۱۶۷ پ
 چون آینه همه تن سپر شد و چون صبح همه تیغ ۲۰۱ پ
 چون آینه همه روی ۲۲۵ ر
 چون ابر آب در چشم داشتن ۳۰ پ
 چون ابر پیوسته بودند، چون باد روان شدند ۲۰۴ ر
 چون ابر چشم تر و چون برق همه تن آتش ۲۰۱ ر
 چون ابر درگذشتن ۸۹ پ
 چون ابر که بردریا بارد ۱۷۹ پ
 چون ابر مجتمع شدن و دست درهم زدن ۱۷۴ ر
 چون ابری که خورشید را پنهان کند و نیارد ۳۶ پ
 چون ابری که هرگاه رعد و برق نمودی صاعقه باریدی ۲۱ ر
 چون ابریق آب به ریق خوردن ۱۴ پ
 چون ابلیس در کشتی نوح ۷۲ ر
 چون اجتماع مشغله داشت ۱۴۵ ر
 چون اجل دست دراز کند، جز استسلام چاره نیست ۱۸۵ پ
 چون احوال کثر نگریستن ۱۸۸ ر
 چون ارغنون خنجر آتش برکشیدن ۱۲۱ پ
 چون ارغوان کلاه حسن برسر نهاد و چون لاله قبای جمال پوشید ۲۲۰ ر
 چون از ذخائر دنیا لب خشک بود

چنگ ده زبان ۸ پ
 چنگ را برکنار جای برای زدن سازند ۵۴ پ
 چنگ را تا نزنند طرب نیارد ۶۹ ر
 چون آب از باد مسلسل شدن ۲۰۰ ر
 چوب آب روی به نشیب نهادن ۱۰۵ پ
 چون آب که بر ریگ رود نالیدن ۳۰ پ
 چوب را چون منجنیق کنند، قلعه ویران کند ۹۰ پ
 چون آب از سرما فسرده شدن ۱۲۶ ر
 چون آب برنجاست آید، آنرا نجس بینند ۱۲۶ ر
 چون آب رنگی نداشت ۹۲ ر
 چون آب گل باز ماندن ۸۰ ر
 چون آبگینه کز باشد که گربه به در خانه شیشه کند ۲۱۲ پ
 چون آتش اگر بسوزد، نیکو نوری باشد ۷۰ ر
 چون آتش برآشفتن ۹۲ ر
 چون آتش بمیرد، دود برخیزد ۳۵ پ
 چون آتش صد زبان داشتن ۹۷ پ
 چون آتش قصد بالا کردن ۱۰۵ پ
 چون آتش همه زبان ۲۲۴ ر
 چون آسیا گرد خویش برآمدن ۱۶۸ ر
 چون آفتاب زمستانند که پشت را گرم کنند و سایه راحت تابستان که راحت و آسایش دهد ۲۱۷ ر
 چون آفتاب صیقل آینه آسمان شدن ۱۳۴ ر
 چون آفتاب نباشد درجهان هیچسایه

آمدن ۶۰ پ ۸
 چون برق منہزم شدن ۱۶۴ ر
 چون برگ ریخته از باد خیزان
 ۴۲ ر
 چون بصل همه پوست بود ۱۸۸ ر
 چون بط برگذشتن ۸ ر
 چون بلبل در افغان آمدن ۱۶۱ ر
 چون بنات النعش بسر جای ایستاده
 ۱۳۴ پ
 چون بنفشه زبان برقفا آمدن ۲۱۹ ر
 چون بنفشه سر در پیش افتادن
 ۲۱۷ پ
 چون بنفشه سرنگون شدن و چون
 نرگس و گل ناپیدا گشتن ۱۹۹ پ
 چون بوری پربند و شکم ۱۳۶ ر
 چون بوم از آبادانی به ویرانی آمد
 ۹۲ ر
 چون بوم بوق نامفهوم میکرد ۱۴۵ ر
 چون پاره ناخن از گوشت بیرون آمدن
 ۶۶ ر
 چون پرتذر و شدن ۶۳ ر
 چون پر طاوس پر از نقش و نگار
 ۲۱۳ ر
 چون پروانه شمع از ولادت سوزد و
 گریان گریان در خواب مرگ رود
 ۱۹۰ پ
 چون پسته از ناله دهان باز کردن
 ۱۳۰ پ
 چون پشت آینه سیاه روی ۲۱۲ پ
 چون پشه در سرکه افتادن ۱۲۶ ر
 چون پنجه بربط ساز طرب آمدند
 ۲۲۵ پ
 چون پیاله زنار بر میان بستن ۲۲۲ ر

به فوت آن مژه تر نشدی ۱۷۰ ر
 چون نور خورشید بازماند، به نور
 چراغ قناعت کرد ۱۱۴ پ
 چون استخوان گوشت برگرفته که
 مخ هم بیرون آوردند ۸۰ پ
 چون اقحوان تازه ۲۱۳ ر
 چون اهل فضل را از بزه قفل حوادث
 روزگار بند محکم پیش آمدی مفتاح
 و فرج ایشان بودند ۱۶۸ پ
 چون باد آشفته که هر ساعت از
 جانب دیگر برآید ۱۰۳ پ
 چون باد از گرما گریزان و ما از
 پس دوان ۲۱۹ ر
 چون باد از هر جانب برآمدن ۹۰ ر
 چون بادام جمله چشم ۱۹ پ
 چون باد بی وزن شدن ۱۷۸ ر
 چون باد پای فرا پیش نهادن ۸۰ ر
 چون باد درگذشتن ۱۷۴ ر
 چون باد دست در همه جا زدن
 ۱۷۶ پ
 چون باد روان شدن ۸۹ پ
 چون باد سرگردان بودن ۲۱۲ ر
 چون باد همه بر شدن و آواره گشتن
 ۱۹۹ پ
 چون باد همیشه در سفر بودن
 ۱۸۵ پ
 چون بارانی که بی رعد بارد ۲۲ پ
 چون باز پرواز کردن ۱۲۸ ر
 چون باز می نگرید همه جگر می خورد
 ۱۸۸ و
 چون بچه در شکم مادر به بوی آنچه
 دیگری می خورد قناعت کند ۱۰۷ پ
 چون بربط گوشمال یافت ۹۲ ر
 چون برز قطونا کوفته زهر جان ربای

چون پیل خویشان را بودی یا
پادشاه را ۱۹۸ پ
چون تارك اقرع تهی دست ۱۲۳ پ
چون تخته صفرا آمدن ۱۶۴ پ
چون تن نرگس که از سیم باشد و
سرش از زر ۱۶۲ ر
چون تیر از کمان آمدن ۹۰ ر
چون تیر بامردن راست بودن ۱۶۶ ر
چون تیر برنشانه آید، محمدمت
تیرانداز را کنند ۱۹۹ پ
چون تیر ستاق هر شب جای دیگر
بودن ۳۰ ر
چون تیری که ناخوانده بر مردم رود
۵۸ ر
چون تیغ سر تا قدم کوفته شدن
۲۰۸ ر
چون تیغ هر دوروی بریک صفت شدن
۱۵۰ ر
چون ثریا مجتمع و چون بنات النعش
متفرق ۴۲ ر
چون جرعه دور افگندن ۹ پ
چون جگر بی خویش آمد ۳۴ ر
چون جلاجل فغان کردن ۱۲۴ ر
چون جوانی رفت که باز نیاید
۲۰۰ ر
چون جوز هندی پر مغز بودن ۱۳۰ پ
چون چشم غلامان خفته و چون زلف
ایشان آشفته ۱۰۹ پ
چون چشم مگس از روی بیرون افتاده
۷۷ پ
چون چشم ملخ جفن ندارد ۱۷ ر
چون چشم نرگس همواره بیدار
۱۷۱ پ
چون چنبر سرو پای برهم ۲۱۰ پ

چون چنگ پر ناله ۱۷۹ ر
چون چنگ روی در روی نهادن و در
ناله زاری افتادن ۱۲۹ ر
چون حاجبانند کم در پیش روند
۲۳۴ ر
چون حلقه بر در بودن ۱۹۱ ر
چون حلقه میخ که در آن زحمتی باشد
۱۹۱ ر
چون خار آتش زدن ۲۲۹ ر
چون خر در وحل افتادن ۱۸۳ پ
چون خر عزیز بود که پس از صد
سال زنده گشت ۱۴۳ پ
چون خفاش بی پر پریدن ۸۳ پ
چون خلق عیسی نامخلوق نامزوق
۱۰۷ پ
چون خورشید از زیر ابر بیرون آمدن
۸۴ پ
چون خورشید و ماهند که گر بر
آسمان تاریک بودی ۲۲۲ پ
چون خورشیدی که به مغرب نرسد
۹۴ پ
چون خوشه صد زبان داشتن ۱۶۶ ر
چون چوگان خم آمدن ۸۵ پ
چون دانه در زیر خرمن ۲۱۰ ر
چون دامن از دست او بکشیدند
گریبان گرفتن ۱۰۶ پ
چون درختی که نه بار آورد و نه سایه
افکند ۳۶ پ
چون دست موسی منور ۱۳۴ ر
چون دل بیمار خفقانی نمودن ۳۳ پ
چون دل مادر موسی فارغ شدن
۱۱۲ ر
چون دولا بگردیدن و نالیدن و از

چون پیل خویشان را بودی یا
پادشاه را ۱۹۸ پ
چون تارك اقرع تهی دست ۱۲۳ پ
چون تخته صفرا آمدن ۱۶۴ پ
چون تن نرگس که از سیم باشد و
سرش از زر ۱۶۲ ر
چون تیر از کمان آمدن ۹۰ ر
چون تیر بامردن راست بودن ۱۶۶ ر
چون تیر برنشانه آید، محمدمت
تیرانداز را کنند ۱۹۹ پ
چون تیر ستاق هر شب جای دیگر
بودن ۳۰ ر
چون تیری که ناخوانده بر مردم رود
۵۸ ر
چون تیغ سر تا قدم کوفته شدن
۲۰۸ ر
چون تیغ هر دوروی بریک صفت شدن
۱۵۰ ر
چون ثریا مجتمع و چون بنات النعش
متفرق ۴۲ ر
چون جرعه دور افگندن ۹ پ
چون جگر بی خویش آمد ۳۴ ر
چون جلاجل فغان کردن ۱۲۴ ر
چون جوانی رفت که باز نیاید
۲۰۰ ر
چون جوز هندی پر مغز بودن ۱۳۰ پ
چون چشم غلامان خفته و چون زلف
ایشان آشفته ۱۰۹ پ
چون چشم مگس از روی بیرون افتاده
۷۷ پ
چون چشم ملخ جفن ندارد ۱۷ ر
چون چشم نرگس همواره بیدار
۱۷۱ پ
چون چنبر سرو پای برهم ۲۱۰ پ

چون ستاره‌ها رخشان و درفشان
۲۲۵ ر

چون ستره وقت تطهیر سر فرج
نبریدن ۲۰ ر

چون سرطان که در سال هفت بار
پوست گذارد ۲۸ ر

چون سر قلم مقط ۵۰ پ

چون سر کلک سرنگون آمدن ۲۰۴ ر

چون سکان سرکوفته آمدن ۲۰۴ ر

چون سکه زر سیلی خورده ۷۷ ر

چون سنگ آسیا بودن که دانه را
زیر و زبر کند و بانک دارد ۱۱ ر

چون سنگ آسیا سرگشته شدن
۹۲ ر

چون سنگ زیرین آسیا شدن
۱۹۵ پ

چون سوزن پوشیده برهنه باشد
۲۲۱ ر

چون سوسمار اعتماد قدرت برباد
هوا داشتن ۱۴ پ

چون سوسن ده زبان داشتن ۹۷ پ

چون سوسن صد زبان ۱۹۲ پ

چون سوسن همه زبان گشتن ۱۲۷ پ

چون سوزن يك چشم ۱۳۵ پ

چون سها در مقابل آفتاب بودن
۱۹ ر

چون شاخهای لبلاب بهم برپیچیدن
۱۲۵ ر

چون شانۀ شاخ شاخ شدن ۲۱۰ ر

چون شتر گردن کژ داشتن ۱۲۶ ر

چون شتر ماده که سوی پوست بچه
که پر از گاه کنند قانع شود ۹ پ

چون شتر مرغ که نه پرد و نه بارکشد
۳۶ پ

دیده باریدن ۱۰۴ ر

چون دیبا دو روی بودن ۱۲۸ پ

چون دیده نرگس گشاده ۱۰۱ ر

چون دیگی که بیرونش سیاه و در
اندرونش داروئی چون زهر جهت
بیماری در حال نزع می‌پختند
۱۱۲ ر

چون دیو سفید از کمین بیرون آمدن
۶۱ پ

چون رخ رفتن نه چون فرزین ۷۴ پ

چون رسن بافته بند بر بند ۱۶۵ پ

چون رشته‌ای پر از مروارید ۱۹۹ پ

چون رعد زبان برگشادن ۸۰ ر

چون رعد غریدن ۱۶۴ ر

چون رکاب در پای کسی افتادن
۲۱۵ پ

چون روز کوتاه شود، شب دراز گردد
۲۰۳ پ

چون زبان مونس بی‌سخن ۱۳۰ ر

چون زبان لاله لال است به زبان خاک
گویاست ۲۱۸ پ

چون زره گره بر گره ۱۶۵ پ

چون زلف بنفشه پر خم گشتن ۸۶ ر

چون زمینی که خواهد بدود ۳۴ ر

چون زن پاکیزه که سپیدی در موی
خویش بیند ۵۸ پ

چون زنجیر بند ایشان بر سر بند
آمد ۲۰۸ ر

چون سایه بر رخسار رفتن ۲۱۲ ر

چون سایه پیش کسی رخ بر زمین
۱۰۰ ر

چرخ سبزپوش را اگر دست رسد،
خورشید ماه را گوش گرفته و
پیشکش کند ۲۰۹ پ

چون شمع گفت: «اینک سروطشت»
۱۳۲ ر

چون شمع هفت اندامش چشمه زرد
آب خواهد شد ۱۰۵ پ

چون شیر علم، بادی در سر داشتن
۵۳ ر

چون صاد و ضاد در يك سطر ۳۴ پ
چون صبح جامه روز بدرید، و چون
شام لباس سیاه درجهان پوشانید
۲۱۸ ر

چون صورت بر دیوار بودن ۱۰۷ ر
چون صوفیان از هر رنگی پاره‌ای بر
مرقع دوختن ۸۶ پ
چون ضفدع بود که آواز ناهموار کند
۱۵۵ ر

چون طبل آماسیدن ۵۴ ر
چون طبله عطار معطر، ولی از کوره
آهنگران پر دودتر ۲۱۸ پ
چون طرف کمر به چهار میخ بسته
شده ۱۴۱ پ

چون طوق در گردن آمدن ۷۳ ر
چون عابر سبیل برپای نشستن
۲۰۳ ر

چون عصای موسی که مار و اژدها
شد ۱۱۵ پ

چون عقدهای مخالف که در دست
محاسب افتد ۹۸ پ

چون عنکبوت برگرد خویش بافتن
۲۴ پ

چون عنین که خواهد اقتضاض بکر
کنند ۲۷ پ

چون عرق دست در آب زدن ۳۱ ر
چون غره اسب ادهم ۱۶۵ پ
چون غواصی که خطر جان کرد، در

چون شرابی که به رمق خوردند و در
آن عربده کنند ۱۵۱ ر

چون شطرنج قایم آمدن ۶۰ ر
چون شکر و نمک از آب دیده گداختن
۲۱۹ ر

چون شکم زمین از آز و حرص به
هیچ چیز سیر نشدن ۱۴ پ
چون شکوفه ریخته شدن ۲۰۸ ر
چون شمشیر افروزنده در میان غبار
۲۰ ر

چون شمشیر که دست صاحبش
مجروح کند ۵۳ ر
چون شمع آتش زدن ۶۸ ر
چون شمع از خجالت گل زرد بر روی
افکنند ۲۰۸ پ

چون شمع او را هر ساعتی زبانی
دیگر بود ۱۶۶ ر

چون شمع برخاست و نشست
۱۳۳ ر

چون شمع سر تا پای سوخته شدن
۲۰۸ ر

چون شمع از زبان خویش سوختن
۱۷۵ ر

چون شمع برخویشتن نگریستن
۱۷۸ پ

چون شمع به تابش خویش مغرور
شدن ۱۲۸ ر

چون شمع بريك قدم ایستادن ۱۰۵ ر
چون شمع ریشمان خویش سیاه کند،
و خویشتن را خورد ۱۹۸ پ

چون شمع شب سوخته و روز گشته
۱۷۹ ر

چون شمع طوقی از خون دیده در
گردن کرده ۱۷۹ ر

چون کعبتین همه نقش ۲۲۵ ر
 چون کلاغ که در بیابان بر سر برف
 نشیند ۱۵ پ
 چون کلک در سر آمدن ۵۲ پ
 چون کله ملون آراسته ۱۲۳ ر
 چون کمان از مفارقت تیر نالیدن
 ۱۸۵ ر
 چون کمان کز بودن ۱۶۶ ر
 چون کودک را از شیر بازگیرند، دیگر
 پستان مادر شیر نخورد ۷۳ پ
 چون کودک نوآموز آمدن ۱۸۳ پ
 چون کوزه فقاغ برجوشیدن ۱۲۳ پ
 چون کوزه و ساغر دست بر سر
 داشتن ۲۱۴ پ
 چون کوکب سبز در معرض خطر
 حوادث ۲۲۰ پ
 چون کوکبی که از آسمان رجم کردند،
 و آسمان بر حال خویش ماند
 ۲۰۴ پ
 چون کوه با شکوه نشستن ۱۷۸ ر
 چون کوه پای بیفشردن ۵۹ ر
 چون کوه کمر خدمت بر میان بستن
 ۲۱۰ پ
 چون گاو خراس تنگ میدان آمد
 ۱۳۳ ر
 چون گربه بچه را به دندان بازگرفتن
 و بردن ۸۱ پ
 چون گربه خانه زاد بر همه زاویه وقف
 بود ۱۱۹ ر
 چون گربه روی شستن ۳۵ پ
 چون گرگ در نیم روز تابستان در
 گوشه ای افتاده ۶۴ ر
 چون گشنیز بی دماغ بودن ۳۰ پ

دویا به طلب ریگ رفت، نه
 مروارید ۱۴۱ پ
 چون فتیله برای مردم روشن شدن و
 سوختن ۸۸ ر
 چون فراش در آتش افتادن ۱۱ پ
 چون فلک سرگردان بودن ۱۲۱ ر
 چون فلک که هرگز آب نیابد ۱۴ پ
 چون قامت الف راست بود، چون
 دال کز گشت ۱۳۹ پ
 چون قامت چنگ کز شدن ۱۹۵ ر
 چون قطائف همه چشم ۲۲۵ ر
 چون قلم بفرق سر دوان شدن
 ۵۰ ر
 چون قلم بوسه زن ۳۲ ر
 چون قلم به سردوان بودن ۱۹۲ پ
 چون قلم دوزبان ۱۲۸ پ
 چون قلم زنار بر میان بستن ۱۱۵ پ
 چون قلم سیاه روی ۲۲۶ ر
 چون قلم تمام بودن ۲۳۰ ر
 چون قوس قزح نگون سارشدن ۱۰۱ ر
 چون کارد گوشت را از استخوان
 برگرفتن ۲۰ ر
 چون کاغذ دوروی بود، چون قلم به
 دو نیم شد ۲۰۶ ر
 چون کرم پبله، ابریشم تاب ۱۸۳ پ
 چون کژدم بی چشم شدن ۲۲۶ ر
 چون کژدم دست بر سر زنان دهم
 افتادن ۶۸ ر
 چون کژدم نیش زدن و گریختن
 ۲۰۶ پ
 چون کعبتین شش روی داشتن ۷۹ پ
 چون کعبتین نرد که به دست خصم
 رود ۱۷۱ ر

چون گل از خرمی شکفته شدن ۵۴ پ
 چون گل تازه خندان آمدن ۱۹۵ پ
 چون گل جامه پرپر دریدن ۹۳ پ
 چون گل جامه دریدن ۱۶۱ ر
 چون گل جوان مردن ۱۷۵ ر
 چون گل در پوست خندیدن ۱۹۵ پ
 چون گل در گذشتن ۸۰ ر
 چون گل فصل ایشان برافشانند،
 ملائکه که از هزل و بازی دورند
 در رقص آیند ۱۸۲ ر
 چون گل و سوسن کمر خدمت بر
 میان بستن ۲۲۶ ر
 چون گله را برگردانند، بزل لنگ
 پیش رو باشد ۳۵ پ
 چون گندم که برتاوه بریان کنند
 ۵۹ ر
 چون گوی در میدان ۱۲۸ ر
 چون گوی سرگردان شدن ۸۵ پ
 چون گوی میدان که از چپ و راست
 زخم گاه آمد ۲۴ ر
 چون لاله از پوست بیرون آمدن
 ۵۱ ر
 چون لاله به کلاه بیاراست ۲۰۸ پ
 چون لاله تیره دل شدن ۱۳۳ پ
 چون لاله روی به خون شستن ۲۱۹ ر
 چون مار باد و خاک خوردن ۱۸۶ پ
 چون مار برخویشتن پیچیدن ۸۷ ر
 چون مار بیجان رفتن ۷۴ پ
 چون مار بی دست و پای گشتند
 ۲۰۰ پ
 چون مار پیچان ۱۳۱ پ
 چون مار پیچان گشتن ۱۶۲ پ
 چون مار دو زبان داشتن ۹۷ پ

چون مار سرکوفته شدن ۱۱۲ ر
 چون مال قاصر شد و موش ببرد
 ۱۹۳ پ
 چون ماه بود میان ستارگان ۲۲۷ ر
 چون ماهی بردرم و دینار ۱۰۶ ر
 چون ماهی بی دست و پا ۱۰۲ ر
 چون ماهی هرگاه سر از آب برآورد
 و فرو برد ۱۶۱ ر
 چون مرغ از قفس برپریدن ۱۰۹ ر
 چون مست در همه جای خود دست
 میزد ۱۴۵ ر
 چون مستی در وحل افتاده ۱۹۳ پ
 چون مسمار مقراض میان دو صحبت
 آمدن ۱۲۳ ر
 چون مقراض دوباره شدن ۲۴۰ ر
 چون مگس بر سر طعام آمد و شد
 داشتن ۳۶ پ
 چون مگس که برخوان نشیند ۲۱۰ ر
 چون ملخ در میان باد ۵۰ پ
 چون موج دریا آشفته شدن ۲۰۹ ر
 چون مور کمر انقیاد کسی بر میان
 بستن ۲۱۵ پ
 چون موری که وقتی پر برآورد با باز
 پرواز کند ۷۰ ر
 چون مور سبزپوش که در زمستان
 خون در رگ فسرده باشد،
 آراسته و پیراسته بود ۱۴۳ پ
 چون موی از میان حمیر بیرون آمدن
 ۱۲۵ پ
 چون موی زنگیان کوتاه و سیاه و به هم
 پیچیده ۱۴۵ پ

چون گل از خرمی شکفته شدن ۵۴ پ
 چون گل تازه خندان آمدن ۱۹۵ پ
 چون گل جامه پرپر دریدن ۹۳ پ
 چون گل جامه دریدن ۱۶۱ ر
 چون گل جوان مردن ۱۷۵ ر
 چون گل در پوست خندیدن ۱۹۵ پ
 چون گل در گذشتن ۸۰ ر
 چون گل فصل ایشان برافشانند،
 ملائکه که از هزل و بازی دورند
 در رقص آیند ۱۸۲ ر
 چون گل و سوسن کمر خدمت بر
 میان بستن ۲۲۶ ر
 چون گله را برگردانند، بزل لنگ
 پیش رو باشد ۳۵ پ
 چون گندم که برتاوه بریان کنند
 ۵۹ ر
 چون گوی در میدان ۱۲۸ ر
 چون گوی سرگردان شدن ۸۵ پ
 چون گوی میدان که از چپ و راست
 زخم گاه آمد ۲۴ ر
 چون لاله از پوست بیرون آمدن
 ۵۱ ر
 چون لاله به کلاه بیاراست ۲۰۸ پ
 چون لاله تیره دل شدن ۱۳۳ پ
 چون لاله روی به خون شستن ۲۱۹ ر
 چون مار باد و خاک خوردن ۱۸۶ پ
 چون مار برخویشتن پیچیدن ۸۷ ر
 چون مار بیجان رفتن ۷۴ پ
 چون مار بی دست و پای گشتند
 ۲۰۰ پ
 چون مار پیچان ۱۳۱ پ
 چون مار پیچان گشتن ۱۶۲ پ
 چون مار دو زبان داشتن ۹۷ پ

چون نفور شدی، برق دروی نرسد
 ۱۷ ر
 چون نفرس و دق که در یکی ناز کم
 باید دادن و در یکی آب ۹ پ
 چون نقل مستان متفرق شدت ۱۴۶ ر
 چون نوبت گل دراز نیامدن ۲۶ پ
 چون نوحه گر که از گلو گرید ۲۱۵ پ
 چون نوک سنان زبان دار ۱۶۵ پ
 چون نی بر بند آمدن ۵۲ پ
 چون نی بی بر آمدن ۱۸۶ پ
 چون نی کمر خدمت بر میان بستن
 ۳۰ پ
 چون نیلوفر از آب برگرفته ۹۷ ر
 چون هاون زخم پیایی از دست
 حوادث می رسد ۲۲۱ ر
 چون هامون گوه آسا نمودن ۱۱ پ
 چون هدهد باقبا و کلاه ۱۹۲ ر
 چون هدهد مثال بر سر زدن ۱۳۱ ر
 چون هریسه شب در جوش بود
 ۲۱۸ ر
 چون هزار داستان بر سر گل نواهای
 طرب انگیز زدن ۱۳۰ پ
 چون هفتورنگ همه پای یک دیگر
 بودند ۲۲۵ پ
 چهارخانه پختن ۱۳۹ ر
 چهارراهی که به آئینه های عظمت
 آراسته باشد ۱۱۵ ر
 چهار شخص که پنجم ایشان در
 آسمان طلب بایست کرد، در زمین
 نیافتند ۹۱ ر
 چهار طبایع ۱۲ پ
 چهار طبع در مرد مرکبند ۱۴۸ پ
 چه دیدم زخر، تا زکره چه بینم ۱۳۶ ر
 چهره ۲ پ

چون موی غلامان در پای افتاده ۷۷ ر
 چون مهتاب بر آبادان و ویران افتادن
 ۲۱۵ پ
 چون می تلخ و ناخوش ولی گوارنده
 و طرب انگیز ۳۱ پ
 چون نارنج سرخ و چون ترنج زرد
 آمدن ۲ پ
 چون ناقة صالح از سنگ بیرون
 آمد ۱۳۸ ر
 چون نان معلم و درم بقال و خط
 گواهان قباله متفاوت نبودن ۳۴ پ
 چون نای از همه تن نالیدن ۲۱۴ پ
 چون نای جامه سیاه ۱۷۹ ر
 چون نای که در آن دمند و پایدار
 نباشد ۱۲۸ پ
 چون نای، که هر باد در آن دمند
 بیرون آرد ۲۰ پ
 چون نای همه تن دهان ۱۹ پ
 چون نباتی بودند که آنرا نه میوه
 باشد و نه به هیمة شاید ۳۶ ر
 چون نباش که به شب کفن مردگان
 برد ۵۷ پ
 چون نرگس تاج زر بر سر نهاد
 ۲۰۸ پ
 چون نرگس چشم بر زر می نهاد و
 می داد ۱۷۹ پ
 چون نرگس حمایل باز زد ۱۹۴ ر
 چون نرگس همه چشم و چون سیسنبر
 همه گوش ۱۸۳ پ
 چون نرگس یک چشم ۱۶۳ پ
 چون نشان گازران بر دیباجه
 روزگار باقی ماند ۱۹۲ پ

چهره جمال چون تیغ بر گوهر
 ۱۹۴ پ
 چهره حال او چون خروس بود، مانند
 زعفران گشت ۱۷۸ ر
 چهره حال او که چون نیلوفر کبود
 بود، چون گل سرخ شد ۱۰۶ ر
 چهره حال به گلگونه مزین کردن
 ۱۵۰ ر
 چهره گلگونه کرده او حائض بی نماز
 است ۱۴۰ ر
 چهره مزین ملطخ شدن ۱۶۰ پ

ح

حادثه افتادن ۱۴ ر ۹۰ - ۲۰۲ ر
 حادثه روزگار يك دقیقه خطا نمی کند
 ۲۱۵ ر
 حادثه هائل و خبر فادح ۵۱ ر
 حاکم دیوان ۱۹۴ پ
 حباب آب را بقائی نباشد ۲۷ ر
 حباب قدح يك لحظه باشد ۲۰۰ ر
 حباب کاس نشاط او بودند ۱۰۱ پ
 حباب کاس نشاط کسی بودن
 ۱۰۱ پ
 حبة القلب علوم ۱۴۷ پ
 حبس باز جهت عزت باشد ۲۰۱ ر
 حبق سر خزانه ۱۱۶ پ
 حب لیلی ۱۰۲ پ
 حتی کوکب نحس هم به نادر، زمین
 را آب دهد. ۱۸ پ
 حجام درآمد ۴۷ ر
 حجامت بر پشت یتیمان می آموخت که
 مزد ندهند ۵۵ پ
 حجام را هم موی تراشند ۱۱۳ پ
 حجت آوردن ۵۸ پ

حجت داحض ۱۸۸ پ
 حجرا سود ۱۹۱ پ
 حجله جهان درخور عروس علم نیست
 ۱۶۶ ر
 حجی مبرور ۱۸۷ ر
 حدت طبع ۱۷۱ پ
 حدت و جنون ۱۸۹ پ
 حدقه چشم در غطای جفن ۴۲ پ
 حداقتی تمام داشت ۱۰۲ ر
 حرارت بسیار در دل بودن ۱۱۱ پ
 حرباء آفتاب آمدن ۱۵۶ پ
 حربای دولت ۹ ر
 حربه زرین آفتاب را ثباتی نبود
 ۲۷ ر
 حرث و زرع ۱۰۰ ر
 حرکت مرگ ۱۸۷ پ
 حرکت مصلوب و بال او باشد ۹۷ ر
 حرم سعادت و رفعت ۱۵۵ ر
 حروف توریه ۳۳ پ
 حریف خوش ۴۰ پ
 حسد خود نه بس کاریست ۱۴۶ پ
 حسود بر بی گناه خشمناک بود
 ۴۶ پ
 حشود و بارز ۶۷ پ
 حصار دادن ۲۲۷ ر
 حصار دادن ۱۴۲ پ
 حصافت عقل ۲۵ ر
 حصرم زیبی گشتن ۳۰ ر
 حطام دنیا ۴ ر
 خط او فر ۶۷ - ۱۳۲ ر
 حظی سنی یافتن ۱۵۶ پ
 حفظ ثغور اسلام ۲۰۱ ر
 حفیر کله او داغ او بود ۱۹ پ
 حق گزاردن ۱۹۹ ر

چهره جمال چون تیغ بر گوهر
 ۱۹۴ پ
 چهره حال او چون خروس بود، مانند
 زعفران گشت ۱۷۸ ر
 چهره حال او که چون نیلوفر کبود
 بود، چون گل سرخ شد ۱۰۶ ر
 چهره حال به گلگونه مزین کردن
 ۱۵۰ ر
 چهره گلگونه کرده او حائض بی نماز
 است ۱۴۰ ر
 چهره مزین ملطخ شدن ۱۶۰ پ

ح

حادثه افتادن ۱۴ ر ۹۰ - ۲۰۲ ر
 حادثه روزگار يك دقیقه خطا نمی کند
 ۲۱۵ ر
 حادثه هائل و خبر فادح ۵۱ ر
 حاکم دیوان ۱۹۴ پ
 حباب آب را بقائی نباشد ۲۷ ر
 حباب قدح يك لحظه باشد ۲۰۰ ر
 حباب کاس نشاط او بودند ۱۰۱ پ
 حباب کاس نشاط کسی بودن
 ۱۰۱ پ
 حبة القلب علوم ۱۴۷ پ
 حبس باز جهت عزت باشد ۲۰۱ ر
 حبق سر خزانه ۱۱۶ پ
 حب لیلی ۱۰۲ پ
 حتی کوکب نحس هم به نادر، زمین
 را آب دهد. ۱۸ پ
 حجام درآمد ۴۷ ر
 حجامت بر پشت یتیمان می آموخت که
 مزد ندهند ۵۵ پ
 حجام را هم موی تراشند ۱۱۳ پ
 حجت آوردن ۵۸ پ

نمی گرفت ۲۲۹ پ
 حوا با یاری ابلیس آدم را از بهشت
 بیرون کرد ۱۱۷ ر
 حوادث چون تیر از کمان می پزند
 ۲۱۴ پ
 حوادث چون زره زنجیر متصلند
 ۲۱۸ پ
 حوت فلك را از دام و صیاد ماهی،
 خوفی نباشد ۵۴ ر
 حورالعین در سرای او به گیسو
 رو بند ۲۲۳ ر
 حوصله این کار بی حاصل است
 ۱۵۸ ر

حیز وانت و تکبر ۱۳۴ ر
 حیفی مجحف ۱۵۶ ر
 حیلت سرباز کردن ۲۲۸ پ
 حیوان همچون آدمی از گوشت و خون
 و استخوان است ۱۳۵ ر

خ

خاتم کف ۵۰ ر
 خار از پای هدایت بیرون آوردن
 ۲۰۷ پ
 خار بیابان ارغوان گشتن ۲۳۰ ر
 خار در جگر زدن ۱۱۳ ر
 خار در دیده ناهلان ۱۷۱ ر
 خارش در سر افتادن ۲۱۴ ر
 خارش در سر افتادن و سودا پختن
 ۱۷۶ پ
 خار میان ضیمران هرچه پیرتر،
 خوارتر ۱۱۵ ر
 خار و خاشاک بر سر آب عدل دور
 افکندن ۲۰۱ پ
 خاشاک بر سر آب صافی ۸۱ پ

حق ممالحت ۵۶ پ
 حقوق قدیم ۱۷۱ ر
 حکایت مکدیان ۵۹ پ
 حکم او مرغ پرنده را از هوا به زمین
 می آورد و ماهی را از قعر دریا
 برمی آورد ۱۳۴ پ
 حکمت پوسیده ۷۸ پ
 حکم را به چکمه حکمت سرباز زدن
 ۲۱۶ پ
 حکمی که از سر قدرت نبود، مبارک
 مرده آزاد کردن باشد ۲۱ پ
 حلال زاده را هم در خاک پنهان کنند
 ۴۱ پ
 حلاوت شکر ۹۴ ر
 حلقه بر در زدن ۸۶ ر
 حلقه بندگی کسی در گوش کردن
 ۵ ر
 حلقه پر در اگرچه در گوش بود، بر
 در بود ۱۲۱ پ
 حلقه در سرای را به هر دستی
 گیرند ۱۳۰ ر
 حلقه در گوش کسی کردن ۴۰ پ
 حلقه مسلسل بر بناگوش نهادن
 ۱۲۳ ر
 حلوا را پس آرند ۱۷ پ
 حله سبز پوشیدن ۱۶۳ ر
 حلی بر زبر شمشیر ۱۴۶ پ
 حماسه کردن ۷۶ ر
 حمایتی کسی شدن ۱۳۴ پ
 حمایل جوزا و قلاده پروین ۱۰۱ ر
 حمایل شمشیر جوزای علم به
 جواهر در زمین مرصع گردانیدن
 ۲۰۸ ر
 حمل و جدی گردون را در عقد

خبر سار ۱۲۴ پ
 خبر عیان شدن ۱۲۵ ر
 خداوند آباد آمدن ۱۳۰ ر
 خداوند ساز و بند و غلامان آمدن
 ۱۰۶ ر
 خداوند شمشیر و قلم ۱۳۶ پ
 خداوندان شمشیر ۲۱۶ ر
 خدای هرکس را جهت کاری آفریده
 است ۱۲۶ ر
 خدمت کسی تبرک دانستن ۱۴۶ ب
 خذلان افتادن ۱۵۱ پ
 خر اگرچه دجل مادیان تازی شود ،
 هم خر باشد ۲۲ پ
 خربنده ۱۴۳ ر
 خرج افتادن ۲۱ - ۱۸۸ پ
 خرج روز کردن ۱۷۲ پ
 خرج کردن ۱۴۳ ر ۱۴۵ پ
 خرد را کار فرمودن ۱۴۱ پ
 خرده‌ای در میان ایشان ننگجید
 ۱۰۱ ر
 خرده‌گیری ۵۳ پ
 خر در خانه امسا ۱۵۸ پ
 خر را جل بودن ۱۰۳ ر
 خر را در خر کماز کشیدن ۳۱ ر
 جز شراب چون پیر شود، بر جوان
 مزیت ندارد ۱۱۱ ر
 خر مهره در میان و دو گوهر ۱۶ ر
 خرده‌ریز و نواله او جهانی مردم را
 سیر کند ۲۲۲ پ
 خرده عیب خرد بشمارد ۲۰۹ ب
 خرقة پوش آمدن ۲۱۵ پ
 خرقة پوشیدن ۲۱۶ پ
 خرقة شواء شده ۳۵ پ
 خرگاه سبزفلك ۱۷۴ ب

خاشاك در چشم روزگار افتادن
 ۱۵۷ پ
 خاطر عاطر امامی ۱۴۶ ر
 خاطر وقاد ۱۹۶ پ
 خاك از سرای بدر افگندن ۱۲۵ ر
 خاك بر آسمان افشاندن ۱۱ پ
 خاك بر آسمان انداختن ۵ پ
 خاك بوسان ۱۸ ر
 خاك در چشم افتادن ۲۰۳ ر
 خاك در چشم زدن ۶۳ پ
 خاك دكان زرکوب را در تفتیش
 فایدتی باشد ۲۱۴ ر
 خاك زمین امانت‌داری خائن است
 ۴۱ پ
 خاك عالم جمله مشك ناب گشت و
 آبها آب حیات آمد ۲۳۰ ر
 خاك قدم توتیای روزگار بودن
 ۹۲ پ
 خال توده زمین ۱۴۰ پ
 خال خد مفاخر روزگار ۹۵ پ
 خام طبیعی ۱۵۶ پ
 خام قلبتان ۷۹ ر
 خامه جاروب جهت خاك رفتن درهم
 بستن ۹ پ
 خاندان قدیم داشتن ۱۴۷ پ
 خاندانی قدیم ۱۰۷ ر
 خانقاه اهل فضل ۱۶۸ پ
 خانه‌اش رفتند و خلا رفته به باشد
 ۱۱۲ ر
 خانه تاریك کردن ۱۴۵ پ
 خانه علم داشتن ۶۵ پ
 خانه مجوس هرگز از آتش خالی
 نباشد ۱۸۲ ر
 خبر به آسمان رسیدن ۷۸ ر

خرگوش حایض ۶ ر
 خرمن سوخته شدن ۱۰۳ پ
 خرمن کسی سوخته شدن ۱۷۸ پ
 خرمن همه دانه آمدن ۲۱۵ پ
 خروس این صبح لال است ۳۵ ر
 خروس بی عرف نیکو نباشد ۱۳۱ ر
 خروس پیر برتابوت مرده بستن
 ۱۰۳ ر
 خروس صبح مفاخر ۲۲۰ ر
 خروسی که جز به اول شب بانك
 نکند ۳۶ پ
 خریف دهان را باشد، و ربیع چشم
 را ۴۳ پ
 خری که به گاو ماند ۷۲ ر
 خزائن و ذخائر ۹۲ پ
 خزان بی خبران ۱۰ پ
 خزان زرافشان ۶۹ پ
 خساست و سقوط ۱۳۳ ر
 خسرو سیارگان آسمان هنر است
 ۲۲۶ پ
 خسرو سیارگان بسیار سرافراز را
 دید که در جهان از جهان پیش
 بودند، دست فنا مشیت خاک بر
 سر ایشان افشانند و گلوی
 ایشان چنان گرفت که نفس
 برنیامد ۱۶۱ پ
 خشک تر از دلو آسیا ۱۴ پ
 خشک تر از سفال نو ۷۷ ر
 خشک سال او از باران بهار عمل
 خصب یافت ۱۸۱ ر
 خشک مغز تر او گوز ۱۲۷ پ
 خشم اسیر بر بند چه سود کند
 ۵۴ پ
 خشم سلطان چنان بر جوشید که

بوره که سر که بر آن زنند ۹۷ پ
 خضاب دیر نماند ۲۸ ر
 خضاب گواهی است به دروغ ۴۴ پ
 خط او بر خط استوای جهان نقش
 دلربای آمد ۲۳۲ ر
 خط دلربایان خلج و یغما ۵۷ پ
 خط زبان دست است ۷۰ پ
 خط عبودیت بر پیشانی کشیدن
 ۲۰۹ پ
 خط مقلوب ۶۶ ر
 خطاب به رفعتی کردن ۲۳ پ
 خطاب رفتن ۲۵ پ
 خطاف در چشم مردم آرایش دارد
 ولیکن گوشتش نشاید خوردن، و
 بانگی تیز نباشد که آن را جهت
 آن بانك دارند ۱۷۱ پ
 خطای کبیره ۶۶ ر
 خطه عاقبت ۸۵ پ
 خطبه جسیم ۱۰۴ ر
 خطبه استیناف ۱۴۸ پ
 خطبه ملك ۱۳۲ ر
 خطبه و سکه به نام کسی بودن
 ۲۲۷ ر
 خطبه و سکه به نام کسی زدن ۱۱۹ ر
 خطیب به روح و ریحان منشور ۲۱۸ ر
 خفاش روشنائی نبیند ۴۶ پ
 خفت دماغ ۷۸ - ۱۹۸ پ
 خفقان صهییل شهید ۱۳۷ پ
 خلا در جوش آمدن ۳۲ پ
 خلاص دادن ۱۴۲ پ
 خلاف شرع ۱۰۳ پ
 خلد برین ۳۹ ر ۱۰۱ پ
 خلعت رفعت بر قد کسی دوختن
 ۲۰۹ ر

خرگوش حایض ۶ ر
 خرمن سوخته شدن ۱۰۳ پ
 خرمن کسی سوخته شدن ۱۷۸ پ
 خرمن همه دانه آمدن ۲۱۵ پ
 خروس این صبح لال است ۳۵ ر
 خروس بی عرف نیکو نباشد ۱۳۱ ر
 خروس پیر برتابوت مرده بستن
 ۱۰۳ ر
 خروس صبح مفاخر ۲۲۰ ر
 خروسی که جز به اول شب بانك
 نکند ۳۶ پ
 خریف دهان را باشد، و ربیع چشم
 را ۴۳ پ
 خری که به گاو ماند ۷۲ ر
 خزائن و ذخائر ۹۲ پ
 خزان بی خبران ۱۰ پ
 خزان زرافشان ۶۹ پ
 خساست و سقوط ۱۳۳ ر
 خسرو سیارگان آسمان هنر است
 ۲۲۶ پ
 خسرو سیارگان بسیار سرافراز را
 دید که در جهان از جهان پیش
 بودند، دست فنا مشیت خاک بر
 سر ایشان افشانند و گلوی
 ایشان چنان گرفت که نفس
 برنیامد ۱۶۱ پ
 خشک تر از دلو آسیا ۱۴ پ
 خشک تر از سفال نو ۷۷ ر
 خشک سال او از باران بهار عمل
 خصب یافت ۱۸۱ ر
 خشک مغز تر او گوز ۱۲۷ پ
 خشم اسیر بر بند چه سود کند
 ۵۴ پ
 خشم سلطان چنان بر جوشید که

پ ۹
 خورشید اقبال تابان گشتن ۶۸ پ
 خورشید اقبال درفشان بودن ۱۱۲ پ
 خورشید بر مرغزار و سبزه تابد
 ۱۳۵ ر
 خورشید به همه کس رسد و همه
 کس بدو نرسد ۱۲ ر
 خورشید پیکر ۱۲۳ ر
 خورشید تنها برون جهان را روشن‌تر
 از آن کند که ماه با چندین
 هزار ستاره به شب ۳۷ پ
 خورشید جهان‌آرای ۱۰۱ پ
 خورشید جهان‌پیمای ۱۳۴ پ
 خورشید در آب دیدن ۱۷۹ ر
 خورشید را در روشنی دادن و ابر
 در باریدن منتهی نیست ۵۹ ر
 خورشید فلك دولت ۱۹۶ پ
 خورشید ماه را چون نرگس در دست
 و ثریا را چون شمامه گل در
 دست دیگر گرفتن ۹۳ پ
 خورشید و ماه را که جهان افروزند
 همه وقتی روشنی نباشد ۲۲ ر
 خورشید همیشه در زیر ابر نماند
 ۴۲ پ
 خورشیدی بر زمین بود و ماه بر یسار
 ۲۲۰ پ
 خون آب است، زنده را غرق کند و
 در بن افکند و مرده را بر سر آرد
 ۳۱ پ
 خون به خون شستن ۶۷ پ
 خون به ناحق در گردن آمدن ۸۸ پ
 خون حرام ۱۰۵ پ
 خون فصد در طشت و خون‌های دیگر
 بر خاک ریزد ۷۳ پ

خلفی سعید ۲۲۶ پ
 خلق تر ۲۸ ر
 خلق عالم را غنی کردن مصور نباشد
 ۲۱ پ
 خلق کردن ۷۶ پ
 خلقی کار وقایه سرخویش دانستن
 ۳ پ
 خلوت کردن ۹۱ پ
 خلود در جهان ناممکن است ۴۰ ر
 خنده برق ۳۱ پ
 خنجر فنا هر آن کسی را که بر
 بسیط زمین متحیز شد، مجزا
 کند ۱۸۵ پ
 خنده فرح در دهن زمانه ۲۰۶ ر
 خم شراب مروق را به گل اندایند،
 نه به خیر و شر ۲۲۱ ر
 خواب بر چشم مردم ۶۶ ر
 خواب بیمار به هول و ظلمات مقرون
 است ۲۸ ر
 خواب خرگوش ۱۲۸ ر
 خواب را از چشم محروم نمودن
 ۲۲۷ پ
 خواب نزدیک بامداد خوشتر است
 ۴۳ پ
 خوابی بیشتر از خواب یوز ۳۶ پ
 خواجگان قدیم ۱۴۴ ر
 خواست از نردبان پایه زیرین پای
 بر بام نهاد ۱۳۲ ر
 خواستند که انگشت‌های جهانیان
 شوند، دستگیر آمدند ۱۷۸ ر
 خواسته و ناخواسته به مردم دادن
 ۱۷۳ پ
 خوان نهادن ۱۳۵ ر
 خورشید از ذنب در کسوف درافتد

دام زیر دانه ۵۴ ر
 دام نهادن و دانه بیفکندن ۹۷ پ
 دامن آلوده ۷۳ پ
 دامن از دست رفتن ۲۰۳ پ
 دامن برگرفتن مردی که در دریا
 افتاد سودی ندارد ۶ پ
 دامن پای بوسیدن ۱۳۸ پ
 دامن در کشیدن ۸۶ - ۲۱۰ ر
 دامن در کشیدن ۱۶۷ پ
 دامن قیامت ۷۲ ر
 دانه انار يك يك بیرون آرند ۷۷ پ
 دانه دانه در آسیای محنت افتادن
 ۱۰۵ پ
 دایره اسلام ۱۸۴ پ
 دایره بی سر ۱۴۱ پ
 دایره قمر روشن است ۶۳ پ
 دبه در پای شتر افکندن ۲۸ ر
 دبیر جامگیات ۵۵ ر - ۷۹ - ۱۰۲ پ
 دبیر جامگیات در دیوان استیفاء
 ۱۰۸ ر
 دبیر و صانع ۱۰۶ پ
 دبیر و معامله شناس ۱۳۶ ر
 دخان آتش ۱۱۴ پ
 درج کاغذ، شمشیری است که
 برخلاف عادت آنگاه روشن شود
 که از مداد نگار گیرد ۷۰ ر
 در آب صافی ستاره دیدن ۵۷ پ
 در آب غرق شدن دمی زدن ۱۲۸ ر
 در آب کسی شنا کردن ۱۷۵ پ
 در آتش دمیدن و آتش بنشانیدن
 ۹۱ پ
 در آسمان عدل خورشید و ماه را چون
 دو کفه زرین از سویت درآویختن
 ۱۹۱ ر

خون کالبدها از دندهها آلودن، سود
 ندارد ۳۹ پ
 خون ناحق ریختن ۸۲ ر
 خویشتن دار و خویشتن شناس
 ۸۰ ر
 خویشتن داری کردن ۱۸۸ ر
 خویشتن را آسایش دادن ۱۷۵ پ
 خیار جالیز را همه نام یکی باشد، با
 وسط و دون ۳۴ پ
 چنار وار پنجه سوال پیش داشتن
 ۶۵ پ
 خیال فاسد ۱۶۰ ر
 خیال و ذکر او سمیر دل است
 ۲۱۲ پ
 خیرات و ابواب البر ۱۳۴ پ
 خیره ماندن ۶ ر
 خیلاء کردن ۳۲ پ
 خیل تاش ۱۲۷ پ
 خیل تاشان ۵ ر
 خیل خانه ۵ ر

د

داروی تلخ نافع آمدی ۲۱ ر
 داستان رستم داستان بدان تازه شد
 ۱۳۲ پ
 داعیه حال ۱۲۲ ر
 داغ باز سپرده ۱۲۸ پ
 داغ بر ران اسب مرده نهادن ۳۳ پ
 دالت علم ۳۵ ر
 دال و ذال در يك قالب ریخته اند،
 ولی دال چهار است و ذال هفتصد
 ۳۷ پ
 دام بند بر بند ۸ ر
 دام در میان پای بودن ۶۲ پ

در بزرگی آفت بسیار است ۱۳۳ پ
 در بسته به برکات نفس کسی گشاده
 شدن ۱۳۴ ر
 در بسیط زمینی بساط عطا گستردن
 ۱۸ پ
 در بن ده دل داشتن ۱۲۹ ر
 در بند آمدن ۸۵ پ
 در بند اعراض دنیا بودن ۷۵ ر
 در بیابان افتادن ۲۳۱ پ
 در بیابان صد فرسنگ در صد
 فرسنگ اگر کسی بر مهتاب
 زیستی، دندان بدان کار فرو
 بردی ۱۵۰ پ
 در بیابان به همه باد پریدی ۱۱۴ ر
 در پای پیل افتادن و دستگیر شدن
 ۲۰۵ ر
 در پای ریختن ۲۰۷ پ ۲۲۹ ر
 در پس این پرده آویخته عجایب
 بیش از آنست که دروهم آید
 ۲۶ ر
 در پس قلب بودن ۱۶۳ پ
 در تحیر شاق ماندن ۱۶۵ ر
 در تدبیر دیوان بودن ۲۰۰ ر
 در تکبر از سرخویش برآسمان دو
 انگشت می‌دید ۹۰ ر
 در تمنی چیزی سوخته آمدن ۱۳۸ ر
 در تموز فنک پوشیدن ۱۸۸ ر
 در تنگنای بردن ۹۰ ر
 در تنگنای رفتن ۸۹ پ
 درج کاغذ ۷۰ ر
 درجه، هرچه بلندتر آمدن ۲۰۶ پ
 در جنبات و عرصات جهان ننگجیدن
 ۱۵۵ پ
 در جنگ نصیب صلح بگذاشتن

در آسیای فضول آس کردن ۱۴۱ پ
 در آسیب مصادره افکندن ۱۸۰ ر
 در آشیانه فضل تربیت یافتن ۲۱۱ ر
 در آفتاب دیدار باشد که باران چند
 بار ۵۵ پ
 در آویختن ۹۸ ر
 در آینه نقش نوشته کز نماید ۹۲ پ
 در اجتنابات وجوه هم انگشت او
 دست آمد ۱۵۶ ر
 در احائن اعبائی می‌رود ۱۸۱ ر
 در از عزت سفته شود ۷ پ
 در از گوش گازر چون گرسنه شود،
 آب خورد ۱۲۰ پ
 در از ناخن‌تر از گفتار ۳۸ ر
 در از هر پای لگد خورد ۱۰۳ ر
 در اطراء حال او چند جای اطناب
 رفته است ۱۰۲ ر
 در اعتداد دیوان درآمدن ۱۲ ر
 در اعتذار گفتن ۱۹۶ پ
 در اغفال ذکر شراب خوردن ۱۹۹ ر
 در انگشت روزگار انگشتر بودن
 ۲۰۹ ر
 در او از مردمی جز مردمک چشم نبود
 ۱۳۶ ر
 در بادیه درماندگی ۲۰۷ ر
 در باغ ملك، جمله خضر اگر چون
 بادنجان تاج ندارد، از سرسبزی
 خالی نیست ۸۶ ر
 در باقی کردن ۵۹ ر
 در بانگ آمدن ۱۱۲ ر
 در بحر عروض آب نباشد ۱۵ ر
 در برابری باوی، صورت خویش
 زشت یابند ۲۰۹ ر
 در بر شکست ۹۴ ر

- ۲۱ ر
در جوی مردمی، آب او پدید آورد
۱۹۲ ر
در جهان از تمنی مردم دروغ‌زن‌تر
نیست ۶۴ ر
در جهان از کس وفا نمی‌آید ۱۴۲ ر
در جهان بسیط ننگ‌جیدن ۲۲۳ پ
در جهان کس را عافیت بسی‌محنت
میسر نشود ۲۴ ر
در جهان که سنگ خارا آتش زاید،
تکیه برچه شاید زدن ۱۶۴ ر
در جهان مردم پای در رکاب است
۱۹۰ پ
در جهان نااهل بسیار کام‌رانند
۱۲۶ پ
در چاه بلا افتادن ۵۴ پ
در چاه بیژن ملک افراسیاب طلب
می‌کنیم ۲۱۵ ر
در چاه زنخدان افتادن ۷۴ ر
در چاه ظلمات افگندن ۱۷۸ پ
در چشم قدر داشتن ۷۵ ر
در چشم نشاید که موی باشد ۱۰۸ ر
در حباله درآمدن ۱۰۸ پ
در حجر اوزرمی بود ۶۳ پ
در حجر خویش کودک می‌دید ۲۲۷ ر
در حساب نبودن ۲۰۲ پ
در خافقین مائر ایشان منتشری ۳۵ ر
در خاک زر بسیار جویند و یابند
۵۸ ر
در خانه شکسته نشستن ۱۳۷ پ
درخت امید او نه مثمر بود، و نه
چون بید که مثمر نباشد بویا بود
۱۴۹ ر
درخت انجیر را بار بی‌شکوفه باشد
- ۲۲ پ
درخت بزرگی او لطافت معانی بار
دهد ۲۱۳ پ
درخت بی‌بار را نیفکنند ۳۱ ر
درخت تربیت او براقلمی سایه
افکند ۲۲۳ ر
درخت چو پر باشد سر به زیر آرد،
چون بی‌بار بود سر بر هوا برد
۴۷ ر
درخت دانش او سر بر فلک داشت
۲۲۵ ر
درخت را چون سربرگیرند بازآید
۸۵ پ
درخت را هر وقت میوه نباشد ۱۷۵ پ
درخت کدو به مدت سه چهار ماه به
بالای چنار صد ساله رود، اما از
باد خزان متلاشی گردد ۹۳ ر
درخت مصر روغن بلسان بار دهد و
درخت هندو بار کافور ۲۱۳ پ
درخت مورد سراسر حله سبز پوشد
۱۹ پ
در خدمت موکب میمون جانسپاری
کردن ۱۴۶ ر
در خرابات بودن ۵ پ
در خرابات سرود می‌بایست گفتن
۸۵ پ
در خفا یا و خیابای جهان بلعجیبی
بسیار است ۲۵ پ
در خور بودن ۱۱۰ ر
درد چون از طبیب پنهان دارند قاتل
باشد ۹۶ پ
درد خمار ۷۴ ر
در دام مرگ آویختن ۱۸۰ ر
در دام واقعه صعب افتادن ۱۱۲ ر

۱۰۷ پ
 در راه معامله‌شناسی خسر سوار
 ۱۷۱ ر
 در ربقه طاعت آمدن ۱۵۹ ر
 در ربودن ۲۲۹ ر
 در رکاب دوان آمدن ۲۱۵ ر
 در روز چراغ جستن ۱۷۷ ر
 در روزی او تنگ‌تر از در سوراخ
 مورچه شد ۸۱ ر
 در رق عبودیت آمدن ۱۹۱ ر
 در رق عبودیت کسی بودن ۱۴۶ پ
 در ریاض لذت مقام کردن ۱۶۸ پ
 در زاویه نشستن ۱۲ پ
 در زمستان مروحه بودند، و در
 تابستان پوستین برطاس ۳۶ پ
 در زمین دوکس را از دل پاک مساعدت
 یکدیگر نیست، در آسمان هم
 پنداری همین است ۲۰۴ پ
 در زمین نقش آسمان نگاشتن ۲۸ پ
 در زندگانی بس خیری نیست ۱۲۹ پ
 در زهمت گرفتن الوان معاملت چون
 کفگیر همه چشم بود ۱۹۴ پ
 در زیر این ناموس، غرایب رغائب
 بود ۸۲ پ
 در سایه دولت روز افزون بودن
 ۲۰۵ پ
 در ستاره‌ها کسی نتواند رسید
 ۲۱۷ ر
 در سختی دست چپ را فدای دست
 راست کنند ۵۵ پ
 در سر طبر زد گفتن ۱۶ ر
 در سر ۹۱ پ
 در سراب افتادن ۱۶۰ پ
 در سرداب اقبال او گرم آبی بدست

در دائره زمین دیده‌ها سپید می‌شود
 ۲۱۵ ر
 در دارالبطیخ همه میوه‌ها فروشند،
 و جز بطیخ به آن منسوب نباشد
 ۱۰۳ پ
 در دریا طحلب نباشد ۲۳ پ
 در دریا نمک بکار نیاید ۳۴ ر
 در دریای تدبیر سیاحت نمودن
 ۱۲۷ پ
 در دست آفت افتادن ۲۱۴ پ
 در دست جز انگشتان نمادند ۷۵ ر
 در دست جز دندان هیچ نمادند
 ۲۰۰ ر
 در دست وزارت از تو خرترنشست
 ۱۳۶ پ
 در دستی چوب داشتن و در دستی
 سنگ ۷۲ ر
 در دل غباری نبودن ۱۶۶ ر
 در دماغ نگریدن ۲۶ پ
 در دنبال ترنگبین و خیار چنبر نبود،
 به لبلاب قناعت می‌کرد ۸۱ پ
 در دندان روزگار نظر مکرمت او
 زینتی هرچه نیکوتر است ۱۸۱ پ
 در دوزخ با جنیبت رفتن ۲۰۴ ر
 در دهان او ریق نماند ۸۱ ر
 در دهان شیر چیزی جستن ۵۸ ر
 در دهان مردم از کوزه روزگار هیچ
 چیز آب دندان نیست ۱۶۴ ر
 در دهن زمانه فسانه شدن ۴۰ پ
 در دیده یکدیگر خار زدن ۲۱۵ ر
 در دیگ او جز از زهمه چربش
 نبود ۱۰۶ ر
 در دیگ او گوشت آن وقت دیدندی
 که دیگ به عاریت به کسی دادندی

در فواتح اندیشه خواتیم کردن ۵۲ ر
 در قالب عجب ریختن ۱۹۷ ر
 در قرآن سوره مائده است ۱۵ پ
 در قید حیات بودن ۹۴ پ
 در کاردانی بر پیل محمود نشسته
 ۱۷۱ ر
 در کارزار سنان بیشتر شکند که
 زج ۷ پ
 در کار گزاردن دستی تمام داشتن
 ۱۷۲ ر
 در کام ازدها افتادن ۲۱۰ ر
 در کبریت زود آتش افتد ۱۴۲ ر
 در کف خویش باد دیدن و بر سر
 تخت خاک ۳۰ پ
 در کوره راه افتادن ۲۲۰ ر
 در گاه آن درگاه است و بیل باغبان
 گرز و تبرزین ۹۳ ر
 در گزشتن دولت ۱۲ پ
 در گرمابه که مردم را به تابستان
 در آنجا رعه بودی، در زمستان
 میخواست که عرق کند ۱۴۹ ر
 در گرمابه به خلوت رفتن ۹۰ پ
 در گرو گرفتن مستظهرتر از گازر
 بود ۱۹۵ ر
 در گورستان مرده بر سر مرده بسیار
 نهند ۳۴ ر
 در گوی پیراهن شریک بودن ۱۵۲ ر
 در ماتم زینت زشت باشد ۴۴ پ
 در مراض زدن ۱۱۳ پ
 در مرغزار مار بسیار باشد ۲۰۴ پ
 در مروت دشمن مال بودن ۲۰۱ پ
 در مسجد آدینه قرآن خواندن ۸۵ پ
 در مضاحک دست و زبان چرب داشت
 ۵۹ ر

نمی آمد ۱۰۲ ر
 در سر آن شد که در سر داشت
 ۱۷۸ پ
 در سلك نظام منخرط گشتن ۱۴۷ پ
 در سنن اقلام نگنجیدن ۷۳ ر
 در سؤر قدح چیزی نبودن ۲۷ ر
 در شب به ستارهها راهی شاید
 شناختن که رهرو به روز به
 خورشید نتوان شناختن ۸۹ ر
 در ششدر افتادن ۷۵ ر
 در شش دره افتادن ۱۰۹ پ
 در شرف خطر بودن ۱۵ پ
 در شهر درنشستن ۱۶۳ ر
 در صحرا زیادت آن سی مرغ به دست
 آید ولی نه آن سی مرغ که گویند
 ۱۰۱ پ
 در طبع او لطافت آب جان بود ۱۸۲ پ
 در طلب وجوه احذار ۱۵۰ پ
 در ظهور کارها عکسظن بسیار باشد
 ۱۰۰ ر
 در عراشاه نگاه داشتن ۱۶۱ ر
 در عز به سلامت تر بود که در عمل
 ۱۶۶ ر
 در عقابین عقاب گرفتار شدن ۲۳۲ ر
 در عقد بودن ۱۳۷ پ
 در عقد گرفتن ۱۶ ر ۱۲۸ ر
 در عقد ماندن ۲۲۳ ر
 در عمر دراز خیر نبود ۱۱۱ پ
 در فرزانی همه جگر است ۲۲۶ پ
 در فصل الخطاب آمدن ۱۲۴ ر
 در فضل و کفایت به آسمان هفتم
 بود ۵۸ پ
 در فندق آنکه که بشکنند تیز روغن
 کم بود ۵۸ پ

کہ سرود گوی ۳۵ ر
 در بر سر دریا است ۲۲ ر
 در پاشیدن ۱۶۶ پ
 در ثمین ۱۰۱ ر
 در چون شکسته شود ہم در دارو
 بکار آید ۳۷ ر
 در در صدف ازوزگار بودن ۴۲ پ
 درست تا نقش نکنند روان نباشد
 ۳۳ ر
 در سعادت از صدف بیرون آوردن
 ۶۸ پ
 در صدف دریای اویند ۲۰۷ پ
 در صواب ۹۷ ر
 درگزیدن ۱۳ ر
 در نسیب ۱۷۰ پ
 درمان آن در — تسلیم نیست
 ۱۶۱ پ
 درمانده درم ۱۹ ر
 درم ندارد کہ بدان نجیلی کند ۱۶ پ
 دروغزن ۲ پ
 دروغزن آمدن ۱۵۳ پ
 درویشی توانگر طبع بود ۸۱ پ
 دره یتیم بر یتیمان نثار کردن
 ۱۲۵ ر
 دریا به زبان سگ باید نشود ۴۶ پ
 دریا را آب روان نبود و شور باشد
 ۲۲ ر
 دریا به سرما فسرده نشود ۸ پ
 دریا را ملاح طیانچه بسیار زند
 ۱۳۸ ر
 دریا وقتی عنبر به درافگند ۲۹ ر
 دریائی است کہ به هروجه کہ از آن
 حدیث کنند، به جای خویش باشد
 ۲۳۱ پ

در مطبخ او خاکستر کمتر بدست
 آمدی کہ آهک در عهد بلقیس
 ۱۵ ر
 در موافقت چون هفت زنگ روی در
 یکدیگر آوردن ۱۲۸ ر
 در موالات او ثابت تر از انگشتها
 شدند در کف دست ۱۷۷ پ
 در موالات او چون مویز دودل بودند
 ۳۰ پ
 در میان خاکستر آتش بسیار باشد
 ۵۸ ر
 در ندامت، ریش مالیدن و انگشت
 شکستن سود ندارد ۶۲ پ
 در ورطه افکندن ۱۱۲ ر
 در ورطه هلاک افتادن ۱۷۷ ر
 در وزارت تحکیم داشتن ۳ پ
 دروهم نیامدن ۲۱۳ پ
 درهای فردوس بر کسی گشاده شدن
 ۱۸۷ ر
 در هر دیگی کفچه‌ای داشتن ۸۶ پ
 در هیچ طرف صادر و وارد را در
 این راه آمن نیست ۲۰۲ ر
 درین تکاور ۱۶۷ پ
 درین خان مزد خانها، جان می‌ستانند
 ۴۰ پ
 درین دام پروای طپیدن تماشاگاه
 نیست ۱۵۸ ر
 درین دریای سهمگین دست‌آویزی
 نیست ۱۴۰ پ
 درین دور هیچ هنر برابر سیم داشتن
 نیست ۱۶۵ پ
 درین روز چشم روزگار برچنان
 صدری نیامد ۱۹۶ ر
 درین شیون نوحه‌گر لایق‌تر است

دستی ایشان را بود ۱۵۱ پ
 دست باز کردن ۱۹۴ ر
 دست بازی کردن ۲۱ - ۱۰۶ پ
 دست برجگر نهادن ۱۱۲ ر
 دست برخاطر نهادن ۱۷۵ پ
 دست بردگ نهادن ۵۸ ر
 دست برد ۸ پ
 دست بردن ۶ ر
 دست برد نمودن ۶۱ ر
 دست بر سر سبکه آمدن ۵۱ پ
 دست بسته دریای هلاک افتادن ۲۰۵ ر
 دست پیچیدن ۱۰۳ پ
 دست تمام داشتن ۳۸ ر
 دست جنبانیدن ۶۰ - ۷۰ ر
 دست جنبانیدن ۲۲۸ پ
 دست چرخ چراغ او فرو نشاند
 ۲۱۰ پ
 دست چون دهان گل پر از زر و سیم
 شدن ۱۳۰ پ
 دست عخوش بودن ۳۰ پ
 دست داشتن ۱۲۴ پ
 دست دراز استیلائی امید او کوتاه
 آمد ۱۷۹ ر
 دست در دست شیر نهادن ۵۳ پ
 دست در دهان شیر کردن و دنداننش
 بشکستن ۲۲۷ ر
 دست در زیر سنگ آمدن ۱۰۵ ر
 ۲۱۰ پ
 دست در فترک کار آوردن ۱۷۵ پ
 درست دوروی ۲۱۲ پ
 دست را با دست دیگر نبرید ۱۲ ر
 دست راست دست چپ را نصرت
 دهد ۱۹ پ
 دست روزگار ۱۸۰ ر

دریائی که فلك در آن کشتی است
 و ستارهها بادبان ۲۲۹ پ
 دریای آثار ۹۶ ر
 دریای بیکران سراسر بسی ساحل
 ۲۰۶ پ
 دریای صنعت ۲۰ ر
 دریای معدن در خوشابه ۱۵۹ پ
 دریای نهنگ انداز ۱۶۵ پ
 دریچه کار کسی باز کردن ۴۳ پ
 دریچه نزهت گاه جهان ۲۲۴ ر
 درین معالجه بقراط عاجزتر از کوردکی
 شیرخواره بود ۱۸۵ پ
 دزد را مهتاب موافق نبود ۷۴ ر
 دزدی که از بیم او شیر نر حایض
 شود ۱۹۷ پ
 دزدی که به شب در خانه ای رود و
 در آن جز تاریکی نبود ۶۴ پ
 دست یافتن بر دست وزارت ۲۶ پ
 دستارچه در دست گرداندن ۱۱ ر
 دستار دار ۹ - ۱۴ ر
 دستار داران ۲۵ ر
 دستار دار را بالای وزارت درجتی
 نیست ۱۲۶ ر
 دست اجل دامن او گرفت ۱۷۳ پ
 دست از آستین به در آوردن ۶۰ پ
 دست از آستین بیرون آوردن ۲۲۸ پ
 دست از آستین فساد بیرون کردن
 ۱۶۲ پ
 دست از فضول بداشتن ۸۳ پ
 دست از کار افتادن ۸۹ پ
 دست از هم دادن ۵۰ پ
 دست افشانیدن ۴۱ - ۱۳۷ پ
 دستان کسی ظاهر شدن ۱۷۷ پ
 دستان نمودن بلبل ۱۵۹ پ

دستی بر بازو گرفتن ۱۴۱ ر
 دستی داشتن ۳۴ ر
 دستی که از ارتعاش می‌جنبد، نه از
 کفایت ۳۶ پ
 دستی که قصد کنند مستقیم بود
 ۱۹۱ ر
 دشمن ابطال ۲۰۱ پ
 دعا رساندن ۱۸ ر
 ادعای مظلوم به ساق عرش رسد
 ۱۰۵ پ
 دعوی بر خانه کعبه کردن ۱۰۲ پ
 دفتر حساب و قوانین ۸۱ ر
 دفتر روزنامه ۵۶ پ
 دفتر سپید ۶۳ پ
 دفع و مطل ۵۸ ر
 دقایق صفای واد ۱۶۹ پ
 دقایق و جلائل و جمل و تفصیل
 روزگار ۱۱۳ پ
 دل بریان شدن ۱۸۴ پ
 دل‌پذیر نبود ۱۵۶ پ
 دل چون زعفران شاد داشتن ۱۹۸ ر
 دل راد و سخی ۱۷۱ پ
 دل شکسته شدن ۱۲۰ ر
 دل‌ماندگی ۱۸۵ ر
 دل‌ماندگی حاصل آمدن ۲۱۴ ر
 ۲۲۷ پ
 دل مردم چون آبی است که وقتی
 کدر، و وقتی صافی ۱۴۸ پ
 دل مشغولی ۱۶ - ۱۰۴ ر ۱۴۴ پ
 دل‌نمودگی ۳۳ پ
 دلق و طاء ۶۳ پ
 دلو از سر چرخ باز بن چاه افتادن
 ۱۱۸ ر
 دلو امید ۱۴ پ

دست روزگار رخت در جایی افکندن
 ۱۶۸ پ
 دست سوخته داشتن ۹۸ ر
 دست سیه، دست سفید ۱۴ پ
 دست شستن ۱۴۰ پ
 دست شل همچون دست بریده باشد
 ۳۷ ر
 دست قائم گذاردن ۱۷۴ پ
 دست قضا ۱۲۸ ر
 دست کوتاه فرمودن ۱۸۵ ر
 دستگاهی داشتن ۷۹ ر
 دست گوهر فشان او امید مرده‌زنده
 کند ۲۱۴ ر
 دستگیر درماندگان ۲۲۸ ر
 دست ناکامی ۱۴۱ پ
 دست وزارت ۱۳۴ ر
 دست و زبان چرب داشتن ۵۹ ر
 دست‌های چار پا را پا می‌دانند
 ۸۴ ر
 دست همت او ستارگان را به‌کف
 تواند آوردن ۱۸۱ پ
 دست همگان در زیر سنگ او آمد
 ۲۱۰ پ
 دست هیبت او چون خرطوم پیل
 دراز، و دست دیگران چون گردن
 خوک کوتاه بود، ۱۳۴ پ
 دستورنجن ۲ پ
 دستورنجن سیمین به اقیمت گوشواره
 زرین بر نیاید ۲۰ ر
 دستوری خواستن ۱۶۰ - ۲۲۷ ر
 دستور دراز دست کوتاه بینی ۱۴ پ
 دسته کبریت درهم بسته ۳۴ پ
 دسته گل علم و ارغوان فضل ۱۱۰ ر
 دست یافتن ۸۷ ر

دندانۀ کلید وجوه ساختن جزوی نیست ۱۶۷ ر
 دندانهای زیادتی زشت است و مکروه ۳۶ پ
 دنیا باوی چون مطرب با چنگ سر درآورد، لکن او را چون رودچنگ زخم گاه ساخت ۱۷۴ ر
 دنیا را در چشم او پریشنه بود ۱۵۰۰ پ
 دنیا را نسج عنکبوت باید دانستن ۵۲ ر
 دنیا رباطی است که مردم درآن پای در رکابند ۴۰ پ
 دنیا عروسی است که در جهاز او بوریا هم هست ۱۲۶ پ
 دنیا قائم گاه است ۱۵۸ ر
 دو اسبه سوار ۱۵۹ ر
 دو جاهل کفایت بود، ثالثی نمی بایست ۳۴ ر
 دو چشم روزگار را ثالثی نیست ۶۳ ر
 دو زرده لؤلؤ روز و شبۀ شب متناثر گشت ۲۱۱ پ
 دو سلطان در يك بقعه کس ندیده ۱۱۹ ر
 دوشش پیشی داد ۵۴ ر
 دو شمشیر در يك غلاف نتوان بودن ۵۶ پ
 دو کوه بهم نرسند ۸۵ ر
 دو گوهر شب افروز ۱۰۱ ر
 دو نقطه بريك خط ۱۰۱ ر
 دود آهنگ آتش بودن ۱۶۹ ر
 دود از جان برآوردن ۳۹ ر
 دود از دل گرسنه برآمدن ۵۰ ر

دلو او با به چاه افتاد ۱۳۳ ر
 دلو ورسن بهم بردن ۶۷ ر
 دلیرتر از شیر نتوان بودن، با همه دلاوری چون آتش بیند بگریزد ۳۷ پ
 دم آهنگران از باد فربه است ۹۲ پ
 دم ایشان چون فسو بود و فصیح ضراط ۳۲ پ
 دمار برآوردن ۱۹۵ ر
 دم خر پیمودن که هرگز زیادت نشود ۱۵ پ
 دم خریدن ۱۲۹ ر
 دم دادن ۵۳ پ
 دم دادی، به دمی که او را دادندی التفات نکردی ۱۲۸ پ
 دم زدن ۸۶ - ۱۹۵ ر
 دم سگ برای چربی گرفتن گداختن ۱۵ ر
 دم مسیح مرده چهل را زنده کند ۱۹۲ پ
 دم همه بهم شدن ۵۳ پ
 دمدمه حادثه در اوفتادن ۱۸۰ پ
 دندان بکاری فرو بردن ۳۳ - ۱۵۰ پ
 دندان پیل اگرچه پیل بمیرد، نافع باشد ۲۳ ر
 دهان خوش کردن ۲۲۶ پ
 دندان را جز کندن چاره نبود ۱۰۳ ر
 دندان سوسمار هرگز نیفتد ۲۳۳ ر
 دندان شانۀ که گل خورده باشد گل فشاند ۲۲۸ پ
 دندان شیر را به نیکویی وصف نکنند ۴۹ ر
 دندان کند شدن ۱۶۵ پ
 دندان مار از زهر خالی نبود ۶۶ ر

دود از مطبخ آمدن ۵ ر
 دود بر آوردن ۷۵ ر
 دود بلا به مغز رسیدن ۲۰۲ پ
 دود به روز شنبیع تر باشد که به شب
 ۳۵ پ
 دود دل درویشان بخار عود شد
 ۲۰۷ ر
 دود سقف خانه نسوزد ولی سیاه کند
 ۳۲ پ
 دود سیاه حال او توتیا گشت
 ۱۰۶ ر
 دود همواره بر بالای آتش باشد
 ۳۱ پ
 دور فلک ۴۰ پ
 دور فلک اشارت تیغ اوست ۲۲۷ پ
 دور گردون ۱۱۰ پ
 دور گور خران ۱۰ پ
 دوری سهیل از ستارگان ۱۷ ر
 دوست گامی فرا صراحی دادن ۱۳ ر
 دوستی او خواب يك ساعت بودی
 ۱۲۸ پ
 دوستی عزیز ۱ پ
 دوستی و صفای عقیدت با عروق و
 اعصاب ممتاز بودن ۶۳ ر
 دوک هر ساعت کسوتی بکند و یکی
 دیگر درپوشد ۱۷ ر
 دولاب گردون هر وقت به شکلی دیگر
 می گردد ۱۶۵ ر
 دولت اگر پایدار بود، خلق شود
 ۳۲ پ
 دولت این جهان مجاز است، اگر به
 رایگان بخرند هم گران باشد
 ۱۶۱ پ
 دولت چون باد است، باد را نشاید

گردانیدن ۲۶ ر
 دولت چون باد است، هر وقت از جایی
 دیگر برآید ۱۲۹ پ
 دولت چون رفت نه آوازی باشد که
 آن را از مطرب باز خواهند ۲۰۰ ر
 دولت درفش کاویان ۱۹۱ ر
 دولت را افتان و خیزان بسیار باشد
 ۷۷ ر
 دولت گردنده تر از گوی میدان است
 ۲۷ ر
 دولت مبارك ۱۸۸ پ
 دهان خشک و زبان لال ۱۵۴ ر
 دهانی که از فواق باز شود، نه از
 خنده ۳۶ پ
 دهل پرمشغله و میان تهی ۳۶ ر
 دیدار باشد که حدکار و کفشگری
 تا کجا باشد ۱۰۶ ر
 دیده بان و حافظ ۲۰۵ ر
 دیده بان و خازن شدن ۹۹ پ
 دیده دولت را یرقان دیده او نرگس
 پدید آمد ۱۷۸ پ
 دیده روزگار دوبزرگ چنان نمی بیند
 ۱۸۲ ر
 دیده فضل ۹۴ ر
 دیگ برین سه پایه باستاد ۳۴ ر
 دیگ را از شحم حنظل چربی نباشد
 ۳۶ ر
 دیگ را تازه همه برنگیرند خوشبو
 نشود ۱۴۱ پ
 دیگها را چون اطفال از آب و آتش
 دور داشتن ۱۵ ر
 دیوار بود که در کنار او چه بود
 ۳۳ پ
 دیوار ضلالت زیر و زبر کردن ۲۰۸ ر

دود از مطبخ آمدن ۵ ر
 دود بر آوردن ۷۵ ر
 دود بلا به مغز رسیدن ۲۰۲ پ
 دود به روز شنبیع تر باشد که به شب
 ۳۵ پ
 دود دل درویشان بخار عود شد
 ۲۰۷ ر
 دود سقف خانه نسوزد ولی سیاه کند
 ۳۲ پ
 دود سیاه حال او توتیا گشت
 ۱۰۶ ر
 دود همواره بر بالای آتش باشد
 ۳۱ پ
 دور فلک ۴۰ پ
 دور فلک اشارت تیغ اوست ۲۲۷ پ
 دور گردون ۱۱۰ پ
 دور گور خران ۱۰ پ
 دوری سهیل از ستارگان ۱۷ ر
 دوست گامی فرا صراحی دادن ۱۳ ر
 دوستی او خواب يك ساعت بودی
 ۱۲۸ پ
 دوستی عزیز ۱ پ
 دوستی و صفای عقیدت با عروق و
 اعصاب ممتاز بودن ۶۳ ر
 دوک هر ساعت کسوتی بکند و یکی
 دیگر درپوشد ۱۷ ر
 دولاب گردون هر وقت به شکلی دیگر
 می گردد ۱۶۵ ر
 دولت اگر پایدار بود، خلق شود
 ۳۲ پ
 دولت این جهان مجاز است، اگر به
 رایگان بخرند هم گران باشد
 ۱۶۱ پ
 دولت چون باد است، باد را نشاید

راه آن ایمن تر بود که زده باشند
 ۲۵ پ
 راه برگرفتن ۱۲۰ ر
 راه رفتن ۴ پ
 راه عصیان سپردن ۱۳۸ پ
 راهب اصلح ۷۴ پ
 رایگان آباد کردن و پاداش مرگ
 گرفتن ۴۰ پ
 رای زن دولت آمدن ۵۰ ر
 رای کز ۹۲ ر
 رای و تدبیر او در تاریکی مشکلات،
 صبح صادق است ۲۲۸ ر
 رئیس جایی بودن ۱۹۵ پ
 رئیس منشأ و مسقط الراس ۶۵ پ
 رباط سبیل ۳۰ پ
 «ربح» او به تصحیف «زنج» آمد
 ۱۷۸ ر
 ربع مسکون ۱۷۳ پ
 ربقه مطاوعت ۳۸ پ
 ربیع انیق و ریق ۹۵ پ
 رخت بر آستان نهادن ۲۰۶ پ
 رخت بر بستن ۱۵۸ ر ۴۸ پ
 رخت برگاو نهادن ۳۸ پ
 رخنه کشتی ۲۰۳ پ
 رخ و فرسی طرح کردن ۲۱۶ ر
 رخ و فیل و فرزین ازرقعه طرح کرد،
 دست هم او را بود ۹۰ پ
 ردا از سر انداختن ۵۱ پ
 ردا افگندن ۶۹ ر
 رزانت رای ۲۵ ر
 رستم دستان ۱۳۲ پ
 رسم مطرد ۱۱۷ پ
 رسن او گنر چنبر آمد ۹۸ پ
 رسن دلو چاه اندک اندک برآید ۷۷ پ

دیوان از شهاب گریزند ۲۱۲ پ
 دیوان استیفاء ۵۵ - ۲۱۰ ر
 دیوان استیفاء ۸۰ پ
 دیوان اشراف ۵۵ ر
 دیوان اشراف ۱۰۲ - ۱۹۳ پ
 دیوان انشاء ۲۱۱ ر
 دیوان انشاء ۷۰ - ۷۹ - ۲۱۰ -
 ۲۱۶ پ
 دیوان سلطان ۱۴۸ - ۱۶۷ ر
 دیوان طغرا ۵۵ - ۱۱۴ - ۱۵۵ ر
 دیوان طغرا ۱۲۵ - ۱۵۹ - ۲۰۹ -
 ۱۴۳ - ۲۱۱ پ
 دیوان طغرائی ۱۴۱ ر
 دیوان عرض ۵۵ - ۶۹ - ۱۰۳ -
 ۱۱۴ - ۱۳۷ - ۱۸۹ - ۱۹۱ -
 ۱۹۳ - ۲۳۱ پ
 دیوانگان در وقت صرع ۲۲۸ پ
 دیو به «لاحول» برود ۵۹ ر
 دیو، راه کز نمودن ۹۷ ر
 دیو رجیم ۱۶۰ ر
 دیهیم پادشاهی ۹۰ ر
 ذات مبارک ۱۴۶ ر
 ذخائر و اموال ۸۲ ر
 ذخائر و دفائن ۱۴۲ ر
 ذخیره پسر قائم ۲۰۶ ر
 ذره آفتاب دولت کسی بودن ۱۷۷ ر
 ذره آفتاب کسی بودن ۱۹ ر
 ذکر بر روزگار باقی ماندن ۵ ر
 ذکر به پای زدن ۱۹۷ ر
 ذنابه دولت ۲۶ پ
 و
 راحت را بازاری نماندن ۲۰۲ پ
 راست نهاده ۹۱ پ

رگی با جان داشتن ۱۸۲ پ
 رموز و طامات ۷۰ ر
 رنجور خاطر شدن ۲۳۱ ر
 رنگ آمیزی و فتنه انگیختن ۱۲۸ پ
 رنگ گلیم فضلا را به گیلان کرده اند
 ۳۱ پ
 روان او روان شد ۱۷۹ ر
 روان بودن ۱۵۳ ر
 روباه بود که حیلہ ساز آمد ۱۹۵ ر
 روباه شکل شیر شرزہ آمدن
 ۱۱۱ پ
 روح ارواح ۹۶ ر
 روح باریدن ۵۱ پ
 روح به خطائر قدس منتقل دانستن
 ۱۲۹ پ
 روح روح ۵۴ - ۱۵۲ ر
 روح کالبد علم بودن ۱۶۹ ر
 رود دشتبان ۸۶ پ
 روز اقبال چادر قیرگون در سر
 کشیدن ۱۴۹ ر
 روز امید تاری شد ۱۱۸ ر
 روز او از روز بہتر ۱۰۴ پ
 روز باران کس تشنه نبود ۲۳ پ
 روز بہ روزگار او در تزايد بود
 ۱۵۴ پ
 روزہ بہ خون دل گشودن ۲۲۸ ر
 روز تیرہ کردن ۸۵ ر
 روز ذی قار ۱۲۱ ر
 روز روز باشد، اگر چہ کور نبیند
 ۲۰۴ پ
 روز، روز بحران گشتن ۸۶ ر
 روز، روز مردان آمد ۱۶۳ پ
 روز روشن ۲ ر
 روز روشن چادر قیرگون در سر

رسیل کسی بودن ۱۸۴ ر
 رشک آمدن ۴ پ
 رصاص در گوش مالیدن ۱۷۷ ر
 رصد دار راه خلق ۱۱۱ ر
 رضیع یکدیگر بودن ۱۸۲ ر
 رعد او نقد بودی ۲۲ پ
 رعد بر رعد سپہر افتادی ۲۲۷ ر
 رعد بہ برق خندہ زند و صاعقہ آرد
 ۶ پ
 رعدہ نیزہ ۵۰ پ
 رفعت او رفعت غلام بارہ بود کہ او
 را بہ منارہ جہت انداختن برند،
 نہ جہت بانک نماز کردن ۱۸۹ ر
 رفعت مردہ ۱۷۷ ر
 رقص دلش از خفقان است نہ از
 طرب ۳۱ پ
 رقعہ برافشاندن ۳۸ پ
 رقعہ فرزین ۱۵۸ پ
 رقم عزل برصحیفہ عمل او فرمود
 ۲۱۴ ر
 رقم مشک برصحیفہ کافور زد و سیم
 را سوار کرد ۱۰۸ ر
 رقم وصمت مخالفت برجباہ کشیدن
 ۱۶۱ ر
 رقعہ شطرنج ۵۳ ر
 رقیع آسمان ۵۰ پ
 رقیہ و افسون ۵۹ ر
 رقیہ ہیبت او تب تشویش آن ولایت
 بستہ است ۲۰۲ ر
 رکاب پای خسیسان بوسیدن ۳۲ ر
 رکاب را تشریف دادن ۲۲۷ پ
 رگ این حادثہ نمی شاید بستن و
 گرد این فتنہ نمی شاید نشاندن
 ۲۱۸ پ

و گاهی بکشند ۲۰۰ ر
روزگار چون گل دو روی است
۸۰ پ
روزگار چیره دست تیز پای ۲۱۲ ر
روزگار خار فنا نهاد ۱۹۰ ر
روزگار دشمن روی ۱۵۴ پ
روزگار دوست کامی او بر دست
داشت ۲۲۲ ر
روزگار رنگ آمیز بد عهد تر از گل
است و سیاه دل تر از لاله، چون
سوسن سنان دارد و چون بید
خنجر ۱۲۰ پ
روزگار شبی آمد چون چشم آهو
که در آن نه ماه بود نه چراغ و
نه آتش ۲۳ پ
روزگار شبی شد که آن را فردا
نبود ۲۰۳ پ
روزگار شیدا بسیار شکل که در
عقل نباشد، پیدا کند ۲۵ پ
روزگار شیشه احتسام او بر زمین
زد ۱۳۶ پ
روزگار صد رنگ آمیخت ۲۰۲ پ
روزگار عنوان سعادت آمدن ۱۵۹ پ
روزگار غدار به خون مردم تشنه
است ۲۱۹ ر
روزگار گذراندن ۱۸۶ ر
روزگار مطربی بود که راه به پرده
طرب انگیز نمی برد ۲۰۹ پ
روزگار نیافتن ۱۸۹ پ
روزگار هر روز جماعتی را در بر باید،
و به دست مرگ بسازد، و
جماعتی را بگذارد ۱۴۰ ر
روزگار همه روز روشن نباشد ۲ ر
روزگار همایون ۲۲۰ ر

کشیدن ۸۹ پ
روز سپید دیو است و شب رنگی
و مردم کودکان گهواره، به
ضرورت ترسان و لرزان باید بود
۱۳۹ پ
روز صبح جرعه بر سر گل ریزند
۱۱۷ پ
روز عمر ایشان به نماز شام رسید
۱۵۷ پ
روز کوتاه بخت ۷۲ ر
روزگار آهک داروی چشم ها کرده است
۱۱۳ ر
روزگار از حکم او پای بیرون ننهد
۲۱۰ ر
روزگار از اقبال اطلس که جهت
جاهلان می دوزد، کله وار به عالمان
نمی بخشند ۲۲۰ پ
روزگار او بر اکتساب محامد مقصور
است ۱۹۳ ر
روزگار او را چنان پیفشرد که خون
به ناخنش بیرون آمد ۷۶ پ
روزگار او را چون گل ببویید و
بینداخت ۲۱۴ پ
روزگار او شبی بود که در آن و طواط
هیچ نبیند ۱۱۶ پ
روزگار بر کسی خشک ریش کردن
۸۱ پ
روزگار به حادثه مرگ مردم آبستن
است، لابد باشد روزی بار بنهد
۴۰ پ
روزگار به هر دم که کامی زنیم به
حساب عمر ما می شمارد ۱۴۰ ر
روزگار پوستین باژگونه کرد ۱۱۹ ر
روزگار چون دریا است، گاهی ببخشد

روی به آب حیات شستن ۱۳۷ ر
 روی تخت هنر جمله خال سیاه فضل
 به دانه دام دنیا نمی شاید ۳۵ ر
 روی چون پولاد داشتن ۱۱۳ پ
 روی چون گاه شدن ۱۲۴ ر
 روی زمانه و دست و پای مکارم
 ۲۲۴ پ
 روی زمانه را چشم و گوش بودن
 ۱۹۶ پ
 روی زمین به شکوفه عدل او نیی
 بویا ۱۹۹ ر
 روی لقوه زدن ۲ پ
 روی و بناگوش را از زلف سیاه
 روئین دژ ۱۸۵ پ
 رهبان پلاس پوش ۷ ر
 رهنمای چاره فضل ۲۲۳ ر
 ریاحین ۲ پ
 ریحان و مزبله ۴۸ پ
 ریزش سوهان کفایت او، سرمه کفات
 و دهات آمد ۲۱۳ پ
 ریسمان بخت که یکتا بود جبل متین
 ریسمان بند بر بند تب بستن ۳۴ ر
 ریش جنباندن ۵ پ
 ریشی را که گز دود باید دود دور
 سود نکند ۹ ر
 ریش و گریبان گرفتن ۹۰ ر
 ریشه به آب زمین بردن و از آب جوی
 بی نیاز بودن ۲۲۹ پ
 ریگ بیابان و قطره باران شمردن
 ۱۱ پ
 ریگ در صدف به جای مروارید
 ۶۴ ر

روز نیک به روز بد نشاید دادن
 ۵ ر
 روزی خویش در دهان شیر دیدن
 ۳۰ پ
 روش عبقری آراستن ۱۲۲
 روشنایی شمع در پس و پیش یکی
 است ۱۷۳ پ
 روشنی از روز بیرون ۱۵۶ ر
 روشنی برق بشارت باران است و
 روشنی صبح علامت روز ۱۷۲ پ
 روشنی چشم آهو چون ماه تمام باشد
 زیادت شود و در محاق کمتر
 شود ۱۱۳ ر
 روشنی چشم نابینا ۷ ر
 روشنی شمشیر به وقت زدن پندارد
 که می خندد ۹۳ ر
 روشنان کارگاه لاجورد ۱۸ ر
 روضه انیق ۱۵۴ پ
 روضه رضوان ۵ - ۱۵۹ ر
 رونده تر از خورشید ۶۵ ر
 رونده تر از خیال ۱۹ پ
 رونده تر از خیال در شب تاریک
 ۸۰ پ
 رونده تر از ماه ۵۷ ر
 روی آفتاب به گل نشاید اندودن
 ۱۹۷ ر
 روی آینه دوستی افتادن ۲ ر
 روی آینه روشن کردن ۶۱ پ
 روی از باریدن اشک لاله رنگ
 سیراب آمدن ۲۱۸ پ
 روی اسب سبق برده به ناز مالند
 ۳۳ ر
 روی بخت چون کرسف دوات سیاه
 شدن ۱۲۹ ر

ز

- زائر و رافد ۱۷۳ ر
 زائر و علوی و شاعر و صوفی ۱۷۲ پ
 زاغ سیاه پوش باشد ۱۱۵ پ
 زاغ عزل بر نشیمن منصب نشستن
 ۱۸۸ ر
 زاویه رباط عزل ۱۳۰ ر
 زاویه عطله ۴۳ ر
 زاهدك ۵۸ ر
 زاهد پاچه فروش ۵۷ پ ۵۹ پ
 زباله قندیل او برافروختند ۱۳۷ ر
 زبان چون زبانه ترازو از سخن باز
 ماندن ۱۲۴ ر
 زبان در دهان زمانه ۵۶ ر
 زبان فرو بستن ۲۲۸ پ
 زبانی بی سخن تر از زبان سوسن
 ۱۷۹ ر
 زبانی خشک تر از زبانه قفل ۱۷۴ پ
 زخارف دنیا در چشم او محل ندارد
 ۲۱۹ پ
 زخم جراحت تازه کردن ۱۶۲ پ
 زخم شمشیر آبدار ۲۰۵ ر
 زخم عزل بر سر آمده ۱۲۹ پ
 زخم گاه شمشیر ۱۶۳ پ
 زر از منقار سیمرغ که ندیدی بیرون
 آوردی و آن را به نرخ آب خرج
 کردی ۱۷۰ ر
 زر باریدن ۱۶ ر
 زر بر صفحه منقش ۵۰ ر
 زر بر کمر زدن ۲۴ پ
 زر به آتش خالص شود ۳۳ ر
 زر تافت کارگاه گردون ۱۴۷ پ
 زر چون آتش بیند بگذارد ۱۱۶ ر
 زر در خاک نپوسد و رنگ بنگرداند

ز

- زردۀ شام و ابلق صبح ۸۱ ر
 زر رکنی ۱۷ پ
 زرق پاش ازرق پوش ۱۵۷ پ
 زرق هر کجا زر بیند بر باید ۱۳۶ پ
 زره آب از باد باشد ۲۱۶ ر
 زشت تر از سرسام و برسام ۱۵۰ پ
 زشت تر از طلعت وام خواه و رقیب
 و کتاب عزل و قدم لبلاب در دست
 بیمار و حقنه که درد باز افزایش
 ۵۸ پ
 زعارت طبع ۱۲۵ پ
 زعفران بر باد دادن ۸۹ ر
 زمام حل و عقد به دست داشتن
 ۱۷۱ ر
 زمانه باد عالم و جاهل بنشانند
 ۲۲۵ پ
 زمانه دشمن روی ۲۱۳ پ
 زمانه وقتی نیکی کند و وقتی بد
 عهدی ۲۲ پ
 زمین از مرغزار فضل او آسمان
 است ۱۸۲ ر
 زمین از یخ خفتان و جوشن پوشیدن
 ۹۸ ر
 زمین او لوح بود و تازیانه متحلاج
 ۱۱۵ پ
 زمین خدمت بوسیدن ۱۴۶ ر
 زمین فضل را کان گوهر و یاقوت
 بودن ۲۲۲ ر
 زمین هر ثقل که ممکن گردد برگیرد
 ۴۶ ر
 زن آبستن از هر بوی، نواله خواستی
 ۵۷ پ
 زن پیر سپر مرده را از این معنی خنده

زهر روزگار خوش مزه و گوارنده آمدن
۷۳ ر

زهر قاتل در کام خوش بودن ۹۶ پ
زهر مار، اگرچه مار نمانده باشد،
قاتل باشد ۱۳۶ ر

زهرمار مار را زیان ندارد ۹ ر
زهر میان غسل خوش نماید ۱۵۰ پ
زهر هلاهل در روزگار از چون
شکر است ۲۱۹ پ

زهره رعنا ۱۶۸ پ
زهره زهره دریده شدن ۵۱ پ
زهره و مشتری که عزیزتر از آن
هستند که ایشان را به رجم
شیاطین کنند عاقبت هم منتشر
شوند ۴۱ ر

زهزه کردن ۷۴ ر
زه زهی کردن ۱۹۳ پ
زه گریبان در کردن آمدن ۶۶ ر
زهمه دیگ دور باید انداخت ۲۶ پ
زیادتی ناخن باید افکندن تا شفا
یابد و حک اعضا کند ۱۲۶ ر

زیادی بی نقش بر خواندن ۴ پ
زیر این سر بوش که از سر طوق
برنشاید گرفتن، اشکال رنگارنگ
زیادت از آنست که چشم مردم در
آن رسد ۲۶ ر

زیر بالا دیدن ۱۹۷ پ
زیر جنگال برگرفتن ۱۰۳ ر
زیر دست بودن ۱۳۸ پ
زیر و بالای بسار رفتن ۲۰۱ پ
زیر هر مویم زبانی داشتن ۲۱۴ پ
زیر به که مان بدن ۲۰ ر
زیر مقابح ۶۲ ر
زیرت باشد ۴ ر

آید ۳۸ ر
زن شوهر کشته را هیچ کس به زنی
نکند ۱۴۰ پ

زن شوهر مرده روزگار عده خویش
شمرد ۱۱۶ ر
زن قحبه چون پیر شود، قوادگی
کند ۱۶ پ

زنار مغانه بر میان بستن ۹۴ ر
زنبور را از مخافت میان سستی
نباشد ۹ ر
زنخ آینه بودن ۱۰۸ ر

زنخدان به حسرت بر بستن ۱۳۸ ر
زنخی که میزند ریش خند است
۷۸ پ

زنداد چنان بود که چشم را جفن
۹۸ ر
زنداد حماقت ۹۷ ر

زنداد راه بغداد ۹۶ پ
زنده شدن آتش به باد ۵۰ پ
زنگل چهارپای کاروان بشارت ازداد
است ۵۸ ر

زنگی در بی نام و ننگی شادمان باشد
۲۰ ر

زنگی زبر میانه ۱۲۲ پ
زنگی که دست و پایش به حنا سرخ
کنند ۳۰ ر

زنگی که فصد کند ۵۰ ر
زودتر از جواب صدا ۱۷۲ پ
زهاب دهان عذب زلال بودن ۶۲ پ
زه حیات گسسته شدن ۵۲ پ
زهر بود گزنده ۹۰ پ

زهر به گرد خوردن ۱۱ پ
زهر خوداندگی قتال باشد، چون
بسیار باشد، چون باشد؟ ۲۰ پ

زینت ملك و زیور دولت ۱۷۲ ر

سی

سابق حلبه ۶۸ پ

سابق و مسبوق ۱۸۴ پ

سائر آمدن ۷۹ پ

سائلان او را کسی از میراث خواران

باز نشناختی ۱۷۳ پ

ساده آمدن ۳۸ ر

ساده طبع بودن ۲۲۴ ر

ساز روزگار او نوای خوش مسی زد

۱۰۶ ر

ساز مطرب شادی ۲۲۱ پ

ساغر همه روز به دست دیگر برآید

۱۴ ر

ساقی عرش ۵۱ پ

ساقی او در قیام و صراحی در رکوع

۱۷۸ ر

سال بار جماعتی به تقبیح صورت او

چاک باز زدند ۲۰۶ پ

سامری و از شکلی طرفه نمود ۱۹۵ ر

سایه آب تر نشود ۵۴ ر

سایه اش سایه زمستان است ۱۸ پ

سایه پرور بودن ۲۰۲ پ

سایه بان سر علم ۲۲۳ ر

سایه بان یونس «علیه السلام» از

درخت کدو کردند، نه از سرو

۱۴۶ پ

سایه خویش مجروح نتوان گد

۱۲ ر

سایه در پیش می رود ۳۳ پ

سایه، شبانگاه درازتر باشد که در

چاشتگاه ۴۳ پ

سائ کرکر ۳۳ پ

سایه کسی گران شدن ۲۳ پ

سایه کسی مبارک بودن ۲۳ ر

سایه عدل و انصاف ۱۸۷ ر

سایه مبارک ۱۸۶ پ

سایه هر کس در جهان است از آفتاب

دارالخلافه است ۲۰۵ پ

سباع تازان ۷۹ پ

سبزه زار را بسنیار وقت باشد که از

باران زیان رسد ۶۴ ر

سبزی بر مزبله رستن ۱۵ پ

سبق برده ۱۶۹ ر

سبقت چین نمودن ۱۲۲ ر

سبک تر از ترازوی گناهکاران ۹۰ ر

سبک تر از ذره ۹۸ پ

سبک روح ۲۱۱ پ

سبک روح بودن ۵۹ ر

سبک سنگی کردن ۱۰۹ پ

سبل از چشم برگرفتن ۵۱ ر

سپر افکنده و شمشیر پاره پاره کرده

۲۱۳ پ

سپر یکدیگر بودن ۵۶ ر

سپری که تیر بران بر آن آید ۷۴ پ

سپری که تیر دشمنان باز دارد

۱۱۸ پ

سپری که منجنیق در آن کار نکند

۱۷۷ ر

سپند به گاه آنکه سوزد، رقص کند

۱۷۹ پ

سپهر سبز چنگ و آسمان مستوصفت

۱۶۱ ر

سپهر گردون ۲۱۸ ر

سپید دستی چند سر غربال ۱۴۱ پ

سپیدی باز نه از پیری بود ۵۳ پ

سپیدی در میان الوان نیکوتر از همه

است، ولیکن ریش را عیب است

سپیدی ۱۱۱ ر
 سپیدی ریش، رسول ملك السموت
 است، نشاید که روی رسول سیاه
 کنند ۴۴ ر
 سپیدی ریش مرد را سیاهی دل آرد
 ۱۱۱ پ
 سپیدی ریش و موی را عیب آنست
 که نشان مرگ است، و گربه
 سپید نیکوتر از سیاه است ۴۴ ر
 ستاره از آسمان در افتادن و به خاک
 فرو رفتن ۲۰۴ ر
 ستاره او سوخته شد ۱۰۰ پ
 ستاره بردست نتوانستن چیدن
 ۵۸ ر
 ستاره به روز دیدن ۲۷ پ
 ستاره دولت متلالی شدن ۱۱۰ ر
 ستاره را برابر ماه که ازو روشنتر
 است نقصانی نیست ۹ پ
 ستاره را با علو محل، انکداری باشد
 ۷۲ پ
 ستاره را پس از رجوع استقامت
 باشد ۷۷ پ
 ستاره سعادت از بالای ثریا به
 تحت الثری افتادن ۱۱۷ پ
 ستاره سیاره را آرزو آمد که کمر
 خدمت او بر میان بندد ۲۳۰ پ
 ستاره کوچک نماید، لکن بزرگ به
 ۳۷ پ
 ستارگان از کسوف آفتاب و خسوف
 ماه بی خبر باشند ۲۳ پ
 ستارگان، بسیار وقت مردم را گم
 کنند ۹۶ پ
 ستارگان را در آسمان رجوع و هبوط
 است، در زمین خود کجا صورت

بندد که سعادت بی شقاوت باشد
 ۲۴ ر
 ستارگان سیاره رکاب رو او شده
 ۱۶۲ ر
 ستارگان که بر آسمانند اگر بر زمین
 بودند رونق نداشتندی ۱۲۵ پ
 ستاره ها از آسمان محو نشاید کردن
 ۲۰۶ پ
 ستاره ها را از ناریکی شب ناگزیر
 بود ۱۳۷ پ
 ستاره های آسمان بردست
 نیفتد ۸ پ
 ستور داری ۸۹ ر
 سجاده بر سر آب افکندن و آن را
 کشتی ساختن ۲۰۲ ر
 سحر آفرین ۱۹۷ پ
 سحرگاه در زیر ابر پنهان شد، چنان
 می نمود که روز است ۲۰۲ پ
 سجع ایشان سرمویی نوحه کنان شد
 ۱۰۵ ر
 سخت تر از سندان ۵۹ پ
 سخت تراز فطام بود بر کودک شیر حور
 ۱۷۱ ر
 سخن ابتر خویش فصل الخطاب
 شمردن ۱۵۵ پ
 سخن از سر پنجه گفتن ۱۳۶ پ
 سخن او کبریت احمر بود ۱۵۴ پ
 سخن بار بستن سخن مرگ است
 بر آن کس که گنج قارون دارد و
 آن کس که چون الف کوفی هیچ
 ندارد، صدمه مرگ بریک شکل
 آید ۱۹۰ ر
 سخن بر اصل دانستن ۱۸۴ ر
 سخن پروران جهان ۲۲۸ پ

سپیدی ۱۱۱ ر
 سپیدی ریش، رسول ملك السموت
 است، نشاید که روی رسول سیاه
 کنند ۴۴ ر
 سپیدی ریش مرد را سیاهی دل آرد
 ۱۱۱ پ
 سپیدی ریش و موی را عیب آنست
 که نشان مرگ است، و گربه
 سپید نیکوتر از سیاه است ۴۴ ر
 ستاره از آسمان در افتادن و به خاک
 فرو رفتن ۲۰۴ ر
 ستاره او سوخته شد ۱۰۰ پ
 ستاره بردست نتوانستن چیدن
 ۵۸ ر
 ستاره به روز دیدن ۲۷ پ
 ستاره دولت متلالی شدن ۱۱۰ ر
 ستاره را برابر ماه که ازو روشنتر
 است نقصانی نیست ۹ پ
 ستاره را با علو محل، انکداری باشد
 ۷۲ پ
 ستاره را پس از رجوع استقامت
 باشد ۷۷ پ
 ستاره سعادت از بالای ثریا به
 تحت الثری افتادن ۱۱۷ پ
 ستاره سیاره را آرزو آمد که کمر
 خدمت او بر میان بندد ۲۳۰ پ
 ستاره کوچک نماید، لکن بزرگ به
 ۳۷ پ
 ستارگان از کسوف آفتاب و خسوف
 ماه بی خبر باشند ۲۳ پ
 ستارگان، بسیار وقت مردم را گم
 کنند ۹۶ پ
 ستارگان را در آسمان رجوع و هبوط
 است، در زمین خود کجا صورت

نخواهد بیرون رفتن ۷۳ ر
 سرایی که همه خانه‌های آن آبریز
 بود ۳۴ پ
 سرباره گران‌تر از بار ۴۸ پ
 سر باز آرایش ندارد ۳۳ ر
 سر باز زدن ۵۵ پ
 سر بخت به میخ حوادث کوفته آمدن
 ۹۶ پ
 سر بر آوردن ۲۰۲ ر
 سر بر خط بندگی نهادن ۸۷ پ
 ۱۵۹ ر
 سر بر زانو نهادن ۵۰ ر
 سر بر سر کلاه نهادن ۲۰۲ ر
 سر بر کف داشتن ۳ پ
 سر بر کمر زدن ۲۴ پ
 سر بریده در طشت زرین ۶ پ
 سر بزی به دست دارد تا دیگری
 می‌دوشد ۶۵ ر
 سر به آستین پیراهن برمی‌آورد نه
 به گریبان ۹۷ ر
 سر به باد دادن ۱۴۲ ر
 سر به ثریا رساندن ۵ ر
 سر جریده ۴۹ ر ۸۶ پ
 سر جریده بودن ۱۷۱ پ
 سر جوش این مائده خوش نیست و
 نخواهد بودن ۱۰۰ ر
 سرخی روی او از تب گرم بود، نه
 از طرب ۱۱۹ پ
 سرخی صبح را زردی شفق از پس
 است ۲۳ پ
 سر خیل فضیله عصر آمد ۲۱۲ پ
 سردتر از کوزه فقا ۷۹ ر
 سردتر از مزاج مرگ ۷۸ ر
 سر در چنبر مرگ آمدن ۲۱۱ ر

سخن چند در چند ۸۲ پ
 سخنش تقدیری سرد است که اگر
 به وقت گفتن آتش در دهان کند
 از سوختن بیمی نباشد ۱۸ پ
 سخن عتاب‌آمیز به لطافت گفتن
 ۱۶۰ پ
 سخن کوتاه کردن ۴ پ
 سخن یکسو به ۱۴۰ ر
 سخنی‌تر از آفتاب بودن ۲۲ پ
 سخنی‌تر از ابر نتوان بود، هم جایی
 باره، و جایی نبارد، ۲۱ پ
 سخنی‌تر از جهان هیچ چیز نیست
 ۲۲ ر
 سخنی‌تر از زمانه او بود که او را به
 خلق ارزانی داشت ۱۷۳ ر
 سده بزرگوار او ملثم جهانیان گشت
 ۶۸ پ
 سر آن داشتن ۲۰۲ ر
 سراسیمه کردن ۱۶۱ ر
 سراب امانی ۱۵۳ پ
 سرا باز کردن ۱۶۸ پ
 سراپرده برافراختن ۲۲۶ ر
 سرادق عظمت ۹۹ ر
 سر از بالین عزل برگرفتن ۱۳۰ پ
 سر از پرده فتنه بیرون آوردن ۲۳۱ پ
 سر از چنبر بیرون بردن ۶۶ ر
 سر از چنبر طاعت بیرون بردن
 ۱۶۳ ر
 سرای او مناسک علم شد ۲۳۰ پ
 سرای به کله و تتق آراستن ۹۵ ر
 سرای چون سفینه نوح ۱۱۲ ر
 سرای خلافت ۵۲ ر
 سرای زنان ۱۱۶ پ
 سرایی چون دنیا، که کس از آن

و سرما را در آن تاثیر نبود
 ۱۱۵ پ
 سروران، سرو روان بسیار دارند
 ۱۵۹ پ
 سرو زره پوش از سرمای زمستانی
 بی خبر باشد ۲۲۲ ر
 سرو سبی از بن کندن ۱۲۷ پ
 سرو نازان ۵۳ ر
 سریر آراسته بر سر مزبله ۳۸ ر
 سریر دولت کسی بیاراستن ۲۵ پ
 سزاوارتر از آسمان به ستاره ۴۵ پ
 سست کاری او خلقت چشم خوبان
 بود که نیکو نماید ۸۸ ر
 سستی حره ۱۳۶ ر
 سعد ذابح ۷۴ پ
 سعد فلك علم ۲۲۴ پ
 سفاهت کردن ۷۱ ر
 سفر را سفر شناختن ۲۱۲ پ
 سفینه برخشا افتاد و بی آب ماند
 ۸۱ ر
 سفینه تعایقات اشعار ۸۱ ر
 سکنه برابر م باشد ۸۵ ر
 سکریات مرگ ۱۸۵ ر
 سکیت رهان ۸۶ پ
 سگ آن گاه زدن دراز کند که بسته
 شود ۵۱۴ ر
 سگ از سرما مانگ دارد ۲۰۶ ر
 سگ به زبان مردار بینی خود پاک
 کند ۲۰۴ ر
 سگ به شستن پلیدتر شود ۲۲ ر
 سگ پای وخته ۱۹۶ ر
 سگ تشنه زبان بیرون کند ۴۶ پ
 سگ جهت شکم جنگ کند ۴۵ ر
 سگ چو فربه شود زمن گردد ۳۲ ر

سر در باختن ۳ پ
 سر در سرکار کردن ۹ ر
 سر در کار می کردن ۴۲ پ
 سردم ۹۹ پ
 سرد دم تر از صبح ۳۲ پ
 سردی شب زمستان ۷۸ پ
 سردی طبع ۳۴ ر
 سردی طبع ایشان، حراست دوزخ
 دار ۷۹ ر
 سردی مفرط هوا خاک را بسوزد
 ۱۲۶ ر
 سر را چون خورشید انگور از بن
 سر سبزی و پیروزی حاصل آمدن
 ۱۳۰ ر
 سرسری ذکر کردن ۱۹۶ ر
 شکستن ۲۰۵ پ
 سرشک خون ۳۹ ر
 سر صندوق حیلت باز کردن ۱۱۲ ر
 سرعت عقد او از سرعت سیر فلك
 گذشته است ۲۱۵ پ
 سرفرا قضا دادن ۳ پ
 سرکوه آب باز نگیرد ۱۷۲ پ
 سرکه در بینی افکندن ۸۵ پ
 سرگشته تر از گاو خراس ۷۷ ر
 سر ما زینت بهار بستاند ۱۵۱ ر
 سر مکارم را چشم و گوش بودن
 ۱۲۴ پ
 سر میان مردم دشوار که پنهان ماند
 ۱۷۷ پ
 سرمه چشم روزگار ۱۷۱ پ
 سرمه در هاون سودن ۷۶ پ
 سر نیشتر فنا در رگ بقا شکستن
 ۲۱ ر
 سرو در تابستان و زمستان سبز باشد

سمر خیرات ۴۵ ر
 سم زیادتی چارپای را چون نعل زنند
 بیفکنند ۸۶ ر
 سم شبدیز ۱۸ ر
 سم شبدیز خویش، سم خر عیسی
 علیه السلام پنداشت که ترسایان
 بر آن بوسه دهند ۹۰ ر
 سم و نعل باهم بیفکنند ۹۸ پ
 سمن او بودند ۹ ر
 سمند جهان نورد ۱۲ ر
 سمندر لذت خویش در آتش بیند
 ۱۱۵ ر
 سنان از سر نیزه کسی برگرفتن
 ۵۴ ر
 سنان چون خویش بیاراید و شمشیر
 غلاف خویش خورد ۱۹ پ
 سنبله فلك ۷۹ ر
 سنجاب به حواصل بدل شد ۱۳۹ ر
 سنجاب شب و قاقم روز گشتن
 ۲۴۰ پ
 سندس نیرنگ برگشودن ۲۲۸ پ
 سنگ آسیا چون بی دانه گردد،
 شکسته شود ۱۶۸ ر
 سنگ آسیا را از بانك باز نشاید
 داشت ۱۰۶ پ
 سنگ برآبگینه زدن ۶۴ ر
 سنگ برآسمان انداختن بر روی
 خویش افگندن است ۶ پ
 سنگ بر درخت جهت میوه اندازند
 ۷ پ
 سنگ خاره به دندان گرفتن ۱۱ پ
 سنگ در تاریکی افگندن ۱۷۰ ر
 سنگ در دست چون میوم شدن
 ۶۷ ر

سگ خانه ۸۹ ر
 سگ در کوهی که شناسد نجهد و
 پیوسته پاسبان مردم خویش بود
 ۱۸۰ ر
 سگ در مسجد جامع معتکف شد و
 با قلاده زرین در محراب افتاد
 سگ را تبصیبی باشد ۴۶ ر
 ۳۰ ر
 سگ عقور رادر «طال بقا» زدن کربه
 الوف می دانیم ۲۱۵ ر
 سگ که از خواب درآید خویشتن
 را بلرزاند و بیفشاند ۳۲ پ
 سگ که در آخور خسبد نه گاه
 خورد و نه گذارد که ستور علف
 خورد ۵۶ ر
 سگی که به درخت گل بازبندند ۳۰ ر
 سگان از دیگ سر گشاده شرم
 ندارند ۳۵ ر
 سگ گزنده را نان پاره ای که
 اندازند، باید به سوزن نیز آکنده
 باشد ۵۲ ر
 صلاهی اقبال به مکان تازه کردن
 ۲۰۹ پ
 سلاح خویش به دشمن دادن ۹۹ ر
 سلاح آن مردار شد ۳۱ ر
 سلسال افضال ۷۵ ر
 سلسله بهم افگندن ۱۲۵ ر
 سلطان آفتاب که یک سواره است،
 بسیار لشکر جرار را با فنا برده
 است ۳۹ ر
 سلطان نشانیدن ۱۰ پ
 سلك مروارید ۱۵۵ پ
 سلیمان بی خاتم ماندن ۱۷۵ پ
 سماع کردن ۷۵ پ

سنگ در دندان آمدن ۹ ر
 سنگ در دریا افکندن ۱۱ پ
 سنگ عصار از چربش جدا نشد
 ۷۵ ر
 سنگ که آب بر آن بیشتر رود سخت تر
 شود ۱۷ ر
 سنگ محنت ۷۷ ر
 سنگ هست، اما وزن ندارد ۲۰ پ
 سنگ یاقوت رمانی نگین انگشتری
 کردن ۳۰ ر
 سنگین بها ۵ ر
 سنن استقامت ۱۰۱ پ
 سوابق و لواحق خدمت ۱۸۸ پ
 سواد او از سواد دلها و دیده‌ها
 آفریده بود ۲۲۹ ر
 سواد چشم ۴ ر
 سواد خط او بیاض روزگار شد
 ۲۱۰ پ
 سوار معصم بودن ۲۰۷ پ
 سوخته دوزخ را مرهمی نباشد ۶ پ
 سور شراب به ساقی دهند ۳۶ ر
 سوزنده تر از زبان آتش ۶۲ ر
 سوسمار از آب فارغ است ۶۳ پ
 سوسن اقبال او سنان در چشم
 حسودان زند ۲۱۳ پ
 سوگند به طلاق خوردن ۵۸ پ
 سوگند مغلظه ۵ ر
 سوگند مغلظه گفتن ۱۲۴ ر
 سهیل را گرچه نام به تصغیر گویند،
 از میان ستارگان مشارالیه است
 ۹۲ ر
 سهیل یمن ۱۳ ر
 سه پایه علم ۳۴ ر
 سه پایه محکم زدن ۱۲۵ ر

سه دانه بر روی پاکیزک ۳۴ ر
 سه دانه که مستان به هشیاران
 دهند، چون خواهند که شراب
 خورند ۳۴ ر
 سه طلاق به گوشه چادر منصب بسته
 ۱۲۹ پ
 سیاست فرمودن ۸۷ پ
 سیاست فرمودن ۱۶۰ پ
 سیاست نمودن ۵۳ ر
 سیاف را به وقت سیاست از چشم
 نابینا باز بستن استغناء بود ۶۷ پ
 سیاهی از چشم نشاید شستن ۸ پ
 سیاهی بود که خویش را چون
 حجرالاسود به مکه می دانست
 ۱۶۰ پ
 سیاهی رنگ دیگر نگیرد ۲۲۹ ر
 سیاهی شعار خلافت و خطابت روز
 آدینه ۴ پ
 سیاهی غراب نه از جوانی باشد
 ۵۳ پ
 سیاهی لب پسندیده و نیکو باشد
 ۴ ر
 سیاهی موی برابر سیاهی چشم است
 ۴۴ ر
 سیرت و سریرت ۳۸ پ
 سیستان دولت او را روز استان و
 شبستان بدید ۱۰۳ ر
 سیل او کوه را بپوشاند ۸۲ ر
 سیل ایشان را می برد و خبر نداشتند
 ۱۱ پ
 سیل جارف روزگار را دافعی نیست
 ۱۴۰ پ
 سیل چون بسیار باشد، خرابی کند
 ۶۷ پ

شاه سوار ۳۱ ر
 شاه مات ۶۰ پ
 شاه مات خواندن ۳۱ ر
 شاهنشاهی ۲ ر
 شاهین اجل او را از این چهار دیوار
 دربر بود و بیرون برد ۱۳۹ پ
 شبان طلعت شبان کاره ۱۴۹ پ
 شب آنکه زائل شد که برفلك ستاره
 هیچ نماند ۲۰۳ پ
 شبه او لؤلؤ گشت ۹۸ پ
 شب تابستان زودگذر است ۸۸ ر
 شب جوانی را صبح پیری ظاهر شدن
 ۱۸۰ ر
 شب چون روز قیامت دراز آمدن
 ۲۱۹ ر
 شب خوش کردن ۹۸ پ
 شب دزدان بر شبدیز رهوار می آمدند
 ۸۵ پ
 شبدیز فرهاد جو نخورد ۱۰۷ پ
 شب را که ستاره نباشد نیکو
 نماید ۴۴ پ
 شب زمستانی کوتاه تر از نفس او
 آمدی ۱۴۵ ر
 شب زنده داشتن ۲۰۹ ر
 شبی روی نمودن ۱۲۲ پ
 شبکه ناهمواری بازگستردن ۷۶ پ
 شب ناهمواری تاریک شدن ۲۳۰ پ
 شب نکبت روز آمدن ۲۰۲ پ
 شب يك نیمه عمر است، به خواب
 ضایع نکند ۲۰۹ ر
 شب یلدا گرچه دراز بود، زائل
 شود و صبح جهان آفرود روی
 نماید ۲۳ ر
 شبی که ستاره های آن شمشیر و

سیل زود منقطع شود ۸۴ ر
 سیل هجو روان آمدن ۱۳۵ ر
 سیم آفتاب تابستان است مردم را
 سوزد و آسایش ندهد ۱۱۷ پ
 سیماب گریزان ۵۱ ر
 سیم از اهل هنر چنان گریزد که
 آهو از یوز ۷۱ پ
 سیم اندوختن در این وقت جنازه
 وقف دزدیدنست ۱۱۷ پ
 سیم چون قدح شراب دست به دست
 می رود ۸۲ ر
 سیم خفیر او بود ۷۱ پ
 سیم را ثباتی نبود ۹۳ ر
 سیم شکل و زراسا ۵۰ ر
 سینه چون میخ از برق پر از آتش
 شدن ۲۱۰ ر

ش

شاخ برهنه پر از برگ و بار شدن
 ۳۰ ر
 شاخ بی وفایی دربرافگندن ۲۱۸ پ
 شاخ درخت آنگاه نیکوتر باشد که
 آنرا باد بجنبانند ۷ پ
 شاخ را چون خشک شود، اهترازی
 نبود ۱۱۱ پ
 شاخ علم را میوه بودن ۶۷ ر
 شاخ میوه جهت صلاح زنند ۱۲۵ پ
 شاخ های امید برگ و بار آوردن
 ۲۳۲ پ
 شادبخت آمدن ۱۹۱ ر
 شادروان اقبال کسی در نوشتن
 ۲۹ ر
 شادروان عدل ۸۸ ر
 شارع شرع ۲۱۷ ر
 شاه را جهان شدن ۲۲۷ پ

شراب خورده بوده است که درد
می خورد و صافی می ریخت «درد
خوردن و صافی ریختن» ۱۹۹ ر
شراب که در خم دیر ماند، صافی
شود، آب که دیر ماند صافی
شود، آب که دیر ماند بگندد
۲۳ ر

شراب نشاط ۱۳۰ ر
شربتتی که به مهمان می داد، خود نیز
بچشید ۲۴ پ
شرر میان خاکستر ۳۶ ر
شرر میان زائیدن و مردن ثباتی ندارد
۲۷ پ
شرط سابق ۱۲ ر
شرط عبودیت و جانسپاری به جا
آوردن ۱۵۹ ر

شرف استاد یافتن ۱۰۱ پ
شرف ایوان حشمت او بیفتاد ۱۷۵ ر
شرف تازه کردن ۲۰۹ پ
شرف تقبیل بساط اشرف یافت
۱۷۷ پ
شرف حضور کسی را به شکر تلقی
کردن ۲۱۳ ر

شرف خلوت داشتن ۱۴۸ ر
شرف دستبوس ۱۶۳ پ
شرف صدف به مروارید باشد ۳۳ پ
شرنگ روزگار در کام مردم شهید
گشت ۲۲۶ ر
شمستن پای مرغ نشان خیر نیست
۱۷۷ ر

ششدره را گشایشی نبود ۶۸ پ
شطارت جوانی ۱۵۹ پ
شطرنج باز را جز به اندیشه خویش
رجوع نباید کردن ۱۲ ر

نیزه بود ۱۱۸ ر
شبی که عصابه تاریکی بر چشم
مردم بسته بودند ۲۲۷ پ
شتابی کالج ۹۸ ر
شتر آنگاه تشنگی بیش برد که آب
برپشت دارد ۷۲ ر

شتر به سگان پیاموزد ۱۶۴ پ
شتر جرب از میان بیرون کردنی بود
۹۱ ر

شتر حلال ۱۰۵ پ
شتر را به کفگیر آب نشاید دادن
۱۲۷ پ

شتر را که جرب باشد از کشتن ایمن
بود ۷ پ

شتر روزگار چون پشت همه سنان
است ۲۱۵ ر

شتر زشت روی مکروه باشد ۴۰ پ
شتر علف نخورد و دهان جنباند
۳۶ ر

شتر مرغ هیچ نشنود ۹۷ ر
شتری بود کمتر از صد خر که به
هیچ معنی در شطرنج فزودند
۳۰ ر

شراب از بی نوایی می خورد نه از بطر
۸۴ پ

شراب اول ساقی باز خورد ۱۷ پ
شراب جام خسروانی خوشگوار
نوشیدن ۱۲۳ ر

شراب جهان به وفات او سرکه شد
که با زهر نسبتی دارد ۲۱۸ ر

شراب حیات اوسراب فنا شد ۲۱۱ پ
شراب خمخانه سرکه شدن ۶ ر
شراب خوار روی ترش کند و لذت
یابد ۱۱ ر

شکسته پای شدن ۱۴۰ پ
 شکسته مرگ ۱۲۶ پ
 شکل در قالب خلاف راستی فسرا
 نمودن ۱۶۲ پ
 شکل کار چون ستاره در آب دیدن
 ۲۶ پ
 شکلی چند باز نمودن ۹۷ پ
 شکلی طرفه بودن ۶۸ پ
 شکلی نامحسوب پیش آمد ۳ پ
 شکوفه از باد شکفته بود ۱۷۴ پ
 شکوفه بیدار ۶۱ ر
 شکوفه پیش کور محلی ندارد ۳۱ پ
 شکوفه تلخ از دهان نحل غسل شود
 ۹۴ ر
 شکوفه حالی که سرزند، پیر شود
 ۲۸ ر
 شکوفه نماز دیگر نیکوتر که چاشتگاه
 ۴۳ پ
 شکوفه هم پیر باشد و هم جوان
 ۵۳ پ
 شگال شکل خویشتن را شیرآسا
 نمود ۱۳۹ ر
 شگرف تر و پاکیزه تر ۱۸۰ ر
 شگرف کار ۱۱۳ پ
 شمامه فضل ۹۵ پ
 شمسه نگارستان جهان ۹۶ ر
 شمشاد آزاد ۷۲ ر
 شمشیر آنگاه مهیب تر بود که برهنه
 بود ۱۰۹ پ
 شمشیر آنگه برد که برهنه بود
 ۹ پ
 شمشیر افروخته بهتر برد ۶ پ
 شمشیر افروخته نماز پیشین بهتر
 از آن نماید که بامداد ۴۳ پ

شطرنج بازی با ایشان شطرنج
 یافت ۲۱۲ پ
 شعار فاضل آنست که محروم بود
 ۲۲۱ ر
 شعاع آفتاب پیمودن ۱۱ پ
 شعر او را بازاری نبود ۱۷۵ ر
 شعر شوکت او نه از صلح سفید بود
 نه از پیری ۱۷۶ ر
 شعری بر فلك از سببی کمان است
 ۴۱ ر
 شعله آفتاب دولت او بر جهان تافت
 ۱۶۲ ر
 شعله را غذای آتش دل باشد ۱۸۲ ر
 شغل درگاه ۱۰۳ پ
 شغل قدیم ۱۳۷ ر
 شغل گزاردن ۱۰۳ پ
 شغلها بر «من یریدت است نه بر علم
 ۱۶۶ ر
 شفقت مادر به فرزند ۱۸ ر
 شقاق بروفاق اختیار کردن ۱۶۳ ر
 شقایق وار به هزل و بازی کار فرمودن
 ۵ پ
 شکار را برف زیاد در آبادانی و نزدیک
 مردم آرد ۸۴ ر
 شکر استعطاف او چون سرکه ترش
 شد ۱۴۹ ر
 شکر در آب شور جهت شربت کردن
 ۶ پ
 شکر را تا سرکه نباشد، سکنجبین
 حاصل نباید ۱۹۳ پ
 شکر ریز به شکر مقرون شدن ۱۵۹ ر
 شکست مروارید به هیچ وجه صلاح
 نپذیرد ۲۰۲ پ
 شکسته او را لجامی نباشد ۲۱۴ پ

۸۹ ر شمعدانی سیمین بشکست، و
در بغل غلام نهاد ۱۱۲ پ
شمع در پیش کور ۲۱۰ پ
شمع را از يك خنده، صد گریه
باشد ۱۲۹ ر
شمع را به روز رونقی نباشد ۶۰ پ
شمع گرم رخشان ۱۶۸ پ
شمع هلاک خویش به زبان کند
۱۸۲ ر
شمعی که از آن چند چراغ بازگیرند
۱۳ ر
شمعی موکبی برافروختن ۲۳ پ
شهمات دادن ۱۵۸ پ
شهاب ثاقب ۲۲۱ پ
شهاب ثاقب برخاک آمدن ۱۷۵ ر
شهادت بهتر از مرگ ۸۸ ر
شهد در دهان او چون شرنگ شد
۱۶۲ پ
شهربند شدن ۱۵۲ پ
شهرستان علم ۲۲۵ ر
شهره شهر ۱۲۳ ر
شیب تازیانه او تیغ دیگران بود
۱۷۱ ر
شیر از بیم او دندان برهم زدی
۱۳۹ پ
شیر به دم گرفتن ۲۰۰ پ
شیر بیشه را به دم گرفتن ۱۳۰ پ
شیر را به وقت حمله استعطاف محال
بود ۱۳۳ ر
شیر را تب ضعیف نکند ۵۴ ر
شیر را همسایه ای نباشد ۱۷ پ
شیر شادروان دارالخلافة ۲۰۵ پ
شیرش به دندان گرفت ۸۴ ر

شمشیر اگرچه خون نریزد، قتال
است ۱۱۷ ر
شمشیر برنده گوهردار، بدسته و
غلاف زر اندود ندارد ۳۸ ر
شمشیر چو بشکست، خاک بر سر
غلاف باد ۴۱ ر
شمشیر چون برخورد آید، اگرچه
نبرد، آن را طینی بود که هول
آن به دلها رسد ۲۲۰ پ
شمشیر خطیب و شمشیر پشمین
۴۵ پ
شمشیر در غلاف تنها باشد ۱۷ ر
شمشیر در غلاف سرنگون باشد و
در بیرون راست ۴۳ ر
شمشیر در غلاف مهیب باشد ۴۲ پ
شمشیر را بر آنچه نیک برد محمدمت
کنند ۱۵۶ ر
شمشیر را تا نیفروزند، گوهرپدید
نیاید ۶۹ ر
شمشیر زدن ۱۴۰ پ
شمشیر زدن بر سر ملک ۲۲۱ ر
شمشیر نه از سرما لرزد ۱۷۶ ر
شمشیری بود که به بسیار زدن
شکسته شد ۲۴ پ
شمشیری که دست صیقلی برود
۵۳ پ
شمع آنگه سوزد که برپای باشد
۲۱۹ ر
شمع اختر نحس بگداخت ۲۰۷ ر
شمع از گردن زدن صلاح پذیرد ۳ پ
شمع باز کردن ۱۱۱ ر
شمع برافروختن ۲۱۰ ر
شمع تا فردا زنده نباشد ۲۰۰ ر
شمع را پروانه بودن و سوختن

صاحب قران ۴ ر
 صاحب قلم ۷۱ ر
 صاحب نادره ۶۹ - ۷۰ پ
 صارف و مصروف ۴۵ پ
 صاغیت خویش ۴۸ پ
 صانعی و معامله شناسی ۱۷۹ پ
 صبح اقبال کسی تیغ بسرکشیدن
 ۸۵ ر
 صبح پیری ساطع شد ۹۱ ر
 صبح جمال کاذب ۱۴ ر
 صبح چون خنده زند، بر غفلت مسا
 خندد، و شام که مزعفر شود،
 برما بگرید ۱۶۴ پ
 صبح خندان ۱۳۸ پ
 صبح خنده زن چون شام شدن ۳۹ ر
 صبح سعادت او بر احوال مردم مبشر
 روشنی روز آمد ۱۹ ر
 صبح صادق ۱۴۶ پ
 صبح کاذب بودن ۱۴۶ پ
 صبح مواعید کاذب آمدن ۱۳۸ ر
 صبحی که بر ستارگان تابد ۶۷ ر
 صحاح و کسور ۶۳ پ
 صحبت قدیم داشتن ۱۲۱ پ
 صحرا حله سفید پوشیدن ۷۶ ر
 صحف و امالی ۷۱ ر
 صحیفه اعمال خیر باز کردن ۱۸۷ ر
 صحیفه را هرگاه که پاره باز کنند،
 پاره ای در پیچند ۱۰۰ پ
 صحیفه عدل ۸۵ پ
 صحیفه عدل آراستن ۱۲۵ ر
 صخر آسمان مینارنگ ۱۴۰ پ
 صدانه بر اصل می دانست ۱۶۰ پ
 صدف بی دست و پا ۹۷ پ
 صدف را جهت آن پاره پاره کنند،

شیر شرز ۹ ر ۲۰۵ پ
 شیر شرز دندان نه از خنده نماید
 ۶ پ
 شیشه دولت کسی شکستن ۹۸ ر
 شیشه شراب خواستن ۴ پ
 شیر صولت او روباه لنگ شد
 ۱۸۰ ر
 شیر که با بچه بیشه هم نگاه دارد
 ۹۶ ر
 شیر نه از بد دلی در بیشه باشد
 ۴۲ پ
 شیر و روباه از یک جوی آب خورند
 ۱۷۳ پ
 شیر وقت جهیدن برهم آید ۱۷۶ ر
 شیر هیبت او شیر فلک درید ۲۲۹ پ
 شیطان صد موزه بدرید تامستراحی
 انباری چندها هم افگند ۱۰۸ پ
 شیطان کور باد، که بسیار کار
 ناهموار می رود ۳۵ ر
 شیطان گسترده آمد ۱۰۳ ر
 شیفته و شیدا کردن ۲۰۹ پ

ص

صاحب طرب ۶ ر
 صاحب عالم ۱۶۷ پ
 صاحب علت درویش که زکات دسته
 هاون خواهد علامت بد باشد
 ۷۴ پ
 صاحب عمل را چون مروتی نباشد،
 ثبات و انقراض عمل او یکسان
 باشد ۲۳ ر
 صاحب عمل که بسیار باید عمر با
 سر عمل آید، و عمر دراز یابد
 ۱۴۴ ر

تا مروارید بدست آرند ۶۷ پ
 صد فصل نکایت ۸ پ
 صدمه روزگار ۷۷ ر
 صدور اسلام ۶۴ پ
 صراحی آنگاه طرب نماید که شراب
 از آن بیرون آید، نه آن وقت که
 شراب در آن کنند ۱۱۵ پ
 صریر نقش دشمن نعمتی جانفزای
 باشد ۹۹ ر
 صریر نعل خویش از آسمان شنیدن
 ۱۵۵ پ
 صعلوکان و راهزنان چون عقاب، متاع
 کاروان بربودندی ۲۰۲ ر
 صفای اعتقاد و مروء مروت ۲۳۰ پ
 صف تصدر ۳۷ ر
 صفشکن ۱۲۹ ر
 صفت جهل و شبهت ۲۰۷ پ
 صفت ذاتی ۱۶۶ ر
 صفر بر تخته صنعت ۳۵ پ
 صغیر زدن ۲۲۸ پ
 صغیر زدن بر گوشه‌ای ۱۴۴ ر
 صغیر و زئیر ۳۵ پ
 صلوات صلوات کسی بودن ۱۷۳ ر
 صلاح خاص و فساد عام ۸۳ ر
 صلاح ذات‌البین ۱۵۲ ر
 صلاح عام، و فساد خاص ۸۳ ر
 صلح‌گونه ۱۲۲ ر
 صمیم زمستان ۲۳۲ پ
 صندوق مطبخ ۱۴ پ
 صنعت استیفاء ۲۲۸ - ۲۳۱ ر
 ۴۲۶ پ
 صنعت کتابت ۱۰۲ ر ۱۵۴ - ۲۰۸ پ
 صنم ایشان ۹ ر
 صنم را پرستند، ولی از وی نفعی

نباشد ۱۹ پ
 صورت بستن ۱۶۴ ر
 صورت بی‌اصل در آینه ۶۴ ر
 صورت در آینه خرد، خرد نماید
 ۹۲ ر
 صورت دیوان و زنگیان که بررد
 گرمابه باید کردن، اینجا برگل
 افشان کردند ۱۲۶ ر
 صورت منقش بر دیوار را حیاتی
 نباشد ۳۸ پ
 صولت او کوه را چون گاه بر باد
 می‌داد ۲۲۹ پ
 صهیل شب‌دیز ۱۳۲ پ
 صیت سائر و منتشر ۵۷ پ
 صید چنان جست که دام نیز پاره
 کرد ۱۷۸ ر
 صید کسی سرنگون درافتادن ۶۳ ر
 صیقل آفتاب ۸۹ پ
 صیقل شمشیر ۱۰۳ پ
 صیقلی بود که بدان شمشیر کشته
 شد که او کرده بود ۲۴ پ

ض

ضابطه قوانین و معاملات ۱۰۰ پ
 ضبابی قوی ۳۴ ر
 ضبط به وجه خویش ۱۸۷ پ
 ضجر کردن ۱۰۶ پ
 ضجرت نمودن ۶۱ ر
 ضرابت اعمی دیدار نباشد، که بر
 کدام شخص آید ۱۴۰ ر
 ضرب کسور در کسور از اصل ناقص
 باشد ۲۱۶ ر
 ضریح او ضریح گرم است ۱۸۴ پ
 ضمائر و رئوس ۱۳۱ ر

طراز جامه روزگار بودن ۱۱۵ ر
 طراز عمر ۱۹۱ پ
 طرف طرف ۲۱۳ ر
 طرفه آن شب ۳ پ
 طریق مردمی سپردن ۷۳ ر
 طریق عجیب ۹۸ ر
 طشت از بام افتادن ۱۷۷ پ
 طشت خانه ۱۲۳ پ
 طشت شمع ۷۴ پ
 طعامها چون از دهان بگذرند، همه
 یکسان باشند ۴۵ ر
 طفل از شیر بازنگرفت، تا مبادا نان
 خورد ۱۵ پ
 طفل در قماط پیچیده ۹۷ ر
 طفیلی را از دیگ بی چربی بازداشتن
 ۵۲ ر
 طلاق روی او جهان را فال فرج و
 طالع، میمون است ۲۲۸ ر
 طلبه بزرگی کردن، گردن می شکند
 ۱۷۸ پ
 طلب عدس و بصل کردن ۶۸ ر
 طلعت جهان آرای ۲۰۹ پ
 طمطراق خنگ و سمند ۳۲ ر
 طمع مردم را واله کند ۴۶ پ
 طوارق ۱۴۲ ر
 طواف کردن ۲۱۸ ر
 طوطی شکرخای ۳۵ پ
 طوفان بر سر آمدن ۱۶۱ ر
 طوق فاخته ۶۶ پ
 طوق فاخته را جز بکشتن از وی
 نتوان ستدن ۱۱۳ ر
 طوق فاخته مخلوق باشد نه مصنوع
 ۶۶ پ
 طوق گردن گردون ۱۷۱ پ

ضمان سعادت ۱۳۵ ر
 ضم معبود صانع آن است ۱۰۵ ر
 ضیق النفس ۱۱۶ پ

ط

طارم نیلوفری گردون ۱۷۴ پ
 طارم وزارت ۱۳۰ ر
 طاس درست را طنین بود و چون
 شکسته شد لال گردد ۲ ر
 طاعت داری ۲۰۱ ر
 طاعت گونه ۱۵۲ ر
 طاقت روی روزگار محال است ۴۰ پ
 طامه کبری ۵۱ پ
 طاوس اقبال بر سر کسی جلوه گر
 آمدن ۹ ر
 طاوس زشت پای است و آهو خنس
 ۱۶۶ پ
 طبرزد در آفتاب نهادن ۶۱ ر
 طبع زنگار گرفتن ۱۷۳ ر ۱۹۸ ر
 طبع صندل گرم است ۷۸ ر
 طبق کدیه پیش داشتن ۵۸ پ
 طبل باز ظرافت او برفلک می زدند
 ۱۲۲ پ
 طبل رحیل کسی زدن ۲۰۵ ر
 طبل ظرافت ۵۷ پ
 طبلی در زیر گلیم زدن ۳۵ پ
 طبیب را دقت بیماری خوانند ۱۷۶ پ
 طبیب عرق بیمار به شفقت و آهستگی
 بیند ۲۰ ر
 طحلب آب گرچه آرایش آب است،
 بی فایده بود ۱۲۶ پ
 طحلب جوی آب بپوشد و بهیچ کار
 نیاید ۳۶ پ
 طراز اول بودن ۲۹ ر

عاقبت بہ زہر آبرو سکبایی بسرد
۱۹۸ ر

عاقبت ہم بگذشت و بگذشت ۹۹ ر
عقل بیشتر اوقات غمگین بود ۲۰ ر
عقلہ جہانیان ۷۳ ر

عالم اکسیر و کیمیا ۱۹۷ پ
عالم پیش جاہل مبتدل تر از خاک راہ
باشد بیش باد بہ وی التفات
نماید ۳۱ پ

عالمی دیگر بود در عالمی ۱۹۵ پ
عبرت قوانین ۲۲۶ پ
عتاب مولم ۱۰۶ پ

عجب تر از سحر حلال ۱۹۳ ر
عدت و ذخایر و دفاین ۱۴۲ ر
عدل مندرس با قالب افگند ۴۹ ر
عدیل شدن ۲۲۳ پ

عذب تر از آب زلال ۱۹۳ ر
عربده مستان ۷۱ پ
عرش عریش ۶۸ پ

عرصہ «لعل و عسی» پیمودن ۱۱۸ ر
عرض ایشان دستار خوان ذم شدن
۱۶ پ

عرفات را نردبان عرفات جذات شناخت
۱۹۱ پ

عرق جبین ۹۹ پ
عرق را آب زلال سود ندارد ۲۹ پ
عروس از حجلہ برآمد ۱۶۴ ر
عروسان شوہرکش ۱۴۰ پ
عروس جہان را کابین جان است
دیروز و دمی ستاند ۲۱۸ پ

طوق مرصع در گردن روزگار آمدن
۱۴۸ ر

طوق و سرافسار اسب را بدواندن
۳۲ پ
طومار خالی از معانی کاتب، پشت و
شکم یکی است ۲۲۳ ر
طویلہ در برگردن روزگار میزیست
۲۱۱ پ

طی دانایی ۲۲۶ پ

طی ضمیر ۸۳ پ
طیارات جہان ۲۲۶ پ
طی و نشر روزگار ۳۷ ر

ظ

ظالمی کہ لباس او از کفن مردگان
باشد و بساط از فرش مسجد
۱۸۲ ر

ظلمات شبہت ۹۵ پ

ع

عارض روز بہ عارضی او چنان مزین
شد کہ آسمان بہ ماہ و ستارہا
۲۳۱ ر

عارض و کاتب جنس بودن ۱۳۷ ر
عارضی ظاہر شدن ۱۹۱ ر

عاشق بدبخت آنکہ کہ در خواب
خیال دوست بیند، رقیبی باخیال
او باشد ۲۱۸ پ

عافیت از سنگ بیرون می آید
۲۱۴ پ

عاقبت بہ خیر آمدن ۵۱ ر

۷۰ ر
 عطار و قلم بشکست ۵۱ پ
 عطر چون عروسی بگذرد، بکاری
 نیاید ۱۱۸ ر
 عطسه زکام بسیار باشد ۱۸۰ ر
 عقاب مردم خواره رود به آب نیلوفر
 ۱۱۵ پ
 عقد در گردن خر بستن ۳۲ پ
 عقد مروارید نای او بیفشرد ۸۸ ر
 عقد یکی و عقد هزار بر یک شکل
 بود، ولیکن تفاوت میان ایشان
 ظاهر ۳۷ ر
 عققند که تشبه به کبک کند، از
 روش خود بازماند و بدان ترسد
 ۷۸ پ
 عقل آن دم کجا خورد، و این داستان
 کجا پسندد ۱۹۷ ر
 عقل قرین غم باشد، زیرا مست
 بی عقل را هیچ غم نیست ۲۰
 عمق دریا را نشاید دانستن که تا
 کجا است ۶۹ پ
 عقود جواهر او که مغناطیس دلربا
 بود در مدرج الریاح متناثر گشت
 ۱۹۵ پ
 علائق و عوائق روزگار ۱۷۶ ر
 علق نفیس دزدیده ۴۸ ر
 علم امر و نهی برافراختن ۱۵۵ ر
 علم او برگردن روزگار قلاده است
 ۲۰۱ پ
 علم او در زیر خاک «رفت» ۱۹۵ پ
 علم او نرگسی است که اصل آن
 بصل باشد ۲۱۳ ر

عروسی که جامه کهن دریده پوشیده
 باشد ۲۷ پ
 عزت شاخ طوبی ۲۱۶ پ
 عزت مرده در آن است که زود خاک
 برسرش کنند ۳۲ ر
 عزل دادن ۲۱۲ ر
 عزم ثاقب ۱۵۵ ر
 عزیزان درمی گذرند و جهان بر حکم
 خویش است ۴۱ ر
 عزیزتر از دو چشم و دو گوش
 ۱۷ پ
 عسرهای مصحف مجد ۱۸ ر
 عسس و پاسبان به روز قضاء خواب
 شب کنند ۷۷ پ
 عصا برگرفتن پیر نشان سفرمرگ
 است ۱۱۱ ر
 عصای کوران می شکست و بدان
 اخلاط دیگ ظلم می پخت ۱۴۵ ر
 عصابه بر پیشانی بستن ۷۹ پ
 عظمت بلند جز بلا نباشد ۱۷۸ ر
 عفت خصی معتبر نبود ۲۱ پ
 عده وزارت را انتها تا مرگ است
 ۸۴ پ
 عط برانگشت پیچد و بر آن دندان
 می خائید ۲۰۲ پ
 عطا به وحل منغض شدن ۲۲ ر
 عطای ابر که در دریا بارد مروارید
 باشد ۱۷۳ ر
 عطار راتمنی خریطه کشی او بود
 ۱۰۱ پ
 عطار پیش او پیشانی بر زمین می نهاد

علم برافروختن ۲۲۶ پ
 علم برپای داشتن ۲۰۷ ر
 علم برپای کردن ۲ ر
 علم برکوه باشکوه تر نماید تا در
 صحرا ۴۹ پ
 علم را چشمه روان بودن ۲۲۲ ر
 علم را، کشتی بر خشکی راندن ۳۵ ر
 علم سرخ صبح و علم زرد شب، علم
 او نگونسار کرد ۸۹ پ
 علم صنعت برافراخته، و شمع
 معامله شناسی برافروخته ۱۰۰ پ
 علم و سیم دوزداند ۱۰۹ پ
 علم کلام ۲۰۷ ر
 علم نگونسار شدن ۲۰۷ پ
 علم همه عیبها بپوشاند ۲۲۰ پ
 علما و فضلا را در خدمت جاهلان که
 تصدیر یابند جز ذل سجود حاصل
 نباشد ۲۳۱ ر
 علوم عالم افروز ۱۹۳ ر
 عمارت تفویض افتادن ۱۹۴ ر
 عمر چون قدح شربت است، آخر آن
 خاشاک باشد ۱۱۱ ر
 عمر دیدار است ۵۵ ر
 عمر سپری شدن ۱۹۰ ر
 عمرش شبی زمستانی بود، که سرد
 و دراز باشد ۱۱۱ پ
 عمر شکوفه کوتاه است ۵۳ ر
 عمر مردم بر سر راه هست ۹۴ ر
 عمره طراز عمر شناخت ۱۹۱ پ
 عمل پادشاه آتش است، عامل
 خویشتن را در میان آتش نیفکند
 ۳۷ پ
 عمل پادشاه چون باران است، باران
 سنگ را پاک کند و خاک را وحلی

زشت ۶۶ پ
 عمل نگار مردانست، پایدار نباشد
 ۳۸ پ
 عمده وعده کار ۱۰۳ ر
 عمید بودن ۱۹۴ ر
 عمید معروف ۱۸۷ پ
 عنان بگردانیدن ۲۱۸ ر
 عنان به دست گرفتن ۶۳ پ
 عنان گردانیدن ۱۷۶ پ
 عنایت ازلی ۴۵ ر
 عندلیب چون مگس سراید ۱۹۸ ر
 عندلیب واز نغمات طرب انگیز زدن
 ۲۳۰ پ
 عنقای مغرب ۱۹۲ ر
 عنکبوت بر هر دری دی تند ۱۲۲ پ
 عنکبوت پیوسته در عمل است ۴۲ پ
 عنوان نامه مکارم ۹۵ پ
 عنین از زن بکر بی خبر بود ۱۷۵ ر
 عود را تا نسوزند بوی بر نیاید ۷ پ
 عود و عنبر چنان بر آتش میزند که
 خارا را ۹۹ پ
 عیار بگردانیدن ۲۹ ر
 عیاری که موافق و ستور نباشد
 ۱۲۸ پ
 عید اکبر ۱۷۶ پ
 عهدی و وثیق ۱۳۸ ر

غ
 غاشیه بر دوش داشتن و خاک
 شدن ۲۰۳ ر
 غاشیه دار او زهره بود، ورکابد از او
 مشتری ۲۲۸ ر
 غالیه شام ۹۹ پ

علم برافروختن ۲۲۶ پ
 علم برپای داشتن ۲۰۷ ر
 علم برپای کردن ۲ ر
 علم برکوه باشکوه تر نماید تا در
 صحرا ۴۹ پ
 علم را چشمه روان بودن ۲۲۲ ر
 علم را، کشتی بر خشکی راندن ۳۵ ر
 علم سرخ صبح و علم زرد شب، علم
 او نگونسار کرد ۸۹ پ
 علم صنعت برافراخته، و شمع
 معامله شناسی برافروخته ۱۰۰ پ
 علم و سیم دوزداند ۱۰۹ پ
 علم کلام ۲۰۷ ر
 علم نگونسار شدن ۲۰۷ پ
 علم همه عیبها بپوشاند ۲۲۰ پ
 علما و فضلا را در خدمت جاهلان که
 تصدیر یابند جز ذل سجود حاصل
 نباشد ۲۳۱ ر
 علوم عالم افروز ۱۹۳ ر
 عمارت تفویض افتادن ۱۹۴ ر
 عمر چون قدح شربت است، آخر آن
 خاشاک باشد ۱۱۱ ر
 عمر دیدار است ۵۵ ر
 عمر سپری شدن ۱۹۰ ر
 عمرش شبی زمستانی بود، که سرد
 و دراز باشد ۱۱۱ پ
 عمر شکوفه کوتاه است ۵۳ ر
 عمر مردم بر سر راه هست ۹۴ ر
 عمره طراز عمر شناخت ۱۹۱ پ
 عمل پادشاه آتش است، عامل
 خویشتن را در میان آتش نیفکند
 ۳۷ پ
 عمل پادشاه چون باران است، باران
 سنگ را پاک کند و خاک را وحلی

- غبار از سنگ خاره برانگیختن
۲۰۱ پ
- غبار چهل چشم خورشید فضل
بپوشانید ۲۰۷ پ
- غبار فساد برانگیختن ۱۶۰ پ
- غدارتر از خورشید که ماه رابه تدریج
در محاق افکند ۱۴۲ ر
- غرزن ۷۱ ر
- غراب البین مرگ آواز داد ۲۰۵ ر
- غراب را اعور خوانند، و بیناتر از
همه مرغان باشد ۱۷۲ ر
- غره و حجول اسب اشهب نیکوننماید
۱۴۶ پ
- غزات علوم و تهذیب اخلاق ۹۵ پ
- غور غائله ۱۲۸ پ
- غرض از این تسبب (تشبیب) ۱ پ
- غره جبهه روزگار ۹۶ ر
- غریق نسب ۱۵۹ پ
- غطاء نیلی رنگ چرخ ۱۷۴ پ
- غم به بهای گران خوردن ۱۹۸ پ
- غم خوردن رایگان است ۱۹۸ پ
- غم زو خوردن ۱۲ پ
- غم فردا در دفتر نبودن ۱۰۹ ر
- غم فردا در دفتر نبودن ۱۰۹ ر
- غماتر از آفتاب ۱۲۶ پ
- غمزه غماز و طره طرار ۱۲۳ ر
- غنچه جوانی رفتن و سجدود پیری
ظاهر شدن ۱۱۷ ر
- غنودن چشم ۲۴ ر
- غواص دریای سخن ۱۰۷ ر
- غواص را گوهر رایگان باشد ۱۰۹ ر
- غیر را از سایه مرد نصیب بود
۱۹ ر
- غیظ اتابک بوذابه در دل راسخ و
- مستحکم بود ۸۷ ر
- غیظ او یکی صد شد ۱۹۵ ر
- ف**
- فاخته را تحت الحنك برافکندند
۱۱۵ پ
- فاضل منتج ۱۶۸ پ
- فاهم آوردن ۸۷ پ
- فتراك در آویختن ۸۶ ر
- فترفتور ۲۲ پ
- فتیله آنگه سوزد که برافروزد
۱۹۰ ر
- فتیله به روغن چراغ روشن شود،
اما چون در روغن غرق گردد،
مرده شود ۱۳۳ پ
- فخر دودمان علم ۲۲۲ ر
- فخیم بودن ۱۶۲ ر
- فدای دست کردن ۱۰۱ پ
- فذلك با دید آورد ۲۰۸ پ
- فرائض و نوافل امور ۱۵۹ پ
- فراغ و دجله بر اصحاب حاجات سبیل
کردن ۲۰۷ ر
- فراعنة کفر ۶۹ ر
- فربهی از ورم ۷۹ ر
- فرتوت شدن ۶۵ پ
- فرزندان و خویشان چون دوستان سر
پولاند ۴۱ پ
- فرزین اگر کز رود به شاه نزدیک
باشد، و رخ که راست رود از شاه
دور باشد ۲۸ پ
- فرسی چنان از رقعۀ شطرنج انداختن
۵۳ ر
- فرشته سیرت ۸۰ ر
- فرطات را محو کردن ۱۳۳ ر

فلک است کہ بہ جملہ جہان محیط
باشد ۲۳۱ پ

فلک چون چنبر دف رنگین، بی سر
و بن است ۹۹ پ

فلک خواہان آن شد کہ خاک قدم او
شود ہفت قدم ۲۳۰ پ

فلک دفع چشم او سپند می سوخت
۱۴۵ پ

فلک را از پیوستہ گشتن باکی نباشد
۵۴ ر

فلک رنگی دیگری آمیخت ۱۴۹ ر
فلک سخت کمان تر از ایشان آمد
۲۰۰ پ

فلک فیروزہ ۳۰ ر

فلک مہرہ باز با وی دستی بد نما
باخت ۱۷۳ پ

فلک مہرہ بسیار چیند ۱۲۵ ر
فلک نادر رای، نقشی چون ندب آرای
او کم زند ۱۹۲ ر

فلکی بود، اظہار ستارہ ہایی کرد کہ
بدان آراستہ شد ۲۰۷ پ

فنا نتیجہ بقا است ۲۱۸ پ

فوارہ جوی ہا برگشودن ۲۱۸ پ

فواق فتنہ بر کسی افتادن ۱۹۸ پ

فہرست مفاخر ۴۵ ر

فیلسوف وار اندیشہ کردن ۱۲۷ پ

ق

قالب بر قلب ۱۴۰ ر

قاع صمصاف ۱۱۴ پ

قاعدہ قدیم ۲۱۷ ر

قامت نرگس کہ زر دارد راست

باشد، و قامت بنفشہ کہ زر

ندارد، کز باشد ۹۹ ر

فرق فرقد ۱۳۴ ر

فرق ملک عدل جہان بہ سیاست او
بیاراستند ۲۰۶ ر

فرق میان قدم و فرق ۱۲۲ ر

فرو چکیدن ۱۸۷ پ

فرو آمدن ۲۰۴ پ

فریشتہ دیوان دیوان ۲۲۶ پ

فسحتی ظاہر شد ۱۸۶ پ

فسوی در مدلفہ ۱۳۷ پ

فصاد احرف رگ بریدہ ۲۰۳ ر

فصاد فنا ۳۹ ر

فصل بہار ہم چنانکہ بلبل او بہ

آواز آورد و گربہ دیگری را نیز

بہ آواز آورد ۱۸۴ ر

فصل تہنیت ۱۴۶ ر

فصل ربیع در رمضان ۲۳۲ پ

فصل نوشتن ۱۵۲ پ

فصول از جواهر اکلیل ملک آمد

۲۱۰ ر

فضالہ جرعہ فضل ۱۲۴ پ

فضل او بہار باغ آرای روزگار آمد

۲۲۴ ر

فضل او در دبیرستان علم تخته زرین

بود ۲۲۴ ر

فضل او نرگس باغچہ علوم بود

۱۰۹ ر

فضل را بازاری نبودن ۲۲۱ ر

فضلاء را از درخت امید باری نیست

۳۰ پ

فضلا را از مساعدت دنیا استغناء

باشد ۳۳ ر

فضول پیش گرفتن ۱۶۶ ر

فضول شدن ۱۸۷ پ

فظام بودن ۶۵ پ

- قبای او تنگ آمد ۱۸۸ ر
 قبه‌ای که می‌کرد، سرگور جهودان
 بود، آن را منجوق زرین می‌نهاد
 ۱۸۸ ر
 قبالة غریم با نام خویش کرد ۱۶۹ پ
 قپان را تا نیاویزند، راست نگوید
 ۱۱۸ پ
 قبض کف او جز به عنان نبود،
 ۲۲ پ
 قتل به تلبیس ۱۱۳ ر
 قد چمنده سرو سہی ۴۳ ر
 قدح چنان خوردی که جرعه‌ای
 نریختی ۱۰۶ پ
 قدح شادکامی که چون کاسه رباب
 خشک و تهی بود، از سعادت او
 مالامال شراب نوشین شد ۲۱۳ ب
 قدح معلی بودن ۱۴۶ پ
 قدح می را نگونسار خورند ۱۶۱ پ
 قدحی چند باز خوردن ۱۲۳ ر
 قدر او قدر را در پای اسب افگند و
 قضا را دست از ناهمواری بر بست
 ۲۲۷ پ
 قرابه را طوق در گردن آمدن ۲۰۸ ر
 قرابه شراب چون لب بر لب قدح نهد
 از شادی خندان باشد ۶۳ پ
 قرار دادن و قاعده نهادن ۸۵ پ
 قربان کسی دل قربان کردن ۷۴ ر
 قربت و زلفت یافتن ۱۱۰ ر
 قرص بر غوث ادا به زخم شمشیر و
 ترس شعاع سلاح کند ۱۶۰ پ
 قرص خورشید به قرص صابون
 شستن ۱۹۴ ر
 قرص خورشید را تماشا کردن و دل
 پای بند فضول نداشتن ۱۴۰ ر
- قرقویی دوز ۱۲۲ ر
 قصاب‌وار ۵۳ پ
 قصاب‌وار دم دادن و پوست کندن
 ۱۲۹ ر
 قصیده غرا ۱۳ پ ۱۳۱ پ
 قصیده مجرور که به اقواء مرفوع
 گردد ۶۷ ر
 فصیل سبز اگرچه از غله خشک
 نیکوتر بود، تمتع از آن چهارپای
 را باشد ۶۰ ر
 قضاء را قضایی به سر آوردن ۶۹ ر
 قضای عجب و شکلی طرفه ۱۵۸ ر
 قضا و تقدیر بس طرفه ۹۵ ر
 قضای محتوم ۴۲ ر
 قضای مآرب ۱۸۸ ر
 قطب آسمان علم ۲۲۲ پ
 قطب آسیای کار شکستن ۵۵ پ
 قطب ثابت آمدن ۱۱۵ ر
 قطب خانه ۱۱۰ پ
 قطره‌های باران کرم او کلاه حباب‌بر
 سر آب مردمی نهد ۱۹۲ پ
 قعر دریای ساکن جواهر بخشد و
 دریای آشفته مردم هلاک کند ۲۲ ر
 قعر مشکل ۱۰۰ ر
 قفصی از طبرزداب رسیده ۱۵ پ
 قلادت‌های فضل ۲۲۵ و
 قلاده پروین بر گردن ۱۲۳ ر
 قلاده در کلام چون دردندان دلربایان
 بی‌آنکه سفته بود منظوم است
 ۲۰۷ ر
 قلاده در ثمین در گردن روزگار
 ۱۸۵ ر

- قلاده‌های زرین از گردن سگان
برکندن ۲۰۴ پ
قلب آمدن ۳۶ ر
قلب را قلب بودن و جناح را جناح
۵۰ ر
قلب کردن ۲۹ ر
قلب و میمنه و جناح ساختن ۱۵۵ پ
قلت یسار ۱۸۶ ر
قلتبان جاهل ۳۰ ر
قلتبان جولاه ۱۸۹ ر
قلع اضراس از آن آسانتر ۱۸۴ ر
قلعه حصین و معقل محکم ۱۸۶ ر
قلعه‌گشای جهل ۲۲۳ ر
قلم با شق به اصلاح آید ۱۳۷ ر
قلم بر کاغذ نهادن ۲۱۲ ر
قلم پی بریده و سرشکافته ۵۹ پ
قلم چون بر کاغذ رود، گریان باشد
۲۷ پ
قلم را که موی در سر آن آویزد،
کتابت مشوش شود ۷۱ ر
قلم روان بودن ۱۴۶ پ
قمر خالی السیر ۹۶ ر
قندیل جهت روشنایی مسجد آویخته
شود ۳۳ ر
قنقد چون پیر شود سیاه گردد
۱۱۱ پ
قوارص زبان ۱۲۵ پ
قوارع بر خواندن ۷۸ پ
قوانین معاملات ۳۷ ر
قوس قزح و پلنگ دورنگ ۱۳ ر
قهر کردن ۸۶ پ ۱۳۳ پ ۲۰۳ پ
قهر و قوت بی‌فرهنگ ۱۵۱ ر
قهرمان سرای ضعیف ۸۰ ر
- قهرمان سرای هنر ۲۲۱ ر
قیاس مطرده ۱۹ ر
- ک**
کابین عروس ۱۰۸ پ
کار از دست شدن ۱۴۸ پ
کار او به مریی آویخته بود ۱۸۰ ر
کار او دریایی بود بی‌پایان ۱۸۳ پ
کار باطی افتادن ۱۰۱ پ
کار بالا گرفتن ۱۰۴ پ
کار بر آمدن ۵۰ پ
کار برباد آمدن ۹۹ پ
کار به حادثه او یکی صد شد ۹۸ پ
کار به خلل آمدن ۱۸۵ ر
کار به مراد شدن ۱۲۲ ر
کار به نفاق راست داشتن ۱۲۹ ر
کار تراجع گرفتن ۷۶ پ
کار جهان به اندیشه و نوک قلم او
منوط بود ۱۹۰ ر
کار جهان سراسر محنت است
۱۳۳ ر
کار چون پر طاوس چون دم سگ
زشت و کج آمدن ۱۷۸ پ
کار چون خاک راه بر باد دادن ۱۷۸ ر
کار چون زر زرده شدن ۱۵۳ پ
کار چون طرف مشوش کر آمدن
۱۷۸ پ
کار چون عمود صبح راست شدن
۱۳۰ پ
کار خام بودن ۲۱۰ ر
کار در تراجم افگندن ۱۷ ر
کار در تراجع بودن ۱۲۲ ر
کار رسن تاب بود، در پیش رفتن و
باز پس آمدن افتاد ۲۰۲ ر

- کار زار ایشان را کار زار آمد
۱۶۴ ر
- کار زار به آهن کنند نه به زر ۹ پ
- کار زیر میانه شدن ۸۶ ر
- کار زیر و زبر شدن ۸۴ پ ۱۸۸ ر
- کار غواص سرنگون است ۹۷ پ
- کارگاه طبع ۲۲۴ ر
- کارگر آمدن ۹۷ پ ۱۱۱ پ
- کار گزاردن ۳۷ ر
- کارگزاری ۵۶ ر
- کار مردار ۳۶ ر
- کار مستقیم شدن ۱۹۰ ر
- کاری در بازو داشتن ۱۴۵ پ
- کارد به استخوان رسیدن ۱۶۹ پ
- کار در دسته پیچیدن و با دست
گرفتن ۶۹ پ
- کاشانه بیاراستن ۲۰۴ پ
- کاشکی از تکبر جاهلان باری گران
بر دل نبودی ۳۰ پ
- کاغذ به نم آب به زبان آید ۷۱ ر
- کاغذ چون پشت شود با پیلوران
افتد ۱۲۰ پ
- کافی آمدن ۱۵۴ ر
- کافی کاردان ۳۷ - ۱۳۱ ر
- کافی و کاردان ۱۴۶ پ
- کالبدی بی روح ۱۱۵ ر
- کامکار و کامران آمدن ۱۶۲ ر
- کامکاران شوربخت شده ۲۰۱ ر
- کامه به ناکام خوردن ۷۱ پ
- کان گوهر ۱۶۴ ر
- کان گوهر وزارت ۱۸۱ ر
- گاه بر سر ۲۰۱ ر
- گاه کشان ستاره های هنر ۱۷۴ پ
- کبائر در تفسیر گفتن ۱۹۴ پ
- کبک خرامان ۱۲۳ ر
- کبک خندان ۱۲۳ ر
- کتاب اقبال خواندن ۳۱ ر
- کتابت بر کسی تقریر کردن ۷۰ ر
- کتابت ترنج نوشتن ۱۹۲ ر
- کتیب کتائب ۱۵۳ پ
- کحال ناپینا ۹۷ ر
- کحل چشم روزگار ۱۶۰ پ
- کحل دیده ۶۹ ر
- کدو را تا مغز بیرون نیارند، بکار
نیاید ۵۸ پ
- کدخدایی ۱۱۴ ر ۱۴۵ پ
- کدخدایی خزانه ۱۳۸ ر
- کدخدایی کردن ۱۵۷ ر
- کرو فر کردن ۸۵ ر
- کرباس به تزویر دیبا نمودن ۲ پ
- کرسی اقبال ۱۱۴ ر
- کرشمه این گنده پیر، بانو عروس
آراسته، هر چگونه خواه گیر
۱۷۸ پ
- کرشمه دنیا ۱۱۷ پ
- کرکس مردارخوار ۳۵ پ
- کرم کرم متمر آمدن ۱۵۹ پ
- کرمان از ایشان معدن کرمان شد
۲۰۴ ر
- کروبیان ملائکه ۱۷۴ ر
- کوه زمین فضل ۲۲۴ پ
- کره زمین مقر آمدن ۱۹۰ ر
- کژتر از کمانچه طغرا ۳۴ ر
- کژ چون سر چنگ ۶۴ ر
- کژدم بر سنگ هم نیش زند
۴۶ ر
- کس بنیاد فاخته جهل به کارد نشاید

کشتی چو به باد معتدل رود، غرق
نشود ۸۶ ر
کشتی بر سر آب افگندن ۱۶۷ پ
کشتی غرق شد و ملاح به سلامت
با کنار افتاد ۱۴۲ ر
کشتی مردی را لنگر فرو نگذاشتن
۷۳ ر
کشتی مہابت کسی غرق کردن
۶۹ ر
کشی و ناز ۱۲۳ ر
کعب الغزال سکر بود، نه کعب آهو
۴۸ پ
کعبتین مالیدن ۱۵۶ ر
کعبتین نرد حوادث به اقبال او
بی نقش آمد ۲۱۲ پ
کف خضیب ۲۰۹ ر
کفار مخاذیل ۱۰۴ پ
کفار و فرنگ ۲۰۱ پ
کفایت مرد در حادثه بیشتر بادید
آید که در عمل ۷ پ
کفتار مردارخوار ۲۱۹ ر
کفتار یک سال نر باشد و یک سال
ماده ۱۱۲ پ
کفو کریم ۶۳ ر
کلاه اقبال برتارک سر نهادن ۲۱۱ ر
کلاه برانداختن ۱۲۴ پ
کلاه دار ۹ ر
کلاه دولت از سر بسیار کس
برگرفته اند ۴۰ ر
کلاه دولت بر سر داشتن ۱۷۷ ر
کلوخ اندازی کردن ۱۶۵ ر
کله حسن ۱۸ پ
کله و تقق ۱۷۴ ر
کلید را دندان نبودن ۳۳ پ

گرفتن، به نمک خود چون درگذرد
۲۲۰ پ
کس به کمان قزح مجروح نگردد
۲۱۶ ر
کس پنجه او نتوانست شکستن
۱۰۳ پ
کس را از باد فربه داشتن ۱۹۳ پ
کس را زهره آن نبود ۱۷۱ پ
کس ندانست که نان او چه رنگ
دارد ۱۰۷ ر
کسی را افگندن ۱۱۸ ر
کسی را با کسی جانبی بودن
۱۴۱ ر
کسی را با کسی رگ وحشت جنبیدن
۱۹۴ پ
کسی را برافروختن آتش فتنه اغراء
کردن ۱۶۲ پ
کس، ۱۰ بر سر خویش خشم نباشد
۳ پ
کسی را بر کسی دست بودن
۱۷۸ ر
کسی را چون آبله بردست داشتن
۱۸۶ ر
کسی را چون قبله دانستن ۱۴۷ ر
کسی را چون نامی دم دادن ۱۷۷ ر
کسی را رفع کردن ۲۱ ر
کسی که سراب بیند، آب بریزد
۷۸ پ
کسی که کفه حجام بر پشت دارد،
سر در پیش افگند ۸۵ پ
کسانی دور فلک گلیم هم می بافد
۱۷۳ پ
کشاورز همه روز راند، شبانگاه در
دیه ایستد ۸۱ پ

کور از طلوع صبح خبر ندارد ۶۷ پ
 کور بی عصا سرگردان است ۱۲۴ ر
 کور خواستی که احول بودی ۲۸ ر
 کور و سرگردان شدن ۲۲۸ پ
 کوری است که نمی داند به کدام راه
 می رود ۲۷ ر

کوری که زن نیکو دارد ۱۵ پ
 کوزه فتنه پر آتش شدن ۱۹۹ پ
 کوزه فقاغ چون پر باشد، بر آن بوسه
 نهند، چون تهی گردد بیندازند
 ۸۱ ر

کوزه فقاغ همه شکم باشد ۴۵ ر
 کوفت کار ۱۸۸ ر
 کوکب آسمان و کوکب چشم ۸۴ پ
 کوکب دری و در لفظ او جهان را
 آرایش داد ۲۳۲ ر

کوکب طرفهای لگام در گل بماند
 ۱۲۸ ر

کوه را از آنکه بز کوهی بر آن سر
 زنگ، چه زیان دارد ۴۶ پ
 کوه جماد چون آوازی بکنند هم به
 صدا نما می کند ۱۷۷ پ

کوه زمین دانش ۲۲۲ پ
 کوه سیاه موی پیر شد ۱۳۹ ر
 کوه کان گوهر ۲۱۹ پ
 کوه وقار ۹۶ ر

کوه و هامون دریای عنبر بار شدن
 ۲۱۵ ر

کوهی چنان بر نیامدی ۱۱۸ ر
 کمر با آسا ۱۸۰ ر
 کید روزگار کردن ۱۴۶ پ
 کیسه او به صابون زد ۱۹۵ ر
 کیش غلامان ۷۴ ر
 کیفر کار ناهموار ۱۱۷ پ

کلیم رازیها پیش نهادن ۱۰۹ پ
 کم زدن ۱۷۰ ر
 کم و بیش روز و شب ۵۲ پ
 کمان آنگاه ساکن شود که تیر
 بیندازد ۶۲ ر

کمان بر زه کردن و جعبه بر افشاندن
 ۶۰ پ

کمان چون تیر اندازد نعره بر آورد
 ۱۱ ر

کمان را چو زه بر گیرند پاره چوب
 باشد ۲ ر

کمان راهر چند سخت تر پیش نمایند،
 تیر قوی تر اندازد ۱۵۰ پ

کمان زه بر گرفته ۶۵ ر
 کمان طغرایش، هلال آسمان بود
 ۳۵ پ

کمان مرگ در روی کشیدن
 ۲۰۶ پ

کمانهای قوارع خوان شدن ۱۶۵ ر
 کمر بندگی بر میان بستن ۴۲ ر

۱۴۶ ر
 کمر بندگی دور افگندن ۹۴ ر

کمر خدمت بر میان بستن ۱۰۱ ر
 کمند طمع افگندن ۱۳۶ ر

کمون عجب ۸۲ پ
 کمینه فضائل ۱۸۴ پ

کناس بود، بر کلبه عطار نشست
 ۱۲۷ ر

کند دندان ۲۱۳ پ
 کنیزکان مطرب ۱۰ پ

کنیزکان مطربه ۵ پ
 کواکب سعد منتشر شدن ۸۷ پ

کوتاه قبا بود، درازدامن آمد ۱۹۴ ر
 کوچک تر از داروی چشم ۵۷ پ

کیمیا رایگان یافتن ۲۱۰ پ
کیمیای سعادت ۱۹ ر

گ

گازر باران رحمت نتواند دیدن
۱۴۴ پ

گازران و سبخ را آب و آفتاب مساعدهت،
نمی نمود ۲۰۴ پ

گام از دام سیم در حس نهادی
۱۷۰ ر

گاو خراس را خرقة بر چشم دوزند
۶۷ پ

گاوی که در وقت کشتن بیارایند
۹۸ ر

گاورس پوسیده به پیمانہ کم فروختن
۳۱ پ

گدایی که هر روز در سرایی باشد
۳۷ ر

گران بار بودن ۸۲ ر

گران بار منت شدن ۱۵۹ پ

گران تر از زمین ۹۸ پ

گران تر از لنگر کشتی ۲۱۲ ر

گرانی جان در گوش ظاهر شدن
۱۱۷ ر

گران جانی ۷۸ پ

گربه از فرط محبت، فرزندان خویش
می خورد ۴۰ پ

گربه پلیدی خویش پنهان کند ۳۶ ر

گربه در انبان به مردم می فروخت
۱۸۴ ر

گربه را وکیل در فرمودن ۵۹ پ

گرچه ما از غفلت مستیم، قدر هشیار
است ۲۶ ر

گرچه ما خفته ایم، قضا بیدار است

۲۶ ر

گرد پای «آن» حوض میگردیم ۲۲۵ پ
گردن زدن در عز بهتر از بینی بریدن
در مذلت ۹ ر

گردن شیر ستبر شدن ۸۸ پ

گردنکش لشکر شکن ۱۳۹ ر

گردن نرم داشتن ۵۷ ر ۲۱۹ پ

گردون اقبال کسی به خاک فرو بردن
۲۰۲ ر

گردون افراختن ۱۰ پ

گردون کبود جامه ۱۶۹ ر

گردون کبود جامه بروی خشک ریش
کرد ۱۳۴ پ

گردون کوژ پشت سال خورده ۲۱۸ ر

گردون گردان ۳۸ پ

گردون گردان اظهار سیرت خویش
کرد ۱۸۷ ر

گردون لاجورد ۱۸ ر

گرگ آشتی ۲۰ پ

گرگ بود که شبان شد ۱۹۴ پ

گرگ چون گرگ دیگر را جراحت
رسد، خونش می خورد ۱۱۲ پ

گرگ در زمستان فربه شود ۲۰۴ ر

گرگ را از طاب مردار نشاید
بازداشتن ۵۹ پ

گرگ را دم زدن از گرسنگی بیشتر
بود که از سیری ۱۳۶ پ

گرگ عزیز مصر ۲۰ پ

گرگ هر چند پیرتر شود، بتر باشد
۱۰۲ ر

گرگ همه گوسفندان بیوه زن و
درویش برد ۱۴۵ ر

گرمایی خندان تر از قلم نیست ۷۰ پ
گرم تر از داغ آتش ۵۸ پ

۳۸ ر

گلگونه صبح ۹۹ پ
گل فشاندن ۱۹۵ ر
گلی است که پیرامن آن خار نیست
۲۱۳ ر
گلوگیر آمدن ۹۲ ر
گلیم سیاه هرکس را که می بینیم
رویش چون بند قبایش پرچین
است ۲۱۵ ر
گنبد اخضر اعلا ۱۸۷ ر
گنبد قوسی زینت روزگار ۱۹۶ ر
گنبد نیلوفری همواره جاهلان را بر
عالمان مستولی دارد ۱۶۶ ر
گنبد پیروزه گون ۹۰ ر
گنج در ویرانه ۳۵ پ
گنج شایگان ۷۳ ر ۲۳۱ ر
گندنا به اضافه پیاز شود ۳۴ ر
گندنا چون رفت بازآید ۳ پ
گندنا را هم جهت کاری کارند و
میزند ۹ پ
گنده پیر را هلاک دست او رنج
است و ستارهها عقد، روی روز
و شب گیسو ۳۴ پ
گنده پیر زشت در جامه فاخر ۵۱ پ
گنده پیر شوهرکش ۱۴۰ پ
گورگچین و آراستن جنازه ۵۴ پ
گور ملك جبار و گور آنکه مویش
دستار و پوست جامه و خاک
بستر او بالش بازو، بر يك شكل
بود ۳۹ پ
گوش انتظار تیز کردن ۱۴۴ ر
گوش و گردن زمانه به زیور نکایت
او آراسته شد ۲۱۰ پ
گوش و هوش ۱۴۴ پ

گرم گاه ۹۵ ر

گرم وزحیر گرفته ۱۲۹ پ
گرو بستن ۵۸ ر
گره بر پیشانی افگندن ۵۹ پ
گره کارهای بسته گشادن ۲۰۶ پ
گره و بند فتادن ۱۴ ر
گریبان چون دامن چاک کردن ۱۶۴ پ
گریختن پری از آهن ۱۷ ر
گریختن سایه از کسی ۱۹ ر
گزند رسیدن ۲۱ پ
گزینه سر سفت لطافت بود ۱۲۲ پ
گشادنامه به دست دادن ۲۲۷ پ
گل آغشته بیش از آنست که به
پیل برگیرند ۶۲ ر
گل اقبال پژمردن ۶۱ ر
گل اگرچه بریزد خوشبوی باشد
۱۳۷ پ
گل امید شکوفه گردانیدن ۱۵۲ ر
گل برافشاندن ۱۸۲ ر
گل بوی خوش دهد و زکام هم آرد
۲۲ پ
گل به باد شکفته شود، اما چون باد
قوی باشد برگ بریزد ۲۳ پ
گل تر و تازه باشد، اما چون آن را
بچشند تلخ باشد ۱۵۰ پ
گل تر قابل نقش مهر باشد، نه گل
خشک ۱۱۵ ر
گل تر و تازه زمستان ۲۱۷ ر
گل خندان را گلاب گر بگریاند
۸۴ ر
گل در مهد زرین نشست ۱۳۹ ر
گلزار اقبال خار گشتن ۱۱۷ پ
گل فضل پژمردن ۲۱۰ پ
گل که جهت گرماوه در گل ریزند

لشکر شکستن ۲۸ ر
 لشکر شکسته شدن ۱۴۶ ر
 لشکرشکن دستور پیر است، نه
 جوان تیغزن ۴۴ پ
 لشکری چون دریا سیاه ۱۵۲ پ
 لطف هوا و ثبات زمین در وی موجود
 است ۲۱۴ ر
 لطمه روزگار خوردن ۷۷ ر
 لعاب آفتاب در سرطان افسردن
 ۳۴ ر
 لعاب آفتاب نراد نشاید ۱۱۷ پ
 لعبت بازی ۱۴۹ ر
 لعبت فرخار ۷۰ ر
 لعبتان طراز از مضامین سطور او جلوه
 می کنند ۲۱۲ ر
 لقب در آسمان بردن ۱۳۶ ر
 لقمه بی جگر ندادن ۳۹ ر
 لگام بازگرفتن ۲۰۹ پ
 لگامی بر سر اسب کردن که بناگوش
 اسب ریش کند ۷۸ ر
 لگد بر پشت دنیا به صفتی زد که
 میان فروشد ۲۱۶ پ
 لوائح و روائح بزرگی ۱۵۹ ر
 لؤلؤ شهوار سفتن ۱۲۳ ر
 لواطه به ولی و دو گواه عدل منعقد
 نشود ۷۴ پ
 لوای عزت او علم صبح است، کسی
 پیشرو آفتاب باشد ۲۱۳ پ

م

مآثر او باقی تر ۴۵ پ
 مائده به گورستان بردن ۱۶۲ پ
 ما را برجها چون گریه نیست،
 خندیدن معنی ندارد ۴۱ ر

گوشمال پادشاه که چون قصد جان
 نکند تفاخر بود ۷ پ
 گوشمال یافتن ۸۲ پ
 گوشواره جهت نوروز باید ۶ ر
 گوشواره در گوش شدن ۲ پ
 گوشواره را برای آرایش درآویزند
 ۳۳ ر
 گوشه افکندن ۸۲ پ
 گوشه‌ای افکندن ۸۲ ر
 گونه چون نارنج سرخ داشتن
 ۱۲۹ ر
 گوهر افشاندن ۱۶۴ ر
 گوهر به آفتاب نیکوتر باشد ۴۳ ر
 گوهر شکستن ۱۶۴ پ
 گوی به سر میدان نارسیده باشد که
 گوی دیگر در میدان افکند ۳۹ ر
 گوی چوگان کسی بودن ۹۶ ر
 گوی در میدان افکندن ۹۷ پ ۱۰۵ ر
 گوی را گرز بر چوگان بود ۸۸ پ
 گیتی نورد ۱۸ ر
 گیسوی غداری از هم باز کردن
 ۲۱۸ پ

ل

لاله جویبار ۶۶ ر
 لاه کردن ۵۰ ر
 لباس آهن زیور مردان است ۲۰۱ ر
 لجه بی ساحل ۱۸ ر
 لحن موسیقار ۱۰ پ
 لذت در بدطبعی دانستن ۱۱۵ ر
 لشکر جواد چون باد پران ۱۳۲ ر
 لشکر جرار چون کوه روان ۱۳۲ ر
 لشکر حوادث بر کوه و هامون پرده
 زده است ۱۶۴ ر

- ما بلقم روستایی را خداوند خواندن
۲۱ ر
ماتم گاه ۵۱ پ
مادر جهان ۲۲۴ ر
مادر جهان به وجود کسی عقیم بودن
۱۰۱ ر
مادر سترون امید منجب آمدن ۲۵ پ
مادر فتنه منقطع شدن ۲۲۷ پ
مادر فرزند را آنگه شیر دهد که
خواهد ۱۸ ر
ماه اگر بر زمین بودی، چنان نیکو
نبودی که بر آسمان ۱۳۱ ر
مار افساراً اغلب مار کشد ۲۳ پ
مار به دست گرفتن ۴ ر
مار بی دست و پا ۶۹ پ
مار چون ازدها گشت مردم خوار
گردد ۹۰ پ
مار خرد بتر هلاک کند ۹ پ
مار را پشت نرم بود، لکن زهر
افشانند ۶ پ
مار را چون آخر کار باشد، در راه گذر
خوابگاه سازد ۱۷۸ ر
مارزدگان بیداد را به مهره مار شفا
دادن ۲۰۱ ر
مار فنا دندان کار فرمود و شیر قضا
مخلب ۲۰۵ ر
مال از وجوه معتاد طلب کردن ۲۰ ر
مال جهان از در و بام در افتادن
۱۰۹ ر
مال موافقه ۱۷۲ ر
مالابدی ۱۷۲ پ
مالیخولیا ۱۰۶ پ
ماندنی تر بودن بره مرده از بره زنده
۱۵ ر
- مانده تر از آب به آب بودن ۸۰ پ
مانند غراب منتظر مرگ شتر بر
ریش نشسته ۱۱۶ ر
ماه از خورشید نور گیرد ۴۳ ر
ماه از ستاره با خیل و حشم باشد
۱۰۶ ر
ماه از محاق و خسوف خبر ندارد
۴۱۰ پ
ماه اقبال در محاق افتادن ۲۰۵ ر
ماه اقبال کسی در محاق بودن ۲۲ پ
ماه با روز رونقی ندارد ۱۱۱ پ
ماه با ستارگان بود و خورشید تنها
۱۷ پ
ماه به کمال رسیده در نقصان افتد
۹۷ ر
ماه چون سحرگاه بر آید، ناقص باشد
۹۱ ر
ماه در تاریکی باشد ۱۱۷ پ
ماه در دامن نشاید گرفتن ۹ ر
ماه دور از خورشید بدر است و در
روز نزدیک خورشید، در محاق
است ۶۳ پ
ماه را از رعد خوفی نباشد ۶ پ
ماه را غبنی نباشد که آن را از
خورشید خسوف بود ۷۲ پ
ماه علم در طشت دیدن ۲۰۹ ر
ماه غواص در همه آبهای روشن
۱۳۶ ر
ماه کامل را از خسوف بیم است، و
هلال را گزند نباشد ۲۳ پ
ماه هر دو روز و نیم برجی ببرد
۴۸ پ
ماه یک بار در ثریا نزول کند ۴۵ پ

اطلس دوزد و روزی کرباس ۳ پ
متصرفان فاضل ۱۰۸ پ
متعبد بودن ۱۹۴ ر
متغیر رای شدن ۹۱ پ
متکبرتر از غراب ۶۳ ر
متکبر کمتر از سگ باشد ۴۶ ر
متناسی بودن ۵۹ ر
متناصر شدن ۱۶۳ ر
متواضع تر از هدهد ۶۳ ر
متوسط به سلامت تر است از منتهی
۲۳ پ
متوفر بودن ۱۰۱ پ
متوفی شد ۱۰۱ پ
مثال عزل ۷۲ ر
مثالهای ایشان زیباتر از خرمن گل
است ۲۱۶ پ
مثالب ظاهر کردن ۶۷ ر
مثانی و مثالث طرب ۷۷ ر
مجال سخن یافتن ۲۳۰ ر
مجال فراخ یافتن ۱۷۹ ر
مجدد روزگار به خلاف گذرگاه ماست
۱۶۱ پ
مجره اقبال عنانش ۱۷۸ ر
مجری که ماهی به قعر آن نرسد
۶۴ پ
مجلس عالی ۹۱ پ
مجهودی بجای آورد ۱۴۱ ر
مجهولان در حمايت خمول باشند
۷ پ
محاسن مشک رنگ کافور شکل
شدن ۹۸ پ
محسود جهانیان شدن ۱۵۳ پ
محض روح بودن ۲۱۱ پ

ماهی بود که از پس محاق برآمد
۱۸۳ ر
ماهی برخشك افتادن ۸۶ ر
ماهی بر رمضا و سوسمار در دریا
۳۱ پ
ماهی به قعر رود ۲۰ ر
ماهی در میان ستارگان ۲۵ ر
ماهی که آن را محاق نباشد ۲۳۳ ر
ماهی که در وی ذره‌ای نقصان ندیدند
۹۴ پ
ماهی سقنقور برابر کافور بودن
۷۸ ر
مباشرت منصب بر کسی متعین بودن
۱۷۶ پ
مباشرت منصب بروی متعین بود
۱۰۱ ر
مبرز بودن ۲۰۷ ر
مبسم ایام ۱۹۵ پ
مبضع کارگر آمد ۱۲۴ پ
متاع عنین ۳۸ ر
متاع مرتفع از کاروان بگسلد ۱۹۷ پ
مطاقن و ملازم کسی بودن ۲۱۲ پ
متانت ادب ۲۲۴ ر
متجدد شدن ۸۳ ر
متحرکتر از آفتاب ۱۵۱ ر
مترشح وزارت ۱۳۰ ر
مترشح وزارت ۴۲ پ
متزاوی و متساوی ۲۷ ر
متشوف شدن ۱۰۴ ر
متصرف تا زنده باشد، کار او در
افتان و خیزان باشد، جز به
مرگ چون شمع سوخته نشود
۱۷۰ پ
متصرف چون درزی باشد، روزی

- محنت زده را شیون نباید آموخت
۳۱ ر
- محنت پیوسته بر سر معروفان آید
۷ ر
- محنت بیشتر راه به درماندگان برد
۸۰ پ
- محور جور در کفه فلك او راسرگردان
کرد ۱۸۸ ر
- مخائل ظفر ۵۱ پ
- مخالب قضا ۱۲ ر
- مخالف فتنه تیز و دراز شدن ۱۶۳ پ
- مخالف و موالف متفق شدن ۱۵۹ پ
- مخدوم محال است که از وقت
درگذرد ۱۵۸ ر
- مدکسی جزر شدن ۶۱ ر
- مداوات زهرمار، به گوشت مار
باشد ۹۷ پ
- مداوات علت ۹۶ پ
- مدار فلك ۵۲ ر
- مدخر بودن ۹۹ پ
- مراعات گوسفند معلوف برای کشتن
کردن ۸۹ پ
- مراکب هیبت ۲۰۱ ر
- مرجان رنگ و مینا شکل ۱۸۰ ر
- مردار، گفتار مردارخوار را با باد و
استخوان، سگ را ۵۲ پ
- مرداری که باران بر سر آید ۳۴ پ
- مردافکن تر از خواب ۱۸۳ پ
- مرد بازو بودن ۵۵ پ
- مرد روزگار بودن ۱۷۰ ر
- مردکار ۵۶ پ
- مرد معوق ۱۴ ر
- مردم بسیار وقت باشد که خویشتن
را از آب خوردن منع کنند ۷۲ پ
- مردم چون گندم در تابه آمدند
۲۰۳ ر
- مردم چون میوه درختند، چون برسد،
اگر نچینند، بیفتد ۱۱۷ ر
- مردم در این راه همراه آسیانند،
پادشاه و دربان را به يك چوب
می زنند ۱۵۷ پ
- مردم دون را هرگز پر و بال مباد
۴۷ ر
- مردم را از سایه خویش حظی نباشد
۱۹ ر
- مردم مصر را باران رحمت زیان
دارد، غله به شبیم رود نیل
پرورند ۱۸۵ پ
- مردمك چشم هم به رمد مبتلا شود
۱۶۴ ر
- مرده در گور مرده دیگر نهند ۴۱ پ
- مرده را از شمشیر و کارد خبر نباشد
۳۴ پ
- مرده را از نیکویی کفن چه فایده
باشد ۳۲ ر
- مرده را چون بر دوش گیرند زود
بیفکنند ۱۷۷ ر
- مرضات ایزد عزاسمه ۱۶۵ ر
- مرغ آبی را از باران چه زیان باشد
۵۴ ر
- مرغ حرام گوشت بی آواز ۶۵ ر
- مرغ زیرک به هر دو پا در دام افتد
۹۲ ر
- مرغ که بپرد سر به پیش دارد، چون
برزمین رود سر برافرازد ۸ ر
- مرغ هر کجا می رسد آشیانه می سازد
۱۲۲ پ
- مرغزار را که شکوفه نباشد، بهایی

مزکوم از بوی مشک گریزد ۵۹ ر
مساعتت روزگار را دوامی نباشد
۱۶۴ ر

مساعتت روزگار عنان بگردانیدن
۱۱۲ پ

مسافر را از عصا نکزیرد ۱۱۱ ر
مسیاق سخن ۱۰۲ ر

مست بی‌حریف ۱۳ ر
مستی به مستی متصل بودن ۷۴ ر

مستی بی‌شراب ۲ ر
مستی که تیر در کمان سنگ

براندازد و سر با زیر سنگ
دارد ۴۵ پ

مستامن عاصفت شدن ۵۰ پ
مستبدع‌تر بودند ۳۵ پ

مستخلص کردن ۲۰۰ ر
مستراح چون پر شود گنده‌تر شود

۱۱۴ پ
مستشعر بودن ۲۲۹ ر

مستزید و مستوحش ۱۷۶ پ
مستشعر شدن ۱۴۲ پ ۱۶۰-۱۷۶ ر

مستصحب کردن ۷۶ پ
مستقیم شدن ۵۲ پ

مستظهر و متحصن آمدن ۲۲۹ پ
مستقیم و مطرد و مستوثق آمدن ۱۴۷ پ

مستهدف نکوهش آمدن ۱۸۸ پ
مستوحش شدن ۱۵۲ ر

مسجد جامع به روز آدینه به ساعتی
پر از مردم و به ساعتی تهی گردد

۹۳ ر
مسرعان دارالخلافة ۱۵۳ ر

مسك را با موش نسبت کنند ۴۸ پ
مسمار در چشم زدن ۸۸ ر

مسمار عزل بر در کوفتن ۱۷۰ ر

نبود ۴۳ پ
مرغزار آن نیکوتر که از مردم دور
بود ۸۳ ر

مرغزار مروت او را ابر گوهرفشان
آمد ۲۳۲ ر

مرکب آخرین نعش است و لباس کفن
۴۱ ر

مرکب جهان نورد او از اخری بدین
حیری به سرباز زده ۱۹۷ ر

مرکب گرسنه را لگام بر سر کردن
۸۱ ر

مرکز امامت ۵۱ ر
مرکز خاکی ۲۱۹ ر

مرکز نظام ۱۰۱ پ
مرگ بدیع نیست ۱۵۸ ر

مرگ چون باد است، به همه روزنی
دررود ۱۲۵ ر

مرگ چون قده شراب است که
می‌گردد به تدریج به همه کس

برسد ۱۰۲ ر
مرگ را امتحان نتوان کردن ۳ پ

مرگ همچون شب به وقت خویش
در مردم رسد ۱۱۷ ر

مروارید در آب شور ۴۸ پ
مروحه را پس از رعد مقرر گرمای

باد سموم باشد ۱۸۲ ر
مروحه می‌باید که بدان باد کی برآید

۲۳۱ ر
مرهم جراحی روزگار بودن ۱۶۸ پ

مریخ اگرچه چنان نماید که آتش
دودی زده‌اند، او را از سوختن

بیمی نباشد ۹۴ پ
مزدورانی که خرابی عمر به مقاطعه

دارند ۴۰ پ

مشهورتر از اسب ابلق ۱۲ پ
 مصائب و نوائب جهان ۱۴۲ ر
 مصابیح عدل ۸۸ پ
 مصاف کردن ۱۴۶ ر
 مصافی که در میزبانی وحوش و طیور
 خوانی گسترد، منوائد آن در
 کاسه‌های سر مردم ۱۶۳ پ
 مصافی که در آن زره‌دار هلاک‌شود،
 و آن کس که زره ندارد، سلامت
 یابد ۱۳۷ پ
 مصحف به بند زر مرتبه نینفزاید
 ۱۱۰ پ
 مصور شدن ۲۱۶ پ
 مصور کردن ۸۶ پ
 مضایق کار ۸۳ پ
 مضرت و معرت شر و شور شامل
 گشتن ۱۶۳ پ
 مضمار فضل ۱۴۸ ر
 مطالعت اسباب خویش کردن ۹۱ پ
 مطاوی کار ۱۰۶ ر
 مطبخ پاکیزگ به خاکستر آلودن
 ۱۵ ر
 مطبخ پاکیزه خوابگاه ساختن ۱۵ ر
 مطرب خرابات، کنیزکان مطربه ۵ پ
 مطربی بود که تا چنگ در کاسه
 نزد ۸۷ ر
 مطربی پاسبانی که چوبکی بر چوب
 زند ۶۵ ر
 مطرح باز کردن ۱۰۵ ر
 مطرد و مستوسق آمدن ۱۴۷ پ
 مطل و تدافع ۲۱۰ ر
 مظان خیر و خیرات آمدن ۲۱۹ پ
 معاقد دولت به تاکید مقرون شدن
 ۱۶۲ ر

مسمار فنا بر در بقای کسی زدن
 ۵۶ پ
 مسند از وی معطل شد ۱۷۵ ر
 مسند افروز ۱۷۱ پ
 مسند امامت ۶۷ پ
 مسند امامت فلك الافلاك شد ۶۸ ر
 مسند وزارت ۱۳۶ ر
 مسیح‌وار احیای مردگان کردن ۱۱
 مشارالیه گشتن ۵۷ پ
 مشارع فضل ۹۵ پ
 مشتری را آرزوی رکاب او بود
 ۱۰۱ پ
 مشتری سعادت بخش ۱۶۸ پ
 مشتی بغداد ۱۳۸ پ ۱۴۷ پ
 مشعبد حوادث بدست دیگر آید و
 آتش در خرمن زند ۳۹ ر
 مشغله در سر آمدن ۸۶ پ
 مشفق‌تر از ابر بر زمین به وقت بهار
 ۴۷ پ
 مشك اذفر چون مداد ایشان است
 ۲۱۶ پ
 مشك برسك دلیل کردن ۴۲ پ
 مشك به عنبر معتدل شود ۳۴ ر
 مشك را جهت بوی خوش سوزند
 ۳۳ ر
 مشك را چون ساینند بوی بهتر آید
 ۷ پ
 مشك سقا را وقتی آماس باشد و
 وقتی دق ۱۱۶ پ
 مشکی آب از دریای او بر نتوانستن
 گرفتن ۱۴ پ
 مشکور بودن ۲۲۱ ر
 مشکاة دولت را مصباح قلم اوست
 ۱۶۷ پ

مقطع قزوین ۱۱۸ ر ۱۴۲ پ
 مقلد بودن ۲ پ
 مقنعه افگندن بر فرق کسی ۲۱ ر
 مقیم مقعد ۵۱ پ
 مقاسات سه خدمت ۳۰ پ
 مکاری از بامداد تا نماز پیشین منزلی
 برود ۸ پ
 مکاشفت نمودن ۸۵ ر
 مکاوحت سلطان ۸۵ ر
 مکاوحت نمودن ۱۵۱ پ
 مکثار و مہذار بودن ۱۸۷ پ
 مکرمت از قعر چاه ظلمات بر آوردن
 ۲۱۹ پ
 مگس بودند کہ بر هر خوان نشستند
 ۱۴۱ ر
 مگس خود را به همه جای اندازد
 ۱۱۵ پ
 مگسوار بر خوان کسی نشستن
 ۱۸۴ ر
 ملتزم منت شدن ۱۷۳ ر
 ملخ آفت ۷۷ ر
 ملطفات پیایی روان شدن ۶۱ پ
 مطلقہ ای به خط سلطان ۹۱ پ
 ملطفہ سلطان ۹۲ پ
 ملك الموت هم شربت موت چشد
 ۴۱ ر
 ملك او چندان کہ در مسجد جامع
 ۷۹ ر
 ملك بسیط ۱۹۹ پ
 ملك مغرب ۲۱۹ پ
 ملواح ساختن ۱۹۹ پ
 ملواح شکل ۱۴ پ
 ممالک و مسالک به سیاست او
 محفوظ شد ۱۸۷ پ

معاملت شناسی ۲۱۰ پ ۲۳۲ ر
 معاملت شناسی باز نمودن ۲۰ پ
 معامله بازار به آزار ۷۹ پ
 معامله شناسی ۱۱۵ ر ۲۲۶ پ
 معامله شناسی و سخن گستری ۱۲۲ ر
 معدن در زمین ۱۱۵ ر
 معروفان و ارکان دولت ۸۲ پ
 معدن در و یاقوت حکمت ۲۲۱ ر
 معقل و ملحاء ۹۳ پ
 معنی بکر افتادن ۱۶۶ پ
 معنی بکر خواندن ۱۹۷ پ
 مغز نغز از این پوست بیرون نیاید
 ۱۴۰ پ
 مفاخر و مثالب ۴۶ پ
 مفتاح قفل عسیر با دست آوردن
 ۱۱۲ ر
 مفخر ایران و توران ۲۲۶ پ
 مفرح دلها شدن ۲۰۷ ر
 مفرح و جوارش ۱۶۸ ر
 مفروک گشتن ۸۶ پ
 مقادیر سماوی و قضا ۱۱۱ پ
 مقاطع حروف ۱۰۱ پ
 مقاسات ظلمات ۶۷ پ
 مقاطر اقلام ۱۱۵ ر
 مقالید امر و نہی ۱۲۷ ر
 مقام گاہ ۵۱ پ
 مقراض اعراض ۶۵ پ
 مقراضی به مقراض پاره پاره کردن
 ۶ ر
 مفرعہ آهنین ۱۲۷ پ
 مقصود به حصول موصول شد
 ۱۵۰ ر
 مقصورہ دراز گفتن ۱۹۸ ر
 مقطع ارانیہ ۱۰۹ ر

مور پای برهنه از خر با نعل بهتر
رود ۳۱ ر

مورچه را چون پر برآید، سبب هلاک
بود ۶۷ پ

مور را نیاززدن ۱۰۷ ر

مور مار آمدن ۳۰ ر

مورد گرم او گسه زمستان نظارت
داشت، در فصل بهار زرد شد
۱۸۶ پ

موزه کهنه را چهارشاخ درمی کرد
۱۰۳ ر

موسم اقبال و سعادت ۲۳۳ پ

موسی (ع) به طلب آتش رفت، پیغمبر
شد ۱۳۰ ر

موش در سرای او وطن جهت دوستی
کرد و چیزی نیافت ۱۵ پ

موش دندان تیز ۶۵ پ

موقف اسثغفار ۲۱۶ پ

موکل بصیر اجل ۸ پ

موم چون پاسبانی حقه جوهر کند
عزیز بود و چون از آن باز ماند
میان راه اندازند ۱۱۳ ر

موم چون از غسل جدا شود سوخته
گردد ۹۹ ر

موم نقش نگین را جلوه کند ۱۶۸ ر

موی تراشیده باز روید ۳ پ

موی در میان گنجیدن ۱۰۵ ر

موی، سپیدی است بر سواد چشم
۱۱۱ ر

موی سپید، سنان روزگار است که
بر روی مردم زند ۱۱۱ ر

مهتاب پیمودن ۳۱ ر

مهتاب جایی سیب سرخ کند، وجایی
کتان ریزاند ۱۹۱ ر

مناسبت داشتن ۲۶ پ

مناشیر و امثله ۷۰ ر

منت در گردن بتر از غل است در
گردن ۵۹ ر

منتخب ذیول ۱۸۴ پ

منجنیق حصار گشای ۱۹۴ ر

منجنیق راست کردن ۶۱ پ

منسوبه بر ساختن ۱۷۲ ر

منشور هنر او میان رکن و مقام
برخوانند ۲۲۳ پ

منصب استیفاء ۲۷ ر ۱۴۳ ر

منصب طغرا ۲۷ ر

منسوبه بر ساختن ۱۱۲ ر

منطیق ترازوی ۱۶۰ ر

منظر او زیباتر از مخبر است و مخبر
او زیباتر از منظر ۲۱۲ ر

منظوران روزگار ۵۷ ر

منقاد و مسخر شدن ۲۱۰ ر

منقسم و متوزع خاطر ۹۶ پ

من و سلوی ۶۸ ر

منی زدن ۱۱ ر

مؤاخات و مصافات، معادات و مناوات
شدن ۱۱۱ پ

موارد و مصادر کار ۸۰ پ

مواطات و اتفاق ۱۱۸ ر

مواضعت با سلطان ۹۲ ر

مواعید عرقوب دادن ۱۲۷ پ

مواقف نبویه امامیه ۱۵۲ ر

موافقت سنگی قرار دادن ۱۵۶ ر

موئل جهانیان ۱۵۵ پ

موج دریا مردم سرنگون کند ۱۰۰ ر

مور باشد که زاد عمر ذخیره سازد،
شمیر از این اندیشه فراغی دارد
۱۷۲ پ

میخ به دامن فرو کوفتن ۵۳ پ
 ۱۰۹ ر
 میخ خیمه‌ها را نه برگ باشد و نه
 ریشه ۱۴۱ پ
 میخ در میان گاه زدن ۱۱ پ
 میدان خالی کردن ۹۰ پ
 میدان خالی یافتن ۱۹۵ ر
 میزان فلك را که با این غایت زبانه
 نگسست، هم پاره پاره کنند
 ۴۱ ر
 میزان فلك که نه افزایش و نه کاهش،
 گوشه میزان بشکست ۲۰۰ پ
 میزان معاملات را میزان فلك می‌دید،
 چشمه‌دار نبود ۱۸۸ ر
 میخ بر آسمان ۱۳ پ
 میخ بی‌نم ۶۵ ر
 میل و محابا ۱۲ پ
 میلی نمودن ۲۲۷ پ
 میوه بیفگندن ۲۰۴ پ
 میوه خام سایه پرورد بودن ۲۱ ر
 میوه درخت دولت آید که سرنگون
 باشد و برگها مستقیم ۷ ر

ن

ناامیدی سر در گریبان بردن ۲۰۷ ر
 نااهل را چون کار به مراد باشد،
 چون بوزنه رقص کند ۳۴ پ
 ناتراشیده‌تر از انگشت زیادتی بر
 کف دست ۱۸۲ ر
 ناجنس و نااهل به منصب سلطان
 شریف نشود ۳۸ پ
 ناخن را تا آنچه زیادتی باشد
 نیفگند، زینت نیاید ۳۳ ر
 ناخن نداشت که بدان گر خارد ۳۱ ر

مهتاب سگان را در بانك آورد ۴۶ پ
 مهتاب سیم او است و آفتاب زر و
 کوه‌کان مهر گیاه ۶۸ پ
 مهره بر زمین زدن ۶۱ ر
 مهر خاموشی بر زبان داشتن ۱۱۲ ر
 ۲۱۸ پ
 مهر مهر تحصیل بردن نهادن ۲۰۹ ر
 مهر نگین هنر بودن ۲۰۹ پ
 مهره علم بر بازوی زمانه بست ۲۰۸ پ
 مهره نرد در هر خانه‌ای رود، ولی
 مهره اشطرنج در هر خانه‌ای نتوان
 رفتن ۱۹ ر
 مهره یافتن در مزبله ۱۸ پ
 مهمان را وطن و خانه یاد نیامدن
 ۷۳ ر
 مهمانی شکم زمین ۴۷ پ
 مهمل گذاشتن ۱۶۹ پ
 مهناتر بودن ۱۹۰ ر
 مهندس‌وار ۸۲ پ
 مهنداری که شب زمستان کوتاه‌تر از
 نفس او ۱۴۵ ر
 مهنداری و یاره‌گری ۱۸۴ ر
 می نوشیدن و درد به دیگران
 دادن ۶۹ پ
 میان آتش افتادن ۲۰۲ پ
 میان خوف و رجا بودن ۸۳ پ
 میان دو فرقه مزیتی نیست ۶۳ پ
 میان دیک او خشک‌تر از سراب بود
 ۱۵ ر
 میان ظلمات پیاده رفتن ۲۰۱ ر
 میان گاو فلك و گاو زیر زمین خران
 بیش از آنند که در وهم آید ۷۲ ر
 میخ او بار چشم او کور کرد و باران
 صاعقه براو بارید ۱۶۷ ر

ناخنه از چشم بر گرفتن ۲۰۸ ر
 ناخنه چشم بخت او استخوان شد
 ۹۸ پ
 نادان باشد که از آن فقاغ کشاید
 ۱۷۱ ر
 نادره جهان ۱۹۶ پ
 نادره روزگار ۵۷ ر
 نادیده ۲ پ
 ناف او بر مروت و کرم بریده‌اند
 ۲۱۴ ر
 نافه خوش بوی ۱۲۲ ر
 نافه مشک بر ناف مردار بستند ۱۸۹ پ
 نافه مشک ثبت ۱۰۲ ر
 ناقد زر ۲۳۰ پ
 ناقه صالح را پای شکستن ۱۷۵ پ
 ناکامی کام و گلوی کسی فشردن
 ۶۳ ر
 ناله ابریشم رباب ۶۴ ر
 ناله درای ۶۰ ر
 نام از تخته ستردن ۱۵۷ پ
 نام از دفتر مردمی حک کردن ۱۶ ر
 نام او چون باد از هر دری درود
 ۱۹۶ ر
 نام او سکه است بر زر کرم ۲۱۹ پ
 نام پدرت باد به ریش تو مصحف
 ۱۷۰ پ
 نامساعدی روزگار دلیل عجز و عیب
 نباشد ۶۹ ر
 ناموس بر ساختن ۸۳ ر
 نام و ننگ خلق در گردن اوست
 ۲۲۶ ر
 نامه سر بسته خواندن ۶۵ ر
 نان او بر تابه سوخته ۸۴ پ
 نان او به رنگ زمین بود ۱۰۷ ر

نان پاره ستاندن ۱۴۹ ر
 ناودان به سرای کسی نهادن ۷۷ ر
 نای به انبان فر به زنند ۷۵ ر
 نای میان تهی ۳۳ پ
 نای هفت چشم ۸ پ
 نبات را آب بی نان دادند ۱۴ پ
 نبات زمین او را نه آب بود و نه
 باران ۷۹ پ
 نبات سیاه ۲۲۹ ر
 نبذی از محاسن و مفاخر ۱۸۴ پ
 نبرد را ساخته آمدن ۱۶۳ ر
 نبض مجس جاسوس تن باشد ۶۷ ر
 نثار رحمت به بارگاه آوردن ۲۱۸ ر
 نجم علما را «اذا هوی» از پس است
 ۲۲۰ پ
 نجوم آسمان پیش فواید او تیره شده
 ۲۰۹ ر
 نحل، جمع انگبین برای غیر کند
 ۹۹ ر
 نخوت پلنگ مردم سگ روی را
 باشد ۴۶ ر
 ندانیم خضر علیه السلام در زندگانی
 چه خوشی دید که آب حیات
 خورد ۱۲۹ پ
 ندیم پیشه و سبک روح ۱۲۲ پ
 ندیم و صاحب سر بودن ۱۸۶ ر
 نرد باختن ۸ پ
 نردبان تولی کسی شکستن ۲۰۱ پ
 نرگس بی سر کلاه زرد ندارد ۱۱۶ ر
 نرگس تازه چون بنفشه کبود شدن
 ۱۴۱ پ
 نزهت جای ۱۹۲ ر
 نزهت گاه ۹۳ پ ۱۹۲ پ
 نسر طایر به تیر زدن ۵ پ

- نفس تر عرفی بود ۹۱ ر
 نقاب حصار ۶۱ پ
 نقاب غیب ۱۶۲ ر
 نقب استادوار زدن ۱۹۷ پ
 نقب حصار ۱۴۴ ر
 نقب در خلا بردن ۳۳ پ
 نقره از گوگرد سیاهی و از نمک
 سپیدی پذیرد ۱۱۸ ر
 نقش از تخته بقا ستردن ۲۰۵ ر
 نقش بر آب نشاید خواندن ۱۳۳ ر
 نقش برین شکل آمدن ۱۶۱ پ
 نقش بند ۷۲ پ
 نقش بند بهار را رشک آمدن ۷۳ پ
 نقش در آینه بازگونه دیدن ۹۲ پ
 نقش سکه بر درسمت مطلق ۲۳۲ پ
 نقش شادروان ۱۷۴ پ
 نقش کتابت بر آب نوشتن ۱۱ پ
 نقش کعبتین ۱۴ ر
 نقش مانی ۷۰ ر
 نقطه حروف ستارهها ۳۵ پ
 نقطه دایره اسلام ۱۴۶ پ
 نقطه سفید چون بر چشم افتد.
 رسواتر از آن باشد که بر ناخن
 و بر ناخن معتبر نباشد ۱۸۶ پ
 نقی الجیب ۴۵ ر
 نکادت زهاد ۱۲۵ پ
 نکایت افکندن ۱۲ پ
 نکوهنده کوتاه بین بود ۴۶ پ
 نگار ساز شهرستان هنر ۲۲۱ ر
 نگارستان نقاشان فضل ۱۷۴ پ
 نگرستن زنگی در آینه ۲۷ پ
 نگین عالم به علم او منقش آمد
 ۱۸۱ پ
 نگین ملک درفشان شد ۱۴۱ ر
- نسر طائر در دام کس نخواهد آمدن
 ۸۱ پ
 نسر طائر هم روزی واقع شود ۳۹ پ
 نسر واقع دستگیر کردن ۵ پ
 نسق و ترتیب ظاهر کردن ۲۱۰ ر
 نسیم تابستان شبانگاه خوشتر باشد
 که نیم روز ۴۳ پ
 نسیم راحت بر سموم سفر اختیار
 کردن ۲۱۲ پ
 نسیم سحر علم او پشه جهل پیرا کند
 ۲۲۲ پ
 نسیم صبا شکوفه رعنا را جلوه کرد
 ۱۳۹ ر
 نسیم عدل او جانهای مردم را پاره
 کرد ۱۸۱ ر
 نشاط کردن ۱۱ ر
 نشان توان دادن ۱۹۹ ر
 نشان کردن حجت ۵۸ پ
 نشانه و سیاست شدن ۱۲ ر
 نشیمن ملک ۱۴۷ پ
 نطع سیاست ۵۳ پ
 نظر از نظر زهره و مشتری بود ۱۹۱ ر
 نظم عقود و قلائد امور ۱۴۷ پ
 نظیرش جز خیال او نبود ۱۷۰ پ
 نعل در آتش نهادن ۱۹۸ ر
 نعیب غراب فراق به گوش همه کس
 برسد ۳۹ پ
 نفخ صور ۵۱ ر
 نفس از سیری و نه از خشکی برآید
 ۱۷۶ ر
 نفس او اکسیر مناصب آمد ۱۹۶ ر
 نفس صبح ۲۲۳ پ
 نفس مبارک او بر خیر مسلمانان
 مقصور بود ۱۵۸ پ

و بدعت در بود ۲۳۱ پ
 نه چون گل ریخته پیاده و نه چون
 پیاله سوار ۳۶ ر
 نه روی نشست داشتن، نه روی رفتن
 ۶۸ ر
 نه کم افزوده ۱۹۷ پ
 نه مردم که در کور راه افتد، فنگ
 باشد نه زن که بی دسته هاون
 زعفران ساید، یا پس اوضره فرح
 باشد ۷۴ پ
 نه مرغ پرنده در هوا خلاص یابد، و
 نه ماهی جوشن پوش در دریا
 ۳۹ پ
 نه ناقه بودن و نه جمل ۶۲ ر
 نه نرد باخت، نه جهاز نردباز کرد
 ۲۰۴ پ
 نه هر دستی را دستورنجن است
 ۶۳ ر
 نه هرکس که برهنه باشد، احرام
 گرفته باشد ۷۸ پ
 نه هر شاخی را میوه باشد ۳۶ پ
 نهال امید به بار آمدن ۶۸ پ
 نهایت امانی و مباحی ۱۳۰ ر
 نه بنین آنگاه از سر تنور برگرفتند،
 که نان سوخته شد ۶۲ ر
 نه بنین از سر تنور افتادن ۱۷۷ پ
 نه به آفتاب خشک شدن ۸۸ پ
 نه خویس از آب بیرون آوردن
 ۴۰ پ
 نهضت فرمودن ۲۲۹ ر
 نهضت کردن ۱۵۳ ر
 نهنگ از او دهن برهم نمی نهاد
 ۱۴۹ پ

نه آب کسی بودن ۲۳ پ
 نه روزگار از موج دریای قلم بتر
 است ۱۴۰ ر
 نه نام تر از آبگینه ۲۰ پ
 نه مدزین که از چپ و راست دو انیدندی،
 خشک شد ۱۹۱ ر
 نه نمک به سرما گدازد و به گرما
 فسرده شود ۱۶۶ ر
 نه نشسن از نکایت ۱۹۵ ر
 نه خواسته بودن ۱۵۵ ر
 نه نواب دیوان اعلی ۵ پ
 نه نوابی دیوان او الوف شد ۱۰۴ پ
 نه نواله روزگار به رسم او استخوان بود
 و دانه بخت او بی شیر ۱۹۲ پ
 نه نوای ارغنون ۲۰۹ پ
 نه نوای چنگ ۶ ر
 نه نوبت او چون آفتاب آمد که زودرفت
 ۱۶۱ پ
 نه نوبت بدین مباحی داد ۱۳ ر
 نه نوبت بر اوج فلک زدن ۹ ر ۲۲۹ پ
 نه نوبت جنبانیدن و زدن ۱۰۵ ر
 نه نوبت دادن ۱۳ ر
 نه نوبت دار ۴۸ ر
 نه نوبت داشتن ۱۱ ر
 نه نوبت دراز شدن ۱۴۵ پ
 نه نوبت محنت به آواز او به سر آمد
 ۲۱۹ پ
 نه نوبتی بر پای کردن ۸۵ ر
 نه نوحه گر قضا بروی می موئید و او در
 راه وزارت می پوئید ۱۵۷ پ
 نه نور خورشید هرگز زائل نشود
 ۱۵۶ پ
 نه نور میوه باغ ۱۹۴ ر
 نه نوک قلم او چون سنان نیزه حلقه ظلم

نیم مست را هیچ چیز بهتر از می
نباشد ۳۸ ر

و

وادی حیرت ۸۶ ر
وارث اعمار ۱۰۴ پ
وارث اعمار ۱۰۵ ر
«واو» زاید در عمر ۳۴ ر
وتیرت و عادت ۴۵ پ
وثاق امیر اجل ۵ پ
وثاق رئیس‌الدین ۱۲۳ پ
وجاهت و نباهتی زیادت ۱۵۵ ر
وجود و عدم ایشان یکی بود ۳۷ ر
وجوه اجتذابات ۷۰ ر
وجوه از قرص خورشید بود ۱۱۶ پ
وجوه دیوان طشت و خایه بود
۱۶۷ پ
وجوه شام ۱۰۹ ر
وحشت قدیم ۹۲ پ
وحد رفع ۶ پ
ودیعت دزدان را کسی نپذیرد ۱۸۲ ر
ورد ساختن ۲۱۳ پ
ورق باز کردن ۱۲۳ پ
ورق شکستن ۱۰۷ ر
ورق عمر در بشکستن ۲۲۶ پ
وزارت در جنب علم محلی ندارد
۲۲۰ ر
وزغ خوردن ۱۷۵ پ
وزیر صانع ۲۳۱ ر
وزیر و دست‌ور شدن ۲۸ ر
وشتم بر دست لایح ۷۵ ر
وعنای سفر ۷۲ پ
وفق مراد ۹۷ ر
وقت اجل درآمدن ۱۲ ر

نهنگ حوادث را جوع‌الکلب است
۱۶۴ پ

نی‌شکر شیرین است، ولیکن بپند
بربند ۲۱۸ پ

نیابت استیفاء ۱۴۵ پ

نیابت دیوان استیفاء ۱۰۸ پ

نیابت وزارت ۱۳۸-۱۱۴ ر

نیرنگ فلك چون زن جادو گیسو

برگشود ۲۰۲ پ

نیزه به وقت کار کردن مضطرب باشد
۸۴ ر

نیزه خطی ۸۵ و

نیزه هرچند نرم‌تر باشد، کارگرتر

بود ۱۹۹ پ

نیزه بسیار کثر شود و آن را راست

باز کنند ۷۷ پ

نیزه جراحی کند و می‌نالد ۱۱ ر

نیسان ثواب‌باغ امید ایشان بیاراست

۱۸۷ پ

نیش کژدم نه چون دندان مار بود

۶۲ ر

نیستر بر اکحل آمدن ۱۷۰ ر

نیک و بد باختن ۱۴ ر

نیکوتر از عهد جوانی و روزگار

کامرانی ۲۱۶ پ

نیکو محاضره ۶۹ پ

نیلوفر دولت او که در چاشتگاه‌زاویه

موصل پژمرده بود، در سحر

افتاد و تازه شد ۱۵۹ ر

نیم خورده ۲۲۳ ر

نیم سوخته ۵ پ

نیم شبی که هوا سیاه‌تر از چشم

خوب آهو بود ۱۴۴ پ

نیم مرده پیر ۱۲۶ پ

هرچه او نکشت، مردار بود ۱۰۵ ر
هر خنثی به گرد این دزدی کجا رسد
۱۹۷ پ
هر روز که آن سر زرین تیغ بر کشد،
روشنی آن در دل جماعتی تاریکی
آرد ۱۵۶ ر
هر سر مو در دست شخصی آمدن
۱۷۸ ر
هر شرابی را از کیفیتی ناگزیر باشد
۱۹۳ پ
هر کس آن درود که کارد ۷ ر
هر کس که آلت دارد محروم تر است
۷۱ پ
هر کس که از این میدان گوی زند،
گوی او در چاه افتد ۱۹۸ ر
هر کس که از وی فقاغ گشودی، از
تشنگی بمردی ۱۲۹ ر
هر کس که از مشیمه روزگار آید، در
قعر چاه بلا افتد ۱۴۰ پ
هر کس که بد اوسگالد مار حلقه شده
را حلقه میدان پندارد ۲۱۴ ر
هر کس که زاید میرد ۱۹۰ پ
هر گردنی لایق عقد نباشد ۳۷ ر
هر وقت رنگی دیگری آمیختند و از
جایی دیگر کمین برمی گشودند
۲۰۶ پ
هزار اسب نامی باشد که بز لنگ
بدارد ۲۰۷ ر
هزار دان ۲۲۳ ر
هزار دستان باغ علم و سروروان چمن
دانش ۲۲۱ ر
هزار دستان را جهت آواز خوش در
قفس کنند ۳۳ ر
هزل گفتن ۴ پ

وقت تسدیس ۶۸ پ
وقت حادثه ۳ پ
وقت را بر آستان تمنی می نهیم
۲۲۵ پ
وقت سر آمدن ۹۴ ر
وقت فتور ۲۲ پ
وقت میوه خریف باشد نه بهار
۴۳ پ
وقتی بطل ۱۰۹ پ
وقح تر ۳۱ ر
وقوف بر هفت ۱ پ
وکیل خرج ۱۳۵ ر
وکیل در سلطان ۲۲۸ ر
وکیل دری ۲۵ ر
وکیل دری ۲۳۱ پ
ولایت خرج کردن ۱۵۳ - ۲۲۷ ر

ه

ها افگندن ۱۰۸ پ
هابودن ۴۶ ر
هادادن ۱۰۸ پ
هانهادن ۱۰۹ پ
هدهد تاجدار است ۳۳ ر
هذیان خویش حکمت لقمان می شناخت
۱۸۳ پ
هر ابتدا را انتهای هست، و هر
فطنتی را فنائی مقدر ۱۵۸ ر
هر تیر که در جعبه ایشان بود
بینداختند ۱۴۹ پ
هر چون که هست، سیمرغ است که
در دام افتد ۱۲۳ ر
هرچه از پس گنده تر ۱۱۴ ر
هرچه از تنور ذخیره او برآمد با
ترازوی مصادر رفت ۱۹۵ ر

هم دستارداران را اسم عزل برافکنند
۱۲۷ ر

همسایه را به گناه همسایه گرفتن
۶ ر

همگنان ۲۱۰ پ

هم لحتاف و هم مضربه ۷۴ پ

هم نفس بردن ۷۶ پ

همای دولت بر سر کسی پر باز کردن
۹ ر

همه بادی خوش نباشد ۷۲ پ

همت بر چیزی مضمور بودن ۱۷۶ ر

همج رعاع ۹۰ ر

هنات به مصافات راه یافت ۷۹ پ

هنجار صولت کار ۹۷ ر

هنجار کار ۶۱ ر

هنگامه جهان ۵۲ ر

هنگامه جور ۸۰ ر

هنوز هلال بود که در محاق افتاد

۱۲۹ پ

هوا وقتی گرم است و وقتی سرد

۵۸ پ

هواجس حماقت ۱۵۵ پ

هوام و حشرات ۶۲ پ

هوام و حشرات فتنه را در جنبش

آوردن ۱۶۰ پ

هیبت چرخ گردون ۲۵ پ

هیبت صلیل شمشیر خونخوار

۱۳۲ پ

هیج باد، غبار او رمی شکار ۷۵ پ

هیج چیز از خرده عیبی خالی نیست

۱۶۶ ر

هیج چیز دافع مرگ نیست ۱۸۶ ر

هیج خرمنی نیست که پس از آن درمی

نباشد ۱۱۳ پ

هزینه شدن ۴ پ ۱۹۸ پ

هفت ستاره سیاره ۲۰۱ پ

هلال آسمان کمر زر او آمد و

ستاره‌ها نثار عظمت، و برق کمر

شمشیر اقبال و رعد آواز چاوشی

۲۵ پ

هلال آسمان نعل سمند ۲۳۰ ر

هلال بخت ایشان هلال شب شک

است که از آن ناامید شوند

۲۲۰ پ

هلال بود که بدر کامل شد ۱۰۶ ر

هلال دستورنجن آمدن ۲ پ

هلال دولت طوق کمیت او ۱۹۹ پ

هلال را بدان که دوتا باشد عیبی

نباشد ۴۴ ر

هلال عید ۱۵۴ پ

هلال کار کسی بدر شدن ۲۶ پ

هلال نو ۴۲ پ

همچون آبگینه که هوا را در همه

چیزها تاثیر نقصان باشد ۲۲۰ پ

همچون آتشزنه بود که در زندافتاد

و نسوخت ۱۴۲ ر

همچنان که زردست به دست می‌رود،

شعر او زبان به زبان می‌رود

۱۹۷ ر

همچون خیری که اول آن را بر غربال

ببرند آنکه دور افکنند ۱۸۰ ر

همچون زری که از دم کاری آهنین

بجهد ۱۰۳ پ

همچون ستنبه آمد شدی داشتن

۱۸۹ پ

همچون مار که در دندان او زهر

باشد، و در گوشت او تریاک

۱۳۶ ر

ی
 یاد کرده آمد ۱۴۰ ر
 یاره محاسن در دست جهان می کرد
 ۲۱۱ پ
 یاره مرصع به در ثمین و یاقوت رمانی
 ۱۶۵ پ
 یاساق بودن ۵۶ ر
 یاقوت جنان بر تاج ۶۴ ر
 یاقوت را آتش زیان ندارد ۴۲ پ
 یاس و خیبت ۱۴۹ ر
 یتیم در ۱۸ ر
 یخ جلاب ۱۷۵ ر
 یخ در بغل داشتن ۷۹ ر
 ید بیضاء ۵۷ ر ۱۹۲ ر
 يك يك يك به دست بیشتر نتوانستندی
 رفتن ۵۰ ر
 يك گوشه کمان بقای شکستن ۲۰۴ پ
 یگانه روزگار ۲ ر
 یلان گردنکش ۱۶۳ پ
 یمن همت امامی نبوی ۱۴۶ ر
 یمنه و یسره راندن ۱۷۹ ر
 یوز بزرگ دشوارتر آموختن که
 کوچک ۱۱۵ ر
 یوز جوینده پنیر ۸۲ ر
 یوز سوار آید و شیر پیاده ۳۳ ر

هیبت او پیشانی شیر بخارد ۱۱۱ ر
 هیچ در دست نداشتن ۹ ر
 هیچ در نمی بایست جز آنکه سنگ
 چون درخت سبز شود و شاخ و
 برگ بر آورد ۲۰۸ ر
 هیچ روضه از قوارص خالی نباشد
 ۱۷۴ ر
 هیچ ستاره را شرف در خانه خویش
 نباشد ۱۳۷ پ
 هیچ مرغی نبرد که بر زمین نیاید
 ۷۲ پ
 هیچ مزبله ای بی جعل نباشد ۱۰۳ پ
 هیچ میلی به قعر این ریش نمی رسد
 ۴۲ ر
 هیچ نمکی دیگ بی مزه ایشان خوش
 نکند ۲۷ پ
 هیمة آتش ندیده ۷۷ ر
 هیمة آتشی گشت که خود بر افروخت
 ۲۴ پ
 هیمة تر در فطیر بستن ۸۶ ر
 هیمة تر را چون آتش زنند، بر جوانی
 خویش گرید ۵۴ پ
 هیولی را نام شنوند و نقش ببینند
 ۱۵ ر

۶- واژه‌های فارسی

	آ
آز ۱۴ پ	آب ۹-۳۲-۵۴-۹۷-۱۰۴-۱۵۶-
آزاد ۷۲ ر ۲۱ پ	آبادانی ۸۳ پ ۹۲ ر
آزار ۱۰۷ ر ۷۹ پ	آبادی ۴۰ پ
آزردن ۴۵ ر	آبخوش ۱۷۳ ر
آزرم ۱۱۰ پ	آبدار ۲۰۵ ر
آزمودن ۱۶۴-۴۳ پ	آبریز ۳۴-۱۲۶ پ
آسان ۱۸۴-۱۳۲ ر	آبگینه ۲-۲۰۱-۲۱۲ پ
آسایش ۱۹۲-۲۳۱ ر ۱۱۳-۱۱۷ پ	آبی ۵۴ ر
آستان ۲۲۵ پ	آبستن ۴۵ پ
آستر ۳۸ ر ۳۷ پ	آبله ۱۸۶ ر
آستین ۹-۱۰۲ ر ۹۷-۱۳۴-	آتش ۱۱۵-۱۴۲-۱۵۸ ر ۷-۹۱-
۲۲۸ پ	۱۱۲-۱۰۲ پ
آسمان ۸-۹۱-۱۵۵-۱۵۸ ر ۵-	آخور ۵۶ ر
۱۴۷ پ	آدینه ۴-۹۳ ر
آسودن ۱۰-۵۶-۶۲ ر ۵۴-۱۵۴ پ	آراستن ۳۳-۴۳-۶۶-۸۰-۹۵-
آسیا ۱۱-۵۵ ر ۸۲-۱۹۵ پ	۱۲۲-۱۴۱-۱۷۴-۲۰۸-۲۱۱-
آسیب ۱۳۷ ر	۲۰۵ ر ۲۵-۵۴-۶۹-۱۸۷ پ
آشفته ۲۸ ر ۱۰۳ پ	آرایش ۱۱۹ ر ۱۲-۱۱۴-۱۷۱ پ
آشیانه ۱۳ ر ۱۲۲ پ	آراسته ۱۰۱ ر ۱۰۴ پ
آغشتن ۶۲ ر	آرامش ۴۲ ر
آفتاب ۳-۳۴-۱۳۴-۱۴۷ ر ۱۱-	آرزو ۱۶۵ ر ۱۵-۴۴-۱۰۱-۱۰۷ پ
۲۲-۲۳-۱۰۱ پ	آرد ۳۷-۹۸ پ
آفریدن ۱۲۶ ر ۱۹ پ	آروغ ۲۱۶ پ
آکندن ۵۲ ر	
آکنده ۹ ر	
آلودن ۳۹-۷۳ پ	
آماج ۱۲۷ پ	

پ	آماج گاه ۲۰۶ پ
آهنگر ۱۸۶ پ	آماس ۱۱۶ پ
آهنگران ۹۲ پ	آمار ۴۳ ر
آهنین ۲۴-۱۲۷ پ	آمدن ۲-۴-۲۰-۲۴-۳۰-۴۲
آهنگ ۹۶ ر	۴۸-۵۰-۵۳-۵۵-۵۶-۵۸
آهو ۳۳-۶۵-۹۷ ر ۲۳-۱۴۴ پ	۷۴-۷۷-۸۵-۸۷-۹۰-۹۲
آهیخته ۱۳۲ پ	۹۳-۹۵-۱۰۲-۱۱۱-۱۱۷
آینده ۲۴ ر	۱۲۶-۱۳۴-۱۵۶ ر ۷-۱۳
آینه ۲-۹۲-۱۱۵-۱۳۴ ر ۲۱-	۱۴-۱۵-۲۲-۳۲-۴۵-۵۰
۲۷-۳۴-۵۲-۶۱ پ	۸۲-۸۷-۸۸-۸۹-۹۱-۹۲
	۱۲۵-۱۳۰-۱۳۹-۱۵۲-۱۶۸ پ
الف	آموختن ۱۶ پ
ابر ۹-۱۶-۱۶۹ ر ۲۱-۱۵۸-	آمیختن ۱۲۰ پ
۲۳۲ پ	آمیز ۱۶۰ پ
ابره ۱۳۹ ر	آن ۱۳-۳۴-۱۰۴ ر ۶-۷-۸-۱۸-
ابریشم ۴۸-۱۲۵ ر	۲۱-۹۹ پ
ارزان ۱۶۸-۱۷۳ ر	آنچه ۶-۱۲-۹۱ ر
ارزانی ۱۴۶ ر ۱۴۶-۲۱۱-۲۲۸ پ	آنکه ۱۰۸ پ
ارغوان ۲۳۰ ر	آنست ۱۶ پ
از ۸ ر	آنگاه ۱۵-۱۰۵ ر
ازدها ۹۰-۱۰۳-۱۱۵-۱۶۱ پ	آواره ۱۲۷ ر ۱۹۹ پ
اسب ۵۰-۸۶-۸۸-۹۴ ر ۵-۱۰-	آواز ۳-۳۳-۱۵۵-۱۱۳-۲۰۵ ر
۳۲-۸۳-۹۸-۱۰۹-۱۲۶-	۲۵-۶۵-۱۵۹-۲۱۵ پ
۱۳۰-۱۵۶-۲۰۳ پ	آوازه ۹۰ ر ۱۱۳ پ
اسبت ۴۱-۴۶-۴۷-۲۳۰ ر ۱۲-	آوردن ۳۳-۴۳-۶۱-۶۷-۷۵-
۱۵-۸۵-۹۳ پ	۱۲۵-۱۵۱-۱۵۴-۱۶۴-۱۸۲ ر
استاد ۲ ر	۴۶-۴۷-۱۰۳-۱۱۵-۱۳۴-
استادکار ۱۷۹ پ	۱۵۶-۱۶۰-۱۸۴-۲۲۹-۲۳۲
استخوان ۲-۱۳۵-۱۶۹ ر ۱۸-	
۴۱-۸۰-۹۸ پ	پ
اسفہید ۱۲۰ پ	آویختن ۲۶-۳۳-۷۱-۸۶-۱۵۱-
اسفہسالار ۴ ر ۱۰۴ پ	۱۸۰-۱۹۱ ر ۶۵-۸۶-۱۱۳-
اشک ۱۷۹ ر ۵۳ پ	۱۱۸-۱۴۰-۱۷۵ پ
اشکم ۴۱ ر	آهستگی ۲۰ ر
اطلس ۱۰ ر	آهک ۱۵ ر
	آهن ۱۷-۱۱۶-۲۰۰ ر ۹-۱۱-۳۰

انباشتن ۱۳-۱۷۳ پ
 انداختن ۴۳-۵۳-۸۱-۹۳-۱۸۹ ر
 ۵-۴۵-۱۱۵-۱۰۵ پ
 اندرون ۱۵-۲۲۶ ر ۱۶۷-۲۳۰ پ
 اندک ۱۱۶ ر ۶۹-۷۷-۸۵ پ
 اندکی ۲۰-۲۱ پ
 اندوختن ۱۱۷ پ
 اندودن ۲۸-۱۹۷ ر ۱۲۷ پ
 اندیشه ۱۴-۴۲-۴۸ ر ۱۶-۱۲۷ پ
 اندیشیدن ۳-۱۰۰ ر
 انگاشتن ۷۵ پ
 انگبین ۳۹ پ
 انگشت ۵۵-۹۰-۱۱۵-۱۲۴-
 ۱۵۶ ر ۱۰-۱۸ پ
 انگور ۲۰۵ پ
 انگیختن ۱۱۸-۱۲۸-۱۳۰ پ
 او ۸-۹-۱۱-۴۳-۹۷ ر ۱۲-۱۴-
 ۹۱-۱۶۷ پ
 ایستادن ۲۳-۳۴ ر ۲۱-۴۶-۲۳۴-
 پ
 ایشان ۷-۹-۳۴-۹۱-۱۰۱-
 ۱۸۶ ر ۵-۱۶-۱۸-۲۷-۲۹-
 ۳۲-۷۵-۷۸-۹۳-۱۴۹ پ
 این ۴۷-۵۸-۹۵-۱۰۴ ر ۸-۱۳-
 ۹۰ پ
 ایوان ۹۶ ر

ب

با ۹۰ پ
 باختن ۱۴ ر ۳-۱۷۳ پ
 باد ۳۶-۶۵-۷۹-۸۶-۹۳-۱۱۴-
 ۱۲۴ ر ۷-۱۴-۲۳-۳۰-۸۲-
 ۹۱-۹۳-۱۰۳-۱۰۶-۱۵۷-
 ۱۵۹-۱۷۸ پ
 بادپران ۱۹۷ پ

افتادن ۱۵۶-۱۶۱-۱۶۸-۱۷۵-
 ۲۲۷-۲۳۳ ر ۱۵۷-۱۷۷-۱۸۶-
 ۱۹۳ پ
 افتاده ۲-۱۴-۱۶-۲۵-۹۲-۹۶-
 ۹۷-۹۸-۱۱۲-۱۱۷-۱۱۹-
 ۱۳۷ ر ۷-۸-۱۱-۱۸-۲۱-
 ۲۸-۷۶-۹۲-۹۸-۹۹-۱۰۵-
 ۱۰۹-۱۲۰-۱۲۶-۱۴۰-۱۴۹-
 ۱۵۱ پ
 افراختن ۱۵۵ ر
 افراخته ۲۲۶ ر
 افروختن ۲-۳۸-۵۱-۱۳۷-۱۴۴-
 ۱۹۳ ر ۲۴ پ
 افروز ۲۳-۱۰۱ ر ۲۱۷ پ
 افزودن ۳۴-۹۲ ر ۴۴ پ
 افسار ۱۰۸ ر ۳۲ پ
 افسای ۲۳ پ
 افسر ۵۹ ر ۳۳-۱۹۹ پ
 افشاندن ۱۴-۱۶۴-۱۸۲ ر ۱۲-
 ۳۲-۳۸-۱۶۱ پ
 افشان ۵۲-۱۲۶ ر ۵۴ پ
 افشردن ۵۹ ر ۷۶ پ
 اکنون ۶ ر
 افگندن ۱۲-۱۷-۲۸-۲۹-۳۳-
 ۳۵-۹۷-۱۲۶-۱۲۷-۱۳۶ ر
 ۱۱-۱۲-۱۶-۴۸-۵۳-۸۵-
 ۹۷-۹۸-۱۰۸-۱۵۶-۲۰۲-
 ۲۳۰ پ
 اگر ۳۸ ر ۸ پ
 الماس ۱-۹۷ ر
 امروز ۵-۱۶۶ ر
 امشب ۱۲۳ پ
 امید ۱۴۹-۱۵۲ ر
 انار ۷۷ پ

بال ۲۰ - ۳۲ - ۴۷ - ۹۷ - ۱۱۷ ر	بادام ۱۹ پ
۷۷۷ پ ۸۱	بادبان ۲۲۹ پ
بالا ۱۳۵ ر	بادنجان ۸۶ ر
بالش ۳۹ پ	باده ۱۵۰ ر ۱۰ - ۴۸ پ
بالین ۱۳۰ پ	بار ۳۶ - ۶۵ - ۸۶ ر ۸۲ - ۹۳ -
بام ۹ - ۱۵۸ ر ۱۷۷ پ	بار ۱۵۹ پ
بامداد ۱۸۰ ر ۴۳ - ۸۱ پ	بارآمدن ۳ پ
بانک ۱۱ - ۳۷ - ۱۱۷ ر ۳۲ - ۳۶ -	باران ۱۰ - ۴۱ - ۶۷ ر ۱۱ - ۳۳ -
۱۶۰ پ	بار ۱۲۶ - ۱۴۴ پ
باور ۱۸۰ پ	بارگاہ ۲۱۹ - ۲۳۳ پ
بایستن ۵۲ - ۷۴ - ۹۲ - ۹۶ - ۲۳۳ ر	بارنده ۲۳ ر
۴ - ۱۰۱ - ۱۱۶ - ۱۲۶ - ۲۰۸ پ	باریدن ۹ - ۱۶ - ۵۹ - ۱۰۴ - ۱۳۵ ر
ببر ۱۰۲ ر	۱۳ - ۲۱ - ۵۳ - ۱۳۵ - ۱۵۹ -
بتر ۸ - ۵۹ - ۱۰۲ - ۱۴۰ - ۲۰۴ ر	۱۸۹ پ
۳۰ - ۹ پ	باریک ۳۳ ر ۸۳ پ
بجا ۴۷ - ۸۲ پ	باری گران ۱۵۰ پ
بچه ۹۶ - ۱۴۵ ر ۹ - ۲۸ پ	باز ۲ - ۹ - ۲۶ - ۳۰ - ۳۹ - ۴۰ -
بخت ۹۸ پ	۵۲ - ۹۰ - ۱۰۲ - ۱۱۱ - ۱۱۳ -
بخشیلین ۱۷ پ	۱۲۲ ر ۲۲ - ۵۹ - ۷۸ - ۸۸ - ۹۴ -
بد ۱۴ - ۱۰۰ ر ۲۲ پ	۹۵ - ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۱۴ - ۱۳۵ -
بدلی ۴۲ پ	۱۳۸ - ۱۶۴ پ
بدلت ۴ ر ۱۴۸ پ	بازار ۵۶ ر
بدیشان ۱۵۳ ر ۱۱ پ	بازاری ۱۷۵ - ۲۲۱ ر
بدو ۷۱ ر	بازدار ۱۴۵ ر
بدین ۳۴ پ	بازداشتن ۵۰ ر ۴۸ پ
بر ۲۳ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۶ ر ۸ -	بازو ۵۵ - ۱۴۱ - ۱۴۹ ر ۳۹ پ
۱۰ - ۱۴ - ۸۳ پ	بازی ۱۸۲ ر ۵ - ۸ - ۲۱ پ
برآغالیلین ۱۶۱ ر	بازیچه ۱۰۶ پ
برادر ۱۳ - ۶۶ - ۶۹ - ۱۲۱ - ۱۳۲ ر	بازگونه ۶۲ ر ۹۲ پ
۱۰۰ - ۱۵۶ پ	باغ ۸۵ - ۹۳ ر ۲۳۱ پ
برادران ۲۲۴ پ	باغ آرای ۲۲۴ ر
برادرزاده ۲۰۰ ر	باغبان ۹۳ ر
برچیلین ۱۶ پ	باغچه ۱۰۸ پ
برخاستن ۸۷ - ۹۲ - ۱۱۴ - ۲۱ - ۵۶ -	بافتن ۶۵ - ۱۶۵ - ۱۷۷ - ۲۰۴ پ
۶۲ پ	باک ۳۳ - ۵۳ ر

برداشتن ۶ ر	بنخشك ۷۸ پ
برکندن ۲ ر	بند ۲ ر ۵۴ - ۱۶۵ پ
برهم نهادن ۱۷ ر	بنده ۱۰۵ ر ۴ پ
بردن ۴۸ - ۹۵ - ۱۰۰ - ۱۵۶ ر ۸ -	بندگی ۴۲ - ۹۴ ر ۸۷ پ
۵۳ - ۵۷ - ۹۹ - ۱۱۹ پ	بنفسه ۴۸ - ۱۴۱ ر
برف ۱۰ ر ۱۵ پ	بوته ۱۹۸ ر
برگ ۴۲ - ۱۳۰ - ۱۸۱ ر ۴ - ۷ -	بودن ۴ - ۸ - ۱۰۰ ر
۲۳ - ۴۶ - ۹۰ پ	باش ۲۷ ر
بره ۱۵ - ۱۷۰ ر ۷۹ پ	بوره ۱۵ پ
برهند ۳۱ ر ۹ - ۷۸ - ۱۵۱ پ	بوریا ۳۱ - ۱۲۷ - ۱۳۶ ر ۸۳ پ
بریان ۱۵ - ۵۹ ر	بوزنه ۳۴ پ
بریدن ۳۲ - ۳۷ - ۵۴ - ۱۰۸ ر ۶ -	بوسیدن ۱۴۶ - ۱۷۸ ر
۳۳ - ۵۰ - ۱۰۲ - ۱۱۴ - ۱۲۳ -	بوس ۳۸ پ
۱۷۸ - ۱۷۹ پ	بوسه ۳۲ - ۶۲ - ۱۷۵ ر
بز ۶۵ ر ۳۵ پ	بوقلمون ۵ پ
بزرگ ۱۷ - ۵۸ - ۱۲۶ ر ۳۷ - ۱۰۰ -	بوی ۳۳ - ۳۵ - ۱۱۰ - ۱۵۸ ر ۷ -
۱۳۴ پ	۱۷ - ۲۲ - ۹۷ - ۱۴۱ پ
بزرگی ۴۷ - ۴۸ - ۱۵۹ ر ۱۳۳ -	بویا ۱۴۹ - ۱۹۹ ر ۴۳ - ۱۸۶ پ
۱۴۷ - ۱۸۴ پ	بها ۵ ر ۱۵۹ پ
بزرگوار ۱۶۵ - ۱۶۸ پ	بهار ۱۵۱ ر ۴۳ - ۷۲ پ
بزرگواری ۹۵ پ	بهاری ۵۹ ر
بزرگوهی ۴۶ پ	بهبانه ۲۲۹ ر
بزم ۶۵ ر	بهبتر ۱۰ - ۳۱ - ۸۸ ر ۶ - ۷ - ۵۲ -
بستان ۱۴۷ - ۲۱۷ پ	۱۲۸ - ۲۳۳ پ
بستانه ۱۵۱ ر	بهبشت ۹ ر ۱۰۷ پ
بستن ۲ - ۴ - ۸ - ۲۴ - ۳۴ - ۶۸ -	بی ۲ - ۲۰ ر ۶۳ پ
۸۶ - ۹۸ - ۱۰۳ - ۱۳۴ - ۲۳۳ ر	بی بار ۳۱ ر
۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۲۰۲ پ	بی برگ ۷۷ ر
بسیار ۹۳ - ۱۲۰ ر ۶ - ۱۶ - ۲۱ -	بیچاره ۱۴۰ پ
۶۷ پ	بی گران ۷۳ ر
بسیچینه ۱۱۹ ر	بی گاه ۹۴ ر
بلبل ۸۸ پ	بی نوایی ۸۱ ر ۸۳ پ
بلندی ۱۹ ر ۲۹ پ	بیابان ۵۲ - ۶۹ - ۹۲ ر ۱۱ - ۱۴۷ پ
بلور ۱۰ پ	بیختن ۱۰۷ پ
بناگوش ۴ - ۱۲۳ ر	بید ۱۴۹ ر ۱۲۰ - ۱۳۷ پ

- بیدار ۲۶ ر ۱۴۷-۱۷۱ پ
بیرق ۱۰۵ ر
بیرون ۴-۱۱-۳۱-۲۱۶ ر ۱۸ پ
بیست ۱۴۶ ر ۲۱۴ پ
بیش ۵۴-۷۲-۹۷-۱۰۴-۱۴۴ ر
۵-۱۹-۱۵۰ پ
بیشتر ۱۷ ر
بیشہ ۹۶ ر ۴۲-۱۲۲ پ
بیگانہ ۲۰۱ پ
بیل ۹۳ ر
بیم ۲۴ ر ۱۶ پ
بیمار ۲۰-۱۱۲-۱۵-۳۱-۳۳ پ
بیماری ۱۷۶-۱۹۱ پ
بینا ۱۲۸ پ
بینی ۱۰ ر ۱۷۵ پ
بیوہ ۱۴۵ ر
- پ
پاداش ۴۰ پ
پادشاه ۷-۹۴-۱۵۷ پ
پادشاهان ۱ پ
پارسال ۵۹ ر
پارسی ۳۳-۷۵-۱۷۳ پ
پارہ ۳-۳۱-۵۲-۶۶-۲۱-۱۰۰-۱۶۳
۱۶۳-۲۰۰ پ
پارہ پارہ ۶ ر ۶۷ پ
پاسبان ۳۵-۶۵-۴۸-۷۷ پ
پاسبانی ۱۱۳ ر
پاشیدن ۱۶۶ پ
پاش ۱۵۷ پ
پاک ۶۷ ر ۱۸-۸۸ پ
پاکیزک ۱۵-۳۴ ر
پاکیزہ ۱۸۰ ر
پالان ۸۱ ر
پالہنگ ۱۳۲ پ
- پالیز ۲۱۱ پ
پای ۳-۱۰-۲۸-۳۰-۳۳-۵۹-
۸۵-۸۶-۱۰۲-۱۳۲-۱۹-۸-
۲۹-۳۹-۶۰-۷۱-۷۲-۷۵-
۹۲-۹۷-۱۰۱-۱۹۰-۲۲۴ پ
پای بند ۶۱ ر
پایدار ۷۵-۱۴۴-۳۲-۶۲-۱۱۱-
۱۲۸-۱۸۲-۲۰۴ پ
پایمال ۳۰ پ
پایہ ۳۴-۱۲۰-۱۳۲ ر
پختن ۱۱۲-۱۴۵-۱۵ پ
پدر ۱۲-۱۱۰-۱۴۲-۱۷۰ پ
پدید ۱۰۵ ر ۲۲ پ
پذیرفتن ۹۲-۱۱۰-۱۵۱-۲۰۴ ر
۳-۴۳-۱۳۲-۱۵۶ پ
پر ۹-۴۷-۶۳-۷۰-۷۷-۱۱۳-
۱۷۹-۶۷-۸۳-۱۲۱-۱۵۷ پ
پرپر ۹۳ پ
پر بار ۴۷ ر
پردودتر ۲۱۸۴ پ
پرتاب ۱۴۹ پ
پرتاوی ۵۳ پ
پراکندن ۲۲۲ ر
پرچین ۲۲۷ پ
پرخاش ۱۸۳ پ
پردہ ۲۶ ر ۶۵-۹۲-۱۱۰-۱۷۷ پ
پردہ داری ۶۱ ر
پرستید ۱۹ پ
پرسیدن ۴۸ پ
پرگار ۹-۷۶ ر
پر نیان ۱۱۷ پ
پروا ۱۵۸ ر ۳۹ پ
پرواز ۱۲۸ ر
پروانہ ۸۹ ر ۱۹۰ پ
پروردن ۱۰۸ ر ۹-۱۸۲-۱۸۵-۱۹۷-

- پوست کندن ۱۲۹ ر
 پوستین ۱۶۱ - ۱۱۹ ر
 پوستیدن ۲ - ۲۰۶ ر ۷۸ - ۱۵۷ پ
 پوشیده ۱۷ - ۴۱ - ۷۶ - ۸۵ - ۱۶۳ ر
 ۲۷ - ۶۰ - ۱۱۵ - ۱۸۲ پ
 پوشاندن ۲۲۰ پ
 پوش ۷ - ۳۹ ر ۱۹ - ۱۴۳ - ۱۵۷ پ
 پوشش ۱۹۲ ر
 پوشیده ۱۷۰ ر
 پول ۴۲ - ۲۳۳ ر ۳۲ - ۳۵ پ
 پولاد ۲۰۱ ر ۳۰ - ۱۱۳ پ
 پهلو ۳۱ ر
 پهلوان ۱۸۹ پ
 پی کور کردن ۱۷۷ ر
 پیادگان ۱۸۱ پ
 پیاده ۳۰ - ۱۵۸ ر ۱۳۲ پ
 پیاز ۳۴ ر ۳۸ - ۱۴۹ پ
 پیاله ۳۶ - ۱۲۳ ر
 پیام ۲۲۱ ر ۶۱ پ
 پیچان ۷۶ - ۱۳۲ - ۱۶۲ پ
 پیچیدن ۸۷ - ۱۲۵ ر ۶۹ - ۱۰۰ -
 ۱۰۳ پ
 پیدا ۲۸ - ۶۶ - ۱۵۹ - ۱۷۰ ر ۱۵ -
 ۲۵ - ۲۶ - ۱۵۴ پ
 پیر ۲۸ - ۳۸ - ۳۹ - ۱۰۲ - ۱۰۳ ر
 ۳۴ - ۱۱۱ پ
 پیری ۹۱ - ۱۲۶ پ
 پیراستن ۱۴۳ پ
 پیرامن ۲۲۶ ر
 پیراهن ۹۷ - ۱۲۹ - ۱۵۲ ر
 پیروز ۱۸۱ ر ۱۹۳ پ
 پیروزه ۹۰ - ۱۱۳ ر
 پیروزی ۱۳۰ ر
 پیش ۳ - ۳۸ - ۴۸ - ۲۳۲ - ۲۳۴ ر
 ۱۴ - ۱۶ - ۱۹ - ۳۳ - ۱۶۸ پ
- ۲۰۲ پ
 پروین ۱۰۱ ر
 پری ۱۷ ر
 پران ۴۱ ر ۱۳۰ پ
 پریدن ۸ - ۱۵۱ ر ۴۸ - ۱۰۸ پ
 پرنده ۵۸ ر ۳۹ - ۱۳۴ پ
 پژمردن ۶۱ - ۱۵۹ ر ۲۱۰ پ
 پژمرده ۱۶ ر
 پس ۲ ر
 پست ۷۳ پ
 پستان ۷۲ پ
 پسته ۳۳ - ۱۳۰ پ
 پسر ۳۸ - ۱۶۲ ر ۱۲ - ۴۹ - ۸۱ -
 ۹۴ - ۱۰۲ - ۱۴۲ - ۱۵۳ پ
 پسرزاده ۹۴ پ
 پسین ۷۴ پ
 پشت ۴۶ - ۵۰ - ۷۲ ر ۶ پ
 شمیم ۴۵ پ
 شمه ۴ - ۱۰ - ۳۳ - ۲۲۲ ر ۱۳۲ -
 ۲۱۵ پ
 شیمان ۹۱ ر
 پلاس ۳۶ ر ۳۱ پ
 پلك ۲۰۳ ر
 پلنگ ۱۰ - ۱۳ ر ۱۰۳ پ
 پنبه ۱۹۸ پ
 پنج ۱۵۲ ر ۱۰۰ - ۱۲۹ پ
 پنجاه ۲۳۳ پ
 پنجم ۹۱ ر ۱۹۰ پ
 پنجه ۱۷۸ ر ۶۵ - ۷۰ - ۱۰۳ -
 ۱۳۰ پ
 پنداشتن ۵ - ۱۵ - ۸۰ - ۹۳ - ۱۲۵ -
 ۲۱۴ ر ۸۵ - ۱۶۰ - ۱۷۶ - ۱۹۳ پ
 پنهان ۷۴ - ۱۱۱ - ۱۲۴ ر ۱۷ - ۳۰ -
 ۹۶ - ۱۱۸ - ۱۷۷ پ
 پوست ۸ ر ۹ - ۳۹ - ۵۳ - ۱۴۰ پ

- پیشانی ۱۱۱-۱۹۰ ر ۸۱-۱۰۸ پ
 پیشرو ۲۱۳-۳۵ پ
 پیشکش ۲۰۹-۴ پ
 پیشوا ۱۹۱ ر
 پیشہ ۱۷۰-۸ ر
 پیشین ۸۱ پ
 پیغمبر ۱۳۰ ر
 پیکان ۸۱ ر ۲۰۲ پ
 پیکر ۱۳۴ ر ۸۰ پ
 پیل ۱۰-۱۴-۱۹-۱۳۲ ر ۶۰-
 ۱۳۴-۱۹۸ پ
 پیلو ۱۸۳ پ
 پیلوران ۱۲۰ پ
 پیلهوزان ۸۶ پ
 پیمانہ ۱۰ ر
 پیمودن ۱۰۸ ر ۱۵-۱۳۴ پ
 پیوستن ۷-۵۴-۱۱۴-۱۱۵-
 ۱۳۱-۱۳۲-۲۰۴ ر ۲۳-۱۴۲-
 ۱۵۱ پ
 پیوستہ ۴۲ پ
- ت
- تا ۸ پ
 تابان ۷۳-۲۸ پ
 تابستان ۱۴۹ ر ۱۸-۱۵۹ پ
 تابش ۱۶ پ
 تابہ ۸۳ پ
 تاج ۱۵۷ پ
 تاجدار ۳۳ ر
 تاختن ۶۷ ر ۹۳ پ
 تار ۳۴ ر
 تاریک ۱۰ ر ۱۲ پ
 تاریکی ۲ ر ۴۸ پ
 تازہ ۱۵۹-۲۱۳ ر ۱۳۲-۱۴۱ پ
 تازہروبی ۱۷۸ ر ۱۲۸-۱۷۲ پ
- تازی ۱۲۸ ر
 تازیانہ ۹۴ ر ۱۱۵ پ
 تافتن ۸۷ ر ۱۴۷ پ
 تاوہ ۵۹ ر
 تب ۵۴ ر
 تبریز ۱۲۷ ر
 تباہ ۷۷ ر
 تبر ۹۳ ر
 تبرزین ۹۳ ر
 تختہ ۵ ر ۲۲۱ پ
 تخم ۱۱ پ
 تذرو ۶۳ ر
 تر ۱۸۴-۵۴ ر
 تر و تازہ ۱۵۰ پ
 ترازو ۹۵-۱۲۴-۱۶۰-۱۹۴ ر
 ۸ پ
 تراش ۵۳-۵۸ ر
 تراشیدن ۱۸۲ ر ۲-۹۱-۱۱۳ پ
 ترانہ ۷۹ ر ۱۶۷ پ
 ترسیدن ۴۵-۹۵-۱۰۷-۱۳۷-
 ۱۵۶-۲۰۲ پ
 ترسا ۵۷ ر
 ترسان ۱۴۰ ر
 ترش ۱۱-۱۲۶ ر
 ترشروی ۵۹ ر
 ترک تاز ۲۸ ر
 ترکش ۲۰۵ ر
 ترنج ۲ پ
 ترنگبین ۴۸-۸۱ پ
 ترہ ۳۷ ر
 تشنہ ۱۵۴ ر ۱۸-۵۲ پ
 تشنگی ۷۲-۱۲۹ ر
 تشنگان ۹۶ ر
 تکاپوی ۶۲ ر ۸۳-۲۰۹ پ
 تگرگ ۲۳ ر

- تلخ ۹۴ ر ۲۰ - ۱۵۰ پ
تماشا ۱۴۰ ر ۱۵۴ پ
تن ۱۲۸ - ۱۶۲ ر ۱۹ - ۶۷ پ
تنگ ۹ - ۲۹ - ۴۴ - ۹۲ ر
تنگنا ۸۹ پ
تنها ۱۷ ر ۳۷ پ
تنیدن ۱۲۲ پ
تو ۸ پ
توانستن ۴ - ۶ ر ۳ پ
توان ۱۴۳ ر
توانگر ۱۶ - ۸۱ پ
توبره ۱۰۹ پ
توده ۱۴۰ پ
تهمینه ۲۲۳ پ
تھی ۹۳ ر ۹ - ۳۳ - ۱۲۷ - ۱۳۳ پ
تیر ۵ - ۳۳ - ۱۲۷ - ۱۳۰ پ
تیره ۸۳ - ۱۳۳ پ
تیز ۲۸ ر ۴۴ - ۵۰ - ۶۵ - ۲۰۷ پ
تیزآهنگی ۹۶ ر
تیزبین‌تر ۱۶ پ
تیزتک ۲۰۳ پ
تیغ ۳۰ - ۱۷۶ پ
تیغزن ۴۴ پ
تیمار ۵۷ - ۷۴ - ۱۱۴ ر ۱۱۹ پ
- جانسپاری ۱۴۶ ر
جانفزای ۹۹ ر ۷۹ پ
جاودانه ۱۵۷ پ
جای ۴۳ - ۶۵ - ۱۰۵ ر
جستن ۱۷۸ ر ۱۸۱ پ
جگر ۳۴ - ۱۱۳ ر
جنبانیدن ۶۰ - ۱۰۵ ر ۲۲۸ پ
جنبش ۱۶۰ پ
جنگ ۶ ر
جوانی ۴ - ۹۱ - ۱۱۱ ر ۴۴ - ۵۴ پ
جوش ۳۲ - ۳۹ پ
جوشیدن ۲۱۸ ر ۹۷ پ
جوی ۳۲ پ
جویبار ۶۶ ر
جویدن ۵۸ - ۱۹۱ ر
جهان ۲ - ۵ - ۲۴ - ۴۰ ر ۸ - ۲۷ - ۳۷ پ
جهانیان ۵۱ - ۵۲ - ۱۰۵ - ۱۴۲ ر
۹۵ - ۷۱ - ۱۰۱ - ۱۳۴ - ۱۳۹ پ
جهانیان ۱۱۰ ر ۶۸ - ۱۴۶ - ۱۵۳ - ۱۵۵ پ
جهان‌آرای ۶۹ پ
جهان‌افروز ۲۸ پ
جهان‌نمای ۵۳ ر
جهان‌گیری ۲۳۳ پ
جهید ۵۰ ر
جهودان ۹ ر
جهیدن ۱۰۳ پ
- چادر ۸۹ - ۱۲۹ - ۲۰۳ پ
چارسوی ۱۵۸ ر
چاشت ۶۲ پ
چاشتگاه ۱۵۹ ر ۴۳ - ۱۲۳ پ
چاشنی ۱۷۴ ر
- جادو ۲۰۲ پ
جاروب ۹ پ
جالیز ۳۴ پ
جام ۱۲۳ ر
جامه ۱۱ - ۱۳ - ۲۷ پ
جامه ۱۶۱ ر
جان ۵۲ - ۱۸۱ ر ۷ - ۱۲ - ۲۱ - ۷۸ پ
جاندار ۱۲۱ - ۱۲۸ ر ۱۰۸ - ۱۱۶ پ

۸-۱۳-۱۴-۱۵-۳۷-۱۰۳ پ

چوب ۳-۶۵-۱۵۸ ر ۱۹-۳۷

۹۴ پ

چوگان ۹۶ ر ۸۸-۸۵ پ

چہ ۳۸ ر

چکار ۱۰۶ پ

چگونہ ۱۴ ر

چہار ۳۳-۸۶-۱۰۳-۱۱۵-۱۳۹ ر

۱۴-۳۳-۳۷-۶۰-۱۴۸ پ

چہارپای ۵۸ ر

چہارصد ۶۵ پ

چہارم ۱۹۲ پ

چہرہ ۱۴۰-۱۵۰-۱۷۸-۲ ر ۱۶۰ پ

چہل ۶-۲۴ ر ۶۰ پ

چیدن ۵۸-۱۱۷-۱۲۵ ر

چیز ۳-۲۲ ر ۴۳-۹۹ پ

چیزی ۲۷-۵۳ ر ۱۵ پ

خ

خاتون ۱۴۹ پ

خارپشت ۱۲۸ پ

خارا ۱۶۴ ر

خارہ ۵۸ ر ۱۱ پ

خاریدن ۳۱-۱۱۱ ر ۱۷۶ پ

خاستن ۱۰۰-۱۱۴-۱۳۳-۱۴۴

۱۷۴-۱۸۹-۱۹۳ ر ۸۲-۱۱۳

۱۲۶ پ

خیزان ۱۶۱ ر

خاشاک ۱۱۱ ر ۵۰-۸۱ پ

خاک ۲ ر ۵-۸-۹-۷۳-۹۲-۱۴۹

پ

خاکسار ۳۲ ر

خاکستر ۱۵-۱۱۵ ر ۳۰-۱۲۳ پ

خال ۴ ر ۹۵ پ

خام ۷۹-۱۶۰-۲۱۰ ر

چاشنی گیر ۲۲۷ ر

چاک ۲۹-۶۰-۱۶۴ پ

چاکران ۱۸ ر

چاوش ۲۵ پ

چاہ ۷۴-۱۴۳ ر ۱۴-۵۴ پ

چپ ۵۵ ر ۱۹-۳۸-۱۰۵ پ

چتر ۱۰۰ ر

چراغ ۱۳-۲۸-۳۸-۴۴-۱۰۵

۲۰۸ ر ۱۶-۲۳-۶۲-۸۶

۱۳۳ پ

چرب ۷۷ پ

چربش ۷۵-۱۰۶ ر ۱۵ پ

چربی ۵۲ ر

چرخ ۲۵-۸۳ پ

چرخ ۱۰ ر

چشم ۴-۱۱۷-۶۶-۹۸ ر ۲۰۳ پ

چشمہ ۱۰۸-۱۱۱-۱۱۳ ر ۱۳

۱۰۵-۱۳۵-۱۵۱-۱۸۵ پ

چشمہ دار ۱۲۴ ر

چشیدن ۴۱ ر ۲۴-۱۵۰ پ

چکیدن ۱۲۶ ر ۱۸-۱۸۷ پ

چمن ۱۳ ر

چنار ۹۳-۱۳۰ ر

چناروار ۶۵ پ

چنان ۴-۴۸-۵۳-۶۶ ر ۲۹-۵۴

۹۱-۹۷ پ

چنبر ۱۶۳-۲۱۱ ر ۸۱-۸۹ پ

چند ۱۳-۸۷ ر

چندان ۶ ر

چندانی ۷۷ ر

چنگ ۶-۴۸-۸۷-۱۱۶ ر ۸-۱۰

۵۴ پ

چنگال ۱۰-۱۰۳ ر ۶۹-۱۵۱ پ

چو ۶۵ ر

چون ۶-۸-۲۰-۲۴-۱۰۱ ر ۱

- خاموش ۱۱۲ ر ۶۱ پ
 خامه ۴۳ ر ۹ پ
 خانه ۵ - ۶ - ۱۹ - ۲۸ - ۷۳ - ۸۹ -
 ۱۰۰ ر ۲ - ۵ - ۴۸ - ۷۵ - ۹۱ -
 ۱۲۳ پ
 خانهزاد ۱۱۹ - ۱۳۹ ر ۱۴۵ - ۱۵۶ پ
 خاندان ۲۳۴ ر ۱۷۶ پ
 خانقاه ۹۶ ر
 خداوند ۴ پ
 خر ۳۰ - ۹۰ ر ۱۰۹ - ۱۵ پ
 خراس ۷۷ - ۱۳۳ ر
 خراش ۶۷ پ
 خراشیدن ۱۵۱ پ
 خرامیدن ۱۳۰ - ۱۴۶ ر ۱۸ پ
 خرامان ۱۲۳ ر
 خران ۷۲ ر ۳۲ پ
 خرخر ۳۶ پ
 خرزنده ۳۷ ر
 خرسوار ۱۷۱ ر
 خرگوش ۱۲۸ پ
 خرد ۹۲ ر ۱۵ پ
 خرده ۴۷ پ
 خرم ۱۱۳ پ
 خرمن ۳۹ ر ۷ - ۲۱۵ - ۱۷۸ پ
 خرمره ۱۶ ر
 خروار ۸۱ - ۸۹ ر ۲۳۱ پ
 خروس ۳۵ - ۱۰۳ - ۱۱۷ - ۱۳۱ ر
 ۳۵ پ
 خروشیدن ۱۵ ر ۳۶ - ۵۱ پ
 خری ۸۳ پ
 خریدن ۵ - ۶۵ ر ۴ - ۱۲ - ۱۷۳ پ
 خزان ۴۲ - ۱۳۳ ر ۱۳۷ پ
 خستگی ۵۴ ر
 خشک ۱۴ - ۶۰ - ۷۷ - ۸۱ ر ۱۴ -
 ۵۴ - ۱۲۶ پ
- خشکی ۳۵ - ۷۹ ر
 خشم ۳ - ۵۴ - ۱۲۵ پ
 خفتان ۹۸ ر
 خفته ۲۶ ر ۱۲۸ پ
 خلیدن ۱۲۹ پ
 خم ۲۳ ر
 خم ۴۶ ر
 خمیدن ۴۳ - ۸۰ ر
 خمیده ۱۰۴ پ
 خنجر ۱۲۰ پ
 خندی-دن ۳۸ - ۵۵ - ۹۳ - ۱۱۰ -
 ۱۲۹ ر ۲۳ - ۳۱ - ۱۱۶ - ۱۲۳ -
 ۱۹۵ پ
 خندان ۱۲۳ ر ۶۳ - ۱۹۹ پ
 خندان‌تر ۷۰ پ
 خنده ۶ - ۳۶ - ۶۲ پ
 خنك ۳۲ ر
 خواب ۲۸ - ۷۴ - ۷۹ ر ۳۲ - ۴۴ -
 ۱۲۳ پ
 خوابگاه ۱۵ - ۱۷۸ ر
 خوابیدن ۵۶ ر ۱۲۸ پ
 خواری ۵۵ - ۹۲ ر
 خواستن ۵ - ۱۸ - ۴ - ۲۷ پ
 خواندن ۶ - ۱۳ - ۵۸ - ۷۵ - ۸۰ -
 ۹۲ - ۱۳۳ - ۱۵۵ ر ۴ - ۲۰ - ۷۸ -
 ۸۸ - ۹۶ - ۱۰۱ - ۱۰۷ - ۱۵۶ -
 ۱۶۰ - ۱۷۳ پ
 خوان ۱۴۵ ر ۱۶ پ
 خواه ۲۳ ر ۸۹ - ۱۷۸ پ
 خواهر ۱۳ ر
 خواهران ۹۴ -
 خواهرزاده ۱۰۲ - ۱۱۳ پ
 خود ۲۶ - ۵۵ - ۶۴ ر ۲۰ - ۲۴ پ
 خورشید ۲ - ۱۴۲ ر ۹ - ۱۱ - ۳۷ -
 ۹۳ - ۱۱۲ - ۱۱۴ پ

دام ۵۴ - ۱۱۲ - ۱۲۴ - ۱۳۲ ر ۸۱ -
۹۲ پ

دامن ۹ ر ۳۰ - ۶۲ - ۸۳ پ

دانستن ۴ - ۷ - ۸ - ۱۴ - ۲۲ - ۳۰ -

۴۲ - ۵۳ - ۱۰۷ - ۱۱۱ - ۱۲۰ -

۱۲۱ - ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۴۵ ر ۱۲ -

۳۳ - ۳۷ - ۵۸ - ۷۵ - ۷۶ - ۱۰۵ -

۱۱۵ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۲۷ - ۱۲۸ -

۱۴۴ - ۱۵۰ - ۱۷۵ - ۱۸۶ پ

دانش ۲۲۱ پ

دانشمند ۱۴۶ پ

دانه ۳۴ - ۵۴ ر ۷ - ۷۷ - ۱۰۵ پ

داوری ۲۰ پ

دبه ۲۸ ر

دبیرستان ۲۲۴ ر

دختر ۱۶ - ۹۴ ر ۷۲ - ۱۱۰ پ

در ۹ - ۱۰ - ۱۲ - ۱۶ - ۱۹ - ۲۴ -

۲۵ - ۲۸ - ۳۳ - ۵۸ - ۶۸ - ۸۵ -

۸۶ - ۱۰۴ - ۴۲ - ۴۵ - ۴۸ - ۸۹ -

۹۲ - ۹۴ - ۱۰۰ - ۱۵۶ پ

درآملن ۳۶ ر

دراز ۲۲ - ۲۳ - ۷۹ - ۱۵۴ ر ۲۲ -

۹۹ - ۱۳۴ پ

درخت ۷ - ۳۰ - ۷۷ - ۹۳ - ۱۴۹ ر

۷ - ۹۴ - ۱۴۶ پ

درد ۴۴ - ۴۶ - ۷۴ - ۱۱۹ - ۱۶۰ پ

دردمند ۲۱ - ۱۰۹ پ

درخور ۱۶۶ ر

درگاه ۷۱ - ۱۱۶ - ۱۳۴ - ۲۰۸ ر

۹۰ - ۱۵۹ - ۱۳۴ - ۱۵۳ پ

درماندن ۴۱ ر

درمانندگان ۹۴ ر ۱۹۲ پ

درماندگی ۲۰۷ ر

دروازه ۷۶ پ

دریچه ۴۳ پ

خوردن ۹ - ۱۱ - ۳۲ - ۵۴ - ۵۶ -

۷۷ - ۷۹ - ۹۱ - ۹۷ - ۱۰۷ - ۱۳۰ -

۱۵۱ - ۱۹۹ ر ۱۳ - ۵۹ - ۸۳ - ۹۳ -

۱۲۲ - ۱۲۹ - ۱۸۵ پ

خورده ۷۷ ر

خوش ۱۶ - ۳۳ - ۳۵ - ۵۲ - ۶۰ - ۶۳ -

۷۳ - ۱۰۰ ر ۲۲ - ۲۷ - ۴۳ - ۸۸ - پ

خوشگوار ۱۲۳ ر ۱۵۹ پ

خوشبوی ۱۳۷ پ

خوشه ۲۰۵ پ

خوک ۱۳۴ پ

خون ۳۹ - ۹۹ - ۱۳۵ - ۲۲۸ ر ۱۰۵ پ

خونی ۸۶ ر

خویش ۱۴ - ۱۹ - ۵۴ ر ۱ - ۳ - ۱۳ -

۱۶ - ۱۷ - ۱۹ - ۴۵ - ۹۱ - ۹۸ -

۱۱۲ - ۱۵۶ - ۱۶۹ پ

خویشتن ۸ - ۸۶ - ۱۵۵ ر ۳۲ - ۸۸ -

۹۷ - ۱۹۸ پ

خویشتن دار ۸۰ ر

خویشتن شناس ۸۰ ر

خیار ۳۴ - ۸۱ پ

خیره ۶ ر

د

دادن ۴ - ۵ - ۵۲ - ۵۵ - ۹۰ - ۱۰۷ -

۱۱۳ - ۱۳۵ - ۱۵۶ ر ۸ - ۵۱ -

۸۰ - ۸۲ - ۱۱۶ - ۱۲۴ پ

دارو ۱۱۲ ر ۵۷ پ

داشتن ۲ - ۴ - ۶ - ۸ - ۱۳ - ۱۷ -

۴۵ - ۵۲ - ۶۰ - ۶۸ - ۸۹ - ۹۰ -

۹۲ - ۱۰۷ - ۱۲۶ - ۱۲۹ - ۱۴۵ -

۱۵۲ ر ۵ - ۱۱ - ۳۰ - ۳۲ - ۴۴ -

۵۹ - ۷۵ - ۹۵ - ۱۰۶ - ۱۱۳ -

۱۲۵ - ۱۲۸ - ۱۵۹ پ

داغ ۱۳۲ ر ۱۹ - ۴۵ - ۵۳ پ

دستان ۳۳ ر ۹- ۱۵۹ پ	درزی ۳ پ
دست اورنجن ۳۴ پ	درست ۳- ۳۳ ر
دستگیر ۵ پ	درشت ۱۲۸ پ
دستور ۲۸ ر	درفش ۱۹۱ ر ۱۱- ۱۱۲ پ
دست ورنجن ۲ پ	درفشان ۱۴۱ ر
دسته ۷۴-۳۴ پ	درم ۱۶ پ
دشت بان ۸۶ ر	درنای ۵۹ پ
دشمن ۸- ۶۲- ۹۵- ۹۹ ر ۴۱-۹۴-	درهم ۹ پ
۲۰۱ ^۴ پ	درو ۷۲ ر ۴۸ پ
دف ۱۰ پ	درود ۷- ۱۲۵ ر
دفتر ۸۱ ر	دروغ ۴۴- ۱۰۶- ۱۲۰- ۱۵۳ پ
دل ۲- ۱۶- ۱۵۸ ر ۳۰- ۳۳- ۱۲۰-	دروغزن ۲ پ
۱۵۶ پ	درونسوز ۲۰۷ ر
دلاوری ۵۴ ر ۳۷ پ	درویدن ۱۵۶ ر
دلبر ۹۲- ۱۳۱ پ	درویشان ۱۳۵ ر
دل تافته ۱۲۷ پ	دره ۱۰۹ پ
دلتنگی ۴۴- ۲۱۸ ر	دریا ۱۳۸- ۱۷۵- ۲۱۵ ر ۶- ۸-
دلخوش ۶۰ ر ۱۷۰ پ	۹۶- ۱۳۴- ۱۵۲ پ
دلربا ۴- ۲۰۷ ر	دریلن ۵۴- ۱۳۹- ۱۶۱- ۲۰۰ ر
دل ماندگی ۱۹۸ ر ۲۲۷ پ	۲۷- ۵۱- ۹۳- ۱۰۸- ۱۷۷-
دلیر ۵۳ پ	۲۲۹ پ
دم ۱۵- ۸۶ ر ۴- ۱۵- ۳۲- ۳۴-	دزد ۷۴ ر
۹۸- ۱۲۰ پ	دزدان ۲۸- ۵۸- ۸۶ ر
دمدمه ۱۸۰ پ	دزدی ۴۸ پ
دمنده ۵۰ پ	دزدیدن ۴۸- ۶۵ ر ۱۱۷- ۱۲۳ پ
دمیلن ۳۰- ۴۸- ۹۱- ۹۲ پ	دژم ۱۹ ر ۱۱۳ پ
دسر ۱۹۴ ر	دست ۴- ۳۲- ۸۷- ۹۸- ۱۴۱-
دندان ۶- ۱۱- ۳۰ پ	۱۵۱- ۱۵۶ ر ۲- ۱۹- ۲۱- ۲۶-
دندان ۳۳- ۴۸- ۶۵ پ	۳۰- ۳۲- ۳۴- ۳۸- ۵۱- ۷۰-
دنبال ۱۰۸- ۱۲۴- ۲۰۷ ر ۱۵۰ پ	۹۳- ۹۴- ۹۷- ۹۸- ۱۰۳- ۱۳۸-
دو ۳- ۸- ۱۳- ۱۶- ۸۱- ۸۵-	۱۴۰- ۱۷۷ پ
۹۰- ۹۲- ۱۰۰- ۲۳۴ ر ۴- ۱۲-	دستار ۱۷- ۱۲۶ ر ۱۶ پ
۳۰- ۸۳- ۱۲۸- ۱۴۷ پ	دستارچه ۱۱ ر
دواسبه ۱۵۹ ر	دستاردار ۹- ۱۴ ر
دوتا ۴۴ ر	دستارداران ۱۲۷ ر

۷۰ - ۷۳ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۵ -

۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۱۳ - ۱۲۲ -

۱۲۶ - ۱۳۷ - ۲۳۳ پ

دیدہ ۷۷ - ۹۴ - ۱۰۴ ر ۳۹ پ

دیدہ بان ۹۹ پ

دیروز ۷۵ ر

دیگ ۵۲ - ۱۰۶ ر ۹ - ۸۶ پ

دیگر ۳ - ۵ - ۱۴۹ ر ۴ پ

دیگران ۱۳ ر ۶۳ پ

دیگری ۱۱۴ پ

دیو ۳۸ - ۱۶۰ ر ۱۳۹ پ

دیوار ۹۷ - ۱۳۹ ر ۳۳ - ۳۸ - ۹۳ -

۹۶ - ۱۳۲ پ

دیوان ۳ ر

و

راست ۱۹ - ۴۱ - ۹۱ - ۱۰۵ - ۱۷۰ ر

راندن ۸۸ - ۹۶ ر ۸۱ پ

راہ ۲۷ - ۸۶ - ۹۷ - ۱۱۵ ر ۴ - ۱۹ -

۱۲۸ پ

راہزنان ۲۰۱ پ

راہگذار ۱۷۸ ر

رایگان ۵۸ - ۱۹۷ ر ۴۰ - ۱۰۸ پ

رہبودن ۱۲ ر

رخ ۳۵ پ

رخت ۱۰۰ ر ۳۸ - ۴۸ - ۶۰ - ۹۰ پ

رخشان ۲۲۵ ر

رزم ۵۰ پ

رسانیدن ۹۲ - ۱۲۹ پ

رستم ۵۰ پ

رسیدن ۱۲ - ۱۶ - ۱۸ - ۷۱ - ۱۰۰ -

۱۰۵ - ۱۲۲ - ۱۵۶ ر ۲۳ - ۵۱ -

۵۷ - ۵۸ - ۹۴ - ۱۰۱ - ۱۰۴ -

۱۰۵ - ۱۲۸ - ۱۴۱ پ

رشتن ۱۹۹ پ

دوختن ۳۰۳ ر ۳ - ۱۱ - ۱۲۵ - ۲۲۰ پ

دود ۵ - ۳۹ - ۸۵ - ۱۰۷ - ۱۳۲ -

۱۵۸ ر ۲۸ - ۹۵ - ۱۰۲ پ

دور ۸ - ۲۷ - ۲۹ - ۱۳۵ ر ۹ - ۱۲ -

۲۸ - ۴۱ - ۵۴ - ۶۳ - ۱۱۰ -

۱۱۸ پ

دوزخ ۱۴۹ پ

دوش ۳ - ۱۷۷ پ

دوشش ۵۴ ر ۱۰۶ پ

دوشیدن ۶۵ - ۱۷۳ ر ۱۴ - ۵۷ -

۱۲۸ پ

دوغ ۱۱۷ پ

دوک ۱۷ ر

دولاب ۵۹ - ۲۶ - ۳۴ - ۵۰ ر

دوم ۲ پ

دوان ۵۰ - ۱۲۸ - ۱۹۰ - ۲۱۵ پ

دواندن ۲۶ - ۱۹۱ پ

دوست ۱ - ۵۹ - ۷۵ پ

دوستان ۱۷ - ۷۴ - ۱۲۹ ر ۱ - ۸ -

۱۵ - ۴۴ پ

دویدن ۲۰۴ ر ۷ پ

دہ ۹۴ - ۱۲۹ ر

دہم ۶۸ ر ۶ پ

دہخدا ۴۷ پ

دہستان ۸۹ - ۱۱۹ ر

دہان ۳۱ - ۴۵ - ۹۴ - ۱۵۴ ر ۱۳۰ -

۱۸۱ پ

دہنہ ۶۲ ر

دیبا ۲ - ۱۲۸ پ

دید ۲۳ - ۲۸ ر

دیدار ۵۵ - ۵۸ - ۱۰۰ ر ۵۲ پ

دیلن ۴۳ - ۴۸ - ۶۷ - ۷۶ - ۱۰۷ -

۱۰۸ - ۱۱۹ - ۱۲۶ - ۱۵۰ -

۱۶۱ - ۱۶۹ - ۱۷۹ - ۱۹۹ - ۲۲۶ -

۲۲۹ ر ۱ - ۷ - ۲۳ - ۳۷ - ۴۶ -

روشن ۴۴-۸۸-۱۰۵-۱۱۳-۱۵۰-
 ۲۱۱ ر ۲۱-۱۳۳ پ
 روشن‌تر ۳۷ ر ۳۷-۷۵ پ
 روشنائی ۳۳ ر
 روشنی ۲-۷-۱۹-۹۳ ر ۱۲۸ پ
 روغن ۵۸-۱۲۳-۲۱۳ پ
 روی ۲-۲۳-۴۴-۵۲-۵۹-۱۰۶-
 ۱۴۷-۱۷۸ ر ۱۰-۱۱-۵۱-
 ۳۴-۴۰-۷۳-۸۷-۸۹-۹۷-
 ۱۲۲-۱۲۸ پ
 روییدن ۳ پ
 ره ۹۶ ر ۷۴ پ
 رهبری ۱۱ پ
 رهوار ۸۵-۱۲۶ پ
 ریختن ۱۱۷-۱۳۵-۱۷۴ ر ۳۷-
 ۷۳-۱۰۶-۱۲۸ پ
 ریسمان ۲۲-۳۴ ر ۱۹۸-۲۵ پ
 ریش ۴۲-۹۰ ر ۵-۶۲-۷۷-۸۱ پ
 ریگ ۳۰-۴۸ ر

ز

زاده ۱۰۰ پ
 زادگان ۲۰۱ ر
 زار ۱۲۹ ر
 زاری ۱۲۹ ر ۵۱ پ
 زال ۳۹ ر
 زایلیدن ۲۳-۲۰۴ ر ۲۷-۴۶-
 ۱۷۲-۲۳۳ پ
 زنده ۱۱-۱۵-۳۷-۴۱-۲۰۹ ر
 ۱۲۳-۱۴۳-۱۷۹ پ
 زباله ۱۳۷ ر
 زبان ۴۶-۱۵۴ ر ۸-۲۹-۹۷-
 ۱۲۵-۱۲۸-۱۶۴-۱۹۶ پ
 زبانه ۶۱ ر
 زبون ۲۰ ر

رشک ۴ پ
 رفتن ۲۰-۲۵-۲۷-۵۱-۵۷-۶۵-
 ۷۲-۷۵-۹۲-۹۳-۱۳۲-۱۴۰-
 ۱۴۱-۱۶۲-۲۳۴ ر ۲-۳-۴-
 ۹-۲۱-۴۰-۴۱-۷۴-۷۵-
 ۷۶-۷۸-۹۰-۹۱-۱۲۶-۱۲۷-
 ۲۱۲ پ
 رونده ۱۹ پ
 رنج ۱۴۷ ر ۶۹ پ
 رنجور ۱۱۶-۱۲۴-۲۳۰ ر
 رنگ ۲-۴-۲۰-۳۰-۵۹-۹۲ ر
 ۵-۷۹-۸۶ پ
 رنگین ۱۰۷ ر ۹۹ پ
 روا ۵-۷۱ ر ۱۲۴-۱۷۸ پ
 روان ۱۳-۳۳-۷۳-۷۵-۱۳۵-
 ۱۵۳ ر ۳۰-۶۱-۸۷-۱۲۷-
 ۱۵۹ پ
 روباه ۶۱-۱۱۱-۱۹۵ ر
 رود ۵-۸-۱۵۵ ر ۲۷-۹۱-۹۷-
 ۱۱۵-۲۳۲ پ
 روز ۴-۱۲-۴۰-۹۰-۹۳-۱۵۶-
 ۱۷۷ ر ۴-۳۴-۳۵-۸۹-۱۱۶-
 ۱۳۹-۱۵۷ پ
 روزخون ۲۲۸ ر
 روزگور ۲۰۴ پ
 روزگار ۲-۴-۴۸-۷۷-۹۴-۹۶-
 ۱۱۰-۱۱۱-۱۱۳-۲۳۳ ر ۱۶-
 ۲۵-۹۲-۷۹-۸۲-۸۵-۹۵-
 ۱۱۵-۱۲۹-۱۴۳-۱۵۹-
 ۱۶۸ پ
 روزگاران ۵۷ ر
 روزه ۱۴ پ
 روزی ۷-۲۰-۴۷ ر ۳۰-۳۹-
 ۱۰۶-۱۵۶ پ
 روزن ۱۳۵-۱۶۸ ر ۶۵ پ

- زخم ۲۴ ر ۱۵۱ - ۱۶۰ - ۱۶۲ پ
 زخمه ۴۸ ر
 زخمی ۲۸ ر
 زدن ۱۱ - ۱۶ ر ۲۵ - ۲۴ - ۵ پ
 زدودن ۳۳ - ۱۲۳ ر ۸۹ پ
 زر ۲ - ۸ - ۳۳ - ۳۸ - ۷۷ - ۹۹ -
 ۱۹۷ ر ۳۱ پ
 زرآسا ۵۰ ر
 زرافشان ۲۱۴ ر ۶۹ پ
 زرد ۲ - ۸۹ - ۱۰۵ پ
 زرده ۸۱ ر
 زردی ۲۳ پ
 زره ۲۱۶ ر ۱۲۷ پ
 زرده‌دار ۱۳۷ پ
 زرین ۱۱۶ - ۱۵۶ - ۱۸۸ - ۱۹۱ ر
 زشت ۲۳۳ ر ۳۴ - ۴۴ - ۵۸ - ۱۷۸ پ
 زشت‌پای ۱۶۶ پ
 زمستان ۱۸ - ۸۶ - ۱۴۷ پ
 زمستانی ۱۱۱ پ
 زمین ۸ - ۳۴ - ۴۶ - ۷۲ - ۱۰۰ ر ۱۰ -
 ۹۱ - ۹۸ - ۱۳۴ - ۲۲۹ پ
 زن ۶ - ۶۹ - ۱۲۴ ر ۱۵ - ۲۷ - ۷۵ -
 ۹۴ - ۲۰۲ پ
 زنان ۸۶ ر ۳۳ پ
 زنجیر ۸۵ پ
 زنج ۱۰۸ ر
 زندان ۹۶ پ
 زواره ۲۰۹ ر
 زود ۸۸ - ۱۴۲ ر
 زه ۳ - ۶۵ ر
 زهر ۱۱۲ ر ۶ - ۹۷ پ
 زهرجان ۶۰ پ
 زهره ۱۰۶ ر ۳۶ پ
 زمزه ۷۴ ر
 زیان ۲ - ۸ ر ۴۲ - ۴۶ پ
- زیبا ۲۳۱ ر
 زیر ۷۲ ر ۵۲ - ۸۳ - ۱۳۸ - ۲۲۹ پ
 زیرآ ۴۴ پ
 زیربالا ۱۱ پ
 زیر و زیر ۱۱ ر
 زرین ۱۳۲ ر ۱۹۵ پ
 زیرک ۱۰ پ
 زیستن ۱۵۰ پ
 زین ۹۸ ر
 زیور ۱۷۲ ر
- ژ
 ژرف ۱۳ ر
 ژنده ۵۱ پ
- س
 ساختن ۱۵ - ۱۶۷ - ۱۷۸ ر ۱ - ۵۴ -
 ۱۶۱ - ۲۱۱ پ
 ساخته ۹۸ ر
 ساز ۲۲۴ ر
 سازگار ۷۳ ر
 سال ۳ - ۲۴ ر ۴۴ - ۶۵ - ۱۴۷ -
 ۱۴۹ پ
 سالار ۱۷۶ ر
 بساله ۲۱۴ پ
 سامان ۱۶ پ
 سایبان ۲۰۱ ر ۱۴۶ پ
 سایه ۱۴ - ۱۵ - ۱۷ - ۲۳ - ۹۳ -
 ۱۰۷ ر ۱۸ - ۲۳ - ۳۳ - ۷۴ -
 ۱۸۰ - ۲۰۲ - ۲۰۵ پ
 سبز ۶۰ - ۱۱۶ ر ۱۹ - ۱۴۲ پ
 سبزمزار ۴۸ ر
 سبزی ۱۳۰ ر
 سبک ۹۸ - ۱۰۹ پ
 سبکتر ۹۰ ر

سرکشان ۳۸ پ	سپر ۷۵-۲۰۱ پ
سرگردان ۱۴۴ ر ۸۳-۸۵-۱۶۲ پ	سپردن ۳۹-۷۳-۱۰۷ ر ۱۲۸-۲۹-
سرمايه ۲۰۸ پ	۱۲۸-۱۸۲ پ
سرنگون ۴۳-۴۸-۶۳-۲۰۴ ر	سپند ۱۴۵-۱۷۹ پ
۹۷ پ	سپه ۱۷۶ ر
سروران ۱۳ ر ۱۵۹ پ	سپهر ۳۹-۱۴۷-۲۱۸ ر
سراپرده ۲۲۶ ر	سپید ۱۰۷-۱۱۱-۱۴۱ ر ۴۳-
سرای ۳۹-۷۳-۹۵-۱۱۱ ر ۸-	۶۱-۶۳-۱۳۹ پ
۱۵-۳۴-۷۲-۸۸-۱۲۲ پ	سپیدکاری ۱۷۷ ر
سرب ۱۰ ر	سپیدی ۴۴ ر ۵۸ پ
سرخ ۳۰-۹۹-۱۱۶ ر ۲-۳۴-	سپیده ۹۸ پ
۸۹ پ	ستاره ۱۱۰-۱۵۸ ر ۸-۱۱۷-۳۴-
سرخي ۲۳ پ	پ
سرداب ۸۶-۱۰۰ ر ۱۸-۵۸ پ	ستاندن ۵۲ ر
سردی ۷۸ پ	ستاندن ۸ پ
سرشت ۷۳-۳۹ ر	ستبر ۸۸ پ
سرکله ۸۵-۹۷ پ	ستدن ۱۱۳ ر ۱۷-۵۷-۱۴۲ پ
سرما ۱۱۶-۱۶۶ ر ۸-۴۸ پ	ستردن ۱۵۷ پ
سرمه ۲۴-۳۳-۱۶۸-۸۶ پ	ستیزه ۲ ر
سرو ۱۳-۴۳-۱۳۲ ر ۵۴-۱۱۵-	سخت ۳-۱۷ ر ۵۹ پ
پ	سختی ۹۱ پ
سرو ۱۲۶ پ	سخن ۳-۱۲۰ ر ۴-۸-۱۲ پ
سروروان ۱۵۹ پ	سر ۲-۳-۸-۲۸-۴۲-۴۵-۷۱-
سروتازان ۵۳ ر	۷۶-۱۵۶ ر ۳-۵-۱۵-۴۶-
سرود ۸۵ پ	۵۰-۶۵-۸۹-۹۱-۱۶۱ پ
سست ۵۰ پ	سراب ۶۱ ر
سفال ۷۷ ر	سرباز ۳۳ ر
سفتن ۴۸-۱۲۳-۱۴۵ ر	سربسته ۶۵ ر
سفید ۱۵-۷۶-۱۲۳ ر ۱۸۶ پ	سرپوش ۱۶ پ
سفیدکاری ۱۲۴ ر	سرچین ۱۴۲ پ
سفنقور ۷۸ ر	سرخوش ۱۰۰ ر
سکنجبین ۱۹۳ پ	سردوان ۱۹۲ پ
سگ ۵-۱۵-۳۰-۳۲-۵۲-۸۹ ر	سرسری ۴۲-۱۵۶ ر
۱۶۴-۱۸۰ پ	سرفراز ۴۰ ر ۱۶۱ پ
سگال ۲۱۴ ر ۱۱۲ پ	سرکش ۸۶ ر

شنبه ۹ ر	شتر ۲۸ - ۳۰ - ۷۲ - ۹۱ - ۱۱۶ ر
شنیدن ۱۱ - ۹۷ - ۱۱۹ - ۱۵۰ -	۷ - ۹ - ۱۰۵ پ
۱۵۸ ر ۱ - ۱۷ - ۵۸ - ۱۵۵ پ	شترمرغ ۳۶ - ۱۹۳ پ
شور ۹۷ ر ۱۵۸ پ	شخم ۳۶ ر
شوربا ۱۰۷ پ	شدن ۳ ر ۱ - ۴ - ... - ۱۷۰ پ
شورستان ۱۱ پ	شرد ۳۶ ر ۲۷ پ
شوری ۳۷ پ	شرزه ۶ - ۲۰۵ پ
شوریدن ۱۱۰ ر	شوم ۳۵ ر
شوهر ۱۱۶ ر ۱۴۰ پ	شرمسار ۲۰۶ پ
شهر ۹۰ - ۱۲۳ ر ۱۲۳ پ	شرنگ ۲۲۶ ر ۱۶۲ پ
شهر بند ۱۲۳ پ	شستن ۱۰ ر ۸ پ
شیر ۲۳ - ۱۱۱ - ۱۳۲ ر ۶ - ۱۴ -	شش ۳۳ ر ۹۷ - ۱۰۹ پ
۴۰ - ۴۲ پ	ششدر ۱۷۵ ر
شیرآسا ۱۳۹ ر	ششدره ۶۸ پ
شیرخوار ۱۸۵ پ	شکار ۵۸ ر
شیرنر ۱۹۷ پ	شکافتن ۹۴ پ
شیرین ۲۱۹ ر ۴ پ	شکافتن ۱۳۲ ر ۵۹ - ۸۳ پ
شیشه ۴ - ۱۲۷ - ۱۳۶ پ	شکر ۱۵ - ۹۰ پ
شیفته ۲۰۷ پ	شکرخای ۳۵ پ
شیون ۳۱ - ۳۵ - ۱۱۳ ر	شکستن ۶ - ۲۱ - ۴۱ - ۵۵ - ۷۷ -
شیوه ۱۸۳ پ	۱۲۹ ر ۴ - ۷ - ۴۴ - ۵۲ - ۶۲ -
	۱۰۳ - ۱۴۰ - ۱۷۵ - ۲۰۰ پ
ص	شکسته ۳ - ۳۷ - ۱۰۷ ر
صابون ۱۹۴ ر	شکفته ۲۳ پ
صد ۳۰ - ۵۲ ر ۸ - ۹۷ پ	شکفتن ۱۷۵ ر ۵۴ پ
صندل ۷۸ ر	شکم ۴۷ - ۱۳۶ ر ۱۰۷ - ۱۲۰ پ
	شکن ۱۲۹ - ۱۳۷ ر
ط	شکوفته ۱۵۲ ر
طارم ۸۹ پ	شکوفه ۲۸ - ۹۴ - ۱۹۹ ر ۲۳ پ
طاس ۳ ر	شکوه ۱۷۸ ر ۱۶ پ
طاوس ۹ - ۷۰ ر ۱۶۶ پ	شگرف ۱۳ - ۱۸۰ ر ۱۱۳ پ
طبر ۱۶ ر	شمردن ۱۴۰ ر ۱۱ - ۱۵۵ - ۲۰۹ پ
طبله ۲۱۸ پ	شمشاد ۷۲ ر
طپانچه ۱۱ پ	شمشیر ۱۷ ر ۴ - ۱۰۳ پ
طپیدن ۱۵۸ ر	شناختن ۶۳ - ۱۳۲ پ

فریلون ۱۴۰ ر
فسردن ۱۲۶ - ۱۶۶ ر ۸ پ
فشاندن ۲۳۲ ر ۷ پ
فشردن ۶۳ ر ۲۱ پ
فیل ۹۰ پ

ک

کار ۳ - ۷ - ۹ - ۵۳ - ۵۶ - ۵۷ - ۸۶ ر
۳ - ۵ - ۶ - ۹ - ۲۳ - ۳۷ - ۸۲
۹۰ - ۹۱ - ۱۱۳ - ۱۲۰ - ۱۳۸ -

۱۵۳ پ

کارد ۲۰ ر ۳۴ - ۱۶۹ پ
کاردان ۳۷ ر ۱۰۵ - ۱۵۹ - ۱۴۶ پ
کاردانی ۱۵۴ ر
کارزار ۱۲۸ ر ۷ - ۹ پ
کارکردن ۷۴ ر
کارگر ۵۹ ر ۶ - ۹ - ۹۷ - ۱۱۱ -

۱۳۲ پ

کارگزاردن ۴۸ پ
کاروان ۴۸ - ۵۸ ر ۱۹ پ
کاس ۱۶۱ ر
کاسه ۸۷ ر
کاشانه ۲۰۴ پ
کاشتن ۹ پ
کاشکی ۳۰ پ
کاغذ ۱۵ - ۷۰ ر ۲۷ - ۱۲۰ پ
کالبد ۱۶۹ - ۲۳۰ ر
کام ۱۵۱ ر
کامران ۱۸ پ
کامکار ۱۶۲ ر
کان ۲۱۹ پ
کاویان ۱۹۱ ر
کاه ۱۲۴ - ۱۷۰ - ۱۹۲ ر ۷ - ۵۲ -
۹۵ پ
کاهکشان ۱۷۴ پ

طراز ۳۱ پ
طشت ۱۳۲ ر ۷۳ - ۱۲۳ پ

غ

غوزن ۷۱ ر
غریدن ۱۶۴ ر
غنچه ۱۱۷ ر

ف

فام ۲۱۴ پ
فرا ۱۳۲ ر
فراز ۴۹ پ
فرامرز ۹۵ ر
فراموش ۷۹ - ۱۱ پ
فراوان ۱۴۳ ر ۳ - ۵ پ
فرخار ۷۰ ر
فردا ۱۰۸ ر
فردوس ۱۸۷ ر
فرزند ۱۸ ر ۱۵ پ
فرزندان ۲۰۴ ر ۴۱ پ
فرزین ۳۰ ر ۷۴ - ۹۰ پ
فرستادن ۶ - ۱۸ ر ۲ - ۵ - ۹۱ - ۹۳ -
۹۹ - ۱۰۸ - ۱۱۶ پ
فرسنگ ۱۹۰ ر ۳۳ پ
فرشته ۸۰ ر
فرمان بردار ۱۱۱ ر
فرمودن ۵ - ۱۸ - ۴۲ - ۹۶ ر ۴ -
۲۴ پ
فرو ۹۶ ر ۳۳ - ۷۸ - ۹۷ پ
فروختن ۶۵ - ۱۵۶ - ۱۸۴ ر ۳۱ -
۱۰۳ - ۱۰۹ پ
فرورفتن ۳ ر
فروود ۵ - ۹ - ۷۲ پ
فروزاندن ۲۰ ر
فروش ۵۷ ر

- کفشگر ۱۰۶ ر ۱۲۷ - ۱۹۴ پ
 کفه ۱۹۱ ر ۸۵ پ
 کلاغ ۱۲۷ ر ۱۵ پ
 کلاه ۹ - ۴۰ - ۱۱۶ - ۱۲۹ - ۱۷۷ ر
 ۱۲۴ - ۲۰۸ پ
 کلک ۷۰ ر
 کلوخ ۱۶۵ ر ۴۸ پ
 کله‌واری ۲۲۰ پ
 کله ۹۵ ر ۱۸ - ۴۸ پ
 کلید ۱۶۷ ر ۳۳ پ
 کم ۹ - ۹۹ پ
 کمتر ۳۰ - ۲۰۵ ر
 کمان ۳ - ۵۰ ر ۳۳ - ۱۳۰ پ
 کمر ۴۲ ر ۲۴ پ
 کمند ۱۳۶ ر ۱۱۶ پ
 کند ۱۶ - ۱۸ - ۹۱ پ
 کندر ۷۴ ر
 کوپ ۹۶ پ
 کوپیدن ۱۱ - ۹۶ پ
 کوتاه ۵۳ ر ۱۱۹ - ۱۳۴ پ
 کوتاه‌بین ۴۶ پ
 کوتاهی ۷۲ ر
 کوچ ۱۸۷ ر ۱۵ پ
 کوچک ۳۷ - ۱۱۵ ر
 کوچکتر ۵۷ پ
 کودک ۱۴ ر
 کودکان ۱۴۰ ر ۶۳ پ
 کور ۲۸ - ۴۰ - ۱۰۷ ر ۶۳ - ۷۴ پ
 کوران ۵۶ - ۱۴۵ ر ۶۷ پ
 کوره ۱۰۳ - ۱۵۴ ر ۱۹۹ پ
 کوزه ۴۵ - ۷۹ ر ۱۲۳ پ
 کوژپشت ۲۱۸ ر
 کوس ۱۰۵ ر
 کوشکی ۸۲ پ
 کوفتن ۴۷ - ۱۴۹ - ۱۷۰ - ۲۰۴ -
- کبریت ۱۴۲ ر ۳۴ پ
 کبک ۱۲۳ - ۱۶۵ ر
 کبوتر ۱۱۶ ر
 کبوتردار ۱۱۸ پ
 کبود ۱۰۷ ر ۱۴۷ پ
 کجا ۱۴۷ ر
 کچل ۱۶۹ ر
 کلخدای ۵۳ - ۱۰۶ - ۱۲۲ - ۱۳۶ ر
 ۸۶ - ۱۰۴ - ۱۵۳ پ
 کلو ۵۸ - ۱۴۶ پ
 کر ۴۰ - ۵۳ - ۹۷ - ۱۵۳ ر
 کرانه ۷ ر
 کرباس ۳۵ ر ۲ - ۱۱۴ پ
 کردن ۲ ر ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۲ - ۴۰ پ
 کرده ۳ ر ۱۷ پ
 کرشمه ۱۱۷ - ۱۷۸ پ
 کرکر ۳۳ پ
 کرکس ۴۰ ر ۳۵ پ
 کز ۴۴ - ۹۴ - ۹۹ - ۱۰۸ - ۱۲۶ -
 ۱۸۸ ر ۲۸ - ۷۷ - ۱۳۰ - ۲۱۲ پ
 کژدم ۴۶ - ۶۲ ر ۲۰۶ پ
 کس ۴۵ ر ۳ - ۷ - ۸ - ۱۶ - ۲۳ -
 ۴۶ - ۸۱ - ۸۲ - ۹۱ - ۱۰۳ پ
 کسان ۱۷۸ ر
 کسری ۸۵ پ
 کشاورز ۸۱ پ
 کشتی ۳۵ - ۶۵ - ۷۲ - ۸۶ - ۲۱۲ ر
 کشتن ۲۴ - ۷۲ - ۸۷ - ۱۰۴ -
 ۱۰۵ - ۱۳۲ - ۱۳۵ - ۱۷۹ ر ۲ - ۷ -
 ۳۵ - ۶۲ - ۹۳ - ۱۴۰ پ
 کشنده ۱۱۷ ر
 کشور ۱۸۰ پ
 کشیلن ۸۵ ر ۲۳ - ۳۶ - ۵۳ - ۷۱ -
 ۸۹ - ۱۰۶ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۶ پ
 کفجه ۸۶ پ

گران ۱۱۷ - ۱۵۰ - ۲۳۳ - ۳۰ - ۷۸ -
 ۹۸ - ۱۵۹ پ ۵۲۱ - ۷۱۱
 گران بار ۸۲ ر
 گرانمایه ۱۷ پ ۸۱۱
 گربه ۱۱۹ ر ۳۶ - ۵۹ - ۲۱۲ پ
 گرد ۵۴ - ۱۰۲ ر ۱۵۷ پ ۷۳۱
 گردانیدن ۲ - ۸ - ۴۵ - ۸۵۲ ر ۸ پ
 گردان ۲۱۸ ر ۲۵ پ ۷۵
 گردان ۱۳۲ ر ۲۵۱ - ۲۸۲
 گردنده ۲۷ ر ۴۶ پ ۳۳۱
 گردیدن ۷۵ ر ۱۳۸ - ۱۴۹ - ۱۶۵ -
 ۱۸۸ پ
 گردن ۱۰ - ۳۲ - ۹۰ - ۳ - ۴۲ - ۴۸ -
 ۱۰۳ پ
 گردون ۱۶۹ ر ۱۱۰ - ۱۲۴ - ۱۲۸ -
 ۱۳۴ - ۲۰۱ پ ۷۱۱
 گرز ۹۳ ر ۸۸ پ ۷۷
 گرسنه ۵ ر ۱۰ - ۳۲ - ۱۲۰ پ
 گرفتن ۳ - ۶ - ۱۶ - ۱۷ - ۲۶ - ۴۳ -
 ۵۴ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۱۲ - ۱۲۰ -
 ۱۲۸ - ۱۳۰ - ۱۷۴ ر ۱۴ - ۲۴ -
 ۷۸ - ۹۳ - ۹۶ - ۹۹ - ۱۰۴ - ۱۰۶ -
 ۱۲۲ - ۱۴۲ - ۱۵۶ - ۲۰۰ - ۲۱۵ -
 ۲۳۳ پ
 گرگ ۴۸ - ۱۰۲ - ۱۴۵ ر ۵۹ -
 ۱۱۲ - ۱۳۰ - ۱۳۶ - ۱۹۴ پ
 گرم ۷۸ - ۹۵ - ۱۵۴ ر ۵۸ - ۱۱۹ پ
 گرمابه ۴۷ ر
 گرماوه ۳۸ - ۱۲۶ - ۱۴۹ ر ۹۰ پ
 گرو ۱۱ پ
 گروگان ۹۰ ر
 گریبان ۳۰ - ۹۷ ر ۶۲ - ۱۶۴ پ
 گریختن ۱۱۱ - ۱۱۶ ر ۲۴ - ۳۷ -
 ۹۲ - ۱۰۳ - ۱۲۶ پ ۲۸
 گریزان ۵۱ ر

۲۰۸ ر ۶۰ - ۱۰۸ پ
 کوفته ۹۵ پ
 کوه ۶۵ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۳ - ۱۳۹ ر
 ۴۹ - ۲۱۹ - ۲۳۲ پ
 کوه آسا ۱۱ پ
 کهستان ۱۳۲ ر
 کوهستان ۴۹ - ۹۴ - ۱۱۹ - ۱۴۳ -
 ۲۳۱ پ
 کوی ۸۵ ر
 کهدان ۲۲۶ پ
 کهن ۲۷ - ۴۲ پ
 کهنه ۱۰۳ ر
 که ۹ ر
 کیسه ۱۹۵ ر ۳۳ - ۷۱ - ۸۶ پ
 کیش ۷۴ ر
 کیمیا ۱۴۱ پ

گ

گازر ۱۹۵ ر ۱۲۰ - ۱۴۴ پ
 گازران ۲۰۴ پ
 گام ۲۲ ر
 گاو ۷۲ - ۷۷ - ۸۱ - ۱۲۸ - ۱۳۳ ر
 ۳۱ - ۳۸ - ۶۷ پ
 گاه ۲۴ - ۸۲ - ۹۱ ر ۵۱ - ۱۲۴ -
 ۲۰۲ پ
 گاهی ۹۵ ر
 گداختن ۱۵ - ۱۱۶ - ۱۳۰ - ۱۶۶ -
 ۲۱۹ ر ۷۷ پ
 گدایی ۳۷ ر
 گذاشتن ۶۵ - ۷۳ - ۹۴ - ۹۹ - ۱۰۰ -
 ۲۲ - ۱۰۱ - ۱۶۹ پ
 گنشتن ۱۶ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۸ - ۴۰ -
 ۴۵ - ۵۳ - ۸۸ - ۹۳ - ۱۳۸ - ۱۵۱ ر
 ۱۲۴ - ۱۵۳ - ۱۵۶ - ۱۹۹ پ
 گزرگاه ۱۶۱ پ

گلگون ۹۹ پ	گریستن ۵۵ - ۱۲۹ - ۱۴۰ ر ۲۳ -
گلگونه ۱۴۰ ر	۲۷ - ۵۴ - ۱۷۸ پ
گلنگبین ۱۵۳ پ	گریان ۲۲ - ۳۱ ر ۲۷ - ۷۰ پ
گلو ۹۲ ر ۲۱۵ پ	گریاندن ۸۳ پ
گلوگیر ۱۴۰ پ	گریه ۴۱ ر
گلیم ۳۱ - ۷۱ - ۱۷۳ پ	گزر ۹۰ ر
گم ۹۶ ر	گزاردن ۳۷ - ۵۶ - ۱۷۲ ر
گمزدن ۹۱ ر	گزاف ۹۸ پ
گماشتن ۴۷ پ	گزنه ۲۱ - ۲۳ - ۴۱ - ۹۴ - ۱۹۸ پ
گمان ۱۱ پ	گزیدن ۱۳ ر ۹۰ - ۱۶۴ پ
گناهکاران ۹۰ ر	گزنه ۵۲ ر
گنج ۱۳۰ پ	گزین ۱۳ ر
گنجیدن ۷۳ - ۱۰۵ - ۱۵۵ پ	گستردن ۱۲۲ ر ۴ - ۷۶ - ۸۸ -
گندم ۵۹ ر	۱۳۵ پ
گندنا ۳۴ ر ۹ - ۳ پ	گسستن ۴۱ - ۷۶ ر
گنده ۹ - ۳۲ - ۳۴ - ۱۱۴ پ	گسسته ۵۲ پ
گندیدن ۲۳ - ۱۷۳ ر ۷۱ پ	گشتن ۱۶ - ۵۲ - ۷۷ - ۸۶ - ۹۳ -
گندیده ۱۲۶ ر ۱۴۹ پ	۱۰۶ - ۱۱۰ - ۱۱۴ - ۱۲۰ - ۱۲۲ -
گوارنده ۳۲ - ۷۳ ر	۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۳۰ - ۱۷۰ - ۲۰۵ ر
گواه ۳۳ - ۳۴ پ	۲۶ - ۶۸ - ۹۳ - ۱۰۴ - ۱۰۶ -
گواهی ۴۴ ر	۱۰۹ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۲۷ - ۱۳۷ -
گور ۵۴ پ	۱۴۳ - ۱۴۷ - ۱۸۰ - ۱۹۱ - ۱۹۷ -
گورستان ۱۶۲ پ	پ
گوسفند ۴۷ - ۸۹ - ۱۱۷ پ	گشته ۵۷ پ
گوسفندان ۱۴۵ ر	گشنیز ۳۰ پ
گوش ۵ - ۵۳ - ۱۱۷ - ۲۱۰ ر ۲ -	گشودن ۱۲۹ - ۱۷۵ - ۱۹۴ ر ۲۰۶ -
۷ - ۱۸ پ	۲۲۱ پ
گوشت ۲۰ - ۱۳۵ ر ۴۱ - ۸۰ - ۹۷ -	کشادن ۱۳۴ ر ۷۸ پ
۱۷۱ پ	کشاده ۶۱ - ۱۰۱ - ۱۸۷ ر
گوشمال ۹۲ ر ۷ پ	گفتن ۳ - ۶ ر ۳ - ۸ پ
گوشواره ۶ - ۲۰ - ۳۳ ر ۲ - ۷ پ	گل ۴ - ۳۰ - ۴۳ - ۵۵ - ۱۱۵ - ۱۲۶ -
گوشه ۴۸ - ۸۲ ر ۱۲۹ پ	۱۲۸ ر ۲۲ - ۲۳ - ۳۵ - ۵۴ - ۱۲۰ -
گون ۹۰ - ۱۴۹ ر ۸۹ پ	۱۵۰ پ
گونه ۱۲۲ - ۱۲۹ - ۱۵۲ ر	کلزار ۱۱۷ پ
گویایی ۱۷۴ پ	کلشن ۲۱۴ پ

ماہروی ۶۹ پ
 نہتاپ ۱۱ - ۳۱ - ۱۰۷ پ
 ماہی ۲۰ - ۷۸ - ۳۱ - ۱۳۴ پ
 مرا ۴ پ
 مردان ۷۰ و
 مردارخوار ۴۰ و
 مرد ۶ - ۱۵۱ - ۱۷۰ - ۶ - ۷ پ
 مردم ۱۳ - ۱۵ - ۲۶ - ۵۵ - ۱۲۵ -
 ۱۴۰ - ۱۴۷ - ۱۵۸ - ۱۴ - ۱۵ -
 ۲۲ - ۲۷ - ۴۷ - ۶۲ - ۹۹ - ۱۱۵ -
 ۱۸۸ پ
 مردمی ۷۳ و
 مردمک ۱۳۶ پ
 مردن ۱۵ - ۷۴ - ۹۵ - ۱۰۰ - ۱۰۸ -
 ۱۲۹ - ۲۱ - ۳۴ - ۱۹۲ پ
 مردہ ۳۸ - ۱۰۳ - ۱۲۳ - ۱۲۳ -
 ۱۲۶ پ
 مردگان ۱۱ - ۱۹۲ - ۵۷ پ
 مردار ۴ - ۳۱ - ۱۰۵ - ۲۰۴ - ۳۸ -
 ۵۹ - ۱۸۹ پ
 مرزبان ۹۱ و ۷۳ پ
 مرغ ۸ - ۵۴ - ۶۵ - ۹۲ - ۹۷ - ۱۶۸ -
 ۳۹ - ۷۲ - ۱۳۴ پ
 مرغزار ۸۳ - ۱۳۲ - ۴۳ - ۲۰۴ پ
 مرگ ۱۲ - ۲۱ - ۷۸ - ۸۲ - ۸۵ -
 ۸۸ - ۱۰۱ - ۲۱۱ - ۳ - ۳۰ - ۶۲ -
 ۷۳ - ۱۲۶ پ
 مزہ ۷۳ و ۲۷ پ
 مزہ ۱۲۴ پ
 مزہ ۱۹۷ و ۱۷۰ پ
 مستانہ ۱۴۶ و
 مستی ۳ - ۷۴ و
 مشک ۳۴ و ۷ - ۹۸ پ
 مغز ۵۸ - ۱۲۶ پ
 مگس ۱۰۷ و ۳۶ - ۷۷ - ۸۳ - ۹۰ پ

گوہر ۱۶ و ۱۰۸ - ۱۹۴ پ
 گوہرفشان ۲۱۴ - ۲۳۲ و
 گوی ۲۴ - ۳۵ - ۳۹ - ۹۶ - ۱۲۸ -
 ۱۵۲ - ۲۰۵ و ۸۵ پ
 گہوارہ ۱۴۰ و
 گیر ۹۲ - ۱۷۹ و
 گیسو ۳۴ - ۱۶۴ - ۲۰۲ پ

ل

لاغر ۵۸ و ۸۹ پ
 لال ۳ - ۳۵ - ۱۵۴ و
 لالہ ۵۱ - ۶۶ - ۱۲۰ - ۱۳۳ - ۲۰۸ پ
 لب ۶۳ پ
 لرزان ۱۴۰ و ۱۳۷ پ
 لرزیدن ۱۰۸ و
 لشکر ۱۱ - ۲۸ - ۸۷ - ۱۴۹ - ۴۴ -
 ۱۰۴ پ
 لشکرگاہ ۱۲۲ پ
 لگام ۸۶ و ۷۷ پ
 لگد ۳۲ پ
 لنگ ۴۰ - ۱۵۰ - ۳۵ - ۸۳ پ
 لنگر ۷۳ - ۲۱۲ و

م

مادر ۱۸ - ۵۴ - ۱۷ - ۲۵ - ۷۳ - ۹۴ -
 ۱۱۰ - ۱۲۰ پ
 مادہ ۲۳ و ۹ پ
 مار ۴ - ۳۰ - ۷۷ - ۱۱۲ - ۲۰۱ - ۹ -
 ۳۰ - ۹۷ پ
 مالیدن ۳۳ - ۱۱۷ - ۶۲ پ
 ماندن ۳ - ۶ - ۱۹ - ۷۵ - ۷۷ - ۹۰ -
 ۱۱۳ - ۱۳۶ - ۱۲۸ - ۴۶ - ۴۷ -
 ۷۸ - ۱۶۴ پ
 مانکجہ ۸۳ و
 ماہ ۲ - ۹ - ۶ - ۴۳ - ۹۳ - ۱۲۹ پ

ناهمواری ۷۶ پ
 نارنج ۱۲۹ ر ۲ پ
 ناز ۴۴ پ
 نالیدن ۱۰۴-۱۸۵ ر ۲۰۲ پ
 ناله ۴۱-۴۸-۱۷۹-۶۰-۱۲۹ ر
 ۱۳۰ پ
 نام ۲۰ ر ۳۴ پ
 نامی ۵۱ ر ۷۶ پ
 ناموس ۸۲ پ
 نان ۵۲-۱۰۷ ر ۹-۳۴ پ
 ناودان ۷۷ ر ۱۲۶ پ
 ناوك ۵۴ ر
 نای ۷۵ ر ۸-۱۹-۳۳-۴۱ پ
 نبرد ۴۴ پ
 نر ۲۳ ر ۳۹-۸۱ پ
 نرد ۱۰ ر ۸ پ
 نردباز ۱۴ ر
 نردبان ۱۳۲-۱۶۸ ر
 نرگس ۱۰۱ ر ۳۱-۹۳-۱۷۱ پ
 نرم ۳۲-۵۷ ر ۳۰-۲۰۰ پ
 نزدیک ۲۴-۲۸ پ
 نشان ۳۹-۱۹۹ ر
 نشانه ۸۵ ر ۹۷ پ
 نشانیدن ۹۱-۱۳۴-۱۴۰-۲۰۶-
 ۲۲۵ پ
 نشستن ۳-۸۶-۱۲۷-۱۳۳-
 ۱۴۱ ر ۳۳-۶۱-۱۱۵-۱۴۹ پ
 نشیب ۱۳۵ ر ۴۹ پ
 نشیمن ۱۴۷ پ
 نگوهش ۱۱۱-۱۸۸ پ
 نگاشتن ۲۸ پ
 نگار ۷۰-۲۱۳-۲۲۱ ر ۳۸ پ
 نگارستان ۹۶ ر ۱۷۴ پ
 نگارنده ۴۳ پ
 نگامداری ۹۶ ر

ملخ ۱۷-۹۰ ر ۵۰ پ
 من ۹ ر
 مور ۳۰-۹۰-۱۰۷ ر ۷۰ پ
 مورچه ۶۷-۲۰۳ پ
 مورد ۱۹ پ
 موش ۱۰ ر ۱۵-۴۸-۱۹۳ پ
 موش کور ۴۰ ر
 موم ۶۷ ر ۸۶ پ
 موی ۷۱-۷۷-۱۰۸-۱۱۱-۱۷۸ ر
 ۳ پ
 مویز ۳۰ پ
 موییدن ۱۵۷ پ
 مهتر ۹۳ پ
 مهر ۱۱۲ ر ۶۸ پ
 مهربان ۱۲ ر ۱۲۸-۱۵۰ پ
 مهره ۱۹-۱۲۵ ر ۱۸ پ
 مسمان ۷۳ ر
 میان ۶-۱۶-۱۰۵ ر ۳۰ پ
 میخ ۱۱-۲۴-۵۳-۹۶ پ
 میوه ۳۶-۶۷-۷۷ ر ۱۰۳-۱۲۵-
 ۱۷۵ پ

ن

نابکار ۱۱۶ پ
 نابینا ۷-۹۷-۱۶۶ ر ۱۰۹ پ
 ناتراشیده ۷۱ پ
 ناخن ۲-۳۱-۱۲۶-۱۷۰ ر
 ناخنه ۹۸ پ
 ناخوش ۳۱ پ
 نادان ۱۷۱ ر
 نادیده ۲ پ
 ناکامی ۲۰۲ پ
 ناگزیز ۱۳۸ ر ۹ پ
 ناگوار ۶۱ ر
 ناهموار ۳۵ ر

- نگاهداشت ۱۱۹ پ
نگریستن ۱ پ
نگونسار ۱۰۱ ر ۳۳ - ۸۹ - ۱۶۱ -
۲۰۷ پ
نگین ۳۰ - ۱۴۱ - ۱۸۱ پ
نماز ۱۴۷ ر ۷۷ - ۸۱ - ۱۲۹ - ۱۵۷ پ
نمای ۷۱ پ
نمد ۹۸ - ۱۹۱ ر ۴۰ پ
نمک ۳۴ - ۱۶۶ - ۱۷۹ ر
نمودن ۲ - ۲۳ - ۳۶ - ۵۲ - ۵۳ - ۹۷ -
۱۰۰ - ۱۲۴ - ۱۳۷ - ۱۴۹ ر ۳۷ -
۸۲ - ۸۹ - ۹۴ - ۱۱۲ - ۱۲۹ پ
نمونه ۱۰۲ پ
ننگ ۲۰ ر
نوآموز ۱۸۳ پ
نواختن ۱۰۴ پ
نوازش ۶ پ
نوخاسته ۲۹ ر
نوداران ۵۷ پ
نوروز ۶ ر
نوش ۹۶ پ
نوشین ۲۱۳ پ
نوشتن ۱۷ - ۵۹ - ۸۰ - ۱۹۰ ر ۸۹ -
۱۶۲ - ۱۷۵ - ۲۱۶ پ
نوشیلدن ۱۲۳ ر
نوک ۱۹۰ ر
نه ۳۶ پ
نهادن ۹ - ۱۷ - ۳۴ - ۳۷ - ۳۸ - ۵۳ -
۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۲۲ - ۱۳۲ - ۱۳۵ -
۱۵۱ - ۱۵۹ - ۱۷۰ - ۱۹۵ - ۲۰۹ ر
۶ - ۱۱ - ۱۷ - ۳۵ - ۳۸ - ۵۳ -
۶۳ - ۸۵ - ۹۱ - ۹۷ - ۱۰۳ - ۱۰۵ -
۱۰۹ - ۱۱۵ - ۱۵۵ پ
نہال ۶۸ پ
نہالی ۹۸ ر
- نی ۵۲ - ۱۱۵ - پ
نیرنگ ۷۵ ر ۲۰۲ پ
نیز ۲۴ پ
نیزه ۱۰ - ۸۵ - ۱۰۱ ر ۵۰ - ۱۱۸ پ
نیزه‌دار ۷۴ پ
نیست ۷۲ - ۱۲۳ ر ۱۸ پ
نی‌شکر ۲۹ ر
نیش ۴۶ - ۶۲ ر ۲۰۶ پ
نیشتر ۲۱ - ۳۹ - ۱۷۰ ر
نیک ۵ - ۱۴ - ۲۹ ر ۲۱ پ
نیکو ۴ - ۲۳ - ۸۰ - ۹۱ ر ۲۱ - ۷۲ -
۱۴۷ پ
نیکویی ۴۸ پ
نیلوفر ۹۷ - ۱۵۹ ر ۱۱۵ پ
نیم ۳۸ - ۴۰ - ۷۲ ر ۱۲۶ پ
نیمروز ۴۳ پ
نیمه ۲۰۹ ر ۲ پ
- و
- وارون ۸۹ پ
وزغ ۱۷۵ پ
وی ۱۶ - ۱۷ - ۵۲ - ۵۴ - ۷۰ - ۱۰۷ ر
۱۹ - ۴۷ - ۷۶ - ۸۶ - ۹۰ - ۹۴ -
۱۳۰ پ
ویران ۹۲ ر
- ه
- هراسان ۸۲ - ۱۲۰ - ۱۲۸ ر
هامون ۱۱ پ
هاون ۱۰۸ ر
هر ۱۴ - ۹۲ ر ۱۰۳ پ
هرگز ۱۴ - ۴۰ - ۲۸ پ
هزار ۲۲ - ۹۰ - ۱۲۳ - ۱۹۹ - ۲۲۳ ر
۳۷ - ۱۹۵ پ
هزاردستان ۲۲۱ ر ۱۳۰ پ

هنر ۲- ۲۶- ۱۰۱ پ
 هنگامه ۵۲ ر
 هوش ۸۶ ر
 هیچ ۶- ۱۰- ۱۹- ۲۲- ۳۰- ۴۶-
 ۱۰۶- ۱۱۷- ۱۵۱ ر ۵- ۸- ۹۵-
 ۱۰۳ پ
 هیمه ۳۶- ۸۶- ۱۸۴ ر ۲۴- ۵۴-
 ۱۴۹ پ

ی

یا ۵ ر
 یاد ۱۸- ۱۵۴ ر ۳- ۹۳- ۱۲۶ پ
 یارستن ۹ ر
 یافتن ۳- ۱۶- ۸۶- ۸۸- ۹۱ ر ۴-
 ۱۸- ۴۸- ۱۵۴- ۱۹۹ پ
 یاور ۵ ر
 یاوہ گری ۱۸۴ ر
 يك ۵۰ ر ۲- ۱۰۰ پ
 یکتا ۲۵ پ
 یکدیگر ۴۱- ۱۲۸ ر ۶۳ پ
 یکسان ۲۳- ۲۸ ر
 یکسو ۱۴۰ ر
 یکی ۶- ۱۰- ۱۳ ر ۹ پ
 یکی دو ۴۶ پ
 يك يك ۷۷ پ
 یگانه ۲ ر
 یل ۵۰ پ
 یلدا ۲۳ ر
 یوز ۳۳- ۳۷ ر ۷۱ پ

هست ۷۴ پ
 هشت ۲۳۳ پ
 هشتاد ۴۴- ۱۴۹ پ
 هشیار ۲۶- ۳۴ ر
 هفت ۲۸- ۱۲۸ ر ۸- ۸۸ پ
 هفتاد ۴۴ پ
 هفتصد ۳۷ پ
 هفتصدهزار ۹۹ پ
 هفتم ۱۴۷ پ
 هفتورنگ ۲۲۵ پ
 هفدهم ۹۶ ر
 هم ۱۰۲- ۸- ۸۵- ۸۷- ۹۸ پ
 همای ۹ ر
 همایون ۲۰۶ ر
 همچین ۱۳۳ پ
 همچو ۸۲ ر
 همچون ۳۰- ۹۴ پ
 همدم ۱۰۸ پ
 همسایه ۶ ر
 همکار ۱۰۰ پ
 همکاران ۶۳ پ
 همگان ۲۱۰ پ
 همنشینی ۱۷۴ ر
 هموار ۱۱۷- ۱۷۱ پ
 همواره ۳۹- ۷۳- ۱۷۶ ر
 همه ۹- ۶۷- ۹۶- ۱۰۱ ر ۱۹- ۳۷-
 ۷۸ پ
 همین ۸ پ
 هنجار ۹۷ ر

THE TĀRĪKH 'L. WUZARĀ,

(HISTORY OF MINISTERS)

by

NADJM AL-DĪN ABŪ 'L. RADJĀ, KUMĪ

(584 A. H.)

Edited by

MUHAMMAD TAKĪ DĀNISH - PAZHŪH



CULTURAL STUDIES
AND
RESEARCH INSTITUTE

Tehran, 1985

